# تذکرۀ مجمع النّفایس

## سراج الدین علی خان (آرزو)

### جلد سوم


به کوشش

**دکتر محمد سرفراز ظفر**

باهمکاری

دکتر زیب النساء علی خان





**مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان**

**اسلام‌آباد - پاکستان**

**۱۳۸۵ هجری شمسی - ۱۴۲۷ هجری قمری**

**۲۰۰۶ میلادی**

تذکرۀ مجمع النفایس

سراج الدین علی خان (آرزو)

به کوشش

دکتر محمد سرفراز ظفر

شماره ردیف

۱۹۵



مرکز تحقیقات فا

اسلام آ

# TAZKIRA-E MAJMA-UN-NAFAIS

by

SERAJ-UD-DIN ALI KHAN (ARZU)

*Volume III*

Edited by

DR. MOHAMMAD SARFRAZ ZAFAR



IRAN- PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES, ISLAMABAD

*2006*

# بسم الله الرحمن الرحیم

# تذکرهٔ مجمع النّفایس

## سراج الدین علی خان (آرزو)

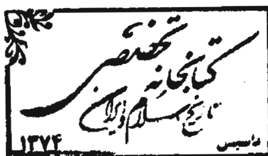
جلد سوم

به کوشش

دکتر محمد سرفراز ظفر

باهمکاری

دکتر زیب النساء علی خان







مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اسلام‌آباد - پاکستان

۱۳۸۵ هجری شمسی - ۱۴۲۷ هجری قمری

۲۰۰۶ میلادی

سراج الدین علی خان (آرزو)
تذکرهٔ مجمع النّفایس (جلد سوم)
تصحیح ومقابله و مقدمه: دکتر محمد سرفراز ظفر باهمکاری دکتر زیب النساء علی خان
سخن مدیر، مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان - اسلام آباد ۱۳۸۵ ش / ۱۴۲۷ ق / ۲۰۰۶م
۲۲+ ص ۵۹۳
ص.ع.به انگلیسی Tazkira-e-Majma-un-Nafais
ISBN 969-498-042-1
۱ - فارسی ۲ - تاریخ ادبیات و تذکره، ۳ - شعر فارسی تا قرن دوازدهم هجری، ۴ - نقد ادبی
الف - مؤلف ب - عنوان ج - مصحح
کتابخانه ملی پاکستان

فهرست نویس پیش از انتشار

نام کتاب : **تذکرهٔ مجمع النفایس (جلد سوم)**
مؤلف : **سراج الدین علی خان (آرزو)**
به کوشش : **دکتر محمد سرفراز ظفر** - باهمکاری دکتر زیب النساء علی خان
سخن مدیر : دکتر نعمت الله ایران زاده ،مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
صفحه‌بند و ناظرچاپ : محمد عباس
ناشر : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان - اسلام آباد
چاپخانه : ایس.تی. پرنترز - گوالمندی - راولپندی
شمارگان : ۵۰۰ نسخه
بها : ۷۵۰ روپیه

شابک ۱-۰۴۲-۴۹۸-۹۶۹
ISBN 969-498-042-1
کتابخانه ملی پاکستان

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شمارهٔ ردیف

۱۹۵

تأسیس برمبنای موافقتنامهٔ مورخ آبان ماه ۱۳۵۰ مصوب دولتین ایران و پاکستان

به یادِ روانشاد
دکتر محمد باقر
پیشگام در تصحیحِ
تذکرهٔ مجمع النفایس

## فهرست مطالب



## باب القاف

## باب الكاف التازی المهمله



## باب اللام

# باب المیم

## باب النون

## باب الواو

درویش واله هروی ۱۷۵۹
میرزا مبارک الله واضح ۱۷۶۵
مخاطب به ارادت خان
وجهی کُرد ۱۷۷۵
ولی دشت بیاضی ۱۷۷۶
وحیدی ۱۷۸۰
وفا ۱۷۸۱
محمد شریف وقوعی ۱۷۸۱
وقوعی تبریزی ۱۷۸۱
میرزا شرف الدین بن علی قمی
مشهور به آقاسی بیگ وفا ۱۷۸۳
اخلاص خان وامق ۱۷۸۴
والهی ۱۷۸۴
مولانا وحشی بافقی ۱۷۹۴
ویسی ۱۸۰۰
وحشی جوشقانی ۱۸۰۳
محمد معصوم وجدان ۱۸۰۶
نور العین واقف ۱۸۰۷
علی قلی خان بهادر واله ۱۸۱۱

## باب الها

هلال قائینی ۱۸۲۰
خواجه همام الدین ۱۸۲۰
بدر الدین هلالی ۱۸۲۰
مولانا عبدالله هاتفی ۱۸۲۵
خواجه هدایت الله ۱۸۲۶
میر همایون ۱۸۲۶
هلاکی همدانی ۱۸۲۸
همایون پادشاه ۱۸۲۹
ملا همائی ۱۸۳۰
ملا هراتی ۱۸۳۰
میر هاشمی کاشی ۱۸۳۰
هجری شمشیر گر قمی ۱۸۳۰
همت خان ۱۸۳۰
محمد عاشق همت ۱۸۳۱
میرزا همت ۱۸۳۱
هیبت بیگ ۱۸۳۲
میرزا همت ۱۸۳۳
میر همام ۱۸۳۳
میرزا هادی ۱۸۳۳
همایون محمد ۱۸۳۴
میرزا هدایت ۱۸۳۴
میر هاشمی ۱۸۳۴
میر هاشمی ۱۸۳۵
هجری بخاری ۱۸۳۵
خواجه محمد شریف هجری رازی ۱۸۳۵
هاتف قزوینی ۱۸۳۶

## باب الیا

ملا یاری استرآبادی ۱۸۳۷
سلطان یعقوب ۱۸۳۷
ملا یوسفی طبیب ۱۸۳۸
یعقوب بیگ ۱۸۳۸
مولانا یمینی سمنانی ۱۸۳۸
یقینی مشهدی ۱۸۳۸
یمینی گرجی ۱۸۳۹
میر یوسف اصم ۱۸۳۹
میر یونس ابهری ۱۸۳۹
میرزا یحیی ۱۸۴۰
محمد یوسف، یوسف ۱۸۴۰
میر یحیی کاشی ۱۸۴۲
قاضی یحیی گیلانی ۱۸۵۹
یوسف خواجه ۱۸۶۰
یحیی سبزاری ۱۸۶۰
یوسفی جربادقانی ۱۸۶۱
یوسف خوانساری ۱۸۶۱
محمود یزدجردی یتیم ۱۸۶۱
حاجی یحیی ۱۸۶۱
یزدان قلی ۱۸۶۲
یوسف بیگ ۱۸۶۲
محمد اشرف یکتا ۱۸۶۲

# خاتمه

| نام | شماره |
|---|---|
| میرزا شهریار | ۱۸۸۵ |
| میرزا باقر | ۱۸۸۵ |
| قایله | ۱۸۸۵ |
| حسامی | ۱۸۸۵ |
| میرزا ابوتراب تراب | ۱۸۸۶ |
| میرزا بیدل | ۱۸۸۶ |
| ملا حسین رازی | ۱۸۸۶ |
| جفائی | ۱۸۸۶ |
| امیر علی شیر | ۱۸۸۶ |
| یعقوب استجلو | ۱۸۸۶ |
| شام میرزا | ۱۸۸۶ |
| طغرا | ۱۸۸۶ |
| میرزا مومن | ۱۸۸۶ |
| وهمی سمرقندی | ۱۸۸۶ |
| قبولی یزدی | ۱۸۸۷ |
| شمسی بغدادی | ۱۸۸۷ |
| خواجه غیاث الدین | ۱۸۸۷ |
| بیکسی سبزواری | ۱۸۸۷ |
| فروغی کشمیری | ۱۸۸۷ |
| بدیع الزمان میرزا | ۱۸۸۷ |
| قاسم بیگ افشار قمی | ۱۸۸۷ |
| همام تبریزی | ۱۸۸۷ |
| ضیای اردو بادی | ۱۸۸۸ |
| میر حسین | ۱۸۸۸ |
| شریف تبریزی | ۱۸۸۸ |
| مشفقی مروزی | ۱۸۸۸ |
| قاضی سلام الله | ۱۸۸۸ |
| ملا مهدی | ۱۸۸۸ |
| افضل طهرانی | ۱۸۸۸ |
| مجد حیرانی | ۱۸۸۸ |
| انصاری | ۱۸۸۸ |
| حرزی قمی | ۱۸۸۸ |
| عشقی | ۱۸۸۸ |
| آهی اصفهانی | ۱۸۸۸ |
| نازکی تبریزی | ۱۸۸۹ |
| زلالیب تبریزی | ۱۸۸۹ |
| حالی | ۱۸۸۹ |
| حاضری سمنانی | ۱۸۸۹ |
| فتحی تبریزی | ۱۸۸۹ |
| بزمی لاهجانی | ۱۸۸۹ |
| قاسمی قزوینی | ۱۸۸۹ |
| مدامی اصفهانی | ۱۸۸۹ |
| حسینی نیشابوری | ۱۸۸۹ |
| فتحی قزوینی | ۱۸۸۹ |
| عاشقی کاشی | ۱۸۹۰ |
| بیاتی سبزواری | ۱۸۹۰ |
| حلیمی طهرانی | ۱۸۹۰ |
| طالب گیلانی | ۱۸۹۰ |
| سلیمی سمرقندی | ۱۸۹۰ |
| ملا نظام | ۱۸۹۰ |
| عبدی | ۱۸۹۰ |
| رومی سمرقندی | ۱۸۹۰ |
| هلالی | ۱۸۹۰ |

به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

## سخن مدیر

تصحیح تذکرۀ مجمع النفایس را به پیشگامی زنده یاد دکتر محمد باقر می‌شناسند. دکتر زیب النساء علی خان به سال ۱۳۵۱ ه‍ ش / ۱۹۷۲م تصحیح و تعلیقۀ بخشهایی از آن را به عنوان رسالۀ دکتری شروع و در سال ۱۳۵۶ از رسالۀ دکتری خود دفاع کرد. دکتر زیب النساء نسخۀ موزه کراچی را نسخۀ مبنا قرار داده بود. در همان حوالی در پاکستان شاگردان دکتر باقر با نظارت ایشان به استنساخ متن تذکره بر اساس نسخۀ لاهور همت می‌گمارند که بعدها این دستنویس به مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان سپرده می‌شود. در سال ۱۳۸۲ ه‍ ش بدون فحص و اطمینان از یافتن دست نوشته‌های دکتر باقر و بررسی دقیق چند و چون مسأله، بنا به اهمیت تذکره، قرارداد تصحیح تذکرۀ مجمع النفایس از حرف «س» به بعد با جناب آقای دکتر مهر نورمحمد خان و دکتر محمد سرفراز ظفر بسته می‌شود تا بر مبنای نسخۀ لاهور

تصحیح انجام گیرد.

این دو عزیز گرانمایه مشغول کار بودند که دکتر زیب النساء علی خان بخشی از بد اقبالی سراج الدّین علی خان آرزو را جبران کرد و از آماده سازی و سپردن متن تصحیح شده از آغاز تا حرف س استقبال کرد و چنین شد که نگرانی مصححان و مرکز تحقیقات رفع گردید.

زحمات و سخت کوشی‌های دکتر **محمد سرفراز ظفر** در تصحیح جلد سوم شایسته ارج گذاری است.

امید است مصححان بزرگوار جلدهای سه گانه تذکرهٔ مجمع النفایس با آماده سازی تعلیقات و فهرست‌های راهنما بر اساس اصول علمی نمایه سازی، خوانندگان و شعرا و ادبا را در مطالعهٔ این اثر بیشتر یاری کنند.

**والحمد لله اولاً و آخراً**

**دکتر نعمت الله ایران زاده**

رئیس مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

و عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی - تهران

مرداد ۱۳۸۵

بسم الله الرحمن الرحیم

## پیشگفتار

تذکره مجمع النفایس دست آورد و گوهر کاری قلم دُر افشان شاعر ومحقق و نقّاد و تذکره نگار معروف شبه قاره آسیای جنوبی، سراج الدین علی خان متخلص به آرزو است. او این تذکره را با دقت بسیار و مسافرت دور و دراز و پر صعوبت به رشته تحریر در آورد. آرزو این کار گرانمایه و پر ارزش را در سال ۱۱۶۴ ه. ق / ۱۱۳۰ ه ش / ۱۷۵۱م به پایان رسانید. مدتی است که این تذکره به صورت نسخه خطی درکتابخانه‌ها بود. طوری که در جلد اول و دوم ذکر شده تقریبا سی سال پیش محقق معروف پاکستان شادروان دکتر محمد باقر بارگران تصحیح وتدوین این تذکره را به دوش کشیدند؛ اما متأسفانه زندگی فانی به آن استاد مرحوم فرصتی نداد که در حین حیاتش به زیور طبع آراسته گردد. بالاخره «قرعه فال به نام ما» زدند. در آغاز ما دو نفر دکتر مهر نور محمد خان و بنده (دکتر محمدسرفراز ظفر) در صدد آمدیم که این کار ارزنده را انجام دهیم. لهذا مسألهٔ تصحیح و چاپ این تذکره را با مدیر محترم مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد درمیان گذاشتیم و علاقه و تمایل خود را نشان دادیم. مدیر محترم با کمال خورسندی قبول کردند و ما کار را شروع کردیم. دوران کار خانم دکتر زیب النساء را

همکار و سهیم خود ساختیم زیرا که ایشان بخشی از آن تذکره را برای رساله دکتری، تصحیح نموده بودند و آن بخش به صورت جلد اول به چاپ رسیده است. بخش دیگر را ما به دو بخش تقسیم کردیم که الان به شکل جلد دوم و سوم چاپ شده است.

در مورد روش تصحیح و نسخه‌های خطی دوستان محقق و دانشمند در جلد اول و دوم مفصل ذکر نموده‌اند؛ لهذا تکرار آن را لازم نمی‌دانم. در آخر از دکتر نعمت الله ایرانزاده مدیر محترم مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان و سرپرست رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد، پاکستان سپاسگزاری می‌نمایم که این کار بسیار ارزنده را به زیور چاپ آراستند و آن را از خطر نابودی محفوظ و مصون ساختند و از خداوند متعال تشکر می‌نمایم که وظیفه‌ای که به عهده گرفته بودم، با توان خود آن را انجام دادم وسعی کردم که آن را به نحو احسن پایان دهم باز هم اگر کاستی وجود دارد، از آن معذور بدارید.

و ما توفیقی الا بالله

**دکتر محمد سرفراز ظفر**
۱۳۸۵ هـ ش / ۲۰۰۶ میلادی

# باب القاف

**حکیم قطران بن منصور الاجلی:** محمد عوفی گوید که او تبریزی است و دولت شاه او را ترمذی گفته و در اواخر به عراق افتاده و "قوسنامه" بنام امیر احمد که حاکم بلخ از طرف سنجر بود تمام کرده. انوری و رشیدی سمرقندی و روحی ایجی[1] و شمس سیمکش که شعرای بلخ و ماورالنهرند همه شاگردان اویند. اشعار او با اشعار رودکی خلطی عظیم یافته. دیوانش از نُه هزار بیت متجاوز است. اگر چه طرز رودکی و قطران یکی است اما در زمان ممدوح هر دو تفاوت بسیار است و بعضی مثنوی زلالی را نیر به اسم او خوانند اما غلط است. آن‌ها از زلالی است و قطران دیگر را هم[2] نام برده‌اند. این است در تذکرهٔ تقی اوحدی. فقیر آرزو گوید که در کتاب "هفت اقلیم" این حکایت[3]:

| | |
|---|---|
| *رفت پیشین گاهی از ویرانه‌ای* | *سوی[4] بازار حلب دیوانه‌ای* |

***

تمام که از مثنوی ملّا زلالی است بنام حکیم قطران دیده و قیامت دیگر آن که مثنوی زلالی داشتم که در حکایت مذکور لفظ قطران دران بود و این سبب مزید حیرت است و[5] بعضی از ابیات مثنوی‌های دیگر نیز در کتاب مذکور بنام قطران نوشته[6] و سبب آن هیچ معلوم نیست لیکن تفاوت زمان هر دو دلالت می‌کند که ابیات مذکور از زلالی باشد. ازوست در قصاید:

| | |
|---|---|
| *آن بادهٔ کهن که زیر دُردش اگر* | *یادآوری بمانی سرمست[7] جاودان* |
| *آتش مزاج باده‌کش نام اگر بری* | *جای زبان نیابی جز شعله در دهان* |
| *آن مَی که گر بخاری ازان مرتفع شود* | *لعلِ خوشاب ریزد بر خاک قطره شان[8]* |

***

| | |
|---|---|
| *تبخاله مرا نمود معشوقه زِ ناز* | *بردم[9] به لبان سرخش انگشت فراز* |
| *چون کودکِ شیرخواره از حرص و ز آز* | *انگشت همی برم[10] بشبهای دراز* |

***

**قلیج ارسلان بن طغماج خان ابراهیم بن الحسین:** محمد عوفی گوید پادشاهی بود در کمال علم. اکثر اوقات از اجرت کتابت قرآن قُوت خود فرمودی و پیوسته مصحفی نوشته به مجهولی دادی تاوی هدیه فرمودی[11] و روزهٔ خود به آن گشادی و چون برتخت سلطنت سمرقند[12] نشست فتنه‌های عظیم برخاست. به هر حال گاهی متوجه شعر می‌گشت. ازوست:

---

۱ - ل،ن،پ = انجی
۲ - ل، ن، = هم بعضی
۳ - پ = + است
۴ - ل، ن = بوی
۵ - ل، ن = و نیز بعضی
۶ - ل، ن = نوشته بود
۷ - ل، ن = بزمست
۸ - ل، ن، پ = سان
۹ - ل، ن = گزدم
۱۰ - ل = مزم
۱۱ - ل، ن = نمودی
۱۲ - ل، ن = سمرقندیست

| | |
|---|---|
| *ای روی ترا حسن تو بازارچه* | *در من نگر از چشم کرم بار چه* |
| *دریاب که پر[1] می‌کند از خون جگر* | *هجران تو از هر مژه ستار چه* |

***

**استاد قوامی چناری[2]:** برادر بزرگ یا عم نظامی گنجوی است و او را با سوزنی مهاجات واقع شده و به قوامی مطرزی ملقب است، چه در صنایع و بدایع سخن به غایت ماهر بود. قصیدهٔ مصنوعی گفته که جمع صنایع شعر[3] دران مندرج است. مطلع‌اش این است:

| | |
|---|---|
| *ای فلک را هوای قدر تو یار[4]* | *وی ملک را ثنای صدر تو کار* |

***

**شیخ قیری بغدادی:** از مشایخ کرام است. از کلام تقی اوحدی مستفاد می‌شود که قیری به قاف به یا رسیده است. این رباعی ازوست:

| | |
|---|---|
| *عشق آمد و آتشی بجانم افروخت* | *پروانه صفت سوز وگدازم آموخت* |
| *خاکستر من اگر به دوزخ ریزند* | *دوزخ داند چگونه می‌باید سوخت* |

***

**قوام الدین ابواسحاق بن ابی طاهر:** با وجود کُمال ابهت[5] و رُتْبت و[6] کثرت علم و فضل[7] خیلی صاحب سخن بود لهذا او را "امیر الکلام" و "حسّان الزمان" خوانندی و ترقیات حافظ شیرازی قدس سره در امر شعر از قِبَل او بود و تَتَبُّع روش او در تغزل[8] نموده و از جمله تلامذهٔ اوست، چه نصف «کشّاف» نزد او خوانده و مدح او مکرر نموده و فقیر آرزو گوید که ازین بیت خواجه شیرازی چنان معلوم می‌شود که به زیارت کعبه نیز مشرف شده چنانکه گفته:

| | |
|---|---|
| *دریای اخضر فلک وکشتی هلال* | *هستند غرق نعمت حاجی قوام ما* |

***

از جمله غزلیاتی که حافظ[9] به جواب آن پرداخته این است:

| | |
|---|---|
| *ای دل برو و معتکف کوی مغان باش* | *می‌درکش و خاک ره رندان جهان باش* |
| *بی رطل گران عمر سبک می‌رود ازدست* | *برخیز و سبک در طلب رطل گران باش* |
| *چندین ز پی زهد چرا نام فروشی* | *بفروش به می خرقه و بی نام و نشان باش* |
| *سرمایهٔ جان گر بخرند از تو به جامی* | *بفروش و بده گو همگی مایه زیان باش* |

---

۱ - ل، ن، پ = تر
۲ - ل، ن = چناری، ک = حناری
۳ - ل، پ = شعری
۴ - ل = بار
۵ - پ = اهلیت
۶ - ل، پ = و، ک = ندارد
۷ - ل = تفضل
۸ - ل = درین غزل
۹ - پ = حافظ شیرازی

*بی بادهٔ تحقیق صفا نیست قواما　　ای دل چو صفا می‌طلبی در پی[۱] آن باش*

***

**قاضی:** بدین تخلص شخصی از قدماگذشته لیکن احوالش هیچ معلوم نیست . ازوست:

*بر[۲] خاک کُشتگان چو روی زلف برگشا　　آزاد کن زِ قید اسیران خاک را*

*پیکانت ار زِ سینه برون ناورم مرنج　　پیوند می‌کنم جگر چاک چاک را*

***

**قاسمی:** از تازه گویان است. و بدین تخلص چند کس گذشته‌اند ازان جمله گونا بادی و در "تحفه سامی" است که وی از سادات جُنابد است و از[۳] اکثر اهل خراسان در[۴] علم و عبادت ممتاز. والد او میر سید جُنابدی است[۵] که همیشه مقتدا و پیشوای ولایت مذکور بوده و در ان زمان مثنوی را بهتر ازو کسی نه گفته . چهار مثنوی دارد. یکی "شاه نامهٔ" شاه اسمعیل صفوی ؛ فقیر آرزو گوید که جُنابد بضم معرّب گوناباد است و او گویا شاگرد ملّاهاتفی است که احوال امیر تیمور نظم کرده. از قاسمی جنابدی است که در "شاهنامه" شاه اسمعیل گفته[۶]:

*غبار آنچنان شد هوا را حجاب　　که ره بست بر دعوت مستجاب*

*یلان غرق آهن زسر تا بپای　　چو صورت که گیرد در آئینه جای*

*یلان از سر[۷] زین فتاده نگون　　چو از تیشهٔ کوهکن بیستون*

***

از مثنوی «لیلی و مجنون» که مثنوی دوم اوست[۸].

در خطاب مجنون به ناقه لیلی:

*گلزار جهان تهی کن از خار　　کان غیرت[۹] صد هزار گلزار*

*روزی که شود به بوی گل شود مست　　خاری نزند به دامنش دست*

***

و در بیملری لیلی گفته[۱۰]:

*شد ساعد سیم نازنینش　　چون نال قلم در آستینش*

***

و این دو بیت هم در بیماری لیلی گفته:

---

۱ - ل، پ = ره　　۲ - ل = ز　　۳ - ل = در

۴ - ل = بر　　۵ - ل = ممتاز الدوله و می‌رسید چنان بدیهی

۶ - پ = + است. ازوست :　　۷ - ل = سر، ک = لبر　　۸ - ل + = این چند بیت نوشته شده

۹ - ن = عزت　　۱۰ - پ = گفته است.

شـد مـهرهٔ پشت آن سـمن بـر — چـون رشـته در ز پـای تـاسر
پـیراهـن آل آن پـریوش — شـد تـافته چـون تـنور ز آتش

از [۱] کارنامهٔ اوست که مثنوی سوم آن است:

چـوگان بـه کـفش چـو بـر ستور است — مـوسی و عـصا وکـوه طـور است
هـر گـوی زری چـنان کـه خـواهـی — از ضـربت صـولجان شـاهی
در مـرکز مـاه رفـته زانسـان — چـون زرده درون بـیضه پـنهان

***

از [۲] شیرین و خسرو [۳] که مثنوی چهارم است:

ز خـال [۴] و عـارض خـوبان مـهوش — مـرا در خـرمن هسـتی زن آتش
کـه چـون سـوزم بـه [۵] دوزخ نـبودم کـار — کـه خـاکستر نسـوزد کس دگـر بـار

***

در هجر تـوگـر چنین حـزین خـواهـم بـود — رسـوای زمـانه بـیش ازیـن خـواهـم بـود
دلدار اگـر تـوئی چـنان خـواهـد بـود — دلداده اگـر مـنم چـنین خـواهـم بـود

***

**قاسمی اردستانی:** احوالش معلوم نیست این اشعار او از سفینه مرزا صائب علیه الرحمة نوشته شده:

کـی سیب آن ذقـن بـه کسی رایگـان دهـند — سیبی است آن ذقن کـه بـبویند و جـان دهـند

***

دل را نـمانده تـاب جـفای تـو بـیش ازیـن — مـوقوف یک تـغافل [۶] بـیجای دیگـر است

***

سوزدلگر همه از مشق مجاز است خوش است — عودهرچندکه‌خام‌است‌چوسوزد خوشبواست

***

چـرا سـتم نـنمایی تـرا کـه مقدور است — بـیک کـرشمه تـلافیِ صـد جـفا کـردن

***

رحـمی [۷] کـه تـاب دردگـرفتاریم نـماند — دیگـر دل و دمـاغ وفـا داریـم نـماند

***

**استاد [۸] سراج الدین قمری:** از شعرای مضبوط و استاد وقت است. احوالش در تذکره‌های قدیم مسطور. این رباعی ازوست:

---

۱ - پ + این چند شعر از — ۲ - پ = + این اشعار از — ۳ - ل، پ = خسرو او
۴ - ل، پ = خال، ک = خاک — ۵ - ل = از — ۶ - ل، پ = تعلل
۷ - ل = زخمی — ۸ - ل، پ = قاضی

*ای آب روان سرو بر آوردهٔ تست* — *وی سرو چمان چمن سرا پردهٔ تست*
*ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست* — *ای باد صبا این همه آوردهٔ تست*

***

و استاد جمال الدین سلمان ساوجی در جواب این رباعی چنین[1] گفته:

*ای ابر بهار خار پروردهٔ تست* — *وی خار درونِ غنچه خون خوردهٔ[2] تست*
*گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور* — *ای باد صبا این همه آوردهٔ تست*

***

و فقیر آرزو[3] در تتبع این هر دو استاد چنین[4] گفته :

*ای شبنم ایاغِ لاله پُر کردهٔ تست* — *ای بوی ایاغ[5] غنچه پروردهٔ تست*
*آشفتهٔ تست سنبل گیسو و زلف* — *ای باد صبا این همه آوردهٔ تست*

***

**قاسمی مازندرانی:** احوالش معلوم نیست از بیاض میرزا این دو بیت او نوشته آمد:

*چو مجمر ز آتش سودا بر آید دود از جانم* — *به بوی[6] آن که برسر گسترد لطف تو دامانم*

***

*ذوق یک لحظه وصال تو به آن می‌ارزد[7]* — *هر[8] کسی تا به قیامت نگران بنشیند*

***

**شاه قاسم انوار قدس سره:** احوال این بزرگوار در کتب مفصلا و مشروحاً مرقوم[9] است و دیوان کرامت تبیان ایشان در عالم متداول، و مشهور است که پیر صحبت خواجه عبدالله احرار بوده و خیلی فیض صحبت درین بزرگوار تاثیر بوده[10] چنان چه از مصنفات مولانا جامی ظاهر است. هنگامی که در هرات تشریف آوردند، این همه هجوم عالم بر دروازهٔ ایشان گشت که شاه رخ میرزا را با وجود این همه صلاح و سداد و عظمت سلطنت توهّمی رو داده، سید را تکلیف نموده که جای دیگر تشریف ببرد و سید به جهتی تعلّل می‌فرمود تا آن که بایسنغر مرزا ولد شاهرخ مرزا رفته در خدمت سید ظاهر نمود که برین بیت که فرموده‌اند عمل باید نمود:

*قاسم سخن کوتاه کن، برخیز عزم راه کن* — *شکّر بر طوطی فگن، مُردار پیش کرگسان*

***

---

۱ - ل = چنان
۲ - ل = کرده
۳ - پ = آرزو نیز
۴ - ل = گفته‌اند: ازوست. پ = گفته است .
۵ - ل ، پ = دماغ
۶ - ل، پ = هوای
۷ - ل = آرید
۸ - ل = که
۹ - ل، پ = مذکور
۱۰ - ل = تاثیر نموده

سید همان روز کوچ نمود[۱]. از ثقه مسموع است که این همه هنگامه وحدت[۲] وجود در سلسلهٔ نقشبندیه به برکت انفاس سید بود که کار در خواجه احرار کرده بودند.

**امیر[۳] قاضی:** از هر علم نصیبی و بهره وافی داشت. بعد از تحصیل به هند آمده مدتی در سلک ملازمان اکبر بادشاه بود. پس به دکن رفت و از آن جا به ایران مراجعت نموده. ازوست:

*ای خوش آن شبها که از دردم سخن با یار بود — چشم او گاهی به خواب ناز و گه بیدار بود*

***

*سراپا سوختم زین غم که شمع بزم او خود را — سراپا سوخت تا از بزم او نآرند بیرونش*

***

*خوش آن مستی که از میخانه در بازارم اندازد — یکی گیرد گریبان و یکی دستارم اندازد*

***

*جا کرده چنان در دل تنگم هوس او — کاید به مشام از نفس من نفس او*

***

*در خرد سالی این[۴] همه آشوب می‌کنی — فریاد ازان زمان که تو مجلس نشین شوی*

***

**ملّا قربی دماوندی:** خیلی صاحب ذهن[۵] و متتبع بلیغ بود. تقی اوحدی او را دیده و از یکه‌های جهانش شمرده. مدتها در بغداد بود. از آنجا به هند آمد. مدتی در کشمیر رحل اقامت افکنده[۶].

ازوست:

*کس دامانم ز جیب نشناخت — تا جیب[۷] شناختم زدامن*

***

## رباعی

*گر یک شب دیگر از تو دورم بینند — ای وای که سخت ناصبورم[۸] بینند*
*دیدن نتوان مرا به نادیدن تو — جز آن که بیایند[۹] و بگورم بینند*

***

*آهنگ حج ای دلبر فرزانه مکن — بازم ز شکیب و عقل[۱۰] بیگانه مکن*
*ای بت مکن آهنگ حج از بهر خدا — زنهار که کعبه را صنمخانه مکن*

***

---

۱ - ل = نموده
۲ - ل = جذب
۳ - ل = امیر، ک = میر
۴ - ل = آن
۵ - ل، پ = ذهن مستقیم
۶ - ل، پ = + بود
۷ - ل = جست
۸ - ل = بی صبورم
۹ - ک = نیایند، ل = بیایند
۱۰ - پ = + و

**قربی فتاح**:ایلچی[1] عهد اکبر بادشاه و جهانگیر بادشاه. از شیراز بوده، به هند آمده. به غایت خوش طبیعت و شگفته بود. در عهد اکبر بادشاه به ایلچی گری کاشغر رفته بود. از آنجا[2] خوب برگردید. هفتاد ساله عمر کرد . ازوست:

| | |
|---|---|
| پُـــر آبـله شـد پـایِ تـمنایِ دلم | چـون خـانهٔ زنبور شد اعـضایِ دلم |
| آغشـتهٔ درد شـد سـراپـایِ دلم | ای وای دلم، وای دلم، وای دلم |

***

**قسمتی استر آبادی:** محمد علی نام داشت[3]. بسیار مرد از خود گذشته و رند خوش طبیعت بود. شاگرد خواجه حسن[4] ثنائی است. به هند آمده . ازوست:

| | |
|---|---|
| تـو جـلوه مـی‌کنی و هـر طـرف کـه مـی‌بینم | زمـین چـو دستِ دعـا رو بـر آسمان دارد |

***

**قوسی تبریزی:** برای تحصیل علم به اصفهان آمده در خدمت آقا حسین خوانساری مشغول مباحثه بود[5]. خالی از شعوری نبود. موافقِ تخلص خود انحنائی در قامت او بهم رسیده بود. ازوست:

| | |
|---|---|
| تـا در آغـوشِ خـیالت آن قـدِ رعـنا مـرا | آسـتین از دور بـوسد عـالَمِ بـالا مـرا |
| داغِ فـرزندی کـند فـرزندِ دیگـر را عـزیز | تـنگ‌ترگـیرد ز مجنون در بغل صَحرا مـرا |

***

فقیر آرزو را در بیت گذشته سخن است [6]و شرح آن در نسخهٔ "داد سخن" نوشته‌ام .

| | |
|---|---|
| نیست ار ضعف کرم سر به قدم پیوسته است | این کمان را دو سر از زور بـهم پـیوسته است |

***

| | |
|---|---|
| ازین خَم گشتگی دادم عنانِ خـود بـه ابـرویی | کـمان حـلقهٔ خـود را رسـانیدم بـبازویی |

***

| | |
|---|---|
| چـه نسبت است بـر و بـوس لب گـزیدن را | گـلابِ گـل نـبود چـون گـلابِ غـنچهٔ گـل |

***

| | |
|---|---|
| چنان خجلت برم در بزمِ او از چشم وا کـردن | کـه عـاصی در قـیامت نـامهٔ اعـمال بگشـاید |

***

| | |
|---|---|
| بـد است[7] دست تـهی دیـدن هـوا خـواهـان | عـجب کـه بـحر نـمی‌گردد از حـباب خـجل |

***

---

۱ - ل، پ = کسبی   ۲ - ل = از آنجا در آنجا   ۳ - ل = اوست

۴ - ل، پ = حسین   ۵ - ل، پ = گشته

۶ - ل، پ = فقیر آرزو گوید که در بیت «داغ فرزندی» از فقیر را سخن است   ۷ - ل، پ = بلاست

*از شکایت تا جوان بودم دلم وارسته بود — رخنهٔ دیوارم از جوش بهاران بسته بود*

***

*با کنارم آن قد رعنا بهم پیوسته است — این زمین با[1] عالَمِ بالا بهم پیوسته است*

***

*کی بهشت جاودان اکنون فریبم می‌دهد — من که از وی دست در صلب پدر برداشتم*

***

*حقجوی را زِ دیر و حرم مدعا یکی است — هر چند کز دو دست برآید، صدا یکی است*

***

**نورالدین محمد قراری:** برادر حکیم ابوالفتح گیلانی که مربّی ملّا عرفی و غیره شعرای عصر خود بوده. برادر دومش حکیم همام است. آوازهٔ جود و کرم و آدم‌شناسی حکیم ابوالفتح از تای تحت الثری تا به الف اوج آسمان رسیده. به هر حال قراری مذکور بسیار خوش سخن است و به مزه حرف می‌زند و چرا نباشد تمام این خانواده صاحب کمال بوده[2]. رساله نثری از مؤلفات حکیم ابوالفتح شهرت دارد. اما این معنی جای تعجب است که یک رقعه که بنام شیخ ضیاء الله ولد حضرت شیخ الاسلام غوث الانام شیخ حمید الدین عرف شیخ محمد غوث نوشته همان در آخر دفتر دوم منشات شیخ ابوالفضل داخل است و وجه این هیچ معلوم نیست. از قراری است:

*مُردم از نومیدی و شادم که نومید از تو ساخت — تلخی جان‌کندنم امیدوارانِ ترا*

***

*چه تهمت بر اجل بندم زِ چشمت خورده‌ام تیری — که آنم می‌کُشد گر بعد صد سال دیگری[3] میرم*

***

*زِفرصت کرد هرکس عرض حاجت پیش یار و من — قیامت هم گذشت و انتظار فرصتی دارم*

***

*شورش روز جزا[4] از شغل او بازم نداشت — شد قیامت آخر و گرم است بازارم هنوز*

***

*به بادشاهی عالم رسیده‌ایم و هنوز — گدائی در میخانه را نمی‌شائیم*

***

*مستان تو آلوده[5] نگردند به کونین — دستی که به سر از[6] پی شیون زده بودند*

***

*مگر از خانه برون بود که شب در کویش — هیچ ذوقم زِ نگاهِ در و دیوار نبود*

***

۱ - ل، پ = تا ۲ - ل = بود ۳ - ل = بعد سال دیگری

۴ - ل = شورش روزی چرا ۵ - ل = آسوده ۶ - ل، پ = در

از امتداد هجران شادم که می‌توان کرد
بیگانه وار با او آغاز آشنائی

***

آرزوهائی که هرگز در دلم نگذشته بود
مست بگذشتی و از خواب عدم بیدار شد

***

آنکه[1] به من از همه دشمن تراست
کاش زِ من دوست‌تَری داشتی

***

ازان چون صید ناوک خورده از پیشت گریزانم
که شاید شغل صیدم فارغت از دیگران سازد

***

**قادری هندی:** مرزا صائب علیه الرحمة این دو بیت که می‌آید بنام او نوشته و فقیر آرزو بنام دیگری شنیده و قادری تخلص سلطان داراشکوه پسر اولین شاهجهان بادشاه است که خیلی مذاق تصوف داشت چنان که رسائل درین فن تصنیف نموده:

جهان چیست مهمان سرائی درو
نشسته دو سه[2] ماتمیّ روبرو

جگر پارهای چند بر خوانِ او
جگر خوارهای چند مهمان او

***

**قبلان بیگ قبلان:** که گاهی عاشق نیز تخلص می‌کند. از شعرای عصر جهانگیری است. آنچه از[3] کلامش دریافت می‌شود از شعرای عصر اکبر بادشاه بود که این مصرع تاریخ جلوس سلطنت جهانگیر بادشاه یافته:

بادشه باش[4] بادشاهی کن

و خیلی عمر یافته که مرثیه جهانگیر نیز گفته. بهر حال بسیار شاعر زبردست است.

اگر چه خود را "طوطی هند" گفته لیکن اصلش از ایل شاملو است. اول از ملازمان شاه ایران بود. بعد ازان به هند آمده فوت شد، چنان که نصرآبادی نوشته. از هر باب سخن دارد. "ساقی نامه" خوب گفته. کلیاتش به نظر آمده. درینولا انتخابش نوشته می‌شود. ازوست[5]:

چشمم زجوش دل همه اشکم تباه کرد
ضایع کند مسافر دریا گلاب را

ای آب زندگی رخ خود هر زمان مشوی
هرگز نَشُسته است کسی روی آب را

چندان گداختم که رگم شد برون زِپوست
در مجلس فراق تو مانم رباب را

***

---

۱ - ل = ای که
۲ - ل، پ = درو
۳ - ل = در
۴ - ل = باش و
۵ - ل = این چند ابیات گفته است ازوست :

یاد باد آنکه بکویت گذری بود مرا
یک قدم گشتن ازان جا سفری بود مرا

***

چنان دل برد[1] از مردم به سحر غمزهٔ یارِما
که نتوان یافتن صاحب دلی در روزگار ما

***

به مرده دل مفگن طرح هم نشینی را
چو کور پُرمکن از بوی جیفه بینی را
شکسته‌ایم و نداریم چشم تربیتی
که کس خضاب نکرد است موی چینی را

***

ماه من منما رخِ خود مردمِ آسوده را
شمعِ روشن دشنه باشد چشمِ خواب آلوده را

***

نیشِ مژه چه می‌زنی زلفِ تو بس بود مرا
نیست به کار سوزنی زخمی[2] تازیانه را

***

تو همان کنی به قبلان که همی کند مقامر
به قمار خانه باید[3] چو حریفِ ساده دل را

***

چنان دلم زِ تو مایوس گشته کز خجلت
نهفته یاد کنم التفاتِ سابق را

***

دلم در ابروی او کرده آشیان[4] چه عجب
غریب را نبود گوشه به از[5] محراب

***

سخن زِ قربِ رقیبان مگوی[6] ای قاصد
که هست چون خبرِ بُعدِ دوستان دلکوب

***

نمی‌رود نگهم بسی تو تاسرِ مژگان
زِ بال سرنکشد طائری که دلتنگ است

***

هزار بار رها کرد و مبتلایم ساخت
یکی نگفت که این بیقرار اسیر من است

***

از ما کناره چند گزینی که صبح شد
امشب کنار گیر که فردا وداعِ ماست

***

یوسفی در کاروان داریم[7] واپس می‌بریم
یک زلیخا همتی گویا درین بازار نیست
حالِ دل در پیشِ او قبلان چسان گویم چسان
فرصتِ گفتار دارم طاقتِ گفتار نیست

***

---

۱ - ل، پ = برد، ک = بود
۲ - ل = زخم
۳ - ل، پ = یابد
۴ - ل = آستان
۵ - ل، پ = ببجر
۶ - ل، پ = چه گوی
۷ - ل، پ = داریم و

دوست‌منت‌منهدقبلان‌ز[۱]وصل و هجرِخویش قدر بیکاری نمی‌داند بکس کاریش نیست[۲]

***

شدسوار و هرطرف سوزی[۳] بجان افتاده است آتشی از خانهٔ زین در جهان افتاده است

***

از پهلویِ دلم که شهیدِ خدنگِ تست پیکان‌برون‌مکش‌که همان خون بهای اوست[۴]

***

شمعِ‌رویش زیرِ زلف عنبرین بس خوشنماست آتش صیاد در شب، بدتر از دام بلاست

***

عمری است که گامی نزدی سوی شهیدان دیر آیی درست[۵] آیی حق است قیامت

***

در میان اهل عالم مرد کامل کمتر است عالمی دیوانه می‌گردد ولی مجنون یکی است

***

بی گریه هیچ طفل نزاد[۶] از عجوزِ دهر بر نامبارکیِ جهان این شگون بس است

***

در فطرت کامل نکند حادثه نقصان یاقوت چو ساییده شود قوّتِ روح است

***

عمر جاویدان نصیب کشتگانت کرده‌اند گر تو[۷] خون ما نریزی زندگانی مشکل است

***

هرقدم غم نیست، گر پامال مجنونی شود[۸] ساربان آهسته، لیلی خفته اندر محمل است

***

امشب نخفت چشم من از شور بلبلان گویا گلی به رنگِ رُخَش[۹] در چمن شگفت

***

معموری هر خانه ز آبادی ملک است آبادی اقلیم دل از خانه خرابیست

***

به حیرتم که تمامش چگونه می‌خوانند[۱۰] دران صحیفه که سرنامه نام محبوب[۱۱] است

***

در فضای سینه‌ام از داغ صدجا آتش است چون زمین کاروان جسمم[۱۲] سراپا آتش است

***

---

۱ - ل، پ = به ۲ - ل = کار بس است ۳ - ل، پ = شوری

۴ - ل = ماست ۵ - ل = دیر آیی درست آیی که ۶ - ک = نشاط، ل، پ = نژاد

۷ - ل = گرچه ۸ - ل = مجنون می‌شود ۹ - ل، پ = گلشن

۱۰ - ل، پ = می‌خواهند ۱۱ - ل، پ = مجنون ۱۲ - ل = چشمم

این کار دست بسته ندانم[۱] زِ شست کیست — صد تیر خورده‌ایم و زِ زخمی نشانه نیست

***

تو کیستی به چه نسبت درون روی قبلان[۲] — درین صنم کده گنجایش برهمن[۳] نیست

***

صدبار غربت از پی او کردم اختیار — یک بار هم نگفت که قبلان غریب ماست
ذوقِ پرواز نداریم در این[۴] گلشن تنگ — بال افشاندنِ ما درگروِ بسملِ ماست

***

خرقهٔ صد پارهٔ ما بس بود سامان ما — بی نوا را آستین بالین و بستر دامن است

***

شگفت نیست دلم گر زِ خنده‌ات بشگفت — گل ازچراغ چو ریزد نشانهٔ طرب است

***

هزار[۵] بلبلِ شوریده خاک برسر کرد — هنوز رسمِ خود آرائی چمن باقی است

***

یاری و دوستی و وفا بس غنیمت است — صد سال آشنائی یک کس غنیمت است

***

دهقانِ عشق بس که زِ چشمم کشیده آب — هم چون کنار چاه لب دیده سوده شد

***

چنان به دانه کشی مبتلاست خاطر مور — که خاک مسکن خود نیز[۶] دانه، دانه کند

***

شمع برتربتِ عشاق میارید دگر — بوی پروانه ازین سوخته‌ها می‌آید

***

محتسب گر طمع باده ندارد قبلان — بردر میکده هر بار چرا می‌آید

***

زِ نورِ پردهٔ تو دیده می‌شود خیره[۷] — نقاب روی ترا هم نقاب می‌باید

***

قبلان چسان[۸] نماید با هم جهان و گردون — چون گلشنی که صحنش پر از خطیره باشد

***

---

۱ - ل = ندارم — ۲ - ل، پ = روی دران قبلان — ۳ - ل = برهم
۴ - ل، پ = از این — ۵ - ب = هوای — ۶ - ل = بر
۷ - ل، پ = حیران — ۸ - ل، پ = چنان

تیشه بر دل نزد و عربده با خارا کرد — کوهکن تیشه[1] مارا چه بلا رسوا کرد

***

دیدهٔ ما هم چون روزن در هوایت ماند باز — ما ترا دیدیم[2] چشم ما زِ دیدن بس نگرد

***

معشوق در حقیقت اگر بنگری یکی است — هر کس به جلوه‌ای دلِ خود شاد می‌کند

***

ناصحا دین و دلم جمله میِ ناب ببرد — آن متاعی که تو دیدی همه را آب ببرد

***

نماید در فروغ چهره‌اش از دور زلف او — بسان سایهٔ دودی[3] که اندر ماهتاب افتد

***

از می خلوت همه بویِ ریا می‌آیدم — ساغر اکنون برسرِ بازار می‌باید کشید

***

چنین‌سرای نگارین که یار از او نقشی است[4] — دریغ آید می‌کش گذاشتن باید[5]

***

زِ ذوقِ هم زبانی‌های او در روز محشرهم — نمی‌گیرم زبیم قطع دعوی خونبهای خود

***

گلزار حسن، آب زجوی[6] تو می‌خورد — خوبی، قسم به مصحف روی تو می‌خورد

***

بغیر یوسف کنعان که هست سهل البیع — کسی نماند که حسن ترا غلام نشد

***

یاد می‌گیرند خوبان رسم رعنائی زِ هم — هم چو آن شمعی که روشن گردد از شمع دگر

***

سامان عندلیب زما بود بیشتر — در آشیان فتاده ببین[7] مشت پر هنوز

***

چون سرجدا کنی زتنم بر زمین منه — کُو را بر آستان تو بسیار سوده‌ام

***

دوش بریاد لبت ذوق[8] شرابی داشتم — خون دل می‌خوردم و حال خرابی داشتم

***

---

۱ - پ = پیشه

۲ - ب = دیدیم و

۳ - ک = دزدی، ل، پ، = دودی

۴ - ل = چنان سرای نگارین که یار ازان نقشست

۵ - ل = ماند

۶ - ل = خوی

۷ - ل = همین

۸ - ل = ذوقی

کُو چنان بختی که یک نوبت در آغوشت کشم — چون سبوی باده باشی مست و بردوشت کشم

***

روز نخست آمدم از پرده سرنگون — وارونه روی دادشگون عزیمتم

***

دُر یکتایم و زین چرخ دوتا بیقدرم — من درین بتکده چون قبله نما بیقدرم

***

هیچ کس را نشد[1] از دردِ دلم یک مژه تَر — ابر بی آبم و در چشم گیا بیقدرم

***

بی می‌صفای دل نشود حاصل ای فقیه — من آب خضر خوردم و نان خلیل هم
من چون زیم چه چاره کنم ناصح بخیل — منعم کند زدیدن روی جمیل هم

***

بگذشت صد بهار و فراغی نیافتیم[2] — پای گلی وگوشهٔ باغی نیافتیم

***

از بس که بی رخ تو خراب است چشم من — چون کشتی شکسته پُر آب است چشم من

***

آن کس که دمی به بسترت خفت — دیگر ننهاد سر به بالین

***

خوش نماید رُخَت بزیرِ عرق — هم چو خورشید در گهِ باران
تنی[3] دارم بسانِ بسترِ اطفال ژولیده — سری از تن جدا افتاده هم چون تکیهٔ مستان[4]

***

رنگ خوبان شکسته در پیشت — همچو گلهای آفتاب زده

***

بس که عکس روی آن گل کرده جا در دیده‌ام — بویِ گل می‌آید از چشمم اگر بویش[5] کنی

***

رهی به دوست ندارم زِهیچ رهگذری — بگوشه ساخته‌ام چون درخت بی ثمری

***

چگونه از سرکویت به طوف کعبه رَوَم — که عاشقان تو نامم[6] نهند هر جائی

***

---

۱ - ل = هیچ کس برو نشد
۲ - ل = بگذاشت و صد بهای فراغی نیافتیم
۳ - ل = بتی
۴ - ل = نکتهٔ مستان
۵ - ل = سویش
۶ - ل، پ = نامی

اگـر بـه لطـف نـوازی وگـر بـه دشنامی — بجز دعـا چـه بـرآیـد زِ[۱] دست هـم چـومنی

***

مـحشری بـود بـه یـعقوب زمـانِ یـوسف — نـیست مـنظور مـحبت پـدری و پسـری

***

زیـرِ ایـن گـنبدِ خـضرا بـه چـه مـانم قـبلان؟ — هـمچو در زیـر درخت[۲] سـرِ رهگـذری

***

من رباعیات[۳]:

خونِ جگـرم خـوش است با مـوج سـرشک — زِ انسـان کـه مـیانِ آش پـرهیز[۴] زرشک
زلف تـو پُـر از دل است زان گـونه کـه شـام — بـر شـاخچه‌ای فـراهـم آیـد گـنجشک

***

تـا یـافت دل از گـلشنِ دیـدارِ تـو بُـو — شد هـم چـو صـبا در بـدر وکـوی بکـو
عشـق تـو زبسکـه خـانه‌ها کـرد خـراب — شـهری شـده از خـانه ویـران هـرسو

***

از کـوی تـو شـوریده و مـحزون آیـم — نـالنده[۵] تـسر از بسـربط و قـانون آیـم
بـی روی تـو در غـمکدهٔ خـویش چـو مـور — صـد بـار رَوَم درون و بـیرون آیـم

***

تـیغِ تـو بـه سـینه زخـمِ جـانی ریـزد — هـم تـیرِ تـو[۶] خـون زنـدگانی ریـزد
ریـزد هـمه پـیکان اگـرم دست زنـند — چـون بـرگ کـه از نـخل خـزانـی ریـزد

***

در پسـتی ابـنای زمـان نـیست شکـی — نـی سـعدی شـیراز و نـه مسـعود یکـی
در دانش و دیـن[۷] عـجب تـرقی کـردیم — از عـمر چـهل گـذشت و از جـهل یکـی

***

کـو عـیش کـه بـی تـو انـده‌آمیز نشـد — کُـو بـاده کـه بـی[۸] تـو حسـرت‌انگـیز نشـد
در هـجرِ تـو سـاغری نکـردیم تـهی — کـز[۹] خـون دو دیـده بـاز لبـریز نشـد

***

یک عشـق و هـزار شـور در سـر چکـنم؟ — یک چشـم و هـزار اشک دربـر، چکـنم؟
یک شـوخ بـه خـانهٔ دلم گشـته مـقیم — صـد فـتنه هـجوم کـرده بـر در، چکـنم؟

***

---

۱ - ل = به دست
۲ - ل، پ = درختی
۳ - پ = این رباعیات ازوست
۴ - ل = آتش تیز
۵ - ل، پ = نالیده
۶ - ل = هم پر تو
۷ - ک = در دانش عجب، ل - پ = در دانش و دین عجب
۸ - ل = از تو
۹ - ل = گر

قبلان دست طلب بجائی بردار / خامش چه نشسته‌ای نوائی بردار
از خانه کعبه منزلت بیشتر است / ای مرد شکسته پای، پائی بردار

***

مردم چو علم به فکرِ صائب گردند / از یک دیگر بکار نائب گردند
چون لعبت شب باز درین دیر سپنج / یک یک آیند و باز غائب گردند

***

حرصی دارم فزون زعمرِ شدّاد / عقلی دارم به بد پسندی استاد
نفسی دارم چو آتشی در ره باد / فریاد ازین خلقت ناقص، فریاد[۱]

***

این رباعی در جواب ملا لطف الله نیشاپوری گفته و بسیار مضبوط[۲] گفته و از عهده برآمده:

افروخت بقم لاله، بر سرِ آتشِ طور / وی گشت گل افشان تنت از باد دبور
امروز پری بنفشهٔ شاداب شگفت / فردا دمد از خاک[۳] هری سوری سور

***

هر دم عشقت به اضطرابم بکُشد / سیماب صفت به صد[۴] عذابم بکُشد
از بسکه بجان آمده‌ام پیش از مرگ / خواهم که غمت علی الحسابم بکُشد

***

قبلان تاکی بدی سرانجام کنی / تا چند شراب آز در جام کنی
افسوس که بی شرمی و بیباکی را / آزادگی و زنده دلی نام کنی

***

فریاد که دور از تو زِ کار[۵] افتادم / مانند سرشک خویش خوار افتادم
سوگند به عشق تامرا دوست گذاشت / چون اهلِ قسم زِ اعتبار افتادم

***

میزان بلند و پست سختیم همه / دیگِ هوسِ خیال[۶] پختیم همه
با آن که جگر گوشه دهریم چه سود / بیگانه ازو چو نسل دختیم همه

***

دل خوش رَوَم از بزم تو محزون آیم / عاقل[۷] رَوَم از کوی تو مجنون آیم
آشفته به غمخانهٔ خود میل کنم / تا رفته درون چومور بیرون آیم

***

---

۱ - در «ل - پ» این رباعی چنین است

حرفی دارم فزون ز عمر شداد / نفسی دارم چو آتشی در ره باد
عقلی دارم به بد پسندی استاذ / فریاد ازین غفلت ناقص فریاد

۲ - ل = + و خوش　۳ - ل = فردا دیدار خاک　۴ - ل = بعد

۵ - ل = به کار　۶ - ل، پ = وصال　۷ - ل = غافل

*خوشتر به جهان زِ نانِ جَو نیست مرا / دل در غم این و آن گرو نیست مرا*
*با یار قدیم خویش[1] ساخته‌ام / چون کهنه فروشان سرِنو نیست مرا*

***

فی الهجو:

*نورا شکمت چون دهل قافله است / از دولت قولنج پر از ولوله است*
*داری دهن کثیف چون مزبله / بینی تو ناودان آن مزبله است*

***

**آقا قوام الدین پوز باشی:** از تفنگچیان شاه عباس ماضی بود و در گرجستان به قتل رسید. ازوست[2]:

*ای صبا گل زِ تو، باغ از تو، درِ یار کجاست / از تو در بسته دو عالَم، درِ دلدار[3] کجاست*
*در گلستانِ تو بلبل نفس از رشک نزد / تا که هر مرغ نداند رهِ گلزار کجاست*

***

**قاسم خان:** هم داماد جهانگیر بادشاه و در هندوستان هم داماد را هم زلف خوانند. بسیار خوش سخن بود. این چند بیت ازوست[4]:

*یک بیتِ خوب پیشِ منِ به از یک کتابِ شعر[5] / یک گل زِ دستِ یار بِه از بوستانِ گل*

***

*برزبانِ باده نوشان پیچ وتاب افکنده‌ای / زلف را گویا به مستی در شراب افکنده‌ای*

***

*از پس صد سال آتش برفروزد در[6] چنار / تا نپنداری که درس عشق نوآموز هست[7]*

***

*وصلی که در گمان نبود خوش عطیه است / در غیرِ فصل میوهٔ نورس غنیمت است*

***

*نامه می‌برد از بلبل صبا سوی گل / چون گشودم، بود هر حرفی زبان بلبلی*

***

---

۱ - ل، پ = خویشتن ۲ - ل = گفته ازوست ۳ - ل = در و دلدار

۴ - پ = گفته ازوست ۵ - ل = یک بیت خوش به پیش من یک کتاب شعر

۶ - ل = از ۷ - ل = نیست

**مرزا قاسم صیادی[۱] قاسمی تخلص:**[۲] از اکابر گوناباد است. در شعر و شاعری ید بیضا داشت. تتبع "خمسه" کرده لیکن شاهنامه که احوال شاه اسمعیل دران نظم کرده از همه ممتاز است. تقی اوحدی گوید که او فاضل متتبع و مورخ در جمیع علوم مستحضر سیّما ریاضی بود چنان که در مجلس مرزا الغ بیگ او را مباحثات واقع شد و در مدح مرزا الغ بیگ و شاهرخ اشعار نیست[۳]. فقیر آرزو گوید که این معنی غلط محض است چرا که در میان عهد شاه اسمعیل که قاسمی مذکور بود و عهد شاهرخ مرزا و الغ بیگ مرزا بسیار تفاوت است. بهر حال گمان دارم که آن شاگرد متتبع مولانا هاتفی است زیرا که در شاهنامه خود تعریف هاتفی بسیار نموده. ازوست:

سحر که بود دلم از خمارِ مَی رنجور / چشانده جام شفاهم مرا شراب طهور
شراب لعلِ رحیقی چو دانه یاقوت / حباب[۴] بادهٔ عقیقی چو لولوی منشور[۵]
بنای صومعه طور است و سقف او مرفوع / حریمِ میکده پست است و سطح او معمور
زپیرِ میکده تا شیخ هیچ[۶] فرقی نیست / یکی است مستِ شراب و یکی است مستِ غرور

***

از مثنوی اوست[۷]:

خدنگ اندر زره‌ها جا گرفته / چو مرغان در قفس مأوا گرفته
سپر محکم به دوشِ نیک بختان / چو نیلوفر که پیچد بر درختان

***

فقیر آرزو گوید که ازین بیت معلوم می‌شود که نیلوفر درختی دیگر نیز باشد که بر درختان پیچد و الّا نیلوفر مشهور در آب باشد و بر درختی نپیچد.

چو غم کس در وفا داری نباشد / که رسمش طور بیزاری نباشد
زشادی بیوفاتر نیست[۸] یاری / که یک دم نبودش جائی قراری
بصد دیده احول شده[۹] گر سپهر / نهد دیده را عینک ماه و مهر
در آئینه و آب صافی ضمیر / به فضل و کمالت نبیند نظیر
اتاقه به فرق شه کامیاب / چو مدّ الف بر سر آفتاب
یلان غرق آهن زسرتا بپای / چو صورت که گیرد در آئینه جای
اتاقه بسر نخل جان پرورش / چو شاخ گلی بلبلی بر سرش

***

---

۱ - ل = جنائی
۲ - ل، پ = + که احوالش سابق گذشته قاسمی تخلص، از...
۳ - ل، پ = هست
۴ - ل = حباد
۵ - ل = مشهور
۶ - ل، پ = شهر
۷ - پ = این اشعار از...
۸ - ل = هست
۹ - ل، پ = نشد

**درویش قاسمی تونی:** مرد مسکینی دردمندی بود. همیشه به گوشهٔ فقر و انزوا ساخته. ازوست:

*ایام هجر خود زِ دل ما مکن سوال — دیوانه را مپرس که از ماه چند شد*

***

*قاسمی آن همه گستاخ نگاه تو چه شد — غالباً غمزهٔ او چشم ترا ترسانده*

**شاه قدسی:** از جمله صاحب جمالان[1] است و مقدمت بر جمیع قدسی تخلصان. دیوانی دارد قریب دو هزار بیت. ازوست:

*پای مشتاقِ تو در بادیه پُر خار غم است — هم مگر پیش نهی کعبه من گامی چند*

***

*هر کس که چو گل درید جامه — دلتنگ ز غم[2] چرا نشیند*

***

**قاسم خان:** ولد شریف خان خازن تخلص که گذشت. جوان آدمی سیرت با مشربی بوده[3]. اوایل شباب به هند آمده و ماند. ازوست:

*آن چنان زی که گراز حادثه برباد روی — حسن معنی نگذارد که تو از یاد رَوی*

***

این است در تذکره نصرآبادی، اما صاحب "کلمات الشعرا" در احوال میر معز موسوی فطرت می‌نویسد[4]، که روزی این بیت را عزیزی پیش معزالیه[5] خواند:

*به چه اندیشه‌ام از خاطر ناشاد روی — چه به خاطر گذرانم که تو از یاد روی*

***

میر به فقیر فرمود بیایید[6] که طرح کنیم. بدیهه بیت مذکور فرمود و فقیر سرخوش نیز این بیت بدیهه رسانید[7].

*خویش را خاک رهی سازی و برباد رَوِی — بِه ازان است که برتختِ روان شاد رَوی*

***

فقیر آرزو گوید که صحیح در این جا قول سرخوش است و نصرآبادی را درین باب ثقه نتوان داشت[8].

*پیشتر برد زِمن لذتِ بال افشانی — مرغِ تصویر که تهمت زدهٔ پرواز است*

***

---

۱ - ل = کمالان
۲ - ل، پ = دلتنگ بگو
۳ - ل = جوان سیرت با مشربی بوده
۴ - ل، پ = نوشته، معلوم شد که...
۵ - ل = میر معز
۶ - ل، پ = و
۷ - ل = + ازوست
۸ - ل = + ازوست

*شمعِ شبستانِ کلبه که تو باشی — خانهٔ همسایه هم چراغ نخواهد*

***

**قاسم خان بدخشانی:** به غایت عالی مقدار و صاحب کمال بوده. از اول عمر تا آخر در خدمت همایون بادشاه بود. چون موجی تخلص است باید که در باب میم آوردی[1] و تقی از راه سهو آن را در باب قاف نوشته . رباعی ازوست[۲]:

*از قال و یقول غیرِ حیرانی نیست — در صحبت خلق جز پریشانی نیست*
*دست از همه شستن و نشستن کنجی — چیزیست که آخرش پشیمانی نیست*

***

**قسامی:** از جمله مداحان شاه ولایت پناه است . ازوست:

*آسمان بشنود نام بوتراب و رشک برد — گفت با کرّوبیان یا لیتنی کنت تراب*

***

**قاضی معصوم قاضی تخلص:** از شوستر بود و اباعن جد قضای آن شهر داشت و خالی از صلاحی نبود . ازوست:

*گیرم که در لباس توان کرد عاشقی — دیوانگی چگونه توان در لباس کرد[۳]*
*نوری که روشن است چراغِ کلیم ازو — قاضی توان زِ ایمنِ دل اقتباس کرد*

***

*کس زِ واپس ماندگان رسمِ وفا هرگز ندید — یاد باید کرد دایم دوستان خویش را*

***

**میر حسین قدسی کربلائی:** مفصل احوالش این است[۴] که والدش از سادات نقبای کربلای معلی بود که به خراسان آمده متوطن سبزوار شد و وی مدتها در سبزوار بسر کرد و با محمد خان حاکم آن جا مختلط و متحد می‌بود و از آنجا هرات رفته فوت شد . ازوست:

*نگذری بر تربت قدسی به این بی عزتی — گر بدانی کو شهیدِ غمزهٔ خونخوار کیست*

***

*نه خاطرت المی دیده، نی دلت ستمی — بدان صفت که توئی دردِ دل چه دانی چیست؟*
*دریغ و درد که هرگز به خاطرت نگذشت — که رسم لطف[۵] کدام است و مهربانی چیست؟*

---

۱ - ل - پ = آورده شد
۲ - ل = گفته ازوست
۳ - ل، پ = دیوانگی چگونه توان کرد در لباس
۴ - ل، پ = مفصل احوالش معلوم نیست مگر این قدر که...
۵ - پ = جور

چگـــونه خـــاطرشاد آرزو کـــنم چـــون مـــن — به عمر خویش نـدانـم کـه شـادمانی چـیست

***

کـــنم قـبول نـصیحت ز شـرم و مـی‌دانـم[1] — کـزین قـبول مـرا غـیرِ شـرمساری نـیست

***

نامِ قدسی که سگِ تست چه واقع شـده است — کـه زبـان تـو بـه ایـن نـام نگـردد هـرگز

***

آرزویش کـی بـدین زودی مـرا کـردی هـلاک — گـــر شکـــیبائی بـقدرِ آرزو بـودی مـرا

***

خون طلب کـردن ازان شـوخِ سـتمگر قـدسی — آتشِ رشک بـه هـنگامه مـحشر زدن است

***

**مولانا قاسمی مشهور به یهود[2] سیستانی:** از خواف[3] است. به غایت شوخ و شنگ بود. او را با ملّاولی دشت بیاضی در سیستان مناقشات و مباحثات و مهاجات واقع شده. چنانچه بعضی از معتقدین ولی می‌خواستند که او را به قتل آرند. او از آنجا گریخت. شعر بسیار خوب می‌گفت . ازوست در هجو ولی دشت بیاضی[4]:

بـــیچاره ولی قـــصدِ دُرِّ مکـــنون کـــرد — در هـــر بـــیتی غـــارت صـد مـضمون کـرد
چـــون مـــهرهٔ حـقه بـاز[5] حـرفی کـه شـنید — در گـــوش نـــهاد و از دهـــن بـــیرون کـــرد

***

دوش مَـــی‌خوردن از تـــو دیـــدن داشت — التـــفات از تـــو وا[6] کشـــیدن داشت
ســـر رم کـــرده آهـــوت گـــردم — کـــه بـــه مـــن مـــیل آرمـــیدن داشت
دی کـــه دامـــانِ یـــار بـــر زده بـــود — قـــاسمی پـــیرهن دریـــدن داشت

***

**قاسمی اردستانی:** مرد به حال خودی بود. معاصر تقی اوحدی است. ازوست:

فســـرده دل شـــدم از خـــط عـــنبر آلودت — زِ آتشت نشـــدم گـــرم و مُـــردم از دُودت

***

مـــن زِ نـــظارهٔ رویت شـدم از دست و هـنوز — به دل آن عرض تمنا کـه تـو دانـی بـاقی است

***

---

۱ - ل = کنم قبول نصیحت و شرم می‌دانم　۲ - ل، پ = یهوده　۳ - ل = حوریان
۴ - پ = این اشعار در هجو ولی دشت بیاضی است، ازوست :　۵ - ل = یار
۶ - ل = در

*بـه پـیریم نـبود طـاقت اسـیری هـا* | *که هست چون شرر و پنبه، عشق پیری[1] ها*

***

**قاسم مازندری[2]:** از جمله افراد زمان خود بود [3]. ازوست:

*مکن ای همنشین سعی از پیِ درمانِ دردِ من* | *که من این درد را کردم به سعی خویشتن پیدا*

***

*کشتهٔ آن غمزه خواهی شد دلا هشیار باش* | *آنکه[4] دارد چشمِ مستش قصدِ هشیاران همه*

***

**محمد قاسم جنابدی:** از احولش[5] اطلاع نیست . ازوست:

*اجـل زتـن بـردم جـان و مـن[6] ازان تـرسم* | *که درد[7] عشق تو از جـان درد نـاک[8] بـرد*

***

**میرزا قاسم ولد میرزا مراد دکنی:** از اهل عصر تقی اوحدی است . ازوست:

*سـررشتهٔ امـید گـره بـرگره فـتاد* | *از بس گسسته بودم و با تار بسته‌ایم[9]*

*قـاسم زِ نـنگ کشـمکش دهـر فـارغیم* | *کـانجام کـار خـویش بـه آغاز بسته‌ایم*

**حاجی محمد جان قدسی:** تقی اوحدی او را کتخدایان بقالان مشهد گرفته . بهر حال‌استادی[10] مسلم الثبوت و شاعر قرار داده عهد شاهجهانی بود. ازکلامش ظاهر می‌شودکه خزانه دار روضه منوره امام رضا بود علیه التحیات. از آنجا به هند آمده . ترقیات عظیمه نموده[11] به والا پایه ملک الشعرائی رسید[12] و این که نصر آبادی نوشته که طالبای آملی که به ملک الشعرائی امتیاز داشت جهت مراعات خاطر او در دربار بادشاهی پائین دست او ایستاده می‌شد اصلی ندارد زیرا چه طالب آملی ملک الشعرای عصر جهانگیر بادشاه بود و اغلب که زمان سلطنت شاهجهان را در نیافته. بهر حال قدسی در جمیع فنون صاحب قدرت است. خصوصاً در قصیده و مثنوی این قدر هست که اوایل قصائد ابیات پریشان مثل غزل می‌آرد لیکن در واقعه مضایقه ندارد چه اوایل ابیات قصاید را تغزل[13] گویند. درین صورت اگر پریشان باشد عیب نیست. بلکه متأخران مثل کلیم و صائب بعد او[14] وضع او را اختیار کرده‌اند. الغرض در هند فوت شده و استخوانش را به مشهد[15] بردند و کلیم مرثیه او گفته. دیوان غزل

---

۱ - ل = عشق و پیرها | ۲ - ل، پ = قاسمی ماندرانی | ۳ - ل، پ = است
۴ - ل، پ = زانکه | ۵ - ل = احوال او | ۶ - ل = اجل زین بردم جان من
۷ - ل = دود | ۸ - ل = پاک | ۹ - ل = از بس گسسته بود و ما باز بسته‌ایم
۱۰ - ل = استاد | ۱۱ - ل = نمود و | ۱۲ - ل = رسیده
۱۳ - ل = به غزل | ۱۴ - ل = + از | ۱۵ - ل = مشهد مقدس

او مختصر است. مثنوی "شاهجهان نامه" خیلی مضبوط و مربوط گفته. قریب هفت هزار بیت خواهد بود حتی که "شاهجهان نامۀ کلیم که بسیار بزور و قوت گفته در پیش آن رنگی ندارد. این بیت که در بیان احوال امیر تیمور و نوشتن کتابت به ایلدرم بایزید بادشاه روم نظم کرده نهایت خوب واقع شده و غریب تهدیدی دارد:

***به تاراجِ ترکان دهم روم را — به توران کشم خاک آن بوم را***

***

و نیز از مثنوی مذکور است:

***بسا نام کین گنبد لاجورد — بسنگِ مزار از نگین نقش کرد***
***زبان در خموشی چو رام تو شد — طرب کن که[1] دشمن به کام تو شد***

***

ایامی که فیل[2] سفید از جائی[3] به تحفگی پیش شاهجهان بادشاه[4] آمده دران باب گفته[5]:

***برفیل سفیدش که مبیناد گزند[6] — شد شیفته هرکس که نگاهی افکند***
***چون شاه جهان برو بر آمده گوئی — خورشید شد از سفیده[7] صبح بلند***

***

در کلمات الشعراست که حاجی با آن کمال و ملک الشعرائی روزی غزلی گفته پیش مُلّائی[8] می‌خواند و چون به این بیت رسید:

***ساقی به صبوحی قدری پیشتر از صبح — برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم***

***

کودکی شنیده گفت که اگر بجای "قدری" "نفسی" می‌بود نسبت تمام داشت. حاجی قبول داشت و بر آن طفل آفرین‌ها کرد. الحق جای حیرت است. ازین عالم است که ابوالفراس شاعر عرب این بیت گفته بود:

***اَلافاسقنی خمرَاَ و قُل لی هی الخمر — ولاتسقنی سرّاً اذا امکن الجهر***

***

روزی گزارش به[9] مکتبی افتاد. کودکی به استاد خود گفت که آیا می‌دانی که ابوالفراس از «قل لی هی الخمرُ»، چه اراده کرده. استاد گفت: نی. کودک گفت: از گرفتن جام شراب چار حواس متلذ می‌شوند. باصره ازدیدن و ذائقه از خوردن و شامه از بوئیدن و لامسه از گرفتن. باقی ماند سامعه و از گفتن این که شراب است، سامعه نیز لذت می‌یابد. ابوالفراس گفت: بخدا ای پسر معنی که از کلام من برآوردی من هرگز قصد نکرده‌ام. فقیر آرزو گوید که از[10] انداز مصرع دوم همین قصد شاعر فهمیده

---

۱ - پ = چو — ۲ - ل = پیل — ۳ - ل = جانب
۴ - پ = پادشاه شاهجهان — ۵ - ل = + ازوست — ۶ - ل = گیرند
۷ - ل = سپیده — ۸ - پ = ملا — ۹ - ل = بر
۱۰ - ل = در

می‌شود. عجب است که اعتراف عدم قصد خود کرده . ازوست:

زود بِه کردم منِ بی صبر داغِ خویش را — اولِ شب می‌کُشد مفلس چراغ خویش را

***

در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پُرگل است — گر همه پیمانه عمر است خالی خوب نیست

***

کوتاه امل باش که چون رشتهٔ سوزن — پیوسته گره می‌خورد آن سر که دراز است

***

عیش این باغ به اندازه یک تنگ دل است — کاش گل غنچه شود تا دلِ ما بگشاید

***

عشق چون قسمت[1] اسباب معیشت می‌کرد — لاله داغی[2] زِمیان برد که داغم دارد

***

دلم خون شد چو دیدم حلقه حلقه گشته گیسویش — گمان بردم که هر یک چشم حیرانی است بر رویش

***

تا نشمرد آزاده کسی بعدِ هلاکم — زنجیر به گردن بسپارید به خاکم

***

جوانی رفت و داغی ماند بر دل یادگار از وی — چو آن سرخی که بر ناخن پس از رنگ حنا ماند

***

چون داغ وقت تنگ شدن روزگارِ من — هر روز تنگ عرصه شود در فشار من

***

بخود هم رشک دارم در خیالِ سروِ آزادش — رَوَم[3] اول زِ خویش آنگه به کامِ دل کنم یادش

***

اگر دستم رسد روزی به جیبِ زاهدِ خود بین — چو شمع آرم برون یک دسته زنّار از گریبانش

***

به این قدر که به بالینِ من نهی قدمی — مترس[4] هیچ کست مهربان نخواهد گفت

***

نگذاشت به خوابِ عدمم شیونِ بلبل — گل ریخته بودند مگر برسرِ خاکم

***

چو غنچهٔ گلِ صد برگ آسمانِ دو رنگ — به صد برهنه دهد یک قبا و آن هم تنگ

***

---

۱ - ل = قیمت

۲ - پ = داغ

۳ - ک = دم، ل = روم

۴ - ل = مپرس

هرگام[1] که در جهان میسر گردد | هرگاه بپایان رسد ابتر گردد
نیکو نبود هیچ مرادی به کمال | چون صفحه تمام شد ورق برگردد

***

قدسی به دلت هوای کام است هنوز | خوناب جگر بر تو حرام است هنوز
آسوده دلی تهمتِ عشق مشو | در آب مزن کوزه که خام است هنوز

***

هرکس که سخن زقدر و مقدار کند | کی حالت خود تواند اظهار کند
خواهی هنرت عیان شود پستی جو | شمشیر فرود آید[2] و کار کند

***

**مولانا محمد قاسم دیلمی:** در قزوین پیدا شده و به هند آمده. با مرزا قاسم[3] قندهاری می‌بود. سخن به مزه می‌گفت. ازوست:

در جسم[4] تو چون یافتم از درد نشان | جان دادم، دانی چه بود معنی آن[5]
کین درد متاع ماست چون یافته‌ای | بازش ده و جانی[6] به مژدگانی بستان

***

عمری به رهِ آن بتِ بیگانه پرست | بنشستم و دل زجورِ اغیار نرست[7]
چون بوتهٔ مسواک به راه کعبه | هرکس که بدید برمن آورد شکست

**ملّا قدری شیرازی:** از شعرای خوش طبیعت، عالی فطرت است. با مولانا عرفی هم مشق بود. با مولانا قیدی متفق و متحد شده، به هند آمده و بعد از مدتی درگذشتند. الحاصل شعر خوب بسیار دارد. از آن جمله است:

به هرنگاهِ تو صد خون کنم اگر دعوی | زمانه با همه خصمی گواه من باشد

***

یک بار رو به قبلهٔ حاجت نکرده‌ام | کز نا امیدیم دل کافر نوخته

***

اگر چه تا به قیامت در انتظار تو باشم | زِ من چو بگذری آن روز شرمسارِ تو باشم

***

**قیدی[8] شیرازی:** شاگرد عرفی است. طبعش خالی از لطفی نبود. ازوست:

---

۱ - پ = هرگاه ۲ - ل، پ = آمده ۳ - ل = رستم
۴ - ل = چشم ۵ - ل = دان ۶ - ل = جان
۷ - ل = بنشستیم و دل ز جور اغیارتر است ۸ - ل، پ = قندی

کدام مرهمِ لطفِ تو در دل است مرا | که جان گدازتر از داغهای حسرت نیست

***

چه‌تهمت‌براجل‌بندم‌زِ دستش خورده‌ام زخمی | همانم می‌کشد گر بعد صد سال دگر میرم

لیکن این بیت مذکور سابق گذشته.

***

**قیدی[۱] کرمانی:** مرد درویش نامرادی در کمال صلاح بود. در اصفهان سکونت داشت. ازوست[۲]:

ذوقِ نزدیک شدن بسکه مرا در دل بود | در ره آسایشِ من بیشتر از منزل بود

***

آئینه ایست عکس نگهدار آسمان | زان نقش کرده‌های تو دشوار می‌رود

***

می‌ریخت دوش خونِ اسیرانِ خویش را | طالع مدد نکرد که نوبت به ما رسد

***

ازان فصل خزان شد بلبل از باغ | که نتوان دید خالی جای یاران

***

بسکه طبیب آرزو شد کرم الٰهیم | درد نمی‌کند کنون جز سرِپادشاهیم

***

هرگاه که بود با تو جنگِ من و دل | دل پیش از من به صلح می‌شد مایل

این بار ز رنجش تو ای مهرگسل | ما برگشتیم و بر نمی‌گردد دل

***

**قیصر:** از ایل[۳] شاملوست و به خدمت حسین خان شاملو بسیار بوده. لهذا به هروی شهرت گرفته. ازوست:

قیصر تو اگر ستیزه جو می‌بودی | در پیش کسان به آبرو می‌بودی

مردم جایت به چشم خود میدادند | چون عینک اگر کج و دو رُو می‌بودی

***

**ملا قاسم قسمت تخلص:** در مشهد مقدس بود. در فن طلاکوبی مثل نداشت، اما شعر که کمال لازمهٔ اوست ازین پیشه او را مانع شد. ازوست:

گر در اول شکست کشتیِ ما | آخر از شش جهت به ساحل رفت

***

۱ - ل، پ = قندی　۲ - ل = گفته ازوست　۳ - ل = اهل

چه واقع است که باغیر صد سخن داری — به پیشِ ما چو رسی مُهر بر دهن داری

**مولانا محمد قاسم دیوانه:** مشهور است که مشهدی است و از بیاض میرزا صائب معلوم می‌شود که اصلش از کاشان است . در شعر طرزی[۱] خاص دارد. از بس که دقیق گوست پاره از اشعارش فهمیده نمی‌شود. ظاهراً نظر به همان اشعار به دیوانه ملقب شده . بقول صاحب "کلمات الشعرا" به هند نیامده، اما نصرآبادی گوید که به جهان آباد فوت شده و همین اقوی است چه از[۲] بعضی از اشعار او در یافت می‌شود که به هند آمده. شعرای متأخر هندوستان مثل شاه ناصر علی و غیره اشعار او را سرمشق خود ساخته‌اند و این که ارادت خان واضح خیال او را خام و نارس گفته شاید نظر بر همان ابیات بی معنی خواهد بود لیکن لطف آن است که اشعار بی معنی در کلام واضح بیش از اشعار قاسم است. بهر حال قاسم شاگرد مرزا صائب است چنان که خود گفته[۳]:

سزد ار عقل به شاگردی من فخر کند — قاسم آن روز که صائب بود[۴] استاد مرا

***

دیوانی مختصر دارد ازوست[۵]:

بر سر کویش نه مَی، نی مَی‌فروشم بُرده است — رفته‌ام از هوش[۶] چندانی که هوشم بُردِه است
چون کند تکلیف جان دادن نهم بردیده دست — تا برد چشمم همان لذت که گوشم برده است

***

شب به چشمم ازان نیامد خواب — که نمک داشت جلوهٔ مهتاب

***

به موی بسته صبرم نغمهٔ تار است پنداری — دلم از هیچ می‌رنجد دلِ یار است پنداری

***

چنین گر پیکرم فرسوده زین نُه آسیا گردد — زِمن چیزی نماند گر زِمَن عکسی جدا گردد

***

در سینهٔ من دل زِطپش در تب و تاب است — از گرم روی آهوی این دشت کباب است

***

شُرخیِ چهرهٔ من ازدگری ست — عکسِ در خون فتاده را مانم

***

یادِ مژگان تو کردند غزالانِ حرم — کعبه را جامه به تن پردهٔ زنبوری شد

***

خون ندامت از لب اظهار می‌چکد — حلق بریده است دهن راز گفته را

***

۱ - پ = طور ۲ - ل، پ = از، ک = ندارد ۳ - ل = گفته است .
۴ - پ = شود ۵ - ل = گفته ازوست . ۶ - ل، ن، پ = خویش

عشق‌باحسن‌است‌درمعنی به هر صورت که هست حلقه گردد طوق قمری گر شود در[1] چوب سرو

***

نیست سرشگفتگی در چمن جهان مرا خنده کنم چو زعفران من به دهان دیگران

***

کاش باد آرد و بر تربت مجنون ریزد کف خاکی که ز بازیگه[2] طفلان دارد

***

چگونه جان برم از دست طفل بد خوئی که خون دایه چکید از بریدن شیرش[3]

***

مرا به جام دگر ساقی از غلاف برآر که تیغ نیم‌کشیده است نیم مستی ما

***

به روی خویش تا بستم در امید ازین مردم چو کرم سیب رِزْقَم از دَرْ و دیوار می‌آید

***

فقیر آرزو گوید تخصیص سیب بیجاست مطلقاً میوه می‌باید:

طفل و بی پرواست آمیزش نمی‌داند که چیست می‌کند گم خانهٔ آئینه تمثالش هنوز

***

نَیست قدری هیچ کس را در دیار خویشتن آب تا در گُل بود آب است و در مینا گلاب

***

زمانی دست بر دل نه چو با دلدار بنشینی که شوخی خود بخود وا می‌کند بند نقابش را

***

درین چمن ثمر نخلهای پیوندیم فتاده است به شاخ دگر رسیدن ما

***

عشق محکم‌تر شود هر چند ماند دیرتر آن چه امروز است دامت می‌شود فردا زره[4]

***

بستی پیٔ قتلِ منِ دل خسته دو شمشیر یا[5] مورِ میانِ تو پر و بال بر آورد

***

چگویم بر سر من از غرور دل چها آمد شکست کشتی از طرف کلاه نا خدا آمد

***

هست چون اجزای عالم ذرّه یک آفتاب آستین بر هر چه افشانی چراغی کشته‌ای

***

---

۱ - پ = از ۲ - ل = باریگه ۳ - ل، ن، پ = سرش

۴ - پ = آنچه گردد رام راهب می‌شود فردا زره، ل = آنچه گردد دام راهب می‌شود فردا زره

۵ - ل = تا

هـر کسـی از درگـهی یـابد مـراد خـویشتن — دزد را مـحراب بـاشد رخـنهٔ دیـوارهـا

***

خدا داندکه سر از دیـده یـا از دل بـرون آرد — زِمژگان شوخ‌تر خاری که من در پای خود دارم

***

شـوخی رنگ حـنا خـارد کـف پـای تـرا — بـوی گـل در جـنبش آرد سـروِ بـالای تـرا

***

خلعتِ دنیا[1] زِیاد از خویشتن درد سر است — آن چه مـی‌آید زیـاد از آستین چـین مـی‌شود

***

به قصدم چون صفِ مژگان آن خودکام برخیزد — مشبک گـرد از ویـرانه‌ام چـون دام بـرخـیزد

***

شبکی بـه کـنجِ خـلوت اگـرم دهـی اجـازت — بـمکم چـنان لبت را کـه دران سخن نـماند

***

گـریه ظـاهر نشـود دیـدهٔ حـیرت زده را — ابـر تـصویر بـه صـحرای دگـر مـی‌بارد

***

طـفل آن دم کـه تـن از پـیرهن جـان پـوشید — شـیر مـادر کـفنی بـود کـه پـنهان پـوشید

***

خـــموشی زان لب خـــموش دارم — ســـخن را تـــنگ در آغـوش دارم

***

**ملا علی نقی قسمت**:[2] در سلک بنّایان بود و به دست چپ خوب می‌نوشت. مدتی به صفاهان مانده به قم رفت. ازوست:

زِ اهل دل نگـردد بَدگهر از خـرد بـینی‌ها[3] — گدا را صاحبِ خرمن نسازد خوشه چینی ها

***

به پای نوگلی چون سبزه گر یک صبح وا افتم — بخندم بر فلک چندان که چون گل برقفا افتم

***

تـا رُخَت سـاده زِ خـط بـود، فـرنگی بـودی — کـافری گشـته اکـنون کـه مسلمان شده‌ای

***

**آقا مسیب قانع تخلص**: از کاشان است و به امر چیت گری[4] مشغول. طبعش لطفی داشت و خالی از نمکی نبود. سخن خوب می‌گفت. ازوست[5]:

---

۱ - پ = خلعت دیبا　۲ - ل، ن = قسمت تخلص　۳ - ن = پنهان

۴ - ل = حسب　۵ - پ = این اشعار ازوست.

| | |
|---|---|
| *زبیقدری گریبانم خلاص از دست مردم شد* | *کمان را از کشاکش می‌کند آزاد بی زوری* |

***

| | |
|---|---|
| *بدگهر در جامهٔ زر اعتباری می‌شود* | *خس چو روشن شد زِ آتش لاله زاری می‌شود* |

***

| | |
|---|---|
| *کرد زِ خط تا بهار طرفِ بناگوشِ تو* | *رنگِ زمرد نمود آب درگوش تو* |

***

| | |
|---|---|
| *هشیار نبیند ستم از نفس ستمگر* | *از[1] بیخبری مست به دستِ عسس افتد* |

***

**لطیفای قلندر:** اوایل[2] حال در لباس قلندران برگ بند بوده. بعد ازان شالپوشی اختیار کرده. از اصفهان به بصره رفته، در خدمت علی پاشا مدتی بود و به هرات رفته فوت شد. ازوست:

| | |
|---|---|
| *تاکی زِ نارسائی احسانِ ناکسان* | *منت کش تواضع بیجا شود کسی* |

***

| | |
|---|---|
| *مفت از کفم ربود دلی تُرکِ تنگ چشم* | *کافر بهشت صورت، مؤمن فرنگ چشم* |

***

**سید علی قانعی:** از کاشان است و در اصفهان می‌بود و شعرکی می‌گفت. ازوست:

| | |
|---|---|
| *دوری است که گر جاهل و بیباک افتی* | *به زانکه خردمند و به ادراک افتی* |
| *کج گر چوکمان شوی زدستت ندهند* | *ور راست روی چو تیر در خاک افتی* |

***

**امیر بیگ قصاب:** در اصفهان قصّابی می‌نمود. نصرآبادی گوید که خود نقل می‌کرد که فکر شعر می‌کردم و پیش حکیم شقائی می‌بردم[3] و او متوجه[4] نمی‌شد. آزرده گشته شبی بخواب رفتم. این بیت از عالم غیب به زبانم آمد. صبح به خدمت حکیم رفته خواندم. شنیده، بسیار تحسین فرمود و آن بیت این است:

| | |
|---|---|
| *روزی به شب کنم به صد اندوه سینه سوز* | *شب را سحر کنم به امید کدام روز* |

***

**ملا اسد قاصد تخلص:** از بخاراست[5]. از سادات آن جاست : ازوست[6]:

---

۱ - ل = در ۲ - ل = او اوایل ۳ - ل = می‌رفتم

۴ - ل = متوجه به حالم ۵ - ل، ن، پ = + و پیش پادشاه توران می‌بود

۶ - ل = این گفته ازوست

مجنون نتوان بود به ژولیدگی مو | مستی به پریشانی دستار نباشد

***

**ملا قتلی**[1]: از بخاراست و در خدمت عبدالعزیز خان بادشاه توران می‌بود. ازوست[2]:

سرگشته چوگرداب رَوَم در طلب دوست | تا خلق ندانندکه رو سوی که دارم

***

سری بلند نسازم زِ نشه چون منصور | دران دیارکه از عشق گیر و داری هست

***

**شیخ ابوالقاسم کازرونی**: از اکابر فارس بوده وکازرون به کاف تازی قصبه ایست از شیراز. شاعری[3] قادر سخن و سخن سنج ماهر فن است. مولانا محمد صوفی قصیده در تعریف او گفته. اول[4] او توصیف محمد صوفی نموده. ازوست:

کلکم خطی نکرده رقم زین صواب تر | کان راکه کرده بود رقم خط بسر کشید

***

درین منزل مگر غارت گرِ جان‌ها گذر دارد | که بوی جان در اینجا[5] از در و دیوار می‌آید

***

مایهٔ گریهٔ یک روزه‌ام آماده نکرد | ابر هر چندکه آب از دل دریا برداشت

***

زمانه بر سر آواره‌ای نزد سنگی | که در میانه دلی درکنارِ من نشکست

***

جنون کجاست که برهم زنیم سلسله را | دعا کنیم حریفان بد معامله را
درونِ خانهٔ چشم تو مردمان مستند[6] | که درمیان حرم می‌زنند قافله را

***

حکایت لب او پیش من بیان مکنید | جراحت است دل من نمک بر آن مکنید

***

بیرون نیاید زان دهن اِلّا به شیرینی سخن | تو تلخ می‌گوئی و من شکر بدامان می‌کنم

***

و یک بیت در یک بحر واقع شده:

ای آن‌که پندم می‌دهی خاموش کین دست تهی | کز دامنش کوتاه شد سوی گریبان می‌دود

***

---

۱ - پ = ملا قبلی، ل = قبلی.
۲ - ل = این گفته ازوست.
۳ - ل = شاعر
۴ - ل، پ = هر چند اول
۵ - ل، پ = شیرین
۶ - ل، ن، پ = هستند

زبـانِ شکـوه[۱] نـدارم و گـرنه مـی‌گفتم | کـه دوسـتی تـو مـا را بـه کـام دشـمن کـرد

***

بـیابان جـهان را آن ربـاط بـی در و بـامم | کـه از بـی رونـقی مـنزل نگـردد کـاروانـی را

***

زمعجزهای عشق[۲] است این که شب‌ها بر سر کویش | نگـاه بـام و در را لذت دیـدار مـی‌بخشد

***

تـو قـاصد اَر نـفرستی و نـامه نـنویسی | ازیـن طـرف کـه منم راه کـاروان بـاز است

***

ای کـه در بـزم کسـان بـند قـبا بگشـائی | چـند از کـوچهٔ مـا بَـر زده دامـان گـذری

***

شـبی بـهشت بـرین را بـه خـواب مـی‌دیدم | به روزِ وصـلِ تـو تـعبیر رفت خـواب مـرا[۳]

***

**عبدالغنی بیگ قبول**: از اعیان کشمیر بود. اوایل شاگرد قاسم خان مخلص تخلص کشمیری بود[۴]. بعدازان در خدمت داراب بیگ جویا اکتساب فیض نمود. خیلی صاحب قدرت است. اگر چه شعر کم گفته اما خوب گفته . مدتی با هدایت الله خان که در عهد بهادرشاه به خطاب سعدالله خانی امتیاز یافته نیابت وزارت داشت، می‌بود و بعد از کشته شدن خان مسطور در عهد بادشاه شهید مرحوم محمد فرخ سیر با سید صلابت خان که خیلی به شعر[۵] و شاعری ربط داشت، می‌بود . ازین جهت حکیم المالک شیخ حسین شهرت، قبول مذکور را به شعر پرداز نواب یاد می‌کرد . هر کیف خیلی گرم جوش بود و هنگامه سخن گرم می‌داشت. از روزی که ازین جهان رحلت نمود شعر به سردی بازار یخ بسته. مدت‌ها او و فقیر با هم همطرح بودیم. بسا کس از دامن[۶] او برخاسته بودند. خیلی شاگردان درین فن داشت تا حدی که بعضی پس از وفات او ناموزون شدند. اشعارش مضبوط و متین است. دربند الفاظ تازه بود. اکثر تتبع ادا بندان مثل سلیم و غیره می‌نمود بلکه بالاتر ازان رفته. به طریق کمال خجندی و سلمان ساوجی راه می‌رفت. وسعت مشرب به مرتبه داشت که با[۷] هفتاد و دو ملت به وجه اتحاد می‌جوشید چنان که خود گفته[۸]:

شـیعی و سـنی و مـلحد نـیستم | کم کسی دانـد کـه ایـن هـم مسلکی[۹] است

***

---

۱ - ل = شکر

۲ - ل = عشقت

۳ - ل، پ = تعبیر خواب رفت ز یاد

۴ - پ = ... مخلص تخلص می‌کرد و کشمیری بو.

۵ - ل، پ = با شعر

۶ - ل = دام تربیت

۷ - ل = به

۸ - پ = گفته است.

۹ - ل، پ = مشربی

چند پسر داشت همه موزون. علی الخصوص گرامی که بعد از پدر هنگامه سخن برپاداشت و مردم بسیار معتقد او بودند. این اشعار منتخب دیوان اوست[۱]:

نیست در سر فکر روزی صاحب شمشیر را / باشد از ناخن کلید رزق در کف شیر را

***

کرده‌ام برخویشتن هموار نیک و بد قبول / رو نخواهم ساخت چون آئینه از رودادها

***

به ذوقی پای از سرکرده طی کن این بیابان را / که چون مژگان دهی بردیده جا خار مغیلان را
بخود نسپردن زاهد مرا آگاه گرداند / که بر خود هم نباشد اعتماد این نا مسلمان را

***

مجو از پست فطرت همت عالی که چون کرگس / به بوی جیفهٔ دنیا زِ بالا افکند خود را
به شکر دولت بیدار گردد تَر زبان عاشق / شب وصلی که او در خواب عمداً افکند خود را

***

بجز گرمی علاجی نیست سختی‌های دشمن را / که بی آتش به چیزی گرم[۲] نتوان کرد آهن را
کسی از گلشنِ تسلیم گل بر سر تواند زَد / که سازد جادهٔ راه فنا چون شمع گردن را

***

زدُردِ باده خاک ما سیه بختان مخمّر شد / درین بزم از حریفان نیست میل برتری مارا

***

بی اصل هر که دید بنای زمانه را / آئینه وار ساخت زِ یک خشت خانه را
آمد بجان کسی که جدا شد ز درگهت / ما دیده‌ایم جذبه[۳] این آستانه را
زاهد چو سبحه یافت زِ می گشت بی نصیب / یک جا نداد چرخ به کس آب و دانه را

***

نزدی خنده به من غیر نمی‌داشت اگر / ترک صید افگن من دوست سگ خندان را

***

رسید وقت که مارا زِ خاک برگیرند / به رنگِ طائرِ بسمل دمی است خواری ما
بگلشنی که گلشن در حساب پنجاهی است / قبول کم نبود منصب هزاری ما

***

زِ خِسّت خُورَد با زن آن کس که نان را / کند معجر خویش دستار خوان را
بود چون صدف[۴] هر که پاکیزه گوهر / به تاج شهان ریزد آب دهان را

***

---

۱ - ل = این اشعار ازوست ۲ - ل، پ = نرم ۳ - ل، پ = شوکت
۴ - پ =گوهر، ل =گهر

به کیش حق طلبان طرح آشتی جنگ است　　　که ضرب توپ سلام است اهل دریا را

***

چو بسته شد ز قناعت لبِ سوال مرا　　　زبان بود به دهن لقمهٔ حلال مرا

***

تا بود کشتی مَی برلب جوی ما را　　　غم نداریم اگر آب بَبَرَد دنیا را

***

کم نشد حسنش از دمیدن خط　　　کرم اللـه وجهه ابدا
نیک و بد پیشِ ما نمی‌باشد　　　ما ندانیم منهم و منا
از که پرسم نگار هندوی من　　　به کجا رفته بود شب آیا

***

بود عیب دگر از مُنعمان با وصف خسّتها　　　توقع داشتن از همنشینان شکر نعمت ها

***

زِ بس هندی پسرها تنگ می‌گیرند بر مردم　　　زنان اینجا ازان ره خصم می‌نامند شوهر را

***

گوش بر نالهٔ من[1] افگن و می‌نوش مدام　　　کاتحاد می و نی هست عیان از مینا

***

بوسه تا داد من اندازِ دگر دانستم　　　در تبسم شد و فرمود برو پس فردا

***

همچو قلبی که به شب صرف شود رو داد است　　　دلِ ما را به سرِ زلفِ تو سودا امشب

***

در زمانِ ما که راهِ دستگیری بسته است　　　از عصا بر چوب دستم ضعف پیری بسته است

***

هرزه کاری است نهادن به زمین سر به سجود　　　دختر رز اگر افتد شب آدینه به دست

***

دَور پیری مَی به ساغر کردن از مینا قبول　　　در چراغِ زندگی از آب روغن کردن است

***

تعظیم به زردار بود واجب عینی　　　کز پهلوی زر بوزرِ ابنای زمان است

***

مهِ نو گرچه رفت بر گردون　　　زیر طاقِ کمانِ ابروی تست

***

---

۱ - ل، پ = نی

می‌کنند از نالهٔ جان سوز دلها را فگار — بلبلان را در چمن منقار گویا ناخن است

***

تیغِ هندی کشیده می‌آید — وای بر عاشقی که بی جگر است

***

نیست از رهزن درین راهم غمی کز فیض عشق — در بر از زخمم قبایِ راه راهی بیش نیست

***

می‌رسد از غیب روزی غم چه بیجا می خوری — کورِ مادر زاد هم در وقت خوردن کور نیست

***

گر ببیند رخ زیبای ترا — گل فرستد به محمد صلوات

***

می‌گوید انا الحق به زبانی که ندارد — هر قطرهٔ خونی که زِحلّاج چکید است

***

چون شهابم بی تو تا آتش بجان افتاده است — کوکب بختم زِ چشم آسمان افتاده است
سرمه بی‌گیرد فغان را دست آخر باک نیست — شور از افغان اگر در اَصفهان افتاده است

***

فقیر آرزو گوید این بیت عجب فال نیکو بود در حق اصفهان و اهل اصفهان. آخر حق سبحانه آنچه شاعر اراده کرده بود همان به ظهور آورد. لیکن خروج نادرشاه که از اهل ایران بود و بر طرف شدن افغان هیچ فایده به ایران و اهل ایران[1] نکرد بلکه بدتر ازان شد[2]:

بسم الله آنکه[3] منکر شعری بگو جواب — موزون چراست آنچه به قرآن مقدم است
در شیشهٔ بلور مَی جانفزا قبول — هر کس که دید گفت که روح مجسم است

***

هر که دیده است مصحف رویت — دیگر از منکران رویت نیست

***

مانند نگینی که دعائی است بران نقش — در خانهٔ ما نیست بجز نام خدا هیچ

***

کنون که موسم هولی رسید باید دید — میان ما و بتان نقش با چه رنگ افتد
جدا ازان دهن تنگ سینهٔ ریشم — چو خانهٔ ایست که در وی زغیب سنگ افتد

***

خورشید روز ابر نهان است کاسمان — بر هر که آب کرد عطا روی نان ندید

***

---

۱ - ل، ن، پ = آن ۲ - پ = + این اشعار ازوست ۳ - ل = ایکه

به رنگ آسیا پیوسته از فکر دقیق[۱] خود | به گرد خویش گردیدن کمند وحدتم باشد

***

قبول بسکه کنی خویش را به وصلش گم | ترا نشسته به پهلوی یار نتوان دید

***

از جهان مجنون بُرید و روی در ویرانه کرد | کم کند عاقل چنین کاری که این دیوانه کرد

***

بادهٔ گلفام پنهان[۲] خور که خون در زیر پوست | تا بود پاک است، نا پاک است چون بیرون فتاد

***

قبول گرمِ طلب این چنین اگر باشی | چراغِ راه چو شمعت عصا تواند شد

***

در پی ترتیبِ دیوانی چرا باشی قبول | می‌توان چون آفتاب از مطلعی مشهور شد

***

زقحط منعمان در کشورِ هند | به ما نانِ مسی هم کیمیا شد

***

چند محرم بتو غیر ای ستم آئین باشد | ما نباشیم که می‌ماند اگر این باشد

***

بی طالعی نگر که ز ابنای روزگار | بر حالِ هر که سوخت دلم گفت دود شد

***

به خونم خطت کرده محضر ولیکن | زِخالِ تو مُهرِ شهادت ندارد
زِ چشمِ تو حرفی که گویند مردم | حدیثِ ضعیفی است صحت ندارد

***

گفتمش می‌کنی به من نگهی | از سر ناز گفت باید دید

***

نالهام چون دید در طفلی پدر | گفت این بابا فغانی می‌شود
گر فلک این است و سیر اختر این[۳] | هر چه می‌خواهی فلانی می‌شود

***

میَ زِخُم آمد به این خوبی برون بعد از دو سال | شیخِ بد باطن نهان در غار چندین سال ماند

***

کس چان جان بَرَد زِ پیچ و خَمَش | مارِ زلفِ تو هفت سر دارد

***

۱ - ل = رفیق　۲ - ل = نهان　۳ - ل، پ = سیر اختران

با مردم زردار بود زالِ جهان را — آن نسبتِ خاصی که به زن قابله دارد
آن طفل پس اَزکشتنِ من خواست گریزد — گفتم که مرو بیم دیت عاقله دارد

***

چشم بیمارِ تو بر عاشق نمی‌افتد مگر — شد عصای آبنوسش سرمهٔ دنباله دار
هیچ گَه آن مه نپرسید است احوالم قبول — می‌کنم زین شهر ناپرسان سفر بی اختیار

***

شراب صبح گواراست لاله رویان را — ازان به لاله و گل می‌دهند آبِ سحر

***

نیست از ما هم چو عنقا غیر نامی یادگار — بی نشان ناگشته‌ای خضر از دیار ما مپرس
پیشِ ابنای زمانِ ما که از قحطِ شعور — وزن شعر است از شعیری کم عیارِ ما مپرس

***

ای سرو قدان ما زِ ادب هیچ نگفتیم — خود راست بگویید شما را چه کند کس
زین سان که ترا برسرِ ما کرد مسلّط — ای کافرِ بی رحم خدا را چه کند کس

***

زِ دستِ فقر شکایت ندارد این درویش — که کم به معنی بیش است و زهر باشد بیش(۱)

***

می‌روم از جفای او ای کاش — در مقام ستیزه گوید باش

***

بس که در سر هست زاهد را نهان ذوق جماع — می‌نماید گنبدِ چل دختران عمامه اش

***

بود بغیر تو گر آرزوی مردم چشم — به رنگ سرمه سیه باد روی مردم چشم
چسان خورم می گلرنگ بی لب لعلت — که گریه گشت گره درگلوی مردم چشم

***

تا شدم پیر مگو توبه زِعصیان کردم — که گنه با قد خم گشته دو چندان کردم
به بزم امشب که آمد یار دست افشان و پاکوبان — نثار از اهل مجلس خواست اول بنده سرکردم

***

خامه معجز رقم را تا غزلخوان ساختم — پوست کندم مدعی را جلد دیوان ساختم

***

زِ وصلِ ماهرویان تا تهی گردید آغوشم — پلنگ آسا بود پشتاره‌ای از داغ بر دوشم

***

۱ - ل، پ = نیش

پست فطرت زِ کجا و می اندیشهٔ من | هستْ بر طاقِ بلندی چو فلک شیشهٔ من

***

دست می‌گیرد ترا آن را که می‌گیری تو دست | دست‌گیری کن، اگر خواهی نیفتی بر زمین

***

حصار دین نبی (ص) را غم از مخالف نیست | که باشد از اسدالله شیر حاجی آن

***

نگذرد از یک رکابی هیچ کس در عهدِ ما | یادِ ایامی که رُستم می‌گذشت از هفتخوان

***

چون کمان هر لحظه می‌رفتم به قربانش قبول | گوشهٔ چشمی اگر می‌دیدم از ابروی او

***

بوسه‌ام پان خورده داد از لعلِ لب[1] | برگِ پیوند است شفتالوی او

***

یاد از ستاره‌های شب تار می‌دهد | در حلقه‌های زلف سیه ماه روی تو

***

کرده است آن آهنین دل را مسخر از چه رو | نیست گر در اصل مقناطیس سنگِ آئینه

***

دریـن کشور ندارم همزبانی، محرم رازی | بگوش من گهی از گوش خود می‌آید آوازی

***

بجای خار به دشتی که نیزه می‌روید | مرا ز آبله هم نیست چشم همراهی

***

خرابم از تغافلهای بیجایش به مقداری | که نتوان ساخت بهر من از ان نامهربان حرفی

***

نهان کرده است صیاد من از روی فسون سازی | چو تخم عشق پیچان دام‌ها در دانهٔ خالی

***

بیمار را مباح است در هر چه نفع باشد | زاهد بنوش صهبا گر هست دردِ دینی

***

مژه در چشم اگر می‌شکند می‌گریم | وای بر آن که کمر بست پی دل شکنی

***

هلال عید اگر پیوسته بودی ماه من دیگر | به ابروی تو نسبت دادمی او را سرمونی

***

---

۱ - ل، پ = لعل خویش

روی نیکوی ترا می‌خواهم — این بود معنی نیکو خواهی

***

ای خواجه به منظر نکردن بیجاست — امروز که در دست تو چرک دنیاست
چون[1] حمّام آن چه در خزانه است ترا — وقف سر و پا برهنگان تا فرداست

***

در دیدهٔ آن کسی که فرزانه بود — معمورهٔ عالم همه ویرانه بود
بُود و نابودِ[2] خلق گر پرسی راست — چون بود و نبوده[3] سرافسانه بود

***

ای سفله که با خواجه در اکل و شُربی — وز صدر نشینانِ بساط قُربی
رانی دگران را و نشینی فارغ — پس هاضمِ غیر منهضم چون تُربی

***

**سعیدای قصاب:** گمان دارم که از کاشان است. بعد از طاهرْ نصر آبادی به عرصه ظهور آمده و گویا از شعرای عصر سلطان حسین میرزای صفوی است که در واقع خاتم سلاطین صفویه بود. اوایل سلطنت بادشاه فردوس آرامگاه محمد شاه دیوان او در هندوستان شهرت یافته. اکثر اشعارش ساده است. در بعضی از مقاطع مراعات معنی تخلص خود کرده و خالی از مزه نیست. انتخاب دیوان او این است[4]:

زلفت تا قیامت جای تیغش می‌مکد لب را — دلی کز غمزه‌اش زخم نمایان می‌کند پیدا

***

گرمیِ تیر تو در بیضه مرا کرد کباب — آشیان سوخته‌ام بال و پری نیست مرا

***

به زنّارِ سرِزلفِ تو قائم کرده‌ام ایمان — مفرما هجر ازین بیشم، مکش کافر مسلمان را

***

باسفالِ خویش هر کس می‌تواند ساختن — می‌زند بر فرق قیصر کاسهٔ فغفور را

***

استخوانم به ره عشق تو چندان کاهید — که زِ جا سایهٔ منقارِ هما کَند مرا

***

حسرتی دارم که همچون صبح بیخود دمبدم — چاک می‌گردد گریبانم نمی‌دانم چرا

***

---

۱ - ل = خور
۲ - ل = بود نابود
۳ - ل = بود نبود
۴ - پ = + ازوست

هیچ یاری به کم آزاری تنهائی نیست
دلنشین‌تر دگر[۱] از کنج قفس جائی نیست

***

می‌توان قصاب کردن خویش را قربان دوست
در تمام سال روز عید قربان مفت ماست

***

بس خرابی کرد چشمش با دل ما می‌توان
از غبارِ خاطرِ ما رنگِ صد ویرانه ریخت
فکر عاشق کن که بعد از سوختن سودی نداشت
آن قدر اشکی که شمع از ماتم پروانه ریخت

***

نی به روز وصل می‌سازد نه با شام فراق
می‌توان دانست دل را مدعای دیگر است

***

خوشهٔ خرمن ما را دل صد چاک بس است
آب این مزرعه را دیدهٔ نمناک بس است

***

تا هر دلی که باشد بی بهره زان نماند
درد ترا نمودن[۲] چندین هزار قسمت

***

فریاد که سر رشتهٔ آشوب دو عالم
پیوسته دران موی میان است و میان نیست

***

قصاب دور دیده زِمژگانِ شوخ او
در هر طرف زِبهرِ دل ما فتاده ایست[۳]

***

هم زِ مجنون می‌گریزد هم زِ لیلی می‌رمد
من نمی‌دانم که این وحشی نگه آهوی کیست

***

به فلاطون پی تعظیم فرونارم[۴] سر
خشتِ بالای خُمِ میکده بالینِ من است

***

چو نیست رخصت اظهار داستان فراق[۵]
کشیدن از دل پر درد آه بابت کیست

***

تا نگردم کشتهٔ کوی تو با صد آرزو
بر نمی‌گردم دگر این بار چون هر بار نیست

***

غلامیش نبود کار هر کسی قصاب
چرا تو[۶] کنده‌ای العبد در نگین گستاخ

***

---

۱ - ل = دلنشین ترمکن در
۲ - ل، ن، پ = نمودند
۳ - ل = فتاده است
۴ - ل = نازم
۵ - ل، پ = پیشت
۶ - ک = چراکه تو، ل = چرا تو

به هر نفس زِ دلم داغ یار لرزد و ریزد  چو برگِ گل که زِ بادِ بهار لرزد و ریزد
بیا که بی[1] گل روی تو اشکم از سرِمژگان  چو شبنمی است که از نوک خار لرزد و ریزد

***

بعدِ مرگ از حسرت آن تیر مژگان دور نیست  خارخار آرزو گر از مزارم گل کند

***

عندلیب و باغبان دارند هر یک مطلبی  تا درین گلزار از پای که خارش گل کند

***

روزِ اول به سرِ زلف تو دادم دل را  تا کسی منعم ازین حال پریشان نکند

***

صبر و آرام و دل و هوش زِمن بگرفتند  وانگه از خطِّ بنا گوش براتم دادند

***

عاقبت کویِ تو ما را مسکنِ دل می‌شود  هر کجا پا ماند از رفتار منزل می‌شود

***

گاه آبادان نماید، گاه ویرانم کند  چرخِ سرگردان نمی‌دانم چه با جانم کند

***

از کثرت کم طالعی ترسم نسیم کوی او  چون بر مزار من رسد بر چیده دامان بگذرد
از رنجِ روز افزونِ خود بیمی ازان دارم که او  تا چارهٔ دردم کند دردم زِ درمان بگذرد

***

چون چراغِ تهِ فانوس شب غم تا روز  عشقبازانِ تو پیدا و نهان می‌سوزند

***

همچو خط گردید برگرد لبش بی اختیار  هر که با آن لعل شکّر خا نمک را تازه کرد

***

همان نخل امیدم بر خلاف مدعا روید  چنار آسا گر از پا تا سرم[2] دست دعا روید

***

خاکستری که مانده ز پروانه پای شمع  روشندلان بزم تو سنجاب کرده‌اند
گاهی شناوران محیط وصال او  بیرون سری ز روزن گرداب کرده‌اند

***

روزی که رسد عشق تو می‌کرد ستم را  داغ تو نصیب دل ما چه بجا شد

***

---

۱ - ل، پ = بناکامی
۲ - ک = از تا پا سرم، ل، پ = از پا تا سرم

زِ ویران گشتن ماوایِ خویشم یاد می‌آید　　به هر سروی که می‌بینم تذروی آشیان دارد

***

نه قدر فاخته دانی، نه عندلیب شناسی　　ندارد این همه، ای سرو گلعذار ندارد

***

تعمیر ماست خانه خرابی اگر کسی　　ما را خراب می‌کند، آباد می‌کند

***

پُر مکرر شده خوب است که امروز فلک　　بنشیند به زمین تا دگری برخیزد

***

هلاکم می‌کند با آن که می‌رنجد زِ من بیجا　　چه سازم گر خدا ناخواسته روزی بجا رنجد

***

آخر دوید بر رُخم اشک بهانه جوی　　یا رب مباد طفل کسی نا خَلَف شود

***

بلبل[1] نالان راه گلستان گم کرده‌ام　　کی بود کان غنچهٔ خندان به فریادم رسد

***

نقدِ دل را گر به زلف او دهم عیبم مکن　　منعمان اکثر زر خود را به هندو می‌دهند

***

می‌کردم از سپهر سراغ هلال عید　　ابروی یار در نظر آمد هزار شکر

***

آن روز که گردید به دل تخم وفا سبز　　شد درد فراوان و نگردید دوا سبز
موری است که افتاد[2] گذارش به شکرزار　　یا خضر خطت کرده لب آب بقا سبز

***

در دل غم دیدهٔ صید افگن عاشق نواز　　می‌کند بسیار خوبی عمر مژگانت دراز

***

افتاد[3] سایهٔ پَرِ طوطی بر آینه　　یا[4] قدرت خدا به رخت آفریده خط
بیرون چو خضر کرد سر از چشمهٔ بقا　　آب حیات از لب لعلت چشیده خط

***

---

۱ - ل، پ = بلبلی　　۲ - ل = افتاده　　۳ - ل = افتاده
۴ - ل = تا

سخن با آن که او با من به لفظ جمع می‌گوید — نمی‌دانم چرا حالم پریشان است در واقع
به سر دستار می‌پیچد و من با خویش می‌گفتم — که برگرد سرت گردیدن آسان است در واقع

***

میان ما و تو قطع امید ممکن نیست — ترا جفا و مرا می‌شود وفا مانع

***

هم زِگل می‌پرسم احوالِ توهم از عندلیب — کم ترا می‌بینم و بسیار می‌گیرم سراغ

***

گر بپرسند از تو روز حشر خون دارِ توکیست — مصلحت قصاب انکار است دعوی برطرف

***

از بس که تو روز از شب و شب بهتری از روز — خواهم که شب و روز به قربان توگردم

***

از خود نروم شام فراقِ توکه ترسم — مهرت درِ دل کوبد و در خانه نباشم

***

بسیار طپیدن ندهد فایده در خاک — تسلیم چوگشتیم به آرام رسیدیم

***

درون آشیان از بیضه تا من سر بر[1] آوردم — زِ تیر غمزهٔ بیدادِ خوبان پر بر آوردم

***

می‌زدم برسنگ بس رنجیده‌ام از روزگار — گر به کف آئینهٔ گیتی نما می‌داشتم
اولین گامم نخستین پایهٔ معراج بود — آنچه در سر بود اگر در زیر پا می‌داشتم

***

گفت اگر داری هوای گرد سر گردیدنم — تا به سویم بایدت آمد به سر گفتم بچشم

***

همان چوگرد درین وادیِ تمام خطر — قفای شاهسواری که داشتم دارم

***

سربغیر از طوق نتوان کرد از جایی برون — در میان حلقهٔ زنجیر است راه عاشقان

***

گلشن دلهاست پهلوی تو از بند قبا — یک گره بگشا و چندین غنچهٔ دل بازکن

***

۱ - ل، پ = در

شبِ گذشته بیادِ رخِ تو مردم چشمم    هزار غوطه به خون خورد تا سفیده دمیده[1]

***

زِ من احوالِ خالِ گوشهٔ چشمش چه می‌پرسی    سیه مستی است بیخود بر در میخانه افتاده

***

هم مسلمان زِ تو حاجت طلبد هم کافر    طاقِ ابرویِ تو هم کعبه و هم بتخانه

***

رَم می‌کنی زِسایهٔ مژگانِ خویشتن    ای از حرم بر آمده، آهوی کیستی؟

***

گوئی که پیش غیر به گردِ سرم مرو    تنها که هیچ جایی دوچارم نمی‌شوی

***

در کعبه و بتخانه زِ هر جا که گذشتیم    جایی نرسیدیم که آنجا تو نباشی

***

خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار    فرصت نمی‌دهد که تماشا کند کسی

***

به مژگانش دلم سرگرم بازی گشته می‌ترسم    زِ بی پروائی طفلی که با خنجر کند بازی

....*....*....*....

---

۱ - ل = دمید

## باب الکاف التازی المهمله

**کمال الدین اسمعیل صفاهانی**: فضایل و کمالات او اظهر من الشمس است. به خلاقی معانی او شعرای متقدم و متأخر ایمان دارند. کلیاتش مشهور آفاق است. ازوست:

نی عقل زکارِ من شماری گیرد | نی در دل من صبر و قراری گیرد
اشکی که بخون جگرش پروردم | هر لحظه زچشم من کناری گیرد

***

ترکم سوی آماجگه آمد سرمست | چون غمزهٔ خود تیر و کمانی در دست
هر تیر که چون من زخودش دور انداخت | نالان نالان برفت و در خاک نشست

***

ای روی تو آرزوی دلها | شادی و غمت به روی دلها
پی در پی تو هزار فرسنگ | نتوان آمد به بوی دلها

***

ندهم بوسه جز که بر لب خویش | گر دهان تو زانِ من باشد

***

گر خواجه زبهر ما بدی گفت | دل در غم آن نمی‌خراشیم
ما در حق او نکو بگوییم | تا هر دو دروغ گوی باشیم

**کمالی**: از سبزوار بوده . شعر را خوب می‌گفت . ازوست:

رنجش بوالهوس از جای در آورده ترا | کاش من نیز دو روزی زتو می‌رنجیدم

***

از دل غیر کجا نالهٔ حسرت خیزد | این گیاهی است که از دشت محبت خیزد
دل به نیرنگ وفسون از همه کس نتوان برد | دوستی کن که محبت ز محبت خیزد

***

چو خونم را بریزی بر سر خاکم گذاری کن | نمی‌خواهم‌که‌روزِ حشر هم‌ازمن‌خجل‌باشی

**سعد الدین کافی البخاری** : حکیم کامل و شاعر جامع فنون بود. محمد عوفی گوید که در بخارا به یکی از متعلقان مقرب سلطان طغرل هم صحبت شده. قضا را در جوار حال من ملک العلماء و الاطبا مجدالدین عدنان بزمی ترتیب نموده جشنی ساختند. وی به طلب مجدالدین مذکور گفته فرستاد:

زهی حدیقه اشجار فضل مجد الدین / که روی شرع زبخت تو لاله گون شده است
به پیش همت تو بر کمان کروهۀ چرخ [۱] / محیط ماه چو گل مهرۀ زبون شده است
قمر زرنج دق و آفتاب از استسقا / به همت تو صحیح البدن کنون شده است

***

نیک و بد خلق را قضائی میدان / خلقان زمانه را ریائی میدان
امروز هر آنکه پارسائی دارد / آن را همگی ز نارسائی میدان

***

**مجد الدین ابو فتحی [۲] کسائی**: موحد پاک اعتقاد و مداح خانواده فرزندان رسول و علی بود علیهما السلام. مداحی آل [۳] سامان داشت. با رودکی و ابو المعاس [۴] و ابوالمثل معاصر بود. حکیم ناصر خسرو ادراک زمان او کرده. عمر دراز یافته که به حد طبیعی رسیده بلکه از آن هم گذشته و زمان سلطان محمود را دریافته. ازوست: در مرثیه [۵]:

جنازۀ تو ندانم کدام حادثه بود / که دیده‌ها همه مصقول [۶] کرد و رخ مجروح
در آب دیده چو طوفان نوح شد همه مرد / جنازۀ تو دران آب همچو کشتی نوح

***

آن روشنی که چون ز پیاله فرو چکید / گوی عقیق سرخ لؤلؤ فرو چکید

***

و آن صاف می که چون به کف دست بر نهی / کف از قدح ندانی و نی از قدح نبید

***

**ملک کمال کوته پای**: در فضل و کمال یکتای روزگار بود. خصوصاً در شعر قصیده را به پایۀ بلند رسانیده و نهایت مضبوط و مربوط گفته. این دو رباعی ازوست:

شاها ز تو سر کشد گر این چرخ بلند / شمشیر تو برگشایدش بند از بند
بر تیغ تو هر حامله کو چشم افگند / البته بریده حلق زاید فرزند

***

آیی بر من بخانه ای شور انگیز / وآن گاه چو آیی به هزاران پرهیز
تا بنشینی خوی بدت گوید خیز / نا آمده بهتری تو چون دولت تیز

***

---

۱ - ل = کرد همه چرخ.
۲ - ل، ن، پ = اسحاق
۳ - ل = آل، ک، ن، پ = آن
۴ - ل، پ ن = العباس
۵ - پ = در مرثیه گفته، ازوست:
۶ - ل = مقبول، ن = مفتون

**مولانا کاتبی**: شاگرد ملا سیمی است. احوال او در تذکره‌های قدیم مسطور است. مولوی جامی در بهارستان فرماید که در اشعار او شتر گربه‌ها[۱] بسیار است. فقیر آرزو گوید، علی الخصوص در قصیدهٔ شتر حجره او، لیکن انصاف آن است کسی که در بند بستن الفاظ غریبه و معانی تازه باشد این قسم بلاها بر سر می‌آید. زیرا که بر بستن معانی تازه گاهی عبارت را از پایه بلاغت می‌افگند چنانکه در بعض اشعار امیر خسرو علیه الرحمة. و علاوه این ابتذال است. و می‌داند این را کسی که تازه گوئی ورزیده و درین راه نفس دراز نفسی سوخته. به هر حال ازوست[۲]:

*آفاق پر صدا است زکوه گناه من — کوه گناه چند بود سنگ راه من*

*بودیم هم چو نافه همه عمر در خطا — موی سفید بین و درون سیاه من*

***

*هم‌چونرگس‌جام‌زرگرنیست‌ماراعیب‌نیست — زانکه ارباب نظر را دیدهٔ بینا بس است*

***

*من کیستم که سجده برم پیش ابروش — انصاف گفته‌اند که بالای طاعت است*

***

*می‌برد زلفش دل و دین با وجود آن عذار — دزد بر دل کاروان را روز روشن[۳] می‌زند*

***

*بیا که عمر[۴] چو باد بهار می‌گذرد — دریغ و درد که بی روی یار می‌گذرد*

***

*پیش‌یارآن‌ها که جان آرند بیشک جان برند — صدق پیش‌آورکه‌این‌جاهرچه آرند آن برند*

***

*پای بر دیده نه و از مژه‌ام باک مدار — زان که در پا نرود خار چو نمناک بود*

***

*روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود — چندان که چشم کار کند اشک ما بود*

***

*جز نامهٔ سیاه نداریم کاتبی — منکر مشو که لوح و قلم شد گواه ما*

***

*چو خیرو شر نه به دست من است یکسر مو — اگر ثواب ندارم مرا گناهی نیست*

***

*ما را اگر جگر شده خون در فراق او — ای اهل روزگار شما را چه می‌شود*

***

---

۱ - ل = شیر گربه ها　　۲ - ل = گفته ازوست.　　۳ - ل = اول

۴ - ل، پ = عهد

دمی که دردِ دلی بایدم به جانان گفت / رود زبان من از کار هیچ نتوان گفت
زبیخ کند مرا تا به او گشادم راز / چو آن گیاه[۱] که سرِّ درون به لقمان گفت

***

دکّان حسن یوسف، گر بسته شد تومانی / باید متاع نیکو از هر دکان که باشد

***

مجنون صفت‌به‌دور تو از خویش رفت سرو[۲] / چندانکه مرغ بر سر او آشیان نهاد

***

به سالکان بیابان عشق مژده برید / که برق عشق نخواهد گذاشت خار و خسی

***

هر خرده[۳] دان که یافت نشان دهان او / گم گشت آن چنان که دگر خویش را نیافت

***

هلاک خویش زچشم تو آرزو دارم / طلب زگوشه نشینان [۴] کنند حاجتها

***

سیر می‌گشتند از دیدار یوسف سال قحط / یوسفی دارم که سیری نیست از دیدار او

***

خوش آنکه پهلوی هم، چون برگهای لاله[۵] / جمعی نشسته باشند جامی در آن میانه

***

هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد / جاش زیر علم سبز محمد باشد

***

**شیخ کمال خجندی**: از اهل حال و صاحب کمال بود[۶]. احوالش در کتب دیگر مسطور است. معاصر شمس الدین حافظ شیرازی است. و جناب حافظی[۷] به شنیدن بعضی اشعارش خیلی محظوظ و متأثر شده. و به سبب معانی تازه وکثرت رعایت ابهام عبارت پاره از اشعارش[۸] سست است. چه کند معنی بند بیچاره درین باب معذور است. چنانکه سابق مذکور شد . ازوست:

دلیل شب روان دارد سر زلف پریشانش / دلیل روشن است اینک چراغ زیر دامانش

***

دلبر چه زود خط به رخ دلستان کشید / خط چنین به لطف به ماهی توان کشید

***

---

۱ - ل = گواه
۲ - ل، پ = سر
۳ - ل = خورده
۴ - ل، پ = گزینان
۵ - پ = نرگس
۶ - ل، پ، ن = بوده
۷ - ل ، پ = حافظ
۸ - ل، پ = اشعار او

دی[1] چاشت زچهره فگندی نقاب را شرمنده ساختی همه روز آفتاب را
تیغ ترا چه حاجت رخصت به خون ما بر حلق تشنه حکم روان است آب را

***

دشوار کشد نقش دو ابروی تو نقاش آسان نتوانند کشیدن دو کمان را

***

با صبح بگویید که بیوقت مزن دم امشب شب وصل است نگهدار نفس را

***

در مجلس وعظم به قدح بیش کشد دل روزی که هوا سرد[2] بود روز شراب است

***

در میان دیده و دیدار جان افزائی دوست چند مانع می‌شوی یا رب برافتی ای نقاب

***

دم عیسیٰ که به رنجور شفا می‌بخشید دم نقد از لب او جویی که آن دم با اوست

***

دمی زدیدهٔ پُر خون نمی‌روی بیرون ازان سبب که تو طفلی و خانه رنگین است

***

چشم او افتاد بر دلهای ما همچو مستی بر دکان شیشه گر

***

خرقه‌های صوفیان در دور چشم مست او سالها باید که از رهن شراب آید برون

***

دوچشمش ازدل‌ودین هر چه داشتم،بردند توانگری که به مستان نشست مفلس شد

***

گفتم که لبت زیر دو دندان چو بگیرم دارم نگهش، گفت نگهدار زبان را

***

پرسیدن یاران کهن رسم قدیم است خوب است که این رسم به عهد تو بر افتاد

***

گر کشتن عاشقان ثواب است تو یافته‌ای ثواب بسیار

***

به آن رخ می‌کند[3] دعوای خویشی مه تابان و لیکن خویش حور[4] است

***

---

۱ - ل = در
۲ - ل، پ = ابر
۳ - ل، ن = می‌کنی
۴ - ل، پ، ن = دور

ناصحا مصلحت من هوس روی نکوست هر کسی مصلحت خویش نکو می‌داند

***

چون به نظاره آمدم روز شکار دلبران دام دل سبکتگین زلف ایاز یافتم

***

فقیر آرزو گوید که لفظ سبکتگین این جا بیجا واقع شده. لیکن توجیه در بعضی از کتب خویش نوشته‌ام[۱].

کرا سوخت عشقت که جانم نسوخت[۲] مرا سوختی هر کرا سوختی

***

**کامی سبزواری**: شاعر خوب گوی تازه خیالات است. ازوست:

کس ندیدم که چنین نیک سرانجام افتد هر که بدنام شود[۳] طشت من از بام افتد

***

نسیم صبح و بوی نوبهار است گلستان خاطر امیدوار است

هوا یک خوشه مروارید شفاف زمین[۴] یک قطعه لعل آب دار است

***

عمر بگذشت و ندیدم روزی شبم از بسکه به شب نزدیک است

***

کم رزق را ز دولت قارون نصیب نیست[۵] بر گنج خفته مار و همان خاک می‌خورد

***

تو شاخ گل بر و آغوش را نمی‌تابی نسیم را به هوای تو در کنار کشم

***

تا هست بویی از گل و مل بیخودی بجاست نیمی ز می‌فروشم و نیمی ز باغبان

***

همه خون گردم[۶] و ز دیده چکم گر بدانم که گریه را اثر است

***

شدیم خاک و ندیدیم گرمیی از دوست چو آن غریب که شمعیش[۷] بر مزار نسوخت

***

یک جیب نماند نادریده تا بوی تو همره صبا شد

***

---

۱ - ل = + ازوست
۲ - پ = کرا نسوخت عشقت که جانم سوخت
۳ - ل، پ = بود
۴ - ک = زبان، ل، پ = زمین
۵ - ل = شد
۶ - ل، پ = گریم
۷ - ل . پ = شمعش

*کدام بنده نوازی که با خیال تو نیست* — *جز این قدر که ترا پیش من نمی‌آرد[۱]*

***

*به این هوس که به چشم تو نسبتی دارد* — *هزار بار توان مرد بهر بیماری*

***

*چون باد خواهم از سر این خاکدان گذشت* — *این کوی دوست نیست که نتوان از آن گذشت*

***

*موسایم و راضی به تجلّی نشوم* — *مجنونم و خوش به وصل لیلی نشوم*
*آزرده چنانم که اگر هر دو جهان* — *گردد به مراد من تسلّی نشوم*

***

**کامی**: غیر کامی مذکور. ازوست:

*گر بعد مردن روید از خاک رقیبان خارها* — *یابد دل مجروح من زان خارها آزارها*

***

*ساقی چو می نماند قدح را پُر آب کرد* — *و آن آب را ز عکس لب خود شراب کرد*

***

*دلهای اسیران شده فرش حرم او* — *ای اشک روان شو که نوزد قدم او*

**امیر کیکاؤس بن سکندر بن قابوس بن وشمگیر**: به غایت بزرگ و دانا بود. مدتی در مجلس سلطان مودود بن مسعود بن سلطان محمود غزنوی بسر برده[۲]. اواخر دست از امور دنیاوی برداشته در گیلانات گوشه اختیار نموده به عبادت الهی مشغول گشت. و بعد از فراغ عبادت به شعر متوجه می‌شد. قابوس نامه به او منسوب است. ازوست:

*تا دور شدی شد ستم ای رویت[۳] چو ماه* — *اندیشه فزون، صبر کم و حال[۴] تباه*
*تن چون نی و بر چو نیل و رخسار چو کاه[۵]* — *انگشت به لب، گوش به در، چشم به راه*

***

**کاشی تخلص**: در مجالس امیر علی شیر ذکر او هست. ازوست:

*ای دل به غمش کی سر و سودای تو دارم* — *پروای خودم نیست چه پروای تو دارم*

***

---

۱ - ک = آید، ل، ن، پ = آرد.
۲ - ل، پ = کرده
۳ - ل = روست، ن = روی
۴ - ل، پ = جان
۵ - ل، پ = گل

**کامران میرزا**: برادر کوچک همایون بادشاه. پادشاه مذکور او را ایالت کابل و لوهور [۱] و غیره داده بود. اواخر با بادشاه مذکور بد بافت . پس همایون بادشاه او را کور کرد و او روانه حجاز شد و در منا فوت گردید . ازوست:

*باز دامان خود آن سرو به بالا زده است — کس به دامانش مگر دست تمنا زده است*

*عیب ما چند کنی قصهٔ صنعان[۲] بشنو — که بیک جلوه رهش دختر ترسا زده است*

***

*سوی مقصد نشد از هیچ کس رهبر ما — بعد ازین خاکِ در پیر مغان و سر ما*

***

**کمال الدین کاشی**: بعضی گویند همان حسن کاشی است که شاعر مشهور است . ازوست:

*هر که وصلت طلبد ترک سرش باید کرد — ورنه اندیشه کار دگرش باید کرد*

*زلف آشفتهٔ تو موجب جمعیت ماست — چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد*

***

**کمال الدین غیاث**: از فارس است. دانای خوش طبع، مورخ و مداح خاندان طیبین طاهرین بود. در عهد ابراهیم سلطان گویند در میدان سعادت شیراز عصرها بساط افگندی[۳] و تراکیب و ادویه فروختی[۴] . ازوست:

*تحفه حضرت خدا سخن است — محرم راز انبیا سخن است*

*اول و آخر وجود و عدم — زابتدا تا به انتها سخن است*

*جبرئیلی که از خدا و رسول(ص) — خبری می‌دهد بما سخن است*

*این اشارت ز مد[۵] غیب آورد — که درین راه رهنما سخن است*

*گر نه بیگانه‌ای[۶] ازین معنی — آشنا شو که آشنا سخن است*

*کیمیای سخن به دست آور — خاک زر کن که کیمیا سخن است*

*زندگی یافتی کمال غیاث — به سخن زنده‌ای تو تا سخن است*

***

**کمال الدین طبیب بن حافظ اصیل الدین**: طبیب تربتی خوش طبیعت خیره و طیره بود. اشعار در هجو پدر خود بسیار گفته که آفرین برو:

---

۱ - ل، پ = لاهور
۲ - ک = کنعان، ل، پ = صنعان
۳ - ل، پ = + و مناقب خواندی
۴ - پ = + این اشعار
۵ - ل = برید
۶ - ل = هنگامه‌ای

*چونکه حافظ طبیب تربت شد — مرگی افتاد در که و مه او*
*موش در شربتش فتاد و بمرد — مرگ موش است شربت به او*

***

*ای حافظ از طبابت تو مردمان عبث[1] — منع جوان و سرزنش پیر می‌کنند*
*در پرده رفته‌اند به دوران حکمتت — تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند*
*قومی اگر دوای تو دانند مرگِ خویش — جمعِ دگر حواله به تقدیر می‌کنند*

***

**میرزا کاظم ولد میرزا امینائی کاشی**: به کمالات[2] آراسته، پارهٔ تحصیل علوم نموده به هندوستان آمده. چون سلیقه‌اش در فن انشا درست است "عالم گیر نامه" نوشته و آن نثر خیلی مضبوط و مربوط است. ازوست:

*نیست از چاهِ زنخدان بتان قسمت ما — غیر آبی که زحسرت به دهان می‌گردد*

***

**میرزا کافی اردبیلی**: در فنون شعر و انشا ربطی تمام داشت. شعر بسیار گفته[3]. از آن جمله است:

*زلف اندر دور حسنش بسکه کجبازی نمود — دودمان خویشتن را عاقبت بر باد داد*

***

*کافی است نیم قطره ز دریای رحمتت — روز جزا به این گنه بی قیاس ما*

***

*آن ترک پری چهره بت نام قلیچ — افگند مرا چو زلف خود در خم و پیچ*
*گفتم: سرّی از آن دهان می‌دانم — گفتا که چه سرّ است بگو، گفتم: هیچ*

***

**حاجی کلب علی مه آبادی**: مرد پرهیزگاری بود. در قیصریه اصفهان تجارت[4] می‌کرد. ازوست:

*سر زلف توکه سودا بنی آدم ازوست — شب‌قدری‌است‌که احیای همه عالم ازوست*

***

**کمالا ولد محمد حسین**: اصلش ز فساست. اما در شیراز وطن دارد. فکر شعری می‌کرد. ازوست:

*با قد خم گشته بی طاعت کشیدن آه سرد — تکیه بر پشت کمان و تیر بی پر کردن است*

***

---

۱ - ل = مهمان غیب
۲ - ل، پ = کمالات ظاهری
۳ - پ = بامزه و باکیفیت می‌گفت
۴ - پ، ن = +گونه

*به راه انتظارت چشم عاشق شد سفید اما  هنوز از ساده لوحی‌ها ز راهت بر نمی‌دارد*

***

**استاد ابوطالب کلیم**: کمالات و بزرگی و قدرت سخن او مشهور آفاق است. بالجمله از همدان است و مدتی در کاشان بود. آخر برهنمونی طالع از راه دکن به هند آمده در خدمت شاهجهان بادشاه خیلی تقرب بهم رسانیده . شاهجهان نامه مشتمل بر حالات او نظم کرده. بهر حال استاد هر فن است، چه در غزل و چه در قصیده و چه مثنوی و چه رباعی و چه تاریخ. از عهدهٔ نظم فرمایشی خوب بر می‌آید. گویند، بادشاه روم[1] به شاهجهان پادشاه نوشته بود که شما شاه جهان خطاب خود مقرر کرده‌اید و حالانکه ایران و توران و روم وغیرها داخل جهان است و شما پادشاه این ملک‌ها نیستید . شاه جهان و جمیع منشیان در جواب این[2] درماندند. و چون ازین مقدمه کلیم آگاهی یافت، قصیده در مدح بادشاه مسطور گفته که در آن این بیت است و جواب سوال مذکور ازآن پیداست:

*هند و جهان ز روی عدد چون برابر است  بر شه خطاب شاه جهان زان مقرر است*

***

پس همین بیت را در جواب نامه خوندگار روم نوشتند و کلیم را به زر کشیدند. بدان که اکثر اهل ایران شعر کلیم را بر سخن صائب ترجیح می‌دهند. هر چند انتخاب دیوان میرزا صائب دو برابر دیو غزل کلیم باشد. اما هر غزلی که این دو بزرگوار گفته‌اند، غزل کلیم بر غزل صائب می‌چربد و نیز جاها ابو طالب نام او دیده شد. و او خود را به طالب یاد کرده. چنان که در قطعه تاریخ عزیمت گفته:

*توفیق رفیق طالب آمد*

و ملا طاهر غنی تاریخ وفات کلیم چنین گفته:

*حیف کز دیوار این گلشن پرید  طالبا آن بلبل باغ نعیم*

و ماده تاریخ این مصرع است:

*طور معنی بود روشن از کلیم*

و این ظاهراً از آن عالم است، پور ادهم را ادهم و شیخ صنعان را صنعان و پور سبکتگین سبکتگین گفته‌اند. والله اعلم. بهر طور کلیم شاعر زبردست قادر سخن است. چنانکه از دیوان فصاحت بیان او ظاهر است. و شعرهای دردمند و یاسی اکثر دارد. و شیخ محمد علی حزین که از واردان هندوستان است. منکر شادابی کلام کلیم است. و بعضی از مقلدان هند که کاسه لیسان تقلیدند و پیروی او دارند. لیکن در واقع این ستم محض است.

یکی از تلامذه فقیر آرزو هنگامی که نقل عدم شادابی سخن کلیم به میان آمده بود که شـ حزین بدان قائل است گفت که من درین باب فال از دیوان خواجه حافظ شیرازی بر آورده بودم، قد عکس معلوم شد. زیراکه این مصرع بر آمده:

---

۱ - از خود اضافه شد(مصحح)  ۲ - ل = این مرد

*کی شعرتر انگیزد خاطرکه حزین باشد*

گفتم سبحان الله! این از نوادر اتفاقات است. بلکه از جناب لسان الغیب قدس سره احقاق حق است . درین ولا پارهٔ از اشعار کلیم به طریق نوشته می‌شود:

*شاد است بخت بدکه بمفتم ز دست داد — گوئی مرا فروخته یوسف خریده اشت*

***

*همتم هست رسا بختم اگر کوتاه است — پشت پایم رسد ار دست به دنیا نرسد*

***

*در جام لاله وگل این باغ کرده‌اند — خوننابه غمی که ز دلها زیاد بود*

***

*چو سیل خود خبر خود برم به هر وادی — خبر زگرم روان بیشتر نمی‌آید*

***

*دارم دلی که هرگز نشکسته خاطری را — بیمارگشته از غم پرهیز اگر[1] شکسته*

***

*مقبول روزگار نگشتیم و ایمنیم — ماراکه بر نداشته چون[2] بر زمین زند*

***

*بسکه‌ازشوخی‌بهرسو سرو قدش مائل است — حیرتی دارم که می‌آید برم یا می‌رود*

***

*گاهی که سنگ حادثه از آسمان رسد — اوّل بلا به مرغ بلند آشیان رسد*
*حرف شب وصال که عمرش دراز باد — کوته‌تر است زان که ز دل بر زبان رسد*

***

*نمک زگریه و تأثیر از فغان رفته — دعا اثر نکندگر بر آسمان رفته*
*دهان تنگ توگاهی بچشم می‌آید — کمرکجاست که یکباره از میان رفته*

***

*ای مست نازگر همه باید به خاک ریخت — یک بار ساغر ازکف ما می‌توان گرفت*

***

*خار شکسته در قدمم سبز می‌شود — گر من کلیم پای به دامانِ ترکشم[3]*

***

*از همان بزم که جُز من دگری راه نداشت — بایدم رفت که بهر دگران جا باشد*

***

*صبرگوارا کند هر چه بود ناگوار — ساعتی ازکف بنه آبِ گل آلوده را*

***

۱ - ل = گر    ۲ - ل = برنداشت چسان    ۳ - ل، پ = خود

مـریض را چـو عـیادت کُشـد دوا چـه کـند؟ کسی بـه پـرسش یـک شـهر آشـنا چـه کـند؟
مـپرس حـال دل آن دم کـه در سـخن آیـی کریم چون گهر افشـان شـود، گـدا چـه کـند؟

***

تـو بـی زبـانی مـا را حـریف حـرف نـه ای بداد مـا بـرس ای دوسـت [1] تـا زبـانی هست

***

وضـع زمـانه قـابل دیـدن دوبـاره نـیست رو پس نکرد هر که ازیـن خـاکدان گـذشت
طـبعی[2] بـهم رسـان کـه بسازی بـه عـالمی بـاهمتی کـه از سـر عـالم تـوان گـذشت
یک روز صـرف بسـتن دل شـد بـه ایـن و آن روز دگـر بـه کـندن دل از[3] جـهان گـذشت
بـدنامی حـیات دو روزی نـبود بـیش آن هم کلیم بـا تـو بگـویم چسـان گـذشت[4]

***

جُز خاک کوی دوست کـه نـتوان ازو گـذشت از خـاک[5] سینه بسـتن خـونم دوا نـداشت

***

سـتمِ ظـاهر او لطـف نـهانی دارد صـید را مـی‌کشد آن شـوخ کـه لاغـر نشـود

***

آشـنائی از ره بـیگانگی چسـپان‌تر است بسکه کـم رفـتم بـه درهـا روشـناس هـر درم

***

از راه دو کـون گـر[6] کس آگـاه افـتد چـون جـاده سـر بـراه هـر راه افـتد
بـیچاره بـه تـنگنای گـیتی چـه کـند مـانند شـناوری کـه در چـاه افـتد

***

ای دل کـه رفـع احـتیاجت هـوس است بـر خـویش مگـیر تـنگ تـا دسـترس است
حـاجت کـمتر چـو دسـتگه نـیست فـراخ[7] خـاریدن گـوش را یـک انگشت بس است

***

**سید کمال کچکولی**: ساکن بلخ بود . امیر علی شیر گوید:[8] سیاحت بسیار نموده . چنانکه اکثر معموره را دیده. در حالات او تعجب است. چه [9] مشهور است که پانصد هزار بیت گفته و یک قصیده گفته که دو هزار بیت از آن استخراج می‌شود. گویند عطارد را تسخیر نموده . ازوست:

ای روشـنی از مـاه رخت دیـدهٔ جـان را بـر خـاک نشـانیده قـدت سـرو روان را

---

۱ - ل، ن، پ = امروز.
۲ - ل، پ = وضعی
۳ - ل، پ = زین
۴ - ل = گویم کلیم با تو که آن هم چسان گذشت
۵ - ل = چاک
۶ - ل، پ = که
۷ - ل، پ = علاج
۸ - ل، ن، پ = + وی
۹ - ل = که

**ملک سعید کامل**: از خلخال . جامع علوم و مستحضر معقول و منقول بود. مولد او شیراز است. آبا و اجدادش از خلخال آمده آنجا توطن اختیار کرده. جز تفسیر و حدیث و غوامض تصوف مباحثه و مطالعه نمی‌کرد . ازوست:

*من گر نه ز شرع تو حیا می‌کردم — خود می‌دانی که من چها می‌کردم*
*گر قدرت من بقدر عفوت می‌شود — مقدار عطای تو خطا می‌کردم*

***

*زنهار ای دل هزار زنهار ای دل — پندی دهمت همی نگهدار ای دل*
*فردا که کند رحمت او جلوه گری — خود را برسان به جهل کفار ای دل*

**قوام الدین عبدالله کامل**: پسر استاد علی طباخ جهرمی است که در شیراز می‌بود. به هند آمده در ملازمت خان خانان بسر کرد . ازوست:

*گشاد هر دری از غیب می‌آید توکل کن — که‌چون‌یوسف به چاه افتاد راه کاروان گم‌شد*

***

*در شهر ما جوانی و پیری به سال نیست — پیر از خمار بودم و از می‌جوان شدم*

***

**الله وردی بیگ گرامی**: احوالش معلوم نیست. از بیاض معتبر این دو بیت ازو نوشته شده[۱]:

*به غیر داد گر اول شراب یار چه شد — پیالهٔ سر مینا به خاک می‌ریزند*

***

*گیرم ای منعم به سیم و زر خریدی یوسفی — چون کنی[۲] با درد یعقوبی که در بازار نیست*

***

**کسری**: از کاشان بود. دیگر احوالش معلوم نیست . ازوست:

*پای رفتن ناقه را هر گام می‌پیچد بهم — غالباً افتادهٔ دنبال محمل مانده است*

***

**شریفای کاشف**[۳]: برادر کوچک منصف است از طرشت ری. و در نظم و نثر صاحب تصانیف است[۴]. قصائد و غزل[۵] دارد. ازوست:

*در حیرت از تسلسل زلفیم و دور خط — این صفحه را مطالعه بسیار مشکل است*

***

---

۱ - ل = شده است.
۲ - ل = کند
۳ - ل = کوچک
۴ - ل، پ = بود
۵ - ل، پ = غزل هم

چو عندلیب به پرواز بند محمل شوق — که تا گشادن پر می‌رود بهار از دست

***

چشم یعقوب به ره چشم زلیخا به رهی[۱] — نکهت مصر درین بادیه سرگردان است

***

**میرعقیل کوثری**: از سادات همدان است. بسیار پاک طینت و پرهیزگار و محب حضرات آئمه علیه السلام بود. حتی که شاه عباس ماضی روزی به او تکلیف شراب کرد. او گفت: که نمی‌خورم به سر مرتضی علی (ع). شاه فرمود: به سر من بخور. او گفت: من می‌گویم به سر مرتضیٰ علی و تو می‌گوئی به سر من بخور، مگر ترا از علی (ع) دوست‌تر دارم؟ این معنی شاه را بسیار خوش آمد. مبلغی نقد و سیورغال برای او مقرر کرده. مثنوی شیرین فرهاد را خوب گفته. ازوست:

چون رفت[۲] زچشم یار سنجیدهٔ من — برخاست فغان از دل غمدیدهٔ من

می‌رفت و ز دنبال نگاهم می‌رفت — تا نور نظر نماند در دیدهٔ من

***

**کلامی اصفهانی**: دو برادر بودند اول کلامی و دوم سلامی تخلص می‌کردند شعر سلامی مسموع نیست. و خواجه مُحمد شریف هجری ولد میرزا غیاث اعتماد الدوله جهانگیر شاهی در حق اینها[۳] گفته:

دو چیز[۴] است بدتر زِ تیر حرامی — سلام کلامی، کلام سلامی

***

ازوست:

نه‌ازمستیت‌مائل هر طرف قدِّ چو شمشادش — گرانی می‌کند از ناز دلها سرو آزادش

***

عشق را شکر کنم تا ابد و ممنونم — کز غم و درد جهانی بمن ارزانی داشت

***

جای رسانده غمزهٔ شوخ تو کافری — کز خون خلق مسجد و محراب شسته‌اند

***

صباتحریک زلفش‌کن که مشک چین فرو ریزد — سرازجیبش‌برون‌کن تا گل و نسرین فرو ریزد

***

تقی اوحدی گوید[۵] این غزل که زمینش از بابا فغانی است دیگر[۶] غزلهای مشکله بابا در قزوین طرح شده و در آن جا از شعرا بسیاری بودند مثل حکیم شقایی و چلپی علامه و رکنای مسیح و ابو

---

۱ - ن = از پی.
۲ - پ = رفتی.
۳ - ل، پ = آنها
۴ - ل = چیزی
۵ - ل، ن پ = که این
۶ - ل، پ = با دیگر

تراب فرقتی و غیر هم. و اکثر ازین مردم آن غزلها گفتند. پس بنده هم گفته و از هر کسی بیتی چند به خاط گرفته بودم. چون اتفاق رفتن صفاهان افتاد، روزی جمیع موزونان بر در هارون ولایت اجتماعی داشتند. بنده هم داخل آن بودم و نقل آن ایام صحبت قزوین می‌نمودم و اشعاری که به خاطر مانده بود می‌خواندم. و چون شفایی شعر مذکور را بنام خود خوانده در آن مجمع بنام او خواندم. ناگاه دیدم ملا کلامی ازگوشه بر جست. وگریبان را به دست اعتراض چاک زده فریاد بر آوردکه این مطلع از من است که حکیم مذکور او را از خودگفته. [۱] بنده از قبل حکیم مذکور چنین منفعل شدم‌که هنوز از خجالت بر نمی‌آیم[۲]. چه از وی گمان لفظ و معنی با هم ربودن نداشتم. اگر چه گردهٔ معانی و چربه سخن نقاشانه بسیار می‌کرد. اما این چنین نقشی بر آب فکر ننموده بود[۳].

فقیر آرزو گوید: که رتبه حکیم شفایی بالاتر از آن است که این قسم مطلع سست که لفظ کن مکرر در آن آمده بنام خود بخواند. لهذا کلیات ضخیمی که از شفایی مذکور من دارم این غزل داخل آن نیست. و ظاهرا تقی از راه حسد فیما بین هم چنان باشد برو بسته یا آنکه [۴] شعر کلامی بود که یادش مانده و از راه سهو بنام شفایی خوانده. حکیم پهلوان است. هیچ کس را طاقت نیست که با او پنجه تواند کرد. گو مخمس او پنجهٔ آفتاب باشد[۵].

**مولاناکلب علی**: مردی جامع کامل فاضل محقق متشرع وارسته بود و وی مولانا عبدالله شستری ثانی راکه در صفاهان دعوی اجتهاد می‌کرد همیشه به توهم[۶] الدین عبد الله خطاب می‌کرد. چه او به غوامض صوفیه نرسیده و مولاناکلب علی صاحب معترف [۷]بود. به حکمت و شریعت و هر دو را جمع کرده بود و ملا عبدالله از علمای قشر بود. هر چند ملا شعر کم می‌گفت اما آن چه می‌گفت بسیار خوب و مضبوط می‌گفت. ازوست:

*افسوس که ماه رمضان آمد و رفت* *آن توبه ده پیر و جوان آمد و رفت*
*او بهر صلاح کار ما آمده بود* *ازوست فساد ما بجان آمد و رفت*

***

*نی هم نفسی نه هم زبانی داریم[۸]* *وقت عجبی، طرفه زمانی داریم*
*با دود کبابِ دلِ خود ساخته‌ایم* *از عیش همین بزم دخانی داریم*

**کلبی**: از جمله شعرای تبریز بوده. ازوست:

*لطف برغم مدعیان بود غالباً* *کامروز التفات[۹] تو در دل اثر نداشت*

***

---

۱ - ل، پ = + القصه حاضرات حاضر اکثر شهادت دادند که وی چندین سال است ک این مطلع را گفته.

۲ - ل = آید ۳ - ل، پ = فکری کسی نزد. ۴ - ل = بلکه

۵ - ل، پ = این نیز ازوست: ۶ - ل = و هم الدین ۷ - ل = معرفت

۸ - ک = با هم نفسی به همزبانی داریم، از نسخه ل، ن، پ تصحیح شد. ۹ - ل = انفعال.

**مولاناکمالی نیشاپوری**: احوالش مفصلاً معلوم نیست . ازوست:

*خوش آن روزی که چشم از خشم سویم وا نمی‌کردی — مرا تا نیم کشت و ناز و استغنا نمی‌کردی*[۱]

*هلاکم ساخت ذوق آن ادا هنگام رنجیدن — که می‌گفتی: "جدائی می‌کنم"، امّا نمی‌کردی*

***

**مولاناکمالی[۲] سبزواری**: شاعری متین و کهنه پرداز قرار داده است. در انواع نظم قادر. چنانکه شاه نامهٔ عباس شاه گفته. ازوست:

*چون مرا دشمن خود می‌شمری نیکو نیست — که کسی این همه غافل بود[۳] از دشمن خویش؟*

***

*رنجیده خاطرها زهم اما تراوش می‌کند — شوق از تغافلهای من شوخی ز استغنای او*

***

*رنجش بوالهوس از جا در آورده ترا — کاش من نیز دو روزی زتو می‌رنجیدم*

***

*نیست از لطف ار به بزم وصل می‌خواهد مرا — باز می‌خواهد که پیش دشمنم رسوا کند*

***

*کند غیر از زبان[۴] من نصیحت آن جفا جُو را — به این تقریب می‌خواهد به من دشمن کند اُو را*

***

*زچاک سینه نمودیم دل به آن سگِ کوی — تمام عمر همین بود خود نمائی ما*

***

**حسن بیگ کرامی**: از اتراک بود . طبیعت خوب داشت. دیگر احوالش معلوم نیست. ازوست:

*یار می‌آید و هنگام نثار است مرا — مرو ای جان گرامی بتوکار است مرا*

***

فقیر آرزو گوید، این بیت را از خدمت والد خود چنین سند[۵] دارم و بنام دیگری شنیده‌ام[۶].

*یار می‌آید و من فکر نثاری دارم — یک دم از خود مرو ای دل بتوکاری دارم*

***

*نیم دُور از تو چون بوی تو برگرد تو می‌گردم — اگر روزی فراموشم کنی سر در گریبان کن*

***

---

۱ - ل = مرا هم کشت و دیگر ناز استغنا نمی‌کردی
۲ - ل = کمال
۳ - ل = شود
۴ - ل = نهان، پ = بیان
۵ - ل = یاد
۶ - ل: + به طرح این

بەخاطرمی‌رسانی هر کجا گم گشته‌ای داری
همین از خاطرات جان‌گرامی من فراموشم

***

نه نوایی، نه سرودی، نه گدازی، نه تپی
دل بی ذوق چنین قسمت کافر نشود

***

بی سیل غمی خراب تا کی باشی
بی سوز دلی[1] کباب تا کی باشی

بیداریت ار به خواب ممکن نبود
در بیداری به خواب تا کی باشی

***

**ملاکرامی**: ترکی بود که به سبب کاشان به کاشی شهرت دارد. درویشی اختیار کرده بود. گویند که غالباً صاحب پنجاه هزار بیت است. روزی می‌گفت شب دو دینار بیک شمع داده‌ام و دو غزل گفته‌ام. حاتم گفت: معلوم نیست که غزلها بیک دینار ارزد. و خمسه هم گفته بود. و چون در بینی او زخم بود پنبه بر آن چسپانده. حاتم کاشی می‌گفت که خمسه را از بسکه بدگفته، شیخ نظامی تیر در بینی او کرده. اشعارش این است:

شب چو روم بکوی او روز ز بیم مدعی
همچو فلک نهان کنم آبله‌های پای را[2]

***

چراغی‌می‌برم‌درخاک از داغت پس از مردن
که بزم کشتگانِ عشق را بی نور نگذارم

***

پرسش روز قیامت هم آخر شد و هیچ[3]
بر نیامد[4] ز شهیدان تو آواز هنوز

***

دل را شکنج زلف کجت آشیانه است
مرغان دام را گرهِ دام دانه است

***

**کاملای کاشی**: همشیره زادهٔ میر تقی تذکره نویس است. ازوست:

هر برگ گل ز دست نسیمی در آتش است
بندد کسی دگر[5] بکجا آشیانه را

***

گذشت عمر و هم آغوش او نشد دستم
چو شاخ خشک که در باغ بود بر نگرفت

**قباد بیگ کوکبی**: از اتراک است. در حیدر آباد می‌بود. ازوست:

هرچه همرنگ به معشوق بود معشوق است
نقص عشق است‌که پروانه به مهتاب نسوخت

***

۱ - ل = دل.
۲ - ل = آبله‌های خویش
۳ - ک = هیچ از بیم
۴ - ل = نیاید
۵ - ل، ز = بندد دگر کسی

| | |
|---|---|
| چو در کنج قفس میرم بسوزیدم مگر روزی | به امداد صبا خاکسترم راه چمن گیرد |

***

| | |
|---|---|
| با کائنات کرده‌ام آن دوستی که یار | در هر دلی که جلوه کند در دل من است |

***

**کریما:** پسر کوچک ملا قیدی[1] برادر زاده ملا نظیری است، از نیشاپور بوده . اول بی پروایی داشت، آخر تائب شده بزیارت و حج موفق گردید . ازوست:

| | |
|---|---|
| تا بود سربسته‌مضمون‌سخن در راحت است | مصرع پیچیده معنی را کمند وحدت است |

***

| | |
|---|---|
| در دست سیاحت نبود دامن روزی | خورشید به هر جا که رود شام ندارد |

***

| | |
|---|---|
| جلوه سرو قبا پوشی ز خویشم[2] برده است | چند روزی شد که در پیراهنِ خود نیستم |

***

**محمد کاظم:** از نجبای قم است. در کمال آدمیت بود . فی الجمله تحصیل علم کرد . ازوست[3]:

| | |
|---|---|
| به‌جست‌وجوی‌توازبس‌برون زخویش شدم | چو عمر رفته امیدم به بازگشتن نیست |

***

| | |
|---|---|
| رودم‌برون‌زتن جان چو ز در تو خواهی آمد | چه به مدعا بمیرم که به سر تو خواهی آمد |

***

| | |
|---|---|
| یک نالهٔ مستانه زجایی نشنیدم[4] | ویران شود آن شهر که میخانه ندارد |

***

**کاظمای تبریزی:** در کاشان نشو و نما یافته. مرد درویشی بود . در عاشورا روضة الشهدا بسیار خوب می‌خواند . ازوست:

| | |
|---|---|
| از بدی نتوان رهایی[5] داد ظلم اندیش را | بسته‌تاچندین گره بر خویش عقرب نیش را |

***

| | |
|---|---|
| این دیر کهن راکه بنا بر سر آب است | هر چند که تعمیر کنی باز خراب است |
| دامان وصال تو بکف خواهدم آمد | آخر همه گر روز حساب است حساب است |

***

۱ - ل = قندی

۲ - ل = دلم را

۳ - ل = این چند بیت گفته. ازوست :

۴ - ل = یکی نالهٔ مستانه زمانی نشنیدم

۵ - ل = تباهی، ل، ن، پ = رهایی

دلا بزرگی کوچک دلان به جای خود است / اگر بزرگ بود آسمان برای خود است

***

از ره تقدیر تا جا در جهانم داده‌اند / کرده زنجیر و به دست آسمانم داده‌اند

***

با کم ز ننگ نیست که مستم گرفته‌اند / داغم ازین که شیشه ز[1] دستم گرفته‌اند

***

این مرغ دل که در قفس سینهٔ من است / آخر مرا به خانه صیاد می‌برّد

***

در سایه هر پر زدنی بال همانیست[2] / هر چند بجایی نرسی در طیران باش

***

اگر ز دست تمنای خود عنان گیری / عنان تند روی‌های آسمان گیری

***

**خواجه کلان**: ظاهراً از کرمان است. خط شکسته خوب می‌نوشت . وسعت مشرب داشت. و در خانهٔ میرزا جلال اسیر شهرستانی می‌بود . ازوست:

درجهان چیزی که در مستی به فریادم رسید / شیوه شایستهٔ پستی به فریادم رسید
قابل بخشش شدم از فیض بی سرمایگی / در قیامت هم تهی دستی به فریادم رسید

***

کسی گرفته دل خویش را ز دلبر خویش / چه جورها که نکردیم بر ستمگر خویش
دگر ببوی که شمشاد و سرو در رقصند[3] / کند ز دست صبا کس چه خاک برسر خویش

***

از نگاه عجز[4] ما شمشیر می‌افتد ز دست / دیدهٔ ما را نه بستن صرفهٔ جلاد نیست

***

**کیفی**: نو مسلمان، یهودی پسری بود. در سبزوار رفته مسلمان شده و به هند آمده سیاحت می‌نمود. دیگر احوالش معلوم نیست. از بیاضی قدیم اشعارش نوشته اند :

به دستم گوهر دل داد مادر از پی بازی / زبس کودک[5] مزاجم می‌شود هرجا فراموشم

***

هجوم بلبلم از خواب می‌کند بیدار / بیاد آن گل رخسار گر به خواب روم

***

---

۱ - ل = به ۲ - ل، ن = همائیست ۳ - ل = می‌رقصد

۴ - ل، پ = عمر ۵ - پ، ک = کوچک، ل، ن = کودک .

**گلخنی**: خواهر زاده شهیدی. بسیار بیباک و شوخ بود . ازوست:

*بکوی او مرا سنگین دلان دیدند غوغا شد* *که عاشق پیشهٔ شیرین‌تر از فرهاد پیدا شد*

***

*مشتِ خسم وگلرخ من آتش سوزان* *تا نیک نگه می‌کنی از من اثری نیست*

***

**حکیم کاظم**: در نثر و نظم قادر بود. تحصیل علوم نموده به هند آمده . غزوات سلطان جلال الدین منکبرنی به [1] نظم آورده . از مثنوی اوست در تعریف رزم:

*فشردند پا از دو سر مرد وار* *چو نقشی که در سنگ گیرد قرار*

*به هرکس رسیدن اراجیف وار* *یکی را دو تا بلکه کردند چار*

فقیر آرزو در تعریف معشوقی که احول بود دو بیت گفته و تضمین بیت استاد نموده. نزدیک به [2] عالم همین قطعه است که گذشت و هی هذا:

*به وصف بت احول خویشتن* *اگر گوش داری بگویم سخن*

*چو نازش پی قتل عالم دوید* *نگاهش زپی تیغ برکف رسید*

*به هر جا که شمشیر او کار کرد* *یکی را دو کرد و دو را چار کرد*

***

**کفری**:از نجبای فارس است بسیار صاحب همت بود. ازین جهت به عشرت می‌گذرانید . روزی رخت خود را به سائل بخشیده . گفتند چرا اصراف می‌کنی ؟ مشهور است که جدش میرزا کریم صاحب خزانه بود. این رباعی بدیهه گفته[3]:

*کارم بتو از امید و بیم است ای دل* *اشکم خلف در یتیم است ای دل*

*یک لحظه دوکون گر ببخشم سهل است* *دستم به خزانهٔ کریم است ای دل*

***

**میرزا گرامی**: پسر عبد الغنی بیگ قبول، خیلی دور تلاش است. بسیار در بند الفاظ نابسته و معانی تازه بود. گو[4] از زبان غیر باشد، مثل هندی و فرنگی. مدتی مدید در سایه پدر خود بسر برده. و بعد از پدر هم رشادتی بهم رسانیده. هیچ مذهب و مشرب نداشت، با سنّی، سنّی[5] و با جوگی، جوگی و با نصرانی، نصرانی و با یهودی، یهودی و با هندو، هندو . اکثر در خدمت ارباب دول می‌بود و در زیّ فقرا می‌زیست. و چون خالی از بذلی و وسعت مشرب نبود اکثر نوجوانان دهلی خود را مرید او گرفتند. بسا اوقات لنگی سرخ مثل جوگیان بر کمر می‌بست و ریش و بروت را خیربادی بلند می‌گفت. بهر حال

---

۱ - ل = درین ۲ - ن = ازین ۳ - ل، پ = ازوست .

۴ - ل = که ۵ - ل، ن، پ = و باشیعی، شیعه

هنگامه آرای شعر و شاعری می‌بود . از ثقات مسموع است که اوایل که شیخ محمد علی حزین به شاهجهان آباد آمد و آوازهٔ شعر او به گوش رسید، میرزا گرامی با ده بیست کس از شاگردان و مخلصان جایی که شیخ بود رفت و به لهجه که مرسوم فرقهٔ قبولیه است غریو در گنبد افلاک نواخت. شیخ بیچاره بیک آواز کله‌اش پرید و در گوشه خاموش نشست. بعد از تکلیف سخن شاید شیخ هم چند بیت خود با آواز حزین خواند. چون صحبتها برآر[1] نشد دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد . بلی، وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست. مکرر از شاگردان او شنیده شد که سخن شیخ پایه ندارد اما این قدر هم بی انصافی است. و در واقع مخالف طرز و طور فرقهٔ قبولیه است. تقریباً از خود هم این جا[2] حکایت خود یاد آمده که هفت[3] سال پیش ازین به استماع کمالات شیخ حزین شوقی وافر بهم رسید که مجهول[4] معلوم نماید، چون در آن وقت شیخ بسیار احوال پریشان داشت. خود تنها اندرون خانهٔ او رفته و نوکران را بیرون گذاشته او را دریافت. مرد بحال خودی دید. اما از راه برخود چیدگی خویشتن داری و اعزازی[5] بر کمال طینهٔ[6] خودش بود که به گفتن[7] نیاید. بعد از ساعتی برخاست. این جا قول مرحومی صفدر محمد خان یاد می آید که مکرر در حق شیخ حزین می‌گفت که او "گدای متکبر منتظر الایالت است".
بهر حال اشعار گرامی این است:

***سجده گاه ما نه تنها کعبه و بتخانه است*** ***شش جهت در سجده باشد گوهر غلطان ما***

***

***جز سخن از کس نمی‌ماند پس از مردن نشان*** ***خط بود بر پشت زان رو صفحهٔ تصویر را***
***گر مزاج طفل دارد پیر چندان دور نیست*** ***تا به طفلی هست یک شب در میان ره پیر را***

***

***به گوش بی زبانان شعر رنگین آشنا باشد*** ***که پُر سازند از شنجرف مردم گوش ماهی را***

***

***ز فیض آه شود عقده وا دل ما را*** ***کلید نیست بجز باد، قفل دریا را***
***می‌خورد گربه زاهد ار یابد*** ***وقت افطار موش خرما را***

***

***شیرهٔ انگور در خم رفت و از خم شیشه یافت*** ***می‌کند ایجاد قالب جان شیرین بی حساب***

***

***اخته بی کیش می‌توان خواندن*** ***هر کرا کَله کَله خواجه سراست***

***

***چون نمکدان از نمک گر دیده‌ها را پر کند*** ***مردمان را این زمان پاس نمک منظور نیست***

***

---

۱ - ل = برابر    ۲ - ل = آنجا    ۳ - پ = هشت، ل = هفت هشت
۴ - ل، ن = مجهولی    ۵ - ل = اعزاز    ۶ - ل = طبه
۷ - ل، پ = گفتن راست

از هوس دایم دل شوریدگان خالی بود ره مگسها را از آن در خانهٔ زنبور نیست

***

پوشید چون سیاه ز خط مهر عارضش هرکس که دید گفت که ماه محرم است

***

چند زلف تو روی پوشش شود خط گواه شکسته حالی اوست

***

گوارا خواجه را حرف گدا نیست که پیشش تلخ همچون نان خواه است

***

بی بهره‌اند مردم دنیا زمال خویش باکس مگو که حرف گرامی امانت است

***

خواجه‌بی‌فرزنداگرباشدغلامش‌وارث است هرچه دارد حق تعالی از برای بنده است

***

لیکن کلیه مصرع اول مورد نظر است چه غلام وارث نیست. مع هذا سوای فرزند وارثان بسیاراند و نیز معنی آن نزدیک به رباعی استاد[1] است که در منقبت گفته شده:

بی فرزندی که خانه زادی دارد شک نیست که باشدش بجای فرزند

***

هفتاد و دو فرقه لشکر اوست بتخانه و کعبه منکرِ اوست

***

نگاری کز شمار افزون نظر بر دشمنان دارد نمی‌دانم حساب دوستان در دل چسان دارد

***

همین نه طالع من کرده است کوتاهی به طاق ابروی او دست هیچ کس نرسد

***

برنگ طلق همان ته نماست پیرهنش هزار بر سر هم یک تهی اگر پوشید
چه خواستم که زنم بوسه ساعد او را به خشم جانب من دید و آستین مالید

***

بغیر از منقبت حرفی به گوشم آشنا نبود که از دُرِّ نجف دارم ز طفلی گوشوار خود

***

خون عشاق بران گردن سیمین باشد چون بیاضی که پر از[2] معنی رنگین باشد

***

۱ - ل، ن، پ = نزدیک به مضمون رباعی است

۲ - ل، پ = که در آن

با قد خم گشته چون رفتم به قربان سرش[۱] صبح پیری وصل او را روز استقبال بود

***

در خانه طرف هیچ کس از حسن تو[۲] نبست این گل نمود بر سر بازار می‌کند

***

گذشتن ممکنت کی از شر و شور جهان گردد پل زنجیر این دریا مگر زلف بتان گردد

***

گوش بر حرف کسی نیست ترا سبزهٔ خط چه به گوش تو دمید

***

ما نخواندیم گر نماز رواست خانهٔ دهر هست پُر تصویر

***

دم قتلم چو خانهٔ نقّاش غرقه‌در خون بود پر تیرش

***

به خاک رهش آن قدر شهد جان ریخت که گردید شانِ عسل سنگ پایش

***

مخفی نماند که مصرع اول ناموزون است، چه بحر مصرع دوم فعولن است چهار بار، و این غالباً سهو است. لیکن در بحر سهو مذکور بعضی اساتذه را نیز واقع است.

جو یند به کعبه‌اش خلایق مهمان شده او به خانه دل

***

زطوف کعبه و بتخانه معشوق است منظورم به هر سنگی که کردم سجده از بهر خدا کردم
زحرف‌کن نه تنها ساخت ایزد عرش و کرسی را جهانی گشت روشن تا گرامی دیده وا کردم

***

و به گمان فقیر آرزو بجای «روشن» لفظ «پیدا» مناسب است. فتامل.

چو شمع شکوه گرامی زغیر نیست مرا هر آن چه دیده‌ام از چشم خویشتن دیدم

***

چو او گرم بر خورد شرمنده گشتم که نامهربانش گمان کرده بودم
نخواهد کسی برد جان از گمانش به طفلی زابروش پی پرده بودم

***

همچو گل بوی یار می‌آید از گریبان پاره پارهٔ من

***

اگر از خاک بردارد ترا گردون مشو غافل چو شاخ پر ثمر باید به اصل خود نظر کردن

***

۱ - ل، پ = با قد خم چون کمان رفتم به قربان سرش
۲ - ل = او

به هر رنگی که باشی روزی از دنبال می‌آید — شگوفه وار تا ایزد عطا فرمود[۱] دندانی

***

تا چند نشسته دور ازو خواهم بود — از اشک فراق جیب و دامن[۲] آلود
چون شمع اگر راه به بزمش یابم — چشم‌تر خود بپای خود خواهم سود

***

من متفرقات اشعار :
وقت خط بوسه لعل[۳] توگوارایم نیست — برگ عناب برد لذت شیرینی را

***

هرکس که سیر حسن تو ای گلعذار کرد — چون عندلیب گرم کشی اختیار کرد

***

پُر به خون هر دانهٔ اشک من از غم می‌شود — شرح این تسبیح در ماه محرم می‌شود

***

صحبت پاکان زپاکانت گرامی می‌کند — می‌شود تعویذ از دُرِّ نجف انگشتری

***

**کاکای قزوینی**: بسیار خوش زبان و معنی تلاش است. دیگر احوال او معلوم نیست . ازوست:[۴]
مجنون تو با اهل خرد یار نباشد — غارت زده را قافله در کار نباشد

***

وعدهٔ قتلم به فردا آن پری پیکر دهد — باز می‌ترسم که فردا وعده دیگر دهد

***

بوالهوس را زود از سر وا شود سودای عشق — تهمت آلودی که گبر[۵] و شحنه زودش سر دهد
چون کنم بی طاقتی سویم کم اندازد نگاه — هرکه بد مستی کند ساقی میش کمتر دهد

***

هرکس ز صحبت تو نصیبی برد بقدر — من نیز بی نصیب نیم رشک می‌برم

***

**کاهی یزدی**: اشعارش را جناب سام مرزا در «تحفه» آورده . ازوست:
ای گل که چنین در بغلت تنگ گرفته است — کز خون دلش پیرهنت رنگ گرفته است

***

چون مه چارده ازگوشهٔ بامش دیدم — نگران بود بجای و تمامش دیدم

---

۱ – ل، ن، پ = فرموده
۲ – ل = دامان
۳ – ل ، پ = خط
۴ – ل = گفته ازوست ، ۵ = این اشعار ازوست
۵ – ل، ن = گیرد

**مولانا قاسم کاهی**: شاعری بود در زمان همایون پادشاه. احوالش مفصّلاً در تواریخ مسطور است. صاحب شد و مدی بود، و تا زمان اکبر بادشاه در قید حیات بود. ازوست[1]:

نرگس شهلا نبود هر[2] بهار  ایـن کـه زنـد سـر زلب جـوی بـار

***

چشم بتان است که گردونِ دون  بـر سـر چـوب آورد از گـل بـرون

***

چون سایه همرهیم به هر سو روان شوی  شاید که رفته رفته بما مهربان شوی

***

اگر از آسمان افتی ازان به  گر از طاق دلی ناگاه افتی

***

ز خضر عمر فزون است عشقبازان را  اگر زعمر شمارند روز هجران را
نگشت غیر خطش بهره ورکسی زان لب  خدا نصیب خضر ساخت آب حیوان را

***

خواهم که چرخ زآب وگل من سبو کند  چون بشکنند سفال سگ کوی او کند

***

مصوری که بیاراست کارخانه چین  بدور روی تو حیران کار خویشتن است

***

می نباشد به مجلس تو حرام  که بود باده در بهشت حلال

***

**مولانا کاشفی**[3]: از بدخشان است. در مدح و منقبت شاه مردان علیه التحیات قصاید دارد. در تعریف باباکپور مجذوب[4] که یکی از اولیای صاحب احوال که در وسط شهر گوالیار مدفون است قدس سره گفته:

سلطان سریر معنوی شاه کپور  آن منبع اسرار حق و مخزن نور
طفل سبق‌آموز علومش شبلی  ته جرعه کش می کمالش منصور

***

و شیخ فیضی تاریخ وفات این بزرگوار قدس سره العزیز «کپور مجذوب» یافته.

**میر کریمی**: جوانی از تازه گویان عصر تقی اوحدی است و در مشهدِ مقدس می‌بود. ازوست:

ای فلک آئینهٔ خورشید پیش رو مدار  چهرهٔ زشت ترا آئینه‌ای درکار نیست

***

---

۱ - ل، گفته ازوست، پ = این اشعار ازوست  ۲ - ن = در

۳ - ل = کاشی  ۴ - ک: مجذوبی، ل، ن، پ = مجذوب

**مولانا میر حسین کفری تبریزی**: عالی[۱] فطرت درست فکرت[۲] در ملازمت خانخانان با نوعی و شکیبی و ابوالقلی بیگ انیسی و غیر هم هم صحبت بود. شکسته و نستعلیق به مزه می‌نوشت. ازوست:

*خارق عادت عشق است که در محفل ما — صد خرابات تهی گشت و طرب راه نیافت*

*سطرِ پیشانی ارباب وفا را خواندیم — هیچ در کشتن عشاق سبب راه نیافت*

***

*بر ما که تلخ کامی هجران کشیده‌ایم — هنگامهٔ حساب قیامت تمام شد*

***

*گر کند[۳] از برگ گل بالش[۴] زغم آزاد نیست — عندلیبی را که ما همراه[۵] به گلشن می‌بریم*

***

**ملا گلشنی**: ولادتش در شیراز است و در اصل از آگره[۶]. از راه دکن به هند آمده جمعی بهم رسانیده به ایران رفت. ازوست:

*نوگرفتارم و در آروزی پروازی — از طپیدن به قفص ریخته بال و پر خویش*

***

*ز رنگ زرد عاشق می‌توان یافت — که در عشق تو شد بیمار گونه*

***

**احمد[۷] کافی**: طالب علمی بود، اما مدام به شرب مدام اشتغال داشت، و در خدمت میر حسین کاشانی درس می‌خواند. وظیفهٔ مقرر داشت. اما در هر ماه چند روزی توبه می‌کرد تا قاضی راضی می‌شد. نوبتی ایام زهدش به طول کشید. قاضی پرسید: چون است که درین ایام شراب نمی‌خوری؟ جواب داد که از شومی تو. وقتی که این غزل ملا جامی در میان بود[۸]:

*ای ز مشکین طره‌ات بر هر دلی بند دگر — رشته جان را به هر موی تو پیوند دگر*

***

احمد مذکور بدیهه حسب حال خود رسانیده و به طور گفته[۹]:

*قاضی شرعم ز مِی خوردن دگر سوگند داد — می‌خورم ای ساقی از دست تو سوگند دگر*

***

---

۱ - ل، پ = مرد عالی ۲ - ل، پ = + بود. ۳ - ل، پ = کشد

۴ - ل، پ = نالش ۵ - ل = همره ۶ - ن، پ = + است

۷ - ن = ملا احمد ۸ - ل = + ازوست ۹ - پ = + است

**شیخ سعد الله گلشن** قدس سره: قدوهٔ اولیا و پیشروِ اصفیاست. اوایل نوجوانی داخل طریقه نقشبندیه دام فیضها گردیده و مرید حضرت قطب الواصلین شیخ عبد الاحد مشهور به شاه گل متخلص به وحدت شده. در شعر شاگرد میرزا عبد القادر بیدل بود. اما آن چه از زبان الهام ترجمانش مسموع است، همین قدر است که میرزا بیدل این تخلص به من داده. و چون نسبت گل و گلشن ملاحظه کردم، اختیار نمودم. و شاید دو سه جا تغیر و تبدیل در اشعار من کرده باشد. الغرض جناب حضرت گلشن در فقر و فنا و توکل و تسلیم یگانه آفاق بود. فقیر سالها در بندگی ایشان حاضر می‌شد و اشعار خود می‌خواند. خیلی از راه لطف تحسین می‌فرمودند، و این خاکسار را می‌ستودند. اشعار گوهر بار ایشان قریب یک صد و بیست هزار است، مشتمل بر غزل و قصیده و مثنوی و رباعی. یک قصیده از آن جمله است در جواب امیر خسرو که شش صد و بیست بیت دارد. و چون برداشت بارقات تجلی را نمی‌توانستند، اکثر اوقات خود را به شعر مشغول می‌داشتند و پُر گفتن شعر را همین سبب بود. لهذا مساهلِه در بعض اشعار ایشان هست[1]. با وجود تقید مذهب کمال وسعت مشرب داشتند. اکثر خواننده‌های دهلی مرید و معتقد آن حضرت بودند. و خود هم درین فن تصنیفات می‌نمودند. کمال وقوف در علم ایقاع و ادوار داشتند. مکرر خوارق عادات و کرامات از آن جناب به نظر آمده. از بندر مخا تا مکه معظمه که یک ماه راه باشد تخمیناً پیاده بی زاد و راحله به حج رفته‌اند. تجرید و تفریدی که داشتند کمتر کسی از قدما داشته تا بجد او چه رسد[2]. اکثر اوقات چراغ به حجره روشن نمی‌کردند. و برای خود چیزی نمی‌پختند. و از غیب مدام می‌رسید. چنانچه نوبتی فقیر آرزو و حضرت خواجه محمد ناصر سلمه ربه[3] در ماه مبارک رمضان آخر روز به مسجدی که تشریف داشتند، رفتیم که امروز مهمان آن حضرت باشیم، و چون ایشان برای خود چیزی نمی‌پزند، ببینیم، ضیافت ما چه قسم می‌شود. همین که مستعد ملازمت شدیم، دلقی که داشتند، فرش نموده ما را بران نشاندند و گرم کسب[4] شدند. تا نماز عصر و مغرب همراه ایشان خواندیم. اتفاقاً بعد از شام عجوزه‌ای خوان طعامی بر سر پرس و جو کرده و نام شریف ایشان پرسیده در آن جا رسید که فلان بی بی برای شما طعام فرستاده است. فرمودند، سبحان الله! به خاطر گذشته بود که مهمانان رسیده‌اند و به تحقیق رزق ایشان می‌رسد. به هر حال آن قدر طعام بود که حضرت مخدوم و خواجه ناصر الدین محمدی و فقیر آرزو خوردیم و بقیه به نفران رسید. بیست و پنج سال پیش ازین به عالم علوی خرامیدند. فقیر در مرض موت ایشان حاضر بود. بلکه در خانه که ایشان ودیعت حیات سپردند، سکونت داشت. به آن خوشی و اهتزاز و اقتدار[5] ازین عالم رفتند که شاید داماد را در عروسی نباشد. مریدان صاحب احوال داشتند. یکی ازان جمله[6] حضرت خواجه ناصر که حضرت شاه گلشن پیر صحبت ایشانند. چون دیوان آن حضرت خیلی ضخیم است اگر تمامش را انتخاب می‌زدم، کتاب علیحده می‌شد. به تمنا پاره‌ای از اشعار ایشان قلمی می‌گردد. ازوست قدس سره:

---

۱ - ل = لهذا مشاهده در بعض اشعارات ایشان است.
۲ - ل، پ = تا به حد وا چه رسد.
۳ - پ = سلمه الله تعالی.
۴ - ل، پ = گپ.
۵ - ل، ن = التذاذ
۶ - ل = جمله‌اند.

الهی نشئه‌ای دادی دل دیوانهٔ ما را | چو زخم از خون ما لبریز کن پیمانهٔ ما را
زر افشانِ تجلی می‌توان اوراق دل کردن | به نور شمع روشن کن پر پروانهٔ ما را

***

سخت جانان نیستند از چاره سازان کامیاب | مومیای نفع کی بخشد شکست سنگ را

***

به کف دامان رنگین مشربی آسان نمی‌آید | سراپا همچو گل چاک گریبان کرده‌ام خود را
بهار عشرتم ایمن ز آسیب خزان باشد | که از رنگ خیال او گلستان کرده‌ام خود را

***

بهره ور می‌روم از بی سر و سامانی خویش | دست خالی چو گدا توشه راه است مرا

***

بود فریاد ما گم گشتگان در عالم دیگر | دو گامی رو برون از خویش تا یابی سراغ ما

***

کس سراغ ما سیه بختان نیافت | نقش پا هرگز نباشد سایه را

***

روز سفید پردهٔ بختِ سیاهِ ماست | سرتا بپای داغ نمک سوده‌ایم ما

***

آباد از خرابی ما ملک بیغمی است | قفل شکستهٔ در میخانه‌ایم ما

***

به درش رفته سجده‌ها کردیم | منت پای ماست بر سر ما[1]

***

شود زیر نمد آینه داغ از رشک گر وصلش | نماید خرمن گل خرقهٔ پشمینهٔ ما را

***

آزار دل زمردم موزون نمی‌کشد | در بحر شعر غرق نگردد سفینه‌ها

***

دردمندی به خشک مغزان نیست | پای چوپان[2] ندیده آبله را

***

۱ - ل، پ = ماست
۲ - ل، ن = چوبین

جز بلا نیست حصاری دل نورانی را هاله جز چاه نباشد مه کنعانی را

***

دریوزهٔ فروغ دل از خاک ما کنید آگاهی است پرتو شمع مزار ما

***

زشوق آن لب خندان درین چمن گلشن به رنگ گل دل چاکم شگفته پیشانی است

***

دارد زمانه صاف دلان را به کشمکش چون سبحهٔ سرشک که وقف[1] گسستن است

آخر طواف کعبهٔ دل می‌شود نصیب زین چشم بستن تو که احرام بستن است

***

این سخن بر نگینِ دل کندم یار جانی ز جان عزیزتر است

***

هر برگم از خزان خرابی است نامه این است حاصلی که زِ نشو و نما مراست

***

می‌توان یافت عروجی به تنزل در دهر آسمان زیر قدم ماندهٔ آبِ چاه است

***

زندگانی نتوان بی تو به آرام نمود آمد و رفت نفس روح مرا سوهان است

می‌رسد رزق خامشان از غیب همه تن طفل غنچه پستان است

***

چشم بستن زجهان عقده گشای دگر است دست برداشتن از خویش دعای دگر است

***

روش بندگی از من کی[2] تواند آموخت چشم‌شوخ‌توبودحلقه که در گوش من است

***

سدِّ رهِ خیال تُوان شد به بیخودی جز چشم حیرت آئینه بی مثال نیست

***

پنبه‌های داغ ما بی مهریش برداشته بر فراز آسمان این ثابت و سیاره نیست

***

---

۱ - ل = وقت ۲ - ل،ن، پ = که

آن قدر بخت مدد کرد که چون شوخی ناز — گوشهٔ چشم بتان گوشه تنهایی ماست

***

ازان به دیدن او دل گرفته جمعیت — که خط سبز تو شیرازهٔ گلستان است

***

سر بریدن صندل درد سر شمع است و بس — چارهٔ بیماریِ روشندلان در مردن است

***

دست بازی کی بزرگان را بود — قبضه تیغ کوه را در کار نیست

***

از قطع تعلق دل حیرت زده بشکفت — در گلشن کاغذ دم مقراض نسیم است

***

زده از سینه‌ام فریاد دل جوش — چه بلبل خیز این یک گل زمین است

***

ز رزق خویش چه گویم که در فراق مرا — خیال گردش چشم تو نانِ بادام است

***

به حسن خلق بتان دل ز دست خود ندهی — سبک خرامی باد بهار معلوم است

***

زحال خاکساران منعمان را نیست آگاهی — دل دریا کی از لب خشکی ساحل خبر دارد

***

گریه من فیضها دارد به یمن غم زبس — طفل اشکم دامن محشر نمازی می‌کند

***

سر دیوانگی سلامت باد — راز ما را چه پرده پوشی کرد

***

این قدر آیینه را روچه دهی دلبر من — با تو حیرانی من هم سر وکاری دارد

***

بی تو نی تنها دل دیوانه رقصی می‌کند — گرد و باد آسا زِ غم ویرانه رقصی می‌کند
فرض شد تعظیم اهل درد بر روشندلان — شمع استاد است تا پروانه رقصی می‌کند

***

بر کباب من نمک از شور بلبل ریختند — تا مرا از آتش گل سینه سوزان کرده‌اند

***

زاهد خشک است دور افتاده از کسب کمال چون ثمر شد بی رطوبت از رسیدن باز ماند

***

رخت خود را چو ازین بادیه بر می‌بندی با تو همراه همین گرد سفر خواهد ماند

***

خندهٔ دندان نمای یار من[1] بیند اگر شبنم گل بلبلان را بر جگر دندان شود

***

نه دیده تنگ دلی کس به دیدهٔ امید گره به رشته طول امل نمی‌افتد

***

گر زند موج شکفتن غنچه لعل لبت هر سر مو برتنم منقار بلبل می‌شود

***

شب در دلم خیال تو تیغی کشیده بود حرفی نه گفته از لبم آیا شنیده بود

***

درد دل روشنی از باطن ما یافته است زخم شمعی است که در سینه ما می‌سوزد

***

بود خاموشی اهل صفا از نور آگاهی گشاد چشم دل آئینه را مهر دهن باشد

***

غیر آزادیم عبادت نیست سوره جمعه ورد من باشد

***

نبود به قرب هم دل بی بهره را نصیب زاغ[2] کمان زبحر کمان آب کی خورد

***

صید دام غفلت از بس کرد آسایش مرا چون ره خوابیده چشمم روی بیداری ندید

***

چراغ عارض نازک مزاج گل رویان ز سایهٔ پر پروانه رنگ می‌بازد

***

مستور ماند خرمی ما ز چشم خلق چون حرف سبزگشتن ما راکسی ندید

***

۱ - پ = می ۲ - ل = زلال

در قبول فیض استعداد می‌باید درست — همچو طوطی موم سبز از آئینه گویا نشد

***

جمع زر کرد دل از داغ تمنای کسی — زین سبب زیر زمین غیرت قارون گردید

***

مرا آورد از قید خودی رنج سفر برون — که بر زنجیر پایم راه ناهموار سوهان شد

***

که در زیر تیغ تو خوابیده باشد — که چون کوه بر خود نه بالیده باشد

***

زلف کی قدر خال می‌داند — قیمت مهره‌را ز مار مپرس

***

رخنهٔ دیوار جنت می‌کند آئینه را — یار ما گر پرده را بر می‌کشد از روی خویش

***

زجلوه‌اش بپرد رنگ از رخ خوبان — گهر ستاره صبح است از بنا گوشش

***

تنزل تا تنزل فرق بسیار است کاندر چه — کجا افتادن دلو و کجا افتادن یوسف

***

بسکه در راهش سبک روحانه سر کردم سفر — نقش پای سر نزد چون رنگ از گردیدنم

***

خوش فرو افگنده سر در فکر سامان خودم — من که چون گرداب در چاه از گریبان خودم

----*----*----*----

# باب اللام

**استاد لامعی ملقب به بحر المعانی**: از اکابر حکما و از عظمای شعر است . محمد عوفی گوید، از امحال[1] خراسان است . نظامی عروضی گفته که لامعی دهستانی با برهانی و معزی و ابو المعانی و فخری گرگانی معاصر بود. و با سلاجقه بسر می‌کرد و در قصیده گوی ید بیضا دارد و خیلی به زور می‌گوید و همچنین در هجویات بسیار قوت[2] دارد . از آن جمله است[3]:

*ای گنده‌تر از قلیه ده روزه به تابستان* | *بی نورتر از مردهٔ یکساله به گورستان*
*در سفرهٔ تو ماند گرده به کف طفلان* | *در کاسه تو ماند طعمه به قیِ مستان*
*همچون کس سگ داری کونی که برون نیاید* | *زو... که اندر رفت الا به فن و دستان*
*با این همه روز و شب در آرزوی...* | *چون شیر زده کودک در آرزوی پستان*

***

**مولانا لطف الله نیشاپوری**: از جمله شعرای مسلم الثبوت و فضلای کامل المعرفته بود معاصر صاحبقران امیر تیمور. مدح وی و فرزندان او بسیار نموده و موالات خاندان نبوی علیهم السلام بیش از پیش داشته. و دو رباعی او که صنعت مراعات النظیر در آن به کار برده مشهور آفاق است . ازوست:

*دی شب ز سر صدق و صفای دل من* | *در میکده آن روح فزای دل من*
*جامی به من آورد که بستان و بنوش* | *گفتم نخورم گفت برای دل من*

***

و این مستزاد[4] هم ازوست:

*روزی ز قضا نشسته بر دهلیزم...ابریق دست* | *شخصی آمد که شاعر تبریزم...پیشم بنشست*
*گفتا که بگو سه تای پیوسته کجاست...در نظم کلام* | *گفتم آن جا که بر برویت تیزم... بر جست و نجست*

***

شیخ آذری در جواهر الاسرار گوید که به اعتقاد من این رباعی مولانا لطف الله ممتنع الجواب است:

*گل داد پریر درع[5] فیروزه بباد* | *دی جوشن لعل لاله بر خاک فتاد*
*داد آب سمن خنجر مینا امروز* | *یاقوتِ سنان آتشِ نیلوفر داد*

***

---

۱ - ل، ن، پ = امجاد
۲ - ل، پ = وقوف
۳ - ل = + ازوست
۴ - ل = هم گفته، پ = نیز
۵ - ل = باغ

زیرا چه چهار روز و چهار سلاح و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل درین آورده مولانا ستمی را بدین رباعی امتحان کردند. مدت یک سال فکر کرد و نتوانست گفت و آخر به عجز معترف گشت و هم مولانا راست بدین اسلوب[۱]:

**در مرو پریر لاله آتش انگیخت** — **دی نیلوفر[۲] به بلخ در آب گریخت**
**در خاک نشاپور گل امروز شکفت** — **فردا به هری[۳] باد سمن خواهد بیخت**

***

فقیر آرزو تتبع رباعی دوم نموده چهار گل چهار نام پیغمبر و چهار عضو در رباعی آورده. چنانکه گوید[۴]:

**گلنار در آتش چو قدِ ابراهیم** — **در خاک چمن لاله بود دست کلیم**
**افشرده قدم چو خضر سبزه لب آب** — **نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم**

***

**مولانا لسانی**: شاعر[۵] قرار داده است. یکی از شاگردان او که شریف نام داشت، ابیات بی معنی گفته، رساله بنام او نوشته و سهو اللسان نام آن کرده و این معنی در احوال شریف کشیف[۶] در باب شین نوشته آمد. غرض لسانی صاحب سخن پخته گوی است، چنانکه[۷] دیوانش به مطالعه در آمده. لیکن جناب سام مرزا در «تحفه» آورده و[۸] او با من بسیار صحبت داشته. مرد درویش فقیر نهاد[۹] بود اما شعرش شترگربه است. و اصلش از شیراز است و چون اکثر در تبریز بود، بعضی تبریزیش خوانند. تقی اوحدی گوید که لسانی در طرز متاخران زمان خود تصرفات عظیمه نموده. سخن را در تازه گوی‌ها به این مرتبه اول او رسانیده و بعد از وی هر کس مرتبه به مرتبه طرزها اختراع کرده. او درین امر اقتدای بابافغانی و شهیدی و خواجه حافظ کرده و اقسام سخن خصوصاً غزل و قصیده را چنان گفته که شاید.

فقیر آرزو گوید که وی جامع است در طرز تلاش و ساده گوئی و طرز وقوع و دردمندانه و چون میرزا بیگانهٔ این طرز بود شعر او را شترگربه گفته‌اند و الله اعلم. ازوست:

**خوبرویان همه بدخواه دعاگوی خودند** — **نیست گوشی که در آن پند به آموزی نیست**

***

**هزار میوه زبستان آرزو چیدم** — **یکی به لذت پیکان آبدار تو نیست**
**گرم به جور و جفا میکشی نمی‌رنجم** — **که مست حسنی و اینها به اختیار تو نیست**

***

---

۱ - ل = + ازوست ۲ - ل = نیلوفری ۳ - ل = هرا
۴ - ل = + ازوست ۵ - ل = شاعری ۶ - ل = کشف
۷ - پ = چنانچه ۸ - ل = که

خدا به دست من آن طره دوتا نگذاشت غریب سلسله‌ای داشتم خدا نگذاشت

***

چشم تا[1] گشت ز نادیدن روی تو سفید این[2] گل از حسرت دیدار تو چیدیم بس است

***

بیدادگری پنجه فرو برد[3] به خونم نگرفته حریفی رگ جانم که توان گفت

***

بدستی عاشق از سنگ ملامت خانه می‌سازد بدستی تاز[4] غم بر سر زند ویرانه می‌سازد

***

هرگز غبار خاطر موری نگشته‌ام این سلطنت به ملک سلیمان برابر است

***

به دل دردی کز آن شیرین شمائل داشتم، گفتم گذشتم از سر خود هر چه در دل داشتم، گفتم

***

گر بهشت و سر کوی تو بهم عرض دهند هم تو دانی که ازین هر دو کدامم هوس است

***

میان زهد و رندی عالمی دارم نمی‌دانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه می‌سازد

***

دلم زبزم وصالت چه تحفه برگیرد مگر به خاک برد داغ انتظاری چند

***

از گریه من سرمکش کز جویبار[5] دیده‌ام سرو تو بالا می‌کشد کار تو بالا می‌رود

***

گر چون دهن او دهنی هست بگویید گفتم سخنی گر سخنی هست بگویید
دیروز[6] درین بادیه مجنون گذری داشت امروز اگر همچو منی هست بگویید

***

همسایه طاوس بهشت است خیالش کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

***

شبی به گوشه زندان غم نمی‌سوزم که شعله از سر دیوار بر نمی‌آید

***

---

۱ - ل، پ = ما ۲ - ل = ای ۳ - ن = برده
۴ - ل = یار ۵ - ل = جو بار ۶ - ل، پ = از درد

ترسم که بد شود مه من با خیال خویش — گر گویمش که بی تو شبم در نظر که بود

***

در ایـامِ گلِ روی تو آن مرغ گرفتارم — که چندانی که گل در باغ باشد در قفس باشد

***

بی غمان چون آب در گلزار می‌کردند و من — می‌نشینم گوش بر فریاد بلبل می‌کنم

***

پای سگان کوی تو آزرده می‌شود — زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن

***

زان فارغی که محنت هجران ندیده‌ای — طوفان آب دیدهٔ گریان ندیده‌ای

ننشسته‌ای در آتش غم روز تا به شب — شب تا به روز خواب پریشان ندیده‌ای

***

کسی از بیکسی با سایه تا کَی درد دل گوید — سیه بختی دگر با من درین ویرانه بایستی

***

آن روزِ خوش کجاست که از جرم عاشقی — جلاد دست و شحنه میانم گرفته بود

***

این اشعار از منتخبات میرزا صائب است علیه الرحمه[1]:

خوشا مصیبت یعقوب و وای بر منِ حیران — که چشم دارم و سامان یک نظاره ندارم

***

تازه وتر در میان این و آن افتاده‌ای — همچو گل خوبی ولی بد درمیان افتاده‌ای

می‌روی بی اختیار از خویش با تردامنان — همچو برگ لاله در آب روان افتاده‌ای

***

چند چون گل ز دم باد صبا افتادن — باده خوردن همه جا در همه جا افتادن

ای پسر شیشهٔ ناموس بتان می‌شکند — مست برخاستن از جا همه جا افتادن

در مقامی که سر از پا نشناسی[2] عیب است — به مراد دلِ هر بی سر و پا افتادن

***

نه آرزوی دلم یار دل نواز دهد — نه دل به دست کسی داده‌ام[3] که باز دهد

***

---

۱ - ل = + است — ۲ - ک = بشناسی، ل، ن، پ = نشناسی — ۳ - ل = می‌دهم

کیفیت لبت محک است اهل درد را[۱] | مردان به باده تجربه کردند مرد را

***

کرده‌ام عهد که تا صبح قیامت ندمد | از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم

***

از جام می‌تهی مکن ای پیر می‌فروش | دست ارادتی که به دست تو داده‌ام

***

عاشق آن است که هرگز نخورد آب خوشی | تا نمیرد به فراغت نکند خواب خوشی

***

**لسانی تخلص**: سابق از مولانا لسانی شیرازی از مردم کاشان بود[۲]. ازوست:

خوبان مکشید از دل ما طرّهٔ پُر خم | تا سلسله ما و شما نگسلد از هم

***

**مهدی علی لدنی** تخلص: از کشمیر جنت نظیر بود به غایت عالی طبیعت. اکثر در آگره بسر برده[۳]. گویند: شیخ فیضی به وی نسبت استاد شاگردی داشت. در سنة ۱۰۰۵ در گذشت. ازوست[۴]:

مگر در عشق تأثیر فسون ز افسانه می‌خیزد | که شب با هر که بنشینم سحر دیوانه می‌خیزد

***

در روح همی غوطه زند گفتارت | در ناز همی شنا کند رفتارت

در زمزم عشق غسل ناکرده نگاه | ننهد قدمی به کعبه دیدارت

***

**وحید لکنتی**: از لاهور است. قبل ازین روانی تخلص می‌نمود[۵]. ازوست:

ترک چشمی روز مستی هر چه با من راز گفت | غمزهٔ غمّاز با آن شوخ یک یک باز گفت

***

آنان که وصف حسن تو تقریر می‌کنند | خوابی نه دیده را همه تعبیر می‌کنند

در صورت بهار ارم جلوه می‌دهند | تا مصحف جمال تو تفسیر می‌کنند

***

---

۱ - ل = گفت لبت محک اهل درد را
۲ - ل = + این چند بیت گفته است
۳ - ل، ن، پ = کرده
۴ - پ = این اشعار ازوست
۵ - ل، پ = کرد

**خواجه لطفی بن عرفی**: کمان‌گر تبریزی، به غایت خوش صحبت بود. مدتی در هند بوده. اواخر در خدمت جهانگیر پادشاه به خطاب موزون الملکی ممتاز گردیده بسیار معزز شد. ازوست:

*می‌نوش درین چمن که هنگام[1] شوری است — هر قمری و سرو موسی و طوری است*
*هر نغمه انا الحق ایست کز[2] حق شنوی — هر میوه ز دار سرنگون منصوری است*

***

*لطفی که زخویش من رانی شنود — صد گونه نشان ز نی نشانی شنود*
*موسی است که غیر خود شناسی[3] او را — گوید «ارنی و لن ترانی» شنود*

***

*یک چند پی گردش افلاک شدیم — یک چند پی دانش و ادراک شدیم*
*از آمد و رفت خود همین فهمیدیم — کز خاک بر آمدیم و در خاک شدیم*

***

**لطفی شیرازی[4]**: اکثر اوقات در صفاهان بسر می‌کرد. اوایل کفاشی می‌کرد. ازوست:

*من از حیا نتوانم که بررخت بینم — ترا خیال که مستغنی از وصال توام*

***

*شادی درِ دل زد غم عشق تو ندا داد — کین خلوت عشق است کسی بار ندارد*

***

**لطیفی جونپوری**: جونپور شهری است قدیم که دارا السلطنة سلاطین ملقب به سلطان الشرق بوده. حالا از مضافات اکبر آباد است و مغلان از راه غلط خان پور می‌خواندندی. تقی گوید که مثنوی در تتبع حدیقه گفته که ما فوق اوست و مبرهن شده. ازوست:

*ابروان و مژه و چشم سیاهش نگرید — می‌برد دل زنگاهی به نگاهش نگرید*
*مست بیرون شده از خانه به قصد دل و جان — زلف شوریده به رخسار چو ماهش نگرید*

***

*آن نه بالا بلاست پنداری — نه بلا جان ماست پنداری*
*هیچ در گفت و گو نمی‌آید — صورتی از حیاست پنداری*

***

---

۱ - ل، ن = هر دم، پ = در هر دم　　۲ - ن، پ = گر　　۳ - ل، ن = شناسد.

۴ - ل = شریفی

**قاضی احمد لاغری** تخلص: از سیستان[1] است . ازوست:

شهنشها زکرم عذر بنده را بپذیر | ز خدمتت دو سه روزی اگر کناره کنم
مرا ز خدمت تو مانع است امر قضا | تو خود بگوکه بامر قضا[2] چه چاره کنم
ز باده منع تو نتوانم و نگویم[3] نیست | که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم

***

**میرزا انور لامع** تخلص: پسر قاضی نصیرای همدانی است که در زمان قزلباش قاضی بغداد بود و سلطان مراد او را بعد از گرفتن بسوخت . غرض میرزا انور جوان[4] صاحب کمالی بود با کمال وسعت مشرب . به همه جهت مرغوب و محبوب دلها . ازوست:

بهارستان وحدت را تو آن سرو سرافرازی | که تعظیم تو در نشو و نما دارد نهالان را

***

به جانِ برق زد آتش دلِ دیوانه پیدا شد | به فکر خویش افتاد آن صنم بتخانه پیدا شد

***

هستی خلق جهان هستی خالق نشود | این سوادی است که با اصل مطابق نشود

***

شب که حسنت عشرت افزای[5] دل غم دیده بود | جوش اشکم خندهٔ دندان نمای دیده بود

***

سدّ راه وصل حق باشد تلاش اعتبار | قطره را دریا نگردیدن زگوهر گشتن است

***

**لوحی اصفهانی**: مرد مداح درویش بود . شعر بسیار[6] در مدح حضرات علیهم السلام گفته. ازوست:

ای دل فضایل اسد الله طاعت است | مدح علی(ع) و آل شنیدن عبادت است
لوحی کسی که مادح داماد مصطفی(ص) است | لوح دلش منیر چو صبح سعادت است

***

**قاضی لطف الله** :از بخاراست و در سلک طلبه علم . بلکه پدرش مدرس مدرسه عبد العزیز خان بود . ازوست:

عید است چرا کشتهٔ جانان نشود کس | صد حیف که عید آید و قربان نشود کس



---

۱ – پ = از باشندهٔ سیستان    ۲ – ل = به قضا و قدر    ۳ – ل = نکوهم

۴ – ل، پ = چون    ۵ – ل، پ = افروز    ۶ – ل، ن، پ = بسیاری

**حکیم لائق**[۱]: از بلخ است. در خدمت سبحان قلی خان سلطان بادشاه توران می‌بود. ازوست:

**پا به دامان[۲] گر چه پیچیدیم همچون گردباد — دل به وادی‌ها فتاد و سر به صحراها زدیم**

***

**دل دامن زلفت به کف آورد به صد سعی — دانست که در دامن آن شب سحری هست**

***

**لطیفی**[۳]: از سبزوار است. شعر خوب می‌گفت. ازوست[۴]:

**چو جلوه ناک شود دلفریب بالایش[۵] — نگه بروی نگه افتد از تماشایش[۶]**

***

**تازه‌تر کرد غمت رسم دل آشوبی را — سبزه‌ات ساخت فزون مرتبهٔ خوبی را**

**عشق باید به کمال ارنه زلیخا ز چه رُو — پنجه در پنجه کند جذبهٔ یعقوبی را**

----*----*----*----

۱ - ل، پ = حکیم الدین

۲ - پ = بامدادان

۳ - ل، ن = لطفی

۴ - ل، پ = این اشعار ازوست.

۵ - ل، پ = بالایت

۶ - ل، پ = تماشایت

# باب المیم

**مسعود سعد سلمان**: از قدمای شعرا و اقدم بلغاست. کمالات و حالات او در جمیع تذکره‌های باستان مرقوم است. بالفعل این رباعی ازو نوشته می‌شود که جواب آن بالقوهٔ هیچ آفریده شاید نباشد که صاحب سه قافیه است با کمال فصاحت:

*لرزان زِ بلا چو برگ داند یارم — وانگاه همه به ترک خواند کارم*
*اشکی که همی[1] تگرگ بارد[2] یارم — عمری که همی به مرگ ماند دارم*

***

**مجد همگر**: اکثری[3] او را جولاهه دانند و رشیدی رفوگر گفته. لفظ همگر مناسب همین است اگر چه بر جولاهه هم به تکلف راست می‌آید. بهر حال از شعرایی قرار داده است. معاصر شیخ سعدی بود. ازوست:

*یک عمر چو باد در بیابان گشتم — یک عمر چو قطره محو عمان گشتم*
*سرگشتگی زلف تو ام آمد یاد — همسایه آفتاب تابان گشتم*

***

**مظفر حسین میرزا**: خلف سنجر میرزا، که از جانب مادر صبیه زاده شاه طهماسپ صفوی بود و از جانب پدر به سید نعمت الله ولی قدس سره می‌رسد. به جودت ذهن و پاکیزگی سلیقه به انواع کمالات آراسته بود. در زمان شاه صفی به سعایت بدگویان چشم او و والده او را میل کشیدند. او گاهی متوجه نظم می‌شد و این دو بیت از آن جمله است و حالی آن بزرگوار[4]:

*بر سر کوی تو آمد شیشه‌ام را پا به سنگ — سنگدل رحمی که آمد پای نابینا به سنگ*
*صاف دل را از گران جانان کجا نقصان رسد — قدر گوهر نشکند گر پر کنی دریا به سنگ*

***

**محمد خان**: خلف حسین بیگ قیچاجی[5] مدتی معیر باشی[6] بعد از آن ناظر بیوتات[7] و بعد از وفات خلیفه سلطان وزیر اعظم ایران شد. سپس از وزارت معزول گشته به ایالت استر آباد و سمنان و غیره امتیاز یافته. طبعش در[8] سخن‌شناسی دقّت تمام داشت. ازوست:

---

۱ - ل.پ = همه
۲ - ک = راند، ل. پ = بارد
۳ - ل = اکثر
۴ - ل.پ = + است
۵ - پ = قیچانی، ک، ل = قیچاقی، ن = قیچاجی
۶ - ل - پ = + بود
۷ - ل.پ = + شد
۸ - پ = در سخنوری و

*شهید تیغ محبت نمی‌شود گمنام* — *که بیستون به ره عشق لوح فرهاد است*

***

*از خدنگش دیده‌ام بر دل گشاد تازه‌ای* — *می‌کشم همچون کمان برشست او خمیازه‌ای*

***

**منوچهر خان**: سردار لُر کوچک بود. گویند نسبت[۱] ایشان به بنی عباس می‌رسد. مدتی به ایالت ایل مذکور سرفراز بود. در شهور سنهٔ ۱۰۷۹ فوت شد. ازوست:

*معنی مردی تمام از تیغ می‌آید برون* — *مصرع شمشیررا خود مصرعی در کار نیست*

***

*زلفت نتوانست دل از اهل وفا برد* — *خط تو برون آمد و رنگ از دل ما برد*

***

**مرتضیٰ قلی خان**: ولد حسن خان شاملو، حاکم هرات و غیره است که ملا فصیحی و ملک مشرقی در خدمت او بسر کرده‌اند. خان مشارٌ علیه قورچی گری شمشیر و داروغگی قم که لازمه خدمت مذکور است داشته. همه خانواده او صاحب کمال و کمال دوست بوده‌اند. به از ایشان از امرای حال ایران نشان نمی‌دهند. ازوست:

*معمار خود مشو که کنی خانه‌ها خراب* — *ویرانه شو که از تو بنایی شود بلند*

***

*خبراز خود ندارم همچو بلبل مست می‌نالم* — *نفس در سینه تنگم چو نی تاهست می‌نالم*

***

*من نمی‌گویم سمندر باش یا پروانه باش* — *چون به فکر سوختن افتاده‌ای مردانه باش*

***

*آن چنان منتظرم در ره شوق* — *که اگر زود بیایی[۲] دیر است*

**محمد خان[۳] بیگ**: از ایل[۴] افشار است. تیر انداز بی بدل بود[۵]. به ترتیب نظم گاهی متوجه می‌گشت. ازوست:

*ساقی از مینا مئی تیغش بریز* — *تا توانی خون گردن کش بریز*

***

*در شورش نسیم سحرگاه لاله‌ها* — *بر یک دگر زدند زمستی پیاله‌ها*

***

---

۱- ل. ن. پ = نسب
۲- ل. پ = نیایی
۳- ل. ن - پ = جان
۴- ل. پ = اهل
۵- پ = است.

**محمد خان بیگ**: از نجبای داغستان است. رستم بیگ، پدر او در عهد شاه عباس ماضی و خود او در خدمت شاه عباس ماضی[1] نهایت معزز بود. در فن نقاشی ید بیضا دارد. ازوست:

*چینِ ابرو خط آزادی است مفتون ترا — ناز بیجا باطل السحر است افسون ترا*

***

*خط امانم ازین باغ موج لاله بس است — حصار عافیتم گردش پیاله بس است*

***

*به‌ذوق‌تیغش‌از شوق‌شهادت می‌طپم زان رو — که از شمشیر او یک زخم را صد بار بردارم*

***

*جانم استاده که از تیغ توافگار شود — می‌رود دل که به دام توگرفتار شود*

***

*چنان‌که محو شود سایه در میان دو شمع — زجا روم چو به آئینه روبروگردد*

***

*دو دل گردیده‌ام در اختیار لطف و بیدادش — من‌ونازش‌که‌درمعنی هم این باشد هم‌آن‌باشد*

***

*سروش ز جامه‌گشته عجب شاخ پرگلی — از هرگل قبا شده صیاد بلبلی*

*دل می‌دهد به من که دل دیگران برد — کم نیست التفات چنین از تغافلی*

***

**ملک بیگ**: از عمده‌های ایران بود. شعر ترکی خوب می‌گفت و گاهی فارسی نیز. ازوست:

*شمع راگل می‌شمرد و انجمن راگلستان — بلبل امشب تا سحر در آتش پروانه سوخت*

**افضل علی بیگ ممتاز**: در سلک غلامان خاصه شاه ایران بود. اشعارش این است:

*تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم — در چشم ترم چون مژه خشکید نگاهم[2]*

***

*مینا بته رسید دلا وقت شد که باز — همچون[3] حباب ساغر خالی بسرکشم*

***

*زلف بتان ز شانه دکان تخته می‌کند — از شرم حلقه‌های خط مشکبوی تو*

***

*آن قدر صبح وصال تو نگردید سفید — که کسی پنبهٔ داغ شب هجران سازد*

***

۱ - ل. پ = ثانی ۲ - ل = گناهم ۳ - پ = همچو

*مستی طبع مرا رنگ می ناب بس است* — *تشنهٔ لعل ترا دیدن این آب بس است*

***

*گریه را زین پس گل آلود غم دنیا مکن* — *آب این چو داخل دریای رحمت می‌شود*

***

*زمیان چو رفته باشم به کنار خواهی آمد* — *چو بکار من نیایی به چه کار خواهی آمد*

***

*سنگ راه قسمت ما گشت استغنای ما* — *از گرانی روزگار از خاک ما را بر نداشت*

***

**ملا شاه**: از بدخشان است. اینکه نصر آبادی او را از هندوستان شمرده خطاست . مرد صاحب کمال، عارف ربانی بود. مرید شاه میر لاهوری و مرشد سلطان دارا شکوه بوده. خیلی برهنه گو و صاحب مشرب تصوف است . تفسیری دارد که در دیباجه آن کنایه به قاضی بیضاوی نموده این بیت سعدی نوشته:

*سمند سخن را بجای رساند* — *که قاضی چو خر در وحل باز ماند*

***

تا اوایل عهد عالمگیری در قید حیات بود و در کشمیر جنت نظیر آسوده است . ازوست:

*در زیر بغل تاک نهال از چه گرفته است* — *بی تکیه بجای ننهد مست قدم را*

***

*مرده‌ایم و چو زنده می‌گردیم* — *به ازین چیست خرق عادت ما*

***

*شود ز یک دل روشن هزار دل زنده* — *زیک چراغ توان صد چراغ روشن کرد*

***

*سعی‌در زنده دلی پیشتراز مرگ خوش‌است* — *نوش دارو ز پس مرگ چه حاصل دارد*

***

*نماز بیخبران جایز است و از ما نه* — *عجب که کور بجا پا نهاد و بینا نه*

***

رباعیات بسیار دارد و همه به مذاق تصوف و اکثر تند. از آن جمله است:

*در خانه چو شد کس طلب در چه کند* — *در منزل شد سفر مکرر چه کند*
*سرگردانی قطره بهر بحر است* — *چو یافت دروگم شده دیگر چه کند*

***

*ساقی اگرم می‌ندهی می‌میرم* — *در ساغرش از کف بنهی[1] می‌میرم*
*پیمانه هر که پُر شود می‌میرد* — *پیمانه من چو شد[2] تهی می‌میرم*

***

---

۱ - ل = ننهی

۲ - ل - پ = شد چو

در جــزو نــهفت کُــل چــه رفـتار است ایـن | خود گفت و بگفت[1] قل چه گفتار است این
اللّـــه احــد ز «هـــو» هــــویدا گـــردد | «لم یــلد ولم یـولد» چــه درکـار است ایـن

***

و فقیر آرزو هم ازین عالم رباعی دارد، طور مخالف[2] ظاهر است:

چـیزی کـه بـه عـرصه ظهور آمد اوست | یــعنی اصـل وجـود نـیک و بـد اوست
پــیدا نشــد از وی کس و نــی او زکســی | مــصداق «لم یــلد ولم یــولد» اوست

***

**مجد الدین نسوی**: صاحب لب الالباب گوید نزدیک شهر «نسا» قصبه ایست که آن را مینا خوانند. مجد الدین در آن بود. نیز او گوید که پسرش شنیدم که پدرم را چون وقت آخر رسید، آه درکشید[3] و این رباعی گفت:

تــعلیم حــیاتم ســبقی بــیش نــماند | و ز دفــتر عــمرم ورقــی بــیش نــماند
ای نــفس بـهیمی خـبرت نـیست مگـر | کــز روح طــبیعی رمـقی بـیش نـماند

***

و چون شخصی متقلد قضا گشت، در آن باب [4]گفته:

خــواهــی کــه مــیان خـلق قـاضی باشی | بــاقی مــانی گــهی کــه مـاضی بـاشی
بـر خـلق خـدا حکـم چـنان کـن کـه اگـر | آن بـر تـوکـند کسـی تـو راضـی بـاشی

***

**مجد الدین عدنان**: خال محمد عوفی صاحب لب الالباب، در مدح گفته در بیان بازی نرد:

چـاکـر چـو بـه لعب دست بـر مهره زنـد | دو را یک و یک را دو بــه پــیشت فگــند
جـــز بــنده و تـیغ و نــیزه شــاهجهان | دو را کـــه کـــند یکــی و یک را دوکــند

***

**شیخ مجد الدین بغدادی**:مرید قطب الاقطاب ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری است و کیفیت جذبی[5] شیخ و تربیت او در کتب دیگر مشروحاً مکتوب است. خواجه عطار قدس سره اوایل تذکرة الاولیا او را امام مجد الدین نوشته گویند که خواجه عطار قدس سره مرید شیخ مجد الدین مذکور است. به هر طریق مقتدا و پیشوای اهل کمال است و گاهی متوجه شعر می‌گردید . محمد عوفی گوید که این غزل که می آید از زبان مبارک او شنیده‌ام:

---

۱ - ل، پ = نگفت ۲ - ک = مخالف طور، ل = طور مخالف ۳ - ل - پ = آه از دل کشید

۴ - پ = + این اشعار ۵ - ل.ن ، پ = جذب

هـر آن کسـی کـه زهـجران سـر بـیندازد | ز عشـق خـویش بـه عشق کسـی نـپردازد
هـر آنکـه پـای نـهد در قـمار خـانه عشق | نـخست بـازی بـاید نـصیبه در بـازد
لب از بـبوسه خـاک درش عـزیز شـود | زکـبر بـر فـلک آن لحظه سـر بـر افـرازد

***

**مجیر الدین بیلقانی**: از سخنوران نامدار و افاضل کامگار است. اگر چه مشهور چنان است که شاگرد خاقانی است اما او ازین معنی ابا دارد، بلکه از کلامش چنان مستفاد می‌شود که خاقانی از مستفیدان اوست. چنانکه گوید:

مـرا ز غـیرت خـاقانی جـریش چـه بـاک | چـو او نـبرد دلم کـمتر از جـوی سـنجد
وگـر بـرنجم ازو هـم شگـفت نـیست ازان | که گربه عطسه[1] شیر است و شیر ازو رنجد

و از انداز هجوی که جمال الدین عبد الرزاق او را کرده و در ضمن آن هجو خاقانی نموده چنانکه گوید،ازوست:

تـیز در ریش مـیر خـاقانی | تـا بـتو خـام قـتبان چـه رسد

***

و از عذر گناه مجیر که خاقانی در آن باب گفته، نیز معلوم می‌شود که مجیر شاگرد خاقانی هست. چنانکه گفته:

دیو رجیمی که بود سارق شعرم

***

و نیز در قصیدهٔ مذکور او را به شاگردی خود نسبت نموده. بهر حال این معنی سزای کردار خاقانی است که او سوء ادبی در خدمت استاد خود ابوالعلاء گنجه نموده . ازوست:

روزی فـلکم دیـد بکـوی تـو فـتاده | گـفتا کـه بکـوی کـه بـدین روز فگـندت
گفتم که دو چشم خوش اوگـفت کـه هـیهات | مسـتان خـرابـند مـبادا بکشـندت

***

ای بـه حسـن آفت جـهان کـه تـویی | کـه شـناسد تـرا چـنانکه تـویی
هـمه عـالم بـتان عشـوه دهـد | نـه ازیـن شـرح[2] دلستان که تـویی
از تـو دور اوفـتادنم عـجب است | ایـن چـنین در مـیان جـان کـه تـویی
گـر بـه دور[3] تـو شـاد نـیست مـجیر | بـیوفا بـاد هـمچنان کـه تـویی

***

ای شب چـه کـنم چـاره مـن از بـهر خـدای | ای تـنهائی و بـیکسی و تـندی بـر مـای[4]
گـر عـمر منی ای شب ازیـن بیش مپای | در جـان مـنی ای نـفس صـبح بـرآی

***

---

۱ - ل = عمه　　۲ - ل - پ = شوخ　　۳ - ل = درد

۴ - پ = بندی بر پای

خـواهـی کـه زمـن دل تـهی نسـتانی زان دل زمـن ای سـرو سـهی نسـتانی
تـا دل نـدهی دل رهـی[1] نسـتانی ایـن است سـخن تـا نـدهی نسـتانی

***

پـیروزه آسـمان نگـینم زیـبد بـر تـوسن روزگـار زیـنم زیـبد
در خـرمن نـظم و نـثر چـون خـاقانی بـالله کـه هـزار خـوشه چـینم زیـبد

**سلطان محمود غازی**: کمالات و بزرگی او اشهر[2] من الشمس است. تاریخ یمینی و شاهنامه گواهان آنند. در مدح ایاز گفته:[3]

مـن گـرد دل خـویش هـوای تـو تـنیدم بـا مـهر تـو پـیوستم و از خـویش بـریدم
گـفتم کـه یکـی بنده خـریدم بـه درم مـن نی نی غـلط است ایـن کـه خـداونـد خـریدم

***

**حجة الاسلام امام محمد غزالی**: اعلم علمای زمان و ازهد زاهدان دوران بود. کمالاتش آن قدر شهرت دارد که محتاج تحریر و تقریر نبود*. ازوست[4]:

شب رفت و حـدیث مـا بپایان نـرسید روز آمـد وکـار مـا بـه سـامان نـرسید
جـان مـن و صـدر هـزار جـان دیگـر در درد فـرو رفت و بـه درمـان نـرسید

***

بـا عشق روان شـد از عـدم مـرکب مـا روشـن زشـراب وصـل دانـم شب مـا
زان مـی کـه حـرام نـیست در مذهب مـا تـا روز ابـد خشک نـیابی لب مـا

***

**محی[5] الدین یحیی**: بن محمد یحیی، نتیجهٔ اکابر و خلف الصدق اماجد است. پدرش غزان در عهد سلطان سنجر به سبب آنکه فتوی قتل آن‌ها داده بود، چندان خاک در دهن او کردند که مُرد. چنانکه خاقانی درین باب گفته:

گـیتی سـر مـحمد یـحیی بـه بـاد داد مـحنت رقـیب سـنجر مـالک رقـاب شد

***

ازوست:

هـر کـه احـوال ظـاهرش نـیکوست وانکـه احـوال بـاطنش نـه بـه است
مـردِ صـورت مـباش کـز صـورت تـا بـه مـعنی هـزار سـاله ره است

---

۱ - ل - پ = برهی
۲ - ل - پ ن = اظهر
۳ - ل = ازوست، پ = + است
* - در اصل = شهرت ندارد..... بود (مصحح)
۴ - ل - پ = بهر حال ازوست
۵ - پ = فخر الدین

| | |
|---|---|
| لاله را سرخ روی می‌بینی | دلِ لاله نگر که چون سیه است |

***

**محمد عصّار تبریزی**: از افاضل زمان و از صنادید جهان است. مثنوی "ماه و مشتری" او شهرت تمام دارد. ازوست[۱]:

| | |
|---|---|
| مجو عصّار مهر از طبع مردم | که گل هرگز ز شورستان نخیزد |
| وفا از صورت بی معنی خلق | چو از صورت ملایک می‌گریزد |
| به مهر آن را که نیکی بیش خواهی | به کینت هر زمان بدتر ستیزد |
| چو اشک آن را که سازی جای در چشم | [۲]گر دستش دهد خونت بریزد |

***

**پهلوان محمود** بن پوریای[۳] ولی: مولدش در کنج است که دار السلطنت خوارزم بود. از اولیاست. شعر بسیار گفته. ازآن جمله است کتاب "کنز الحقایق" و او غیر شیخ محمود صاحب "گلشن راز" است. ازوست:

| | |
|---|---|
| یاقوت پیل و مور می‌باید بود | با ملک دوکون عور می‌باید بود |
| این طرفه نگر که عیب هر آدمی | می‌باید دید و کور می‌باید بود |

***

فقیر آرزو گوید که پوریای ولی کشتی گیران پیر خود مقرر نموده‌اند و حالانکه محمود پهلوان[۴] پسر او بود. لیکن این قسم در محاوره فارسی آمده. چنانکه حسین بن منصور را «منصور» گویند و ابراهیم بن ادهم را «ادهم» ، سبکتگین را «سبکتگین». چنانکه در کتب خود نوشته‌ام و بودن پوریای ولی کشتی گیران از نسخه «گل کشتی» میر نجات نیز ثابت می‌شود. ایضاً ازوست:

| | |
|---|---|
| گر مرد رهی نظر بره باید داشت | خود را نگه ازکنارِ چه باید داشت |
| در خانهٔ دوستان چو محرم گردی | دست و دل و دیده را نگه باید داشت |

***

| | |
|---|---|
| گر کار جهان بزور بودی و نبرد | مرد از سر نامرد بر آوردی گرد |
| این کار جهان چوکعبتین است چو نرد | نامرد ز مرد می‌برد چندان گرد |

***

از کنز الحقایق اوست:

| | |
|---|---|
| زمن بشنو بیان حال شیطان | که می‌دانم نمی‌دانی به سامان |

---

۱ - پ = این قطعه ازوست     ۲ - ل - پ = وگر

۳ - ک = پریای ولی ، ل - ن - پ = پوریای ولی     ۴ - ل. پ = پهلوان محمود

ز[۱] اول بود نام او عزازیل
دگر ابلیس شد از راه تبدیل
ولیکش هر بزرگی نام دیگر
به معنای دگر کردند در خور
یکیش حال معشوق ازل خواند
دگر یک صاحب طول امل خواند
یکیش نقطه پرکار حق گفت
یکی‌اش عارف اسرار حق گفت
چنان خود را به گل در عشق او باخت
کزو با سجدهٔ خود هم نپرداخت[۲]
بگردانید رو از حق به لعنت
بجان بخرید و یکسو شد ز رحمت
زلعنت کردن او را نیست رنجی
که دشنام خبیثان به زگنجی
اگر چه کافر است امروز شیطان
ولی گردد قیامت او مسلمان
یقین سرچشمه سرّ[۳] قدر اوست
یکی رکن عظیم معتبر اوست

***

مردِ تمام آنکه نگفت و بکرد
آنکه بگفت[۴] و نکند نیم مرد
آنکه بگفت نکند زن بود
نیم زن است آنکه نگفت و نکرد

***

**میرزا مقیم[۵] کتاب دار**: کمال نیک نفسی و مروت در آن امر سلوک می‌نمود. جوان آدمی در کمال همواری بود. اما افیون دماغ او را مختل ساخته[۶]. ازوست:

می‌توانی که به مطلب رسی و ناز کنی
اگر افشاندن دامن پر پرواز کنی

***

گل را مراد نالهٔ بلبل شنیدن است
زین خنده ای که از لب خاموش می‌زند

***

بسکه ز آمد شد پیغام چکد خون دلم
از دلم تا به در یار خیابان گل است

***

**سید مرتضی**: جوان قابلی بود از سادات. به هندوستان آمده. ازوست:

دلم از فراق خون شد تو فراق دیده باشی
به رهت غبار گشتم ز صبا شنیده باشی
رخت از چمن چمن‌تر نگه از نگه رسا تر
تو بلای خانمان‌ها زکجا رسیده باشی
نه تبسمی، نه حرفی، نه حکایتی، مبادا
ز زبان بریده ناصح سخنی[۷] شنیده باشی

***

---

۱ - ل. پ = که
۲ - ل = سجدهٔ آدم بپرداخت، پ = سجدهٔ حق
۳ - ل = نهر، پ = بهر
۴ - ل = نگفت
۵ - ل = میرزا مقیم بیگ
۶ - ل = ساخته بود این گفته ازوست
۷ - ل - پ = خبری.

**میرزا مهدی**: درکمال صلاح و سداد بود. خوش سخن است. ازوست:

به بوالهوس منما خط عنبر افشان را | به چشم مور مکش سرمهٔ سلیمان را

***

جایی که بود شمعِ رخت انجمن افروز | خورشید چراغی است که پروانه ندارد

***

**میرزا محسن**: جوانی بود ظاهر و باطن آراسته. صاحب جلد ارباب التحاویل و در ترتیب نظم کمال شوخی داشت. ازوست:

موج آب زندگانی نقش‌های پای تو | خندهٔ کبک دری باشد صدای پای تو

***

بس که کم دارد نگه باهرکه دارد التفات | گر کند قطع نظر از غیر ممنونیم ما

***

هر چه راهست اعتمادی پیش آفت بیشتر | چاره نبود از دریدن نامهٔ سر بسته را
زان دهن تا دیده چون گل خنده آهسته را | اشتیاق بوسه در خمیازه دارد پسته را

***

عجب که روز قیامت ازو سوال کنند | کسی که نامه ما را بما جواب رساند

***

افزون کند جدایی مردم کمال را | بالد فزون چو نخل زنخلی جدا شود

***

**میرزا میرک**: از سبزوار بوده[1]. درکمال آگاهی و خوش خویی. به زیارت حج رفته، به هند آمد. طبع خوش داشت. ازوست[2]:

صدگره‌درخاطرم‌افتاده و مشکل یکی است | دانه‌های‌سبحه راباهم زبان و دل یکی است

***

با کسی یک دم آشنا نشدیم | که چو مژگان زهم جدا نشدیم

***

خضرگاهی خود نمایی‌ها به مردم می‌کند | هرکه یابد دولتی[3] خود را چراگم می‌کند

***

---

۱ - ل = است.
۲ - ب = این گفته ازوست
۳ - ل = یافت هرکس دولتی

**میرزا معصوم**: جدش از کتخدایان معتبر و تجار تبارزه است. به هند آمد[۱] و رفت . طبع نظمی هم داشت . ازوست[۲]:

*فیض‌ته جرعه ایام به در[۳] سرخوش است* | *ترک می در شب آدینه نمی‌باید کرد*
*دور باش گروِ جبهه خست کافی است* | *فکر قفل در گنجینه نمی‌باید کرد*

***

*بسکه گردیداست درگلشن فضای عیش تنگ* | *می‌شود آزاده هر مرغی که می‌افتد به دام*

***

**استاد علی قلی**[۴]: از اتراک است. به شغل عطاری مشغول و خطاطی به مرتبهٔ رسانیده که از قلم مو نستعلیق می‌نوشت. با وجود عدم سواد فکر شعر می‌نمود . ماهر تخلص اوست . ازوست:

*درگوش و زبان و دل مردم سخنِ تست* | *در خلوت هرکس که رسی انجمن تست*
*از غنچهٔ لعلش هوس بوسه نمودیم[۵]* | *خندیده چوگل گفت زیاد از دهن تست*

***

*برای مطلب خودگر[۶] تو مدعی نشوی* | *نمی‌شود به دعا هیچ مدعا محتاج*

***

**بابا حسینی مطلعی تخلص**: از ولایت قزوین بود . مدتی بابای حیدری خانه داشت و درکمال نامرادی و شوخ طبعی[۷] و لطیفه گوی بود. ازان جمله است که خاتون صاحب حسنی را به علت حرکت ناشایسته، حاکم فرموده بود که از مینار[۸] بیندازند. پیش داروغه رفته التماس کرد که زن مرا بجای او سیاست کند و او را به من دهند . ازوست:

*زندگی با من چه خواهد کرد آب زندگی* | *خضر را می‌سازم از مردن کباب زندگی*

***

*پیچیده پا به دامان گشتیم عالمی را* | *قالیچه سلیمان دامان ماست گویی*

***

**میر معز**[۹]: از یزد است درکمال فضل و صلاح. گاهی متوجه به شعر می‌شده . ازوست در منقبت:

*از بعد نبی خواجهٔ خورشید غلام* | *می‌دان که دوازده امامند امام*
*او مهر جهان فزا[۱۰] و شک نیست که مهر* | *گردد به دوازده مهش دور تمام*

***

---

۱ - ل = آمده رفت
۲ - ل = گفته ازوست
۳ - ل = از
۴ - ل - پ = ماهر تخلص
۵ - ل - ن - پ = نمودم
۶ - ک = که، ل. ن. پ = گر
۷ - ل، پ = شوخی
۸ - ل = منار
۹ - ن = + یزدی
۱۰ - ل. ن = فروز، پ = فزود

**میرزا مهدی طباطبایی**: در تزکیه باطن مشغول و همگنان را اطوارش مقبول . تتبع ملا روم بسیار نموده . مدتی به شیراز بود . بعد از آن به اصفهان رفت . ازوست[۱]:

*نیست گرداب که از شورش من* *آب در دیدهٔ دریا گردد*

***

*از عمر رفته ما آواز هم نیامد* *بانگ درا رسا نیست یا گوش ما گرفته*

***

*نیست انعام خدا روزی انعامی چند* *نشود خاصه حق ماحضر عامی چند*

***

*هنوز حسرت امکان در عدم می‌زد* *که عکس روی تو آئینه دار روی تو بود*

***

**مظفر حسین:** اصلش از کاشان است. هرگز بی شور[۲] محبتی نبود خیلی وسیع المشرب بود . ازوست:

*ای دل که به آزادی خود خورسندی* *غافل که اسیر خود به صد پیوندی*
*چون مرغ قفس که با قفس گردانند* *عالم گشتی و همچنان در بندی*

***

*زاهد به کرم ترا چو ما نشناسد* *بیگانه ترا چو آشنا نشناسد*
*گفتی که گنه مکن بیندیش از من* *این را بکسی گو که ترا نشناسد*

***

*بر سختی من بساط عالم تنگ است* *سر تا سر آفاق به پیشم سنگ است*
*از راست نه رنجم که مظفر لنگ است* *لنگ است که در قطار پیش آهنگ است*

***

*بد باطن و چاپلوس باید گشتن* *خواهان کنار و بوس باید گشتن*
*حیف است چو پروانه بگردت گشتن* *برگرد تو چون خروس باید گشتن*

در تعریف "طوفان" نام قهوه‌چی:

*در قهوهٔ طوفان که سر خوبان است* *صد عاشق پا شکسته سرگردان است*
*آن رفت مظفر که سمندر بودی* *مرغابی شو که کار با "طوفان" است*

***

*خوشم با ناتوانی گرچه هر ساعت ز پا افتم* *که من هر وقت از بزمش چو برخیزم بجا افتم*

***

۱ – ل =گفته ازوست ۲ – ل. پ =بی سوز

**میرزا[۱] جان**: از سنیان بلخ بود که به ایران رفته شیعه شد. ازین جهت بادشاه توجه بسیار با او داشت و در اکثر علوم خصوصاً ادبیه ماهر بود، چهل سال در اصفهان مانده فوت شد. ازوست:

ز دیده قطرهٔ خون از جگر بر آورده — به دیدن تو دل از دیده سر بر آورده
به دور دیده نه مژگان بود که خار غم است — بپا خلیده و از چشم سر بر آورده
زقد و چشم تو حیران صنع بیچونم — که چون ز سرو تو بادام‌تر بر آورده

***

**معنی[۲] هروی**: احوالش معلوم نیست. ازوست:

کامل ز بلا خوف شگرفی دارد — ناقص در وی[۳] به طعنه حرفی دارد
از حوصله است بیمِ عارف ز بلا — ترسد زِ شکست هر که ظرفی دارد

***

**ملا محمد کشمیری**: از فحول علمأ و فضلاً و جامع فنون و صاحب قانون بلکه به اعتقاد بعضی سر آمد فضلای ایران بود. به سبب سرکشی طبع به تند خوی شهرت داشت و ظاهرا از شیعیان کشمیر بود که به ایران رفته و سرکشی مقتضای طبیعت و اصل فطرت او بود. ازوست:[۴]

ای گل که نه بویی از تو پیداست نه رنگ — از شوق جمال تو بود هر آهنگ
دورم از تو بسانِ ظلمت از نور — هستی در من بسان آتش در سنگ

**مسیحای معنی** تخلص: از قصبه فساست که از شبانکاره فارس است. آبا و اقوامش مباشر اعمال دیوانی بودند اما او در عین شباب ازان درگذشته[۵]. در شیراز به خدمت میر ابو الولی[۶] تحصیل علوم کرده به اصفهان رفت و شاگردی آقا حسین خوانساری اختیار نمود و در جمیع علوم ماهر گشت و در نظم و نثر کمال لطف به کار می‌برد[۷] و ظاهراً عمری دراز یافته که شیخ علی گیلانی لاهیجانی که از مدتی در هند است او را دیده. چنانچه در رساله که احوال خود درآن مشروحاً نوشته داخل است. ازوست:

سیه بختی که دارد در نظر لعل می‌آشامش — چوداغ‌لاله‌در خونِ جگر رنگین بود جامش

***

چوابری‌گرد از خاکم به چندین رنگ برخیزد — چنین کز اختلاف طور او خون در جگر دارم

***

به پیری پیش گیرند اهل دنیا دامنِ خواهش — قد این خارها چو خم شد قلّاب می‌گردد

***

---

۱ - ل.پ.= میرک خان، ن = میرک جان بلخی.
۲ - ل.پ = معنوی
۳ - ل.ن = در دین، پ = در این
۴ - ل = گفته ازوست
۵ - ل. پ = درگذشت
۶ - ل = ابوالعلا
۷ - ل، پ = برده

*خون بقدر چهره رنگین کردنی در دل نماند　　این قدر هم نیست رنگ از چرخ زنگاری برد*

***

مخفی نماند که تخلص او درین بیت آینده بسیار به لطف واقع شده:

*رنگش زشوخ چشمی نظاره بشکند[1]　　بر صورتش زدیدهٔ معنی نظر کنید*

***

فقیر آرزو گوید که در یک بیت تخلص این عاجز هم به مزه واقع گشته، چنانکه گویم[2]:

*به یُمن عشق تو مقبول عالمی شده‌ام　　کدام دل که درو جای آرزوی تو نیست*

***

*چون نگاه عینک آن رهرو که روشندل بود　　سنگ راهش باعث رهیابی منزل بود[3]*

***

**ملا محمد حسین**: پسر ملا محمد صالح مازندرانی صاحب شرح کافی و برادر ملا محمد سعید اشرف. کمال مردمی و آرام داشت . شرمش به حدی بود که در خواندن شعر غرق عرق می‌شد . به هند آمده با ابراهیم خان. در عهد عالمگیری می‌بود . ازوست:

*طوطی ناطقه راز آئینه گویا کرد　　نفس‌ها[4] را سگ روی یخ صد دعوی کرد*

***

*ستمگاری که دور چرخ را بر مدعا خواهد　　بدان ماند که رود نیل فرعون از خدا خواهد*

***

**محمد علی شوستری**: جهت تحصیل به اصفهان می‌بود . ازوست:

*دل نیست که گرد سر آن زلف دوتا شد　　از رشته جانم گرهی بود که واشد*

***

**محمد مقیم محتشم**: از اکابر خراسان است. سلسلهٔ او همه اهل فضل و کمال بود. خود هم از علم بهره داشته، خصوصاً علم هندسه و نجوم . اشعارش این است:

*خلوت ناز تو بر خیل ملک در بسته است　　گردش چشم تو ره بر دور ساغر بسته است*
*خون ز پروازش چو مرغ نیم بسمل می‌چکد　　نامهٔ شوقی که بر بال کبوتر بسته است*
*من هلاک آن کمر هر جا خیال نازکی است　　ماخذش آن است اما یار بهتر بسته است*
*مبتلای رنج باریک است از دوران چرخ　　هرکه همچون رشته دل در گنج گوهربسته است*

***

---

۱ - پ = میکند　　۲ - ل = چنانکه این اشعارات گویم　　۳ - ل.پ = پیش چشمش باعث منزل بود

۴ - ل = نقش ها

**حکیم مختاری غزنوی**: نام او عثمان است. بعد از آن مختاری تخلص نموده. جمیع افاضل و شعرا به استعداد و قابلیت او قائل‌اند، از آن جمله حکیم سنائی که هیچ کس را تقدیم و تفضیل[1] نیست به استادی او معترف بود. بلکه گویند حکیم مذکور از مستفیدان اوست. دیوانش هفت هزار بیت به نظر آمده. ازوست:

*برنامه بند موی و نزدیک من فرست — تا جان خود به نامه فرستم بسوی تو*
*بر کوی تو ببوی تو جان می‌دهم بباد — گر بوی تو به من ندهد خاک کوی تو*

***

**مولانا مظهر گجراتی**: از افاضل زمان و سخنوران کامل است. مدح بادشاهان گجرات نموده. دیوانش قریب بیست هزار بیت است. گویند اصلش از ایران است. بهر حال طبع روان داشت. ازوست:

*غم عالم درازیی دارد — هر چه گیرید مختصر گیرید*

***

*هرگز از دهر کس نیاساید — این امید از زمانه بر دارید*

***

*اهلاً و مرحباً بتو ای باد نو بهار — لله درّک ای نفس نافه تتار*
*بشّر نفوسنا به سلامی زسوی دوست — روّح قلوبنا به نسیمی ز زلف یار*

***

**معین الملک حسین** بن علی اصم: از منشیان مقرر وکتاب قرار داده. ذوللسانین بود. در دیوان سنجر به انشاپردازی امتیاز داشت. ازوست:

*همی ترسیدم ای پیری که آیی نزد من روزی — نخواندم‌من‌ترانا خوانده بر من رحمت افگندی*
*کنون‌بیش‌است‌ترس من که روی از من بگردانی — مرا ضایع نگهداری و آنگه رخت بر بندی*

***

**امیر معزی**: استادی مسلم الثبوت است که مثل انوری و غیره پیروی او نموده‌اند. درین صورت توصیف او نمودن مهتاب به گز پیمودن است.[2] ازوست:

*ای سیمتن مکن تن من چون میان خویش — ای سنگدل مکن دل من چون دهان خویش*
*گر چون دهان خویش دلم تنگ کرده‌ای — باری تنم نحیف مکن چون میان خویش*

***

---

۱ - ک = فضل، ل، پ = تفضیل — ۲ - پ = + این رباعی گفته.

**خواجه موزون**: از اولاد قاضی حمید الدین ناگوری که از کمل[۱] اولیای هند است، بود. از خط و معما نصیبی وافر داشت. ازوست:

مرا چه سود زگلهای رنگ رنگ بهار — چو بوی نیست دلم از به هیچ رنگ قرار

***

**میرزا محمد مجذوبی** تخلص: طالب علم جدی[۲] بود وسیع المشرب. ذوق تصوف بسیار داشت. مثنوی دارد مسمی به "شاهراه نجات" و تاریخ جهت آن گفته که این است:

بهر تاریخش آنکه درها سفت — "شاهراه نجاتِ" دلها گفت

***

ساختم از لاله روی تازه داغ خویش را — از چراغی[۳] کرده‌ام روشن چراغ خویش را

***

بسکه سنگ امتحان در کار دلها کرده‌ای — کعبه ای در زیر هر سنگی بود کوی ترا

***

نیست یک دل کز خدنگ چشم مستت خسته نیست — رحم در سر کار این ترکان ترکش بسته نیست

خاطرش از بسکه نازک دارد استغنای حسن — گر دعا در زیر لب هم می‌کنی آهسته نیست

***

گر گویمت که لطف نمودی، خوش آمدی — ترسم بهانه سازی و گویی خوشامد است

***

کسی که گفت درین روزگار عیش کم است — اگر به میکده راهش دهند بسیار است

مگو ترا به کدامین عمل دهند نجات — چو کار با کرم افتد بهانه بسیار است

***

هوای میکده‌ام باز در سر افتاده است — هزار شکر که کارم به این در افتاده است

***

هرشیشه‌ای که گشت به سنگ آشنا شکست — غیر از دلم که تا ز دلت شد جدا شکست

***

به کویش می‌روم با دیدهٔ گریان و خوشحالم — چوآن مستی که بارانش به نزدیک چمن گرید[۴]

***

تا چند آب حسرتم از چشم تر چکد — خوننابه لاله لاله زداغ جگر چکد

خواجه هر چند فرو رفته بفکر زرِ خویش — نیست ممکن که پس خانه قارون برسد

***

---

۱ - ل، پ = کمال ۲ - ل = ن، پ = جیدی ۳ - ل = چراغ

۴ - ل. ن. پ = گیرد

هر شب ستارگان بتو چشمک همی زنند
یعنی بیا به روی کس این[1] در نبسته‌اند

***

دانسته شد که مطلبش آزار[2] کردن است
ما را به عیب بی هنری تا خرید یار

***

پُر بده جام صبوحی تا برت
با حضور قلب بگزارم نماز
شیشه‌ای پُر می‌کن و عبرت بگیر
از تماشای سپهر شیشه باز
پیش مستان شیشهٔ خالی زمی
بی صفا باشد چو روی بی نماز

***

هیچ گفتم آن دهان را لب به دشنامم گشود
خاطرش از هیچ می‌رنجد ندانم چون کنم

***

مجذوبی[3] چون‌معامله در حشر با علی (ع) است
من ضامن تو تا بتوانی گناه کن
حیدر بگو و نامهٔ اعمال خویش را
از هر دو رو چو کاغذ مشقی سیاه کن

***

آن شب که زآتشِ می‌گردد ایاغ[4] روشن
پروانه میکشان را گوید چراغ روشن

***

تا نظر بر خلق داری واعظ مردم مشو
خویش را رسوای عالم بر سر منبر مکن

***

روز شنبه بجز پیاله مگیر
خویش را کمتر از جهود مکن

***

مجذوبی که خاطر مکدر دارد
خونها در دل زچرخ اخضر دارد
از ابر کرم عنایتی می‌خواهد
امید ز آسمان دیگر دارد

***

بر خاک نظر کرد که زر می‌سازم
بر آب گره زد که گهر می‌سازم
چون دید که در جهان نمی‌گنجد حسن
دل برد که عالمی[5] دگر می‌سازم

***

روزی که رسی به پرسش این درویش
جانی که تو داده‌ای کنم تحفه خویش
شاهی که به کلبهٔ گدایی گذرد
از مال خودش[6] ماحضر آرد بهٔ پیش

***

---

۱ - ل،پ = کسی در ۲ - ل = آزاد ۳ - ل.ن.پ = مجذوب

۴ - ل،پ = دماغ ۵ - ل،پ = عالم ۶ - ل = خوش ما حضر آرند

می‌گفت به سرو در چمن فاخته‌ای
هر چند به ما سایه بینداخته‌ای
این بسکه زطوق بندگی خاکی را
از روز ازل بندهٔ خود ساخته‌ای

***

چشمم که سرشک لاله‌گون می‌آرد
رازی است که از پرده برون می‌آرد
یادِ رخ او کردم و در شور شدم
این جاست که بوی گل جنون می‌آرد

***

در جیب دلم چاک و رفو بر سر هم
چون غنچه نشسته تو بتو بر سر هم
کوتاه نشد رشته طول املم
هر چند گره شد آرزو بر سر هم

***

ز نهار که رخ بتابی از دل ریشان
شکرانهٔ آنکه[1] نیستی چون ایشان
رمزی است خط دانهٔ گندم یعنی
نصفی از تست نصفی از درویشان

***

هرچند علی(ع) را ز نبی(ص)رنگ بروست
گر فرق نهی میان ایشان نه نکوست
شمعی که کنند روشن از شمع دگر
هر چند ازوست روشن اما چون اوست

***

خانقاهی که به خرجش نکند دخل وفا
صرفهٔ وقت دران است که میخانه شود

***

از مثنوی مسمی به شاهراه نجات اوست:

در دلم مهر دلگشای علی(ع)
کرده حفظم چو مصحف بغلی
آمد از خانه خدا به جهان
همچو نسام خدا ز دل به زبان
نجفش نام و قطعه‌ای ز بهشت
که به نامش بهشت قطعه نوشت
جاش پیداست در بهشت خدا
فرد اول زنسخه گشت جدا

***

از مثنوی غیر مثنوی مذکور اوست:

گره بسته‌ای داشت طفلی به دست
فکند از کف و در کمینش نشست
دوان طفل دیگر ربودش زجا
چو بگشود در وی نه بد جز هوا
گره بسته دنیا و طفل آدم است[2]
بکویش که چیزی به او در به هست[3]

***

از مثنوی دیگر اوست:

آتشی اندر نیستانی فتاد
سوخت چون عشقی که در جانی فتاد
شعله چون مشغول کار خویش شد
هر بتی شمع مزار خویش شد

---

۱ - ل، پ = اینکه ۲ - ل.پ = آدمی است ۳ - ل پ = وفا بسته نیست

شعله سان آتش زبانی زان گروه / با دلی پر از شکایت کوه کوه
گفت با آتش که این آشوب چیست / از شکست دل ترا مطلوب چیست
گفت آتش بی سبب نفروختم[1] / دعوی بی معنیت را سوختم
اینکه[2] می‌گویی نیم با صد نمود / همچنان در بند خود هستی که بود
با چنین دعوی چرا ای کم عیار / برگ خود را ساختی هر نو بهار
همچو نی مجذوبی برگ خود مساز[3] / چون حریفانِ زمانه کج مباز
مرد را دردی اگر باشد خوش است / درد بیدردی علاجش آتش است

***

**ملا مانی شیرازی**: از شاعران مقرر و مشتهر عهد شاه اسمعیل صفوی است. خیلی خوش غزل است. عاشق بادشاه مذکور بود. بنابر سوء ادبی و سعایت بدگویان به قتل رسید. گویند دو کس مانی تخلص بودند،یکی شیرازی و دوم کرمانی.اشعار هر دو به سبب قربت[4] زمان خوب شناخته نمی‌شود. غزلی[5] وقت قتل خود گفته، این است:

مرا به ظلم بکشتی طریق داد این بود / زِ بادشاهیِ حسن تو ام مراد این بود
سرم جدا شده از تن به خاک راه افتاد / سمند ناز تو هر جا که پا نهاد این بود
به روز حشر کنم داد و دامنت گیرم / که‌آنچه[6] داد غمش خاکِ من بباد این‌بود
شنیده‌ای سخن غیر در حق مانی / مرا کجا بتو ای دوست اعتماد این بود

***

میلم به استخوان، سگِ آن کو نمی‌کند / سگ استخوانِ سوخته را بو نمی‌کند
گر من بمیرم از غم او بس عجب مدار / مُردنِ چه می‌کند که غم او نمی‌کند

***

ماه نو است این که شد از آسمان پدید / یا نون آخر رمضان است و عین عید
دارالشفاست میکده بیمار روزه دار / ساقی طبیب حاذق و می شربت مفید

***

در خشم[7] شد آن شوخ بلا را بگذارید[8] / او را بگذارید خدا را بگذارید

***

صورت نعل به دل زان بت مهوش دارم / بهر زود آمدنش نعل در آتش دارم

***

---

۱ - ل،ن = بفروختم ۲ - ل = ای که ۳ - ل، پ = بساز
۴ - ل، پ = قرب ۵ - ل = غزلی که، پ = غزلی در ۶ - ل = که رنگ داد، پ = که آنکه.
۷ - ل = چشم ۸ - پ = مگذارید

تو قدم نهی بخاک و ننهی به چشم مانی[۱] بنگر که قدر مردم برت این[۲] قدر نباشد

***

به من هر زمان تیغ کین می‌نماید مرا می‌کشد این چنین می‌نماید

***

با تو ای بیوفا کسی چه کند می‌کنی صد جفا کسی چه کند
تو ببالا شدی بلای خدا با بلای خدا کسی چه کند

***

بود عکس لبش در چشم بیخواب چو شیرین در درون چشمهٔ آب

***

بگذشت یار و سوی اسیران نظر[۳] نکرد او را نگه کنید خدا را نگه کنید

***

تا نگاه آشتی تقریب پا بوسی بود[۴] دوست می‌دارم که یار جنگجو باشد مرا

***

**نصیرای مشتاق**: از ولایت تویسرکان است. به اصفهان آمده شاگرد آقا حسین خوانساری گشته. بسیار خوش گوست . ازوست:

بخاک من نظر کی افتد آن سرو خرامان را زگردِ سرمه بالا می‌زند دامان مژگان را

***

هرگز گره ز آبله‌ای وا نمی‌شود خار شکسته بر سر راه کسی مباد

***

ریزش بسیار کی می‌آید از هر تنگ چشم پرتو از روزن به قدر روزن افتد بر زمین

***

پُر شکوه بود دل ز هوس تا هوسی هست نالان شود آن کوزه که در وی مگسی هست
گاهی پی دلسوزیم ای شعله برون آی در خرمن ما سوختگان مشت خسی هست

***

عکس از تبسم تو چو مایل به خنده شد سیماب مرده در پس آئینه زنده شد

***

مصحف رویش ورق گردان شد از پرواز رنگ می‌زند فال نگه یا رب کدامین بی ادب

***

آرد براه طالب حق ره فتاده را آب روان روان کند آب ایستاده را

***

۱ - ل - پ = مردم ۲ - پ = آن ۳ - ل، ن، پ = نگه
۴ - ل، ن، پ = شود

**مولانا محمد**: در زهد و تقوی بسیار کوشیده. مدتی در هند بود و باز به ایران رفت. ازوست[۱]:

*نعمت الوان شاهان گر چه از خوان گداست — لیک از جُوآبِ شرین‌است در دریای تلخ*[۲]

***

**میر معز**: از کاشان است. نستعلیق را بسیار خوب می‌نوشت. به هند آمده فوت شد[۳]. ازوست:

*آن گل ز داغ*[۴] *عشق خود افگار کرده است — هرگز کسی به دست خود این کار کرده است*

***

**میر محمد**: خلیفه شیخ علی مشهدی[۵] است که صوفی بود. ازوست:

*ز من نمانده بجز هیچ یار جانی من — تمام برده مرا آب زندگانی من*

***

**آقا مومن صفاهانی**: پدر حاجی صادق صامت است. از درویشان صاحب حال بوده. چنانچه در شیراز حلقه ذکری داشت. مرزا صالح دست غیب حالات آقای مذکور نوشته، چیزهای غریب نقل کرده. گاهی در عین شور رباعی می‌گفت. مشخص نیست که رباعی از خود او باشد، چرا که حاجی صادق یاد نداشت[۶]. ازوست:

*صوفی به سماع دست ازان افشاند — تا آتش خویش را دمی بنشاند*
*عاقل داند که دایه گهواره طفل — از بهر سکوت طفل می‌جنباند*

***

**میر عطا منتهی**: از طهران است. در کمال شوخی و لطافت طبع و به طریق محمد قلی خان سلیم[۷] است. ازوست[۸]:

*مُردم و نیست بجز دل به برم غمناکی — غیر ابرو به سرم نیست گریبان چاکی*

***

*چوموج ساغراز صد وجه دارم چین پیشانی — چو دود مجمر از صد رهگذر دارم پریشانی*

***

*هوای زلفش از دل تاب برداشت — خیال چشمش از من خواب برداشت*
*چنان درگریه مشغول است چشمم — که پندارد جهان را آب برداشت*

***

---

۱ - ل = گفته ازوست
۲ - ک = سخت، ل - ن - پ = تلغ
۳ - ل = گفته ازوست.
۴ - ل = باغ
۵ - ل، پ، = شیخ محمد علی مشهدی
۶ - پ = + این اشعار
۷ - ل - ن - پ = سلیم ادا بند است
۸ - پ = + این اشعارات

گر مرد در امکان من و مایی نکند — بر اوجِ وجود جز همایی نکند
رسم تمکین ز حق بیاموز که او — با این همه صنع خود نمایی نکند

***

از لعل لبش روایتی می‌شنوی — وز مصحف زلفش آیتی می‌شنوی
گر راست بگویم کمرش چیزی هست — لیک از دهنش حکایتی می‌شنوی

***

**میرزا ملک مشرقی**: از خراسان بود. ظاهراً مشرقی تخلص از همان سبب است. اگر چه در عداد شعرا بود اما درکمال نزاکت و بلند پردازی بود و در لباس بسیار تکلف می‌کرد. وضع آدمیانه بزرگان[۱] داشت. ملازمان و غلامان مقطع صاحب حسن در خدمت او می‌بودند. مدتی در خدمت حسن خان شاملو حاکم هرات بود. با میرزا فصیحی محشور و خان از صحبت او بسیار محظوظ. چنانکه ایامی که به اصفهان رفته غزلی در مفارقت او گفته که این بیت ازان است:

تا مشرقی از کنار من رفت — از مشرقم آفتاب رفته

***

دیوانش به قول نصر آبادی قریب ده هزار بیت است اما در هندوستان این قدر نرسیده. بعضی از فرزندان یا قرابتیان او تا حال هستند، ازان جمله است خان عطوفت نشان قاسم یار خان قسمت تخلص که بسیار عزیز درست آشنا و نزدیک به دلهاست و شعر هم خوب می‌گوید. ازوست:

خدایا دل کافران دیر کیست — حریم حرم مأمن الطیر کیست
مکافات دوزخ زتقصیر ماست — شمیم بهشت از گل خیر کیست

***

آن‌ها که بد کنند سزاوار دوزخند — دوزخ چه کرده است که شایسته من است

***

جامهٔ گلگون من‌امشب بسکه عالم شور بود — گر به شمع کشته می‌زد آستین در نور[۲] بود

***

برخیز که خود را به چراغی برسانیم — تا قوت برهمزدن بال و پری هست

***

شبم خوشبو ازان سیب ذقن بود — دلم در سینه چون گل در چمن بود
ازان عریان بسر می‌برد مجنون — که با معشوق در یک پیرهن بود

***

۱ - ل - ن - پ = بزرگانه
۲ - ل - سوز، پ = شور

یا رب آن کس که به تیغت دم آبی داد است[1]
آفت تشنگی روز قیامت نکشد

***

دلم زسیر چمن دلشکسته می‌آید
چو داغ لاله در آتش نشسته می‌آید
زکعبه آیم و رشک آیدم به خونابی
که از زیارت دلهای خسته می‌آید

***

به زخم سینه‌ام ای بخیه راه[2] تنگ مگیر
ره ترشح خونابهٔ جگر[3] بگذار

***

بکام خویش هرگز در فضای بال نگشودم
چو مرغ بسته دایم در قفس پرواز می‌کردم

***

می‌توانستم شکایت کرد ازو
غیر اوگر دیگری می‌داشتم

***

باغبان چو غنچهٔ نرگس مرا در خواب چید
تا به حسرت در کدامین بزم چشمی واکنم

***

طرح دنیای نوی می‌ریختم
گر کف خاکستری می‌داشتم

***

خدایا دل زمن بستان به زاری
نمی‌آید زمن بیمار داری

***

آن را که به غفّاریت اقرار آید
عصیانِ دو کون را خریدار آید
زان بیش گنه کنم که صاحب کرمی
ترسم که زبخشش کمت عار آید

***

هر دم مریز خون دل ناله کیش را
مرگ است چاره صبر کم و درد بیش را

***

خیال قد بتان چون کند هلاک مرا
به کردگار سپاریدنی به خاک مرا

***

چو عندلیب بدارم به آه و ناله گذشت
چو گل تمام بهارم بیک پیاله گذشت

***

چون چاک غنچه زخم دلم بخیه گیر نیست
برگ گل است سینهٔ عاشق حریر نیست

***

دلم زجور و جفای تو آن چنان پُر نیست
که گر گسسته شود بخیه‌اش توانم دوخت

***

۱ - پ = دم تیغ ترا آبی داد
۲ - ل، پ = کار
۳ - ل، پ = خوناب حسرتی

نه زخم خار کشیدم نه روی گل دیدم		زعندلیب شنیدم که نوبهاری هست

***

داغم که درین فصل کسی هم نفسم نیست		یک مرغ گرفتار رفیق قفسم نیست
آن طائر مجروح ضعیفم که درین باغ		امید نگهداشتن از هیچ کسم نیست

***

باکم ازآشوب محشر نیست می‌ترسم که باز		همچو شمع کشته باید زندگی از سر گرفت

***

می‌نالم و ز زخم دلم خون نمی‌چکد		گویا دلم هنوز زخوبان بریده نیست

***

در دیدهٔ چراغ گل افتاده عاقبت		از بسکه در مصیبت پروانه خون گریست

***

اگر به سیر چمن می‌روی قدم بردار		که همچو رنگ حنا می‌رود بهار از دست

***

ترنم تو به صیاد می‌دهد تعلیم		که در گرفتن صد مرغ یک صفیر بس است

***

خزان رسید و کسی آشنای عیش نشد		بهار همچون غریبان ازین دیار گذشت

***

گیرم که زقید قفس آزاد کنندم		کو قوت بالی که توانم به چمن رفت

***

امشب بپای هر مژه سر می‌نهد دلم		گویا نشان گردی ازان آستانه یافت

***

غنچه آهسته نفس می‌کشد امشب گویا		درچمن مرغ جگر سوخته‌ای درخواب است

***

درین بهار علاج جنون من مکنید		که وقت سیر گلستان نه وقت زنجیر است

***

از اول عمر می‌توان یافت		کین فتنهٔ آخر الزمان است

***

ذوق نالیدن مرغان چمن را دانست		هر که از داغ دل سوخته مرهم برداشت

***

یک ره بسر چشم ترم پا ننهادی		در راه تو گویا ز من افتاده‌تری هست

***

کسی که زمزمه‌ای بشنود نمی‌یابم		وگرنه ذوق قفس کمتر از گلستان نیست

***

نظر به روی تو دارم ولی ز بیم خراش
ز نازکی مژه برهم نمی‌توانم زد

***

پیش ازین در سرت آرایش دستار نبود
بود روزی که حیات این همه دشوار نبود
ما چو یوسف غم بیهوده فراوان دیدیم
محنت چاه چو رسوایی بازار نبود

***

خاک شد فرهاد از گلزار کوه بیستون
هر که بوی برده بر فرهاد[1] نفرین می‌کند

***

نه در بهار نشاطی نه در خزان آهی
فلک مرا به چه تقصیر در قفس دارد

***

میاز خانه بیرون گو جهان بیت الحزن باشد
نمی‌خواهم ترا بیند کسی کو چشم من باشد

***

از رشک گرمی گل و بلبل درین بهار
پروانه بی چراغ به گلشن نمی‌رود

***

مرا هر روز بر مرغ دل خود رحم می‌آید
که با این بی پر و بالی هوای آشیان دارد

***

عزیزان باز ذوقِ تازه‌ای از[2] مصر می‌یابم
زکنعان یوسفی گویا درین بازار می‌آید

***

تو صید کن به فراغت که غیر ناوک تو
درین چمن دگری بال و پر نمی‌دارد

***

سپهراز جان مابیچارگان یارب چه می‌خواهد
که هر روز آفتابی بر سر دیوار می‌آرد

***

خون دل می‌چکد از بال کبوتر شاید
از لب چاه به یعقوب پیامی آمد

***

مانداز هرکس غم‌ودردی به این دیوانه ماند
آخر آبادانیِ عالم به یک ویرانه ماند

***

مرا به وقت گل از باغ با قفس بردند
به گلشنم مفرستید تا بهار شود

***

به از میخانه جای نیست خاک می‌پرستان را
که‌آن‌جاهرکه آید جرعه‌ای بر خاک می‌ریزد

***

کسی کریم‌تر از عشق نیست در عالم
که بی مضایقه فرهاد را به کشتن داد

***

۱ - پ = ن = پرویز
۲ - ل = در

تـا مـنع گـریه دیـد دل زود رنـج مـن
از زخـم تـازهٔ جگـرم خـون نـمی‌رود

***

دوستان از گفت و گوی دردِ من خون می‌چکد
بـلبل مـحروم از گـلشن بـرون افـتاده‌ام

***

بـی تکـلف ذوق گـویایی نـدارم در چـمن
از پـیِ آزادگـان گـاهی صـفیری مـی‌کشم

***

هـمچو خـورشید قـدم بـر سـر دنـیا داریـم
عـالمی در تـه یک آبـلهٔ پـا داریـم

***

زشوق سیر گـلزار آن قـدر فـرصت نـمی‌یابم
که در پـای گـلی بنشینم و خـاری بـرون آرم

***

خانه‌ای در گلشن از خاشاک مژگان ساختم
آشـیانی بـهر مـرغان پـریشان سـاختم

***

زبان دان نگاهم گفت و گـوی نـاز[1] مـی‌دانـم
زیک جـنبیدن مـژگان بـه فکـر صـد ادا افـتم
منم آن غنچهٔ پهلوی گل کز جـور بـی رحـمان
به جرم خـوبی هـمسایه از گـلشن جـدا افـتم

***

دلم در دام بـا مـرغان قـیامت الفتی دارد[2]
ازان ایـام مـی‌ترسم کـه تـنها در قـفس افـتم

***

اثر رفت از فغانم شـاید از چشـم گـل افـتادم
نخواهد کرد اکنون هیچ کس گوشی به فریادم

***

دل بـیمار مـا را آب غـربت سـازگار آمـد
قـفس شـد آشـیان از مـهربانی‌های صـیادم

***

مـی‌روم شـبها و درگـلزار نـالان مـی‌شوم
بـاعث آشـوب ایـن آسـوده مـرغان مـی‌شوم

***

دودِ آه نـاتوانـی مـی‌شود گـاهی بـلند
بـوی آبـادانـی مـی‌آید از ویـرانـه‌ام

***

مـنم آن مـرغ گـرفتار کـه در صـحن چـمن
اگـر آزاد کـنندم بـه قـفس مـی‌آید[3]

***

نـوای بـلبل و بـوی گـل[4] نشـنیده‌ام هـرگز
همین از دور خـاری بـر سـر دیـوار مـی‌بینم

***

نیم آن بی ادب کز شوق رو بر روی گـل سـایم
دلم صدبار خون شد تا به نزدیک چـمن رفـتم

***

---

۱ - ل، پ = یار　　۲ - ک = دارم، ل، ن، پ = دارد　　۳ - ن = می‌آیم

۴ - ل - پ = گلی

پیش هر بیدرد تا کی گریه‌ها تنها کنم
می‌روم شاید مصیبت دیده‌ای پیدا کنم

***

نمی‌آسایم از پرواز یک ساعت نمی‌دانم
که مکتوب کدام آشفته را بر بال و پر دارم

***

چو صبح از دست استغنای آن گل پاره می‌کردم
اگر در عهد او می‌داشتم من هم گریبانی

***

**محمد تخلص**[1]: سابق گذشته، لیکن احوالش معلوم نیست. ازوست:

خطِّ خوشت که مملکت جان فروگرفت
موری بود که ملک سلیمان فروگرفت

می‌بَرد خاک کوی ترا باد دیده گفت
این حق مردم است که نتوان فروگرفت

***

**محمد مؤمن میرزا** بن سلطان حسین میرزای بایقرا: نهایت خوش فهم و زکی الطبع صاحب جمال و کمال بود. برادرانش برو رشک برده او را در زندان محبوس گردانیده. آخر در حالت مستی از پدر حکم قتلش گرفتند و بعد از هشیاری هیچ فائده بران مرتب نشد جز اهم الله جزاء ما عملوا. لهذا بدین سبب شعرا اهاجی برای میرزا سلطان حسین گفتند. ازوست حسب حال خود گفته[2]:

ناجوانمردی که بی جرمم درین سن می‌کشد
کافر سنگین دلی گشته است مؤمن می‌کشد

***

رو به دیوار غمم مانده و غیر از نفسی
آمد و رفت ندارد به من خسته کسی

***

و ظاهراً این بیت گذشته در حالت حبس خود گفته:

.وست ساقی شد دلا جام محبت نوش کن
نیست وقت گفتگو دم درکش و خاموش کن

کشد بروی زمین دامن قبایش را
که چشم غیر نبیند نشان پایش را

عید آمد و از گردش ساغر خبر آورد
خشت سرخم کند و در توبه بر آورد

***

**ملا محمد معمایی**: در مجلس[3] امیر علی شیر مسطور است که وی به غایت ظریف بود و در زمان بابر میرزا صدر معظم شد و بر سر تربت خواجه حافظ عمارتی ساخت و میرزا را ضیافت کرد و قبل از آمدن میرزا شخصی از راه خوش طبعی در مد نظر میرزا این بیت نوشت:

---

۱ - ل - پ = تخلصی
۲ - ل = لیکن حسب حال خود گفته ازوست
۳ - ن - ب = مجالس

*اگر چه جملهٔ اوقات خویش غارت کرد* *خداش خیر دهد هر که این عمارت کرد*

***

*مرا هوای سفر بود پیش ازین در سر* *چو صورت تو بدیدم نماند رای سفر*

***

و ظاهر این از دیگری است که به همین نام بود.

***

**مجرمی استر آبادی**: احوالش معلوم نیست . ازوست:

*مدام واعظ ما منع باده نوش کند* *چه خوش بود که دمی در کشد خموش کند*

***

**محمود برلاس مزدقانی:** درویش کریم الاخلاق صاحب حسب و نسب بود . ده نامه نظم کرده. ازوست[1]:

*مگو که هست رخ من ز آب روشن تر* *که هست پیش من از آفتاب روشن تر*

***

**مولانا محمد بدخشی**: از شعرای عصر سلطان حسین میرزاست و در معما از بی مثلان تا غایتی که بر معمیات میر حسین اعتراضات دارد . ازوست:

*خیال خنجرش در دیدهٔ بیخواب می‌گردد* *چو آن ماهی که هر سو در میان آب می‌گردد*

***

**میر معصوم معصوم** تخلص: برادر میر هاشم سنجر پسر میر رفیع الدین حیدر معمائی. دوبار به هند آمده. در بعضی از مقاطع نام ظفر خان احسن که از امرای هند و مربی اکثر شاعران ایران مثل میرزا صائب وغیره بود،داخل است در دیوان او «بیغم» تخلص نیز دیده شد.چندان‌عقل‌معاش نداشت لهذا میر رفیع الدین به او می‌گفت که من آفتاب لب بامم چرا شتاب می‌کنی آن چه دارم از تست . میر معصوم گفت: بلی آفتاب لب بام هستی، لیکن دامنت میخ دوز کرده‌اند . مدتی در هرات با ملا اوحی[2] در خدمت حسن[3] خان شاملو که ممدوح و مخدوم فصیحی و ملک مشرقی است بوده . ازوست:

*درین بهار که باشند دشمنان تنها* *مرا گذاشته بلبل به باغبان تنها*

***

---

۱ - ل - نیز گفته ازوست

۲ - ل، ن - پ - اوجی

۳ - پ - حسین

معصوم امید است که مرغان چمن گرد گردند به گرد سر دام و قفس ما

***

کوهکن بار چو می‌بست به شیرین می‌گفت که به پرویز یکی داشت زبان تیشهٔ ما

***

به سعی خود نرود[1] محملم[2] زکعبه به دیر زراه می‌برد ای همرهان دلیل مرا

***

در کوچه‌ای که کام دلی گشته رو برو امید را به راه دگر برده‌ایم ما

***

غیر از شکستگی به سرما نمی‌رسد گوئی شکسته است خط سرنوشت ما

***

با آن که در وفای گل و شمع مرده‌ایم نشنیده‌اند بلبل و پروانه نام ما

***

به جرم آن که به ما بوی پیرهن شده همره نسیم مصر به تاراج برده قافله‌ام را

***

به چَه روند عزیزان به ریسمان کسان به آسمان نرود کس زِ راهِ زینهٔ ما

***

خاطر غمنامه‌ام از برگ گل نازکتر است می‌کند آهسته بلبل باز مکتوب مرا

***

دگر زدامن من دست بر نمی‌دارد اگر به چاک نمایم رهِ گریبان را

***

سایهٔ چشم ترم کم نشود از سر ابر دیده تا باد ولی نعمت دریا بادا[3]
دی کسی گفت که قربانِ تو بادا معصوم خاست فریاد ز هر گوشه که بادا بادا

***

تو درد و داغ طلب نیستی برو معصوم که در قبیلهٔ ما نام عافیت ننگ است

***

به طالعی که منم کیست از گرفتاران به دام رفتم و صیاد در کمین بنشست[4]

***

دودمان عشق از پهلوی داغم روشن است هست تا یک داغ در دستم چراغم روشن است

***

---

۱ - ل، پ = برود
۲ - ل = محکم
۳ - ل، پ = مارا
۴ - ل - پ = منست

شام فراق سبز[۱] خطان تیره است لیک
نسبت به ظلمت شب آدینه روشن است

***

بدتر از مرگ است درد بیغمی
عاشقی عمری است جاویدان خوش است

***

دارد هزار شرط رسیدن به وصل تو
شرط نخست وصل تو از خود بریدن است

***

در دهر فرصتم نیست چندان که سر بخارم
گر جور دلبران نیست بیداد آسمان هست

***

از تلخی دشنام هم آغوش نکردند
پیوسته میان دو لب او شکر آب است

***

مصلحت نیست که آتشِ ز صفیر افروزیم
سقف غمخانه ویران قفس از چوب است

***

ساقی شب آدینه بده می که بنوشم
شکرانهٔ این عیش که ماه رمضان است[۲]

***

شتابی ندارد به راه عدم
اگر زندگی هست خواهیم رفت

***

کنونکه می‌کندم داغ او کباب ای بخت
اگر بر آتش من دامنی زنی مدد است

***

من ترک برگ و بار شگفتن گرفته‌ام[۳]
این کار غنچه است مرا این دماغ نیست

***

هر کجا چاکی است همدوش گریبان من است
هر کجا خاری است در آغوش دامان من است

***

اگر دو قطره میم در گلو رود معصوم
به روزگار نمایم که کامرانی چیست

***

ناصح تمام درد سری چون خمار می
می‌ده به ما نه پند که ما را مفید نیست

***

وصل نادیده چه داند که چه می‌باشد لطف
پیش مشتاق تو پابوس و زمین بوس یکی است

***

زیر گرد پنهان است از کساد بازاری
در زمان زلف او[۴] خاک بر سر دام است

***

---

۱ - پ - ل = سرمه
۲ - پ - ل، ن = رفت
۳ - ل = نکرده‌ام
۴ - ل = تو

مشتِ سپندِ سوختهٔ ما ز اضطراب بسیار بر طبیعت سیماب خورده است

***

عشق را نازم که هم از جامه دامانم کشید هم گریبان مرا از چنگ پیراهن گرفت[۱]

***

دامی اگر خدا بدهد فکر دانه چیست پیدا اگر شود قفسی آشیانه چیست
ای ناله سوخت از تو فلک سر به جیب کش گر آتشی درون منی این زبانه چیست

***

عرش را از بس تنزل دیده‌ام آنسوی خاک این چنین افتادگی‌ها هم کم از معراج نیست

***

مرا زگلشن کویت مران به رنگ صبا که غیر بوی ازین گلستان نخواهم برد

***

داشت مجنون صحبتی باخود به‌طبعش خورد حیف سنگ بیجایی که طفلان در میان انداختند

***

حرام باد به معصوم[۲] ذوق عشق اگر بغل گشاده در آغوش نیشتر نرود

***

معصوم هرکه میل کند طوف کوی عشق اول زیارت تو برای شگون کند

***

شهید عشق از جیب کفن مکتوب جانان را بجای نامه اعمال در محشر برون آرد

***

هزار فاخته‌ات پایمال جلوهٔ کوی[۳] که می‌خرامی و سروت ز راه می‌روید
بغیر نیل نروید زخاک ما معصوم ازین زمین همه بخت سیاه می‌روید

***

شیشهٔ باده کشان عادت طفلان دارد یک دم از دامن ساقی به زمین ننشیند

***

کسی که گلشن کوی ترا وداع کند اگر به نکهت گل بر خورد صداع کند

***

اگر یک در به رویم باغبان بندد ز بی رحمی بجایش صد در از چاک قفس صیاد بگشاید

***

توبهٔ دُردی کشان و وعدهٔ خوبان یکی است می‌کنند اما همان ساعت پشیمان می‌شوند

***

---

۱ - پ = کشید  ۲ - پ = معشوق  ۳ - پ - ن = گری

زداغ می‌شنوم بوی مشک‌تر معصوم | که گفته کز گل بیخار بو نمی‌آید

***

یک ناله بود تحفه باغم ولی ز ضعف[۱] | نیمی به گلشن آمد و نیمی به خانه ماند

***

از بس به تیره روزی دلبستگی است مارا | وا می‌شود دلِ ما روزی که ابر باشد

***

ازین مشت غباری کز سیه چشمان به‌کف دارم | چه رنگین سرمه‌ها در چشم آهو می‌توانم کرد

***

مرا تصور پرواز می‌کند بیمار | سر قفس به سلامت، چه شد که دام نماند

***

چیزی دگر به دست نداریم چون کنیم | ما گوش می‌دهیم چو دشنام می‌دهد

***

این که خورشید به مه نازش بیشی دارد | پشت‌گرم است که چون روی تو خویشی دارد
او به بت، ما به تو، در شهر وفا مشهوریم | برهمن کیشی و معصوم توکیشی دارد

***

شیرین چه پُر ستایش فرهاد می‌کند | هرکس که کار بر سرش افتاد می‌کند
چیزی که خاطری شگفاند جهان نداشت | می زان حرام شد که دلی شاد می‌کند

***

پیغام آشنا نه و دیدار آشنا | تا چند گوش ما جهد و چشم ما پرد[۲]

***

تسبیح شنیدیم که بسیار فروشند | اما نشنیدیم که زنار فروشند

***

به دل آمد از سوی آسمان همه آه بی اثرم خجل | چوکسی‌که مفلس و بی نوا به دیارش از سفری رسد

***

پیچید نفس در قفس از بسکه پریدم | بگذار که در دام برارم نفسی چند

***

همچو مظلوم که افتد بدو ظالم کارش | گر مرادم بدهد بخت بد اختر ندهد

***

ترسم زگریه چشم گهر بار بشکند | این کاسهٔ گدای دیدار بشکند
گل را به دیده می‌خلد و داغ را به دل | در پای عندلیب اگر خار بشکند

***

---

۱ - پ = ضعیف

۲ - پ = جهد

عشق گه معصوم را زاهد کند گه باده نوش
آری آری کارها را کار فرما می‌کند

***

چاک را در بغلِ سینه نگه می‌داریم
جامهٔ ما نه گریبان و نه دامن دارد

***

از درد دوست شکوه مرا غیر ازین نبود
کین حرف رفته رفته به‌گوش دوا رسید

***

بر خنده چو گل در نگشایند ملولان
تا بوسه‌ای از غنچه دهانی نستانند

***

صد مرغ بیش از قفس آزاد می‌کنیم[1]
ما را اگر به دام کسی رهنمون شود

***

سرِ ما و قدم زخم تو تا روز جزا
داغ اگر از سر ما سایه خود واگیرد
بسر کوی تو از بهر تماشا خورشید
صبح پیش از همه‌ها آمده تا جا گیرد

***

کار شکار او به رمیدن نمی‌رسد
عمر شهید او به طپیدن نمی‌رسد
حرفی است حرف کوتهیِ روز وصل او
کز گفتن این سخن به شنیدن نمی‌رسد

***

ننشیند به هیچ کس گویی
نقش ما خوی دلبران دارد

***

بهار گشت و چمن چتر بادشاهی زد
خوشم که شاهد گل عطسهٔ گواهی زد

***

سینه تا هست کسی راه گریبان نرود
ره چاکی که غلط شد به‌گریبان افتاد
غیر معصوم که با مومن و کافر صاف است
که دگر از نظر گبر و مسلمان افتاد

***

چه حکمت است خدایا که خسته دل معصوم
گهی ز درد گدازد گه از دوا سوزد

***

پروانه تا بروز برای مراد خویش
شمعی به کف مزار مرا در سراغ بود

***

مور است گر از داغ دل ما عجبی نیست
در باغ محبت گل بی خار نباشد

***

خوش آن که با تو به راه وصال می‌رفتم
میان ما و تو دوری نصیب منزل بود

***

---

۱ - ل - ن - پ = کنم

تـوانـد در بـهشت آدم بسـر بـرد　　گـر ایـن روهـای گـندم گـون نـباشد

***

گل کسی چید کـه دور از بـر مـعشوق نـرفت　　من اگر بلبل بـی بـال و پـری افـتم چـه شـود

***

یوسف امروز نه از گرگ و نه از یـعقوب است　　ایـن مـتاعی است کـه نسبت بـه زلیـخا دارد

***

ای عزیزان تـا دمـاغی هست هـمراهـی کـنید　　کـاروان بـوی پـیراهـن بـه غـربت مـی‌رود

***

اینکه همراه[1] موافـق بـه جـهان مـی‌خواهـی　　ایـن قـدر بـاش کـه عـنقا ز سـفر بـاز آیـد

***

چـو بـوی پـیرهن یـوسف ای عـزیز اگـر　　سـفر کـنی ز وطـن زیـنهار بـاز مگـرد

***

عـمر طـبیعی کـند[2] شـراب کـه مـارا　　از غـم صـد سـالهٔ زمـانه بـر آورد[3]

***

زاهـد زبـاده تـندتر افـتاده مشـربش　　بـا مـا شـراب در شب آدیـنه مـی‌خورد

***

گـر دلم یک قـطره خـون دیـر بـیرون افـگـند　　طفل اشکم می‌رود خود را به جیحون افگـند

***

پـیش تـو حـرف عـیسی مـریم نـمی‌زند　　تـا حـرف مـی‌زنی تـو کسـی دم نـمی‌زند

***

کـلبهٔ مـور است مـاتم خـانه تـاریک مـن　　می‌شود روشـن ولی روزی کـه ویـران مـی‌شود

***

کشـتهٔ نـازی است یـا شـهید نگـاهی　　نـیست کـه عـاشق بـه مـرگ خـویش بمیرد

***

بـتر از نـانِ گـدایـی است سـر راه بـتان　　هـر کـه یک بـار گـرفت است دگـر مـی‌گیرد

***

از سـایه گـلبن بـپرد[4] بـلبل روحش　　مـرغی کـه بـه دام و قـفس آموخته بـاشد

***

بـوی تـربت مـجنون بـرید نـعش مـرا　　کـه هست بـادیه را جـای یک مـزار دگـر

***

۱ - ل = ای که همراهی　　۲ - ل = کشد　　۳ - پ = آرد.

۴ - پ = نپرد

خدمت میکده را داد به من باده فروش | گاه پیمانه کشم گاهی صراحی بردار

***

ز زلف و کاکل او هم فتادگی آموخت | که گفته‌اند تواضع ز زیر دست آموز
اگر زشوق براریم بال نیست عجب | که همچو چاک گریبان شد است دست آموز

***

امشب که نیست رویش چشم و چراغ مجلس | پروانه هم ندارد چو ما دماغ مجلس
شرمی کن ای محبت باشند تا کی آخر | بلبل کبابِ گلشن پروانه داغِ مجلس

***

بر تخت سنگ کوه نشسته است کوهکن | زانسان که خسروی بنشیند به تخت خویش

***

یوسف گل غریبی گرگ است و چاه تهمت | گر تاب این نداری در خانه پدر باش

***

منِ غریب ره کوی خود نمی‌دانم | که چشم بسته فتادم ز آشیانه خویش

***

بسر داغ بتان را برمیان زنار خوبان را | فزون از موی سر زاید[1] زتارِ پیرهن دارم

***

بپای گلبنی آن رنگ گریه کرده‌ام امروز | که بوی خنده دگر نشنود کس از دهن گل

***

بدستیاری ناخن زکوهکن معصوم | اگر بزور نگیریم تیشه نامردیم

***

معصوم اگر طواف شهیدانت آرزوست | چندین مکن شتاب که ما هم روانه‌ایم

***

دوری و دوستی خوشم افتاد[2] این مثل | شادم که آشیانهٔ بلبل ندیده‌ام

***

الف کشیدن خویشم بیاد می‌آید | چو بعد فاتحه خط می‌کشند بر خاکم

***

سیر گلشن چون کنم با این دماغ آشفتگی | بال بلبل را بجای برگ گل بو می‌کنم

***

شب فراق زخود هم وفا نمی‌بینم | بیک دگر مژه را آشنا نمی‌بینم

***

---

۱ - پ = بیرون    ۲ - پ = افتاده

دایم ز ضعف دل نفس نیم رس کشم | یک ناله بیش نیست اگر صد نفس کشم
پرواز می‌نهد بر هم دام صد بلا | آن به که خویش را به پناه قفس کشم

***

ما همچو ماه نو خمِ ابروی دوست را | گاهی که دیده‌ایم هم از دور دیده‌ایم

***

ندوزم بر عزیزانِ دگر چشم خریداری | اگر خواهم چو یوسف یاری از بازار می‌گیرم

***

ما سفر کردن ز بوی پیرهن داریم یاد | کاروان تا بار بندد ما به منزل می‌رسیم

***

این شکایت‌ها که من زان سرو قامت می‌کنم | گر بروز حشر اندازم قیامت می‌کنم

***

از خانقه به انجمن باده می‌رویم | آزرده دل ز سبحه و سجاده می‌رویم
مجنون و ما وکوهکن و دشت وکوهسار | ما یک جماعه‌ایم و بیک جاده می‌رویم

***

بهتر که همچو شمع بروز افگنیم خواب | امشب که ره به صحبت پروانه برده‌ایم

***

ای که آرام دل خود به جهان می‌خواهی | بعد درویشی اگر هیچ نباشی شاهی
خانهٔ دل ز چه گِل بود که در روز ازل | راست آمد ببرش جامه بیت اللّهی

***

از منتخبات نصر آبادی است[1] :

ازین حجاب که در دام دست و پا زده‌ام[2] | سر از حجاب[3] قفس در نمی‌توانم کرد

***

نام قاصد چون بر آمد قالبِ ما شد تهی | مرغ روح ما جواب نامه دلدار برد

***

تو تادر آئینه رو دیده‌ای زحیرت تو | چو پشت آینه صورت نبست کارکسی

***

بود تا برتن سرش از دردِ سرافگار بود | صندل پیشانی منصور چوب دار بود

***

آستان جانان را در لباس پنهانی | بوسه‌ها زلب دارم سجده‌ها زپیشانی
زلف وکاکل او را چو بیاد می‌آرم | می‌نهم پریشانی بر سر پریشانی

***

---

۱ - پ = + اشعارات از  ۲ - پ = ایم  ۳ - ل. پ. ن = شگاف

تا[1] حسرف تلخ کامی فرهاد می‌زنیم خسرو تو نیز گر شکری می‌خوری بخور

***

**مولانا[2] محمود بلخی**: زمان و احوال او مشخص نیست. لیکن ازین شعر او صاحب مذاق معلوم می‌شود.

من آن نیاز کنم در سحر به می‌خوردن که در نماز به عمر دراز نتوان کرد

***

**مسعود بیگ[3]** : از کمل اولیاست . تصانیف بسیار در تصوف دارد، چنانکه در هندوستان مشهور است. ازوست:

جان زتنم تو می‌بری، مرگ بهانه در میان روی نما و جان ببر، دور کن این بهانه را

***

کناره جویی مرا هست آگهی یا رب که در کنار من آورد اشک دریا را .

***

**مسعود ترکمان**: از امرای سلطان یعقوب بادشاه عراقین بود . در حسب و نسب ممتاز و سرفراز. مثنوی مناظره سیف و قلم ازوست و بعضی او را به خواجه مسعود قمی نسبت کنند و ممکن است که مسمای هر دو اسم یکی باشد . ازوست:

یک قطره خون و صد غم و محنت دل من است یک دیدن و هزار بلا حاصل من است

***

مشتاقم و دورم غم جانکاهم ازین است مشتاق تران دوز ترند آهم ازین است

***

بی تو چون در گریه خوابم می‌برد خواب می‌بینم که آبم می‌برد

***

تقویم جمال تو چو دید است منجّم امسال همه فتنه و آشوب نوشته است

***

فقیر آرزو گوید که بجای امسال این ماه مناسب‌تر است. و الله اعلم:

کجاست قابل داغ غمت دل همه کس گلی است این که نمی‌روید از گِل همه کس
به حیرتم که نرفتی دمی زِ دل بیرون چگونه جای گرفتی تو در دل همه کس

***

---

۱ - ل. ن - پ = ما ۲ - ل - پ - ن = ملا ۳ - ن = مسعود بیگ چشتی

**مولانا مشتری استر آبادی**: از مشاهیر زمان بود . ازوست:

ساقی اگر میم ندهد در هوای گل — دست من است و دامن ساقی و پای گل

***

محتسب در زیر ابرو چشم مستش دید وگفت — ای مسلمانان درین محراب مستی خفته است

***

**مشتری مشهدی**: اوایل کاسه گری کردی و اواخر درویشی اختیار نموده در خدمت بزرگان بسر کردی. ازوست[۱]:

کی مست می‌شوی تو بیک ساغر شراب — ای مشتری مگر به خُسم می‌فرو شوی

***

**مولانا مظفر هروی**: از اساتذه قرار داده است و احوالش در تذکره مسطور. مداح سلاطین کرت بود . این دو سه بیت از قصیده که در مدح معزالدین کرت گفته . بسیار خوب گفته[۲]:

در معرکه بستاند و در رزم ببخشد — ملکی به سواری و جهانی به سوالی

عالم‌تر و عادل‌تر ازو هیچ ملک نیست — الا ملک العرش تبارک و تعالی

کیوان سخطی، مهر اثری، چرخ محلّی — باران حشمی، ابر کفی، بحر نوالی

***

**معینی شیرازی**: در «مجالس» است که از آدمی زادگان آنجاست و با میر علی شیر می‌بود . ازوست[۳]:

شد دلق ملمع گرو باده و شادیم — کاخر به سر کوی مغان جامه نهادیم

**میر مقبول**: از شعرای مشهور زمان سلطان حسین میرزا است . غزل را نهایت خوب می‌گوید. ازوست:

مقبول انتظار رفیقان بهانه است — می‌دانم از برای چه این جا ستاده‌ای

***

هر دم به صورتی دگرم دل برد ز دست — عاشق شدن خوش است به‌هر صورتی‌که‌هست

***

پر از خوناب حسرت شد دو چشم اشکبار من — یکی بر روز من گرید، دگر بر روزگار من

***

خوش روزگار از آن مه اغیار را جدا کرد — زین به نکرد کاری تا روزگار بوده است

***

۱ - پ = + این شعر    ۲ - ل - پ = + ازوست    ۳ - پ = این اشعارات ازوست

بجز آنکه جان گدازی زتو نیست هیچ سودم — بـرو ای غـم از دل مـن کـه تـرا هـم آزمـودم
نـنشستی بـه روزی کـه رقـیب را خـوش آیـد — اگـر ای رفـیق مشـفق سـخن تـو مـی‌شنودم

***

گر تو خواهی کـه مـن از مـهر تـو دل بـرگیرم — بـهتر از خـویشتن اول دگـری پـیدا کـن

***

جورش به مـا زغـایت لطـف و عـنایت است — ای دل بـبین عـنایت او تـا چـه غـایت است
از حسن و صورت آن همه معنی کـه گـفته‌انـد — عشق‌است هر چه هست دگرها حکایت است

***

آن گـل دو روز شـد کـه سـخن از وفـا کـند — ایـن دولت دو روزه نـدانـم چـها کـند

***

بـا دیگـران نـمود بـه مسـتی عـنایتی — این هـم عـنایتی است کـه بـا مـا عـتاب کـرد

***

آوازه افگـنم کـه بـمن یـار گشـته‌ای — تـا بشـنود رقـیب و ز عـالم بـدر رود

***

**مقبلی ترشیزی** :از خوش طبعان زمان و ندیم شیوه حکمت شعار بوده . ازوست:
مـحتسب مـی‌گفت دی از روی حـال — بـاده ارزان شـد کـجائی در حـلال

***

**مولانا مکتبی شیرازی**: از شعرای کامل صاحب قدرت است. خمسه را تتبع نموده . لیلی و مجنون چنان گفته که بعد از شیخ نظامی مثل آن هیچ کس نگفته . این دو بیت ازوست که به سهو بنام پرتوی نوشته‌اند:
شده روز بیخود آن کس که شبت شراب داده — چو نخفته[1] بـاغبانی کـه بـه گـلشن آب داده

***

گـرم عـرقی در دل گـرم کـه گـذشتی — آلوده گـردی ز پـی صـید کـه گشـتی

***

از لیلی و مجنون اوست و در تعریف کوه گفته:
بـرپشت وی آسـمان نـمودی — چـون بـر شـتری جـلِ[2] کـبودی

***

مقوله مجنون:
گـفتی کـه زکـوی یـار بـرخیز — زیـن وادی هـولناک بگـریز
صـد کـوه بـه دل چگـونه خـیزم — صـد خـار بـپای چـون گـریزم

***

---

۱ - پ = بخفته
۲ - ن = جل، ل = حلب، ک = جگر

و فقیر آرزو ازین بیت که می آید و در تعزیت[1] لیلی گفته نهایت محظوظ است:

*نالید چنان[2] که دلستانش — بشنید در آن جهان فغانش*

***

**مهری:** زنی بود از قوم جلایر. تقی اوحدی او را از جمله فضلا و شعرای زمان خودش پنداشته و صاحب فطرت عالی و اشعارش را کاملانه گفته. بعضی گویند زنی بود حکیمه [3] و در تذکره النساء مذکور است که وی در ایام ایالت میرزا شاهرخ بود و وجه خصوصیت او مصاحبت با گوهر شاد بیگم است که زن بادشاه بود و این دو بیت به امر بیگم گفته به جهت شوهر خود حکیم عبدالعزیز که پیر بود و در راه رفتن عاجز:

*مرا با تو سر یاری نماند است — دل مهرو وفاداری نماند است*
*ترا از ضعف و پیری قوت و زور — چنانکه پای برداری نماند است*

***

گویند وی را با یکی از امیر زاده‌ها سری بود و وی روزی به رسم مبارکباد عید به دیدن او رفت و امیر زاده در برج قلعه نشسته بود. اتفاقاً شوهرش از پایان قلعه می‌گذشت. امیرزاده تبسم کنان او را به مهری نمود. وی در بدیهه انشا کرد:

*کردم بر اوج برج مه خویشتن طلوع — هان ای حکیم طالع مسعود من ببین*

***

در مذمت شوهر خود گفته:

*هرگز کامی ز خفت و خوابم ندهی — شب با تو سخن کنم جوابم ندهی*
*من تشنه لب و تو خضر وقتم گویی — از بهر خدا چه شد که آبم ندهی*

***

*در خانهٔ تو آن چه مرا شاید، نیست — بندی زِ دل رمیده بگشاید نیست*
*گوی همه چیز دارم از مال و منال — آری همه هست آن چه می‌باید، نیست*

***

*حلِّ آن نکته که بر پیر خرد مشکل بود — آزمودیم بیک جرعهٔ می حاصل بود*
*گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می — در هر کس که زدم بیخود ولا یعقل بود*
*دوش تا وقت سحر در چمن از گریهٔ من — لالهٔ دل شده خون در دل و پا در گل بود*
*آن چه از بابل و هاروت روایت کردند — سحر چشم تو بدیدم همه را شامل بود*
*دولتی بود به وصل تو شب مهری را — حیف صد حیف که آن دولتِ مستعجل بود*

***

---

۱ - ل = تعریف　　۲ - ک: جهان، ل - ن - پ = چنان　　۳ - ل - پ = زنی حکیمه بود

*آن خـال عـنبرین کـه نگـارم بـه رو زده* *دل مـی‌برد ازان کـه بـه وجـه نکـو زده*
*عشـاق سـر بسـر هـمه دیـوانه گشته‌اند* *تـا رو مـرا[1] بـه سـلسلهٔ مشکـبو زده*
*قـصّاب وار مـردم چـشـمش بـه چـابکی* *مـژگان قـناره کـرده و دلهـا بـرو زده*
*در کوزه آب پیش لبت[2] در چکی چکی است* *ورنـه ز دسـته دست چـرا در گـلو زده*
*سـر بـر سبو زدیم چـو مهری به میکده* *تـا گـوید آن نگـار کـه رنـدی سـبو زده*

مخفی نماند که از بالقوه زنان هند آن چه دریافت شد آن است که از شعر این‌ها را بهره نباشد و این قول نزدیک به صحت است، زیرا چه هیچ زنی بپایهٔ نبوت نرسیده.

*شـاعری جـزوی است از پـیغمبری* *جـاهلانش سـحر خـوانـند از خـری*

***

ظاهراً استعداد زنهای ولایت این باشد، چرا که آن‌ها برای همین کار می‌آیند که مادر و خالهٔ شخصی باشند و این معنی از ملا صافی منقول است. و الله اعلم بحقیقه حال[3]. لهذا فقیر آرزو احوال زنان شاعره در تذکره خود بسیار کم نوشته.

***

**مولانا مهدی**: از شعرای عصر میر علی شیر است و وطنش استر آباد. ازوست:

*سـاقی نـبود بـی ادبـی‌ها عـجب از مـا* *مـا مـردم مسـتیم نـیاید ادب از مـا*

***

**قاضی میرک قزوینی**: وزیر زنبیل[4] خان که شاه اسمعیل او را ایالت هرات فرموده بود. ازوست:

*آن چـه در صـفحه گـل بـود و زبـان بـلبل* *یک سـخن بـود چـو در هـر دو تـامل کـردم*

***

**مولانا مثالی کاشی**: از شاگردان محتشم بود. ازوست:

*زبانی گویی قاصد حرف شوقم را کـه در نـامه* *ز دست بیخودی حرف از قـلم بسـیار افتاده*

***

**ملا مجلسی اصفهانی**: شاگرد ملا محتشم بود. قدرت سخن داشت. همیشه در صفاهان کارخانه جولاهگی داشت. آخر بر جوانی عاشق گشته او را تربیت نمود تا آن که هر دو به هند آمدند و در دکن مجلسی مذکور فوت شد. ازوست:

---

۱ - ل = با اوگره ۲ - ل = لبش ۳ - ل = +کل احد

۴ - ل = زنبل

*گـر در وصـلم ز رشک سـوزد جـانم* — *ور در هـجرم ز دیـده خـون افشـانم*
*نـی وصـل کـند دوای دردم، نـه فـراق* — *حـاصل کـه اسـیر درد بـیدرمانم*

***

*اسیر عشق تـو چـون پـای نـازنین تـو بـوسد* — *که آب مـی‌شود از شـرم گـر زمـین تـو بـوسد*

***

*در جهان هر جا بلائی بـود از مـا، درگـذشت* — *غیر بخت بد که همچون سایه در دنبال ماست*

***

فقیر آرزو گوید که مصرع دوم چنین مناسب است:

*غیر بخت تیره‌گون چون سایه در دنبال ماست*

***

**مجنون**: احوال او معلوم نیست. ازوست:

*بـه وعـظ مـی‌روم و زار زار مـی‌گریم* — *بـدین بـهانه زِ هـجران یـار مـی‌گریم*

***

**ملا محی لاری**: از شعرای مقرر زمان شاه طهماسپ است. ازوست:

*چون من از رشک نمیرم؟ که چـو آیـم بـر تـو* — *پـرسی اول زمـن سـوخته حـال دگـران*

***

**مولانا عبد العلی محوی**: مستعد و صاحب کمال زمانه خود است. در هند آمده. با میرزا غازی بود. بعد ازو با رستم میرزای صفوی بود و در سنهٔ ۱۰۲۵ قریب برهان پور به مرض اسهال درگذشت. ازوست:

*خـواهـم ز بـتان شـعلهٔ داغـی بـه لحـد بـرد* — *این هم دل مـن نـیست کـه بـا مـن نگـذارنـد*
*دامـن طـلب است آتشـم امـید کـه احـباب* — *کـارم بـه مـددگاری دشـمن نگـذارنـد*

***

*رهی در پیش دارم کاخر عمر است انـجامش* — *به هر جا مرگم آسایش دهد منزل کـنم نـامش*

***

*بـلبل از عـاقبت[1] کـارگر آگـاه[2] مـی‌بود* — *آشـیان در چـمن دامـن گـلچین مـی‌بست*

***

*قـومی کـه رمـانند زعـمر جـاوید* — *از تـیغ تـو نـا کـام چـو بـرّند امـید*
*بـر خـنجر خـار دشت جـان افشـانند* — *یـا بـر دمِ تـیغِ کـوه گـردند شـهید*

***

۱ - ل = عافیت    ۲ - ل = آگه

**محمدی بغدادی**: یکی از نوجوانان اهل سخن بود . ازوست:

گلبرگ ز روی چون مهت شاید چید — مشک از سر زلف سیهت شاید چید
در رهگذری که خرم آیی در وی — دامن دامن دل از رهت شاید چید

***

**حکیم محمد رضا مشهدی**: از تازه گویان عصر تقی اوحدی است . ازوست:

در معصیتم عمر تبه می‌گذرد — روزم چو شب تیره سیه می‌گذرد
اما به همین خوشم که در حضرت دوست — نامم به وسیلهٔ گنه می‌گذرد

***

**میر محرم** مشهور به میر هاشم قصه خوان: مدتها در هند بود و تتبع دیوان فغانی کرده و کتاب حدیقه[1] در برابر "حدیقه" گفته . به وفور علم و دانش ممتاز و با خانخانان عبدالرحیم مدتی بوده . ازوست:

در آفرینش تو قدسیان درین غلطند — که آفریده کدام، آفریدگار کدام

***

ترحم گرکنی آزار می‌یابم من آن صیدم — که گر تاخیر در بسمل کنی مردار می‌گردد

***

در سینه جای داغ نمانده است و می‌شود — هر داغ کهنه تازه به داغ دگر مرا

***

**مولانا محمد لاهوری**: تقی اوحدی گوید : شیبی تخلص می‌کرد و در هزار و بیست و پنج فوت شد . گویند صاحب لک بیت بود . فقیر آرزو گوید: هر گاه شیبی تخلص می‌کرد می‌بایست که در باب شین می آورد. بهر حال ازوست:

برآر سر زگریبان و چشم دل واکن — جمال شاهد مقصود را تماشا کن
مشو ز جهل بیابان حرص را مسّاح — وطن به گوشه تجرید چون مسیحا کن

***

**مولانا محب علی سندهی**[2]: مولدش تته [3] است و از مدتی در هندوستان می‌باشد. رفیق خانخانان بود. بعد ازان پیش ایرج خان پسر او. بسیار شاعر خوب گوئی در رسیده و عارف است. ازوست:

به صدمه‌ای که غمت زد بسی ز جا رفتم — هزار ساله ره رفته را قفا رفتم
.گدائی در بیگانه منفعت دارد — رهم غلط شد و در کوی آشنا رفتم

***

---

۱ - ل = بدیقه ۲ - ک: سیدی، ل = شهیدی، ن = بیندهی ۳ - ل = تبه

***چون آینه خلوتی است ما را — نابسته دری به هیچ روئی***

***

**مولانا محنتی سمرقندی**: معاصر قاسم کاهی است. اکبر بادشاه تخلص وی را گردانیده. ازوست:

***سرو تا دیوانه شد زان قامت افراخته — بر سرش داغ جنون شد آشیان فاخته***

***

**میر محمد کوهکن**: در زمان شاه طهماسپ بسیار عزت داشت. پس به خدمت عبدالله خان اوزبک رسید. بعد ازان که منازعت بسیار کرده بود، آن جا هم به غایت معزز شد. ازوست:

***در مذهب ما تقیه و توریه نیست — در ترک و شروع کار ما توطیه نیست***
***ازگردش چرخ شاد و غمگین نشویم — در خانه ما عروسی و تعزیه نیست***

***

**محی شیرازی**: به غایت نازک ادا و شیرین کلام بود. ازوست:

***آمیزش ناز با عتابت زکجاست — وین عربده با من خرابت زکجاست***
***من در همه عمر خواب نادیده به چشم — تو چشم منی این همه خوابت زکجاست***

***

**میر محمد مومن سماکی** [1]: به پایه جلال و کمال رسیده. عرض علمش به مرتبه رسیده که طغرل مقال نفس سوخته بیان تقریر اوست و در ایران منظور نظر شاه طهماسپ و شاهزادگان بود و چون به دکن آمد به خدمت ابراهیم قطب شاه و محمد قلی قطب شاه بسیار با اعتبار بود. در وادی شعر از مشاهیر زمان است. ازوست:

***عاشق آن قدرت کجا دارد که گردد گرد دوست — ما نمی‌دانیم عاشق بلبل و پروانه را***

***

***اثر ملاحت او من زخم خورده دانم — که نمک فشان همه شب به دلم گذار دارد***

***

***خدا را بگذری بر تربت مومن کزان مسکین — بوقت جان سپردن حسرت بسیار فهمیدم***

***

***کرده شمعی به دلت خانه مبارک باشد — شمع من منصب پروانه مبارک باشد***
***به هوای سرکوی که تو می دانی و من — شب برون آمدن از خانه مبارک باشد***

***

---

۱ - ل = شماکی

هرگز خیال وصل به دل نگذرانده است — عاشق به نا امیدی مومن ندیده‌ایم

***

شب با تو بود مدعی اما ز وصل تو — چندان نداشت ذوق که دل از خیال داشت

***

نه کینت شد یقین دل را نه مهرت — بنازم آن ته دل را بنازم

***

به نوعی جان دهم گر در مقام امتحان آیی — که باشی تا قیامت شرمسار امتحان خود

***

**محمد محسن رازی**: از مردم خوب بود. "خسرو و شیرین" گفته . مدتی در هند بود. معاصر تقی اوحدی است . ازوست:

ای چرخ زبون گیر زبونم کردی — رنگین سر انگشت به خونم کردی
از دائره عقل برونم کردی — بازیچهٔ روزگارِ دونم کردی

***

**میرزا مخدوم شریفی**: فضل و کمال او از آفتاب مشهورتر است. در زمان شاه اسمعیل ثانی که سنی شده بود به غایت بر روی کار آمد و با علمای شیعی بسیار مباحثات می‌نمود . بعد ازو از قزوین به بغداد رفت و اعتبار کلی یافته قاضی القضات شد و آخر متولی حرمین شریفین گشت . تقی اوحدی با آن که تخلص او اشرف نوشته در فصل میم آورده و این خطاست ازو . بهر حال ازوست:

کسی را لاف عصمت می‌رسد نزد خردمندان — که وقت دلبری‌های تو ایمان را نگهدارد

***

خدا را یک زمان بردار از رخ پرده‌ای لیلی — که ناصح پر ملامت می‌کند مجنون شیدا را

***

ندانم که در جانم افگند آتش — زمن هم نهان است رازی که دارم

***

ساقی پی تسکین من جام مرا پرکن ز می — ور می نباشد زهر کن تا پر شود پیمانه‌ام

***

**مذاقی عراقی**: از نوایند مقرره صفاهان است .در مطایبه و مهازله بسیار سرگرم . دیوانش قریب چهار هزار بیت است. ازوست:

به سفر می‌روم و همره من آن ماه است — خطری نیست درین راه خدا همراه هست

***

اگر چشمت پرد سویم نگاهی می‌توان کردن — مرا هم اعتباری برگ کاهی می‌توان کردن

***

تو حیاتم ار نخواهی برت آن چنان بمیرم | که خضر شود پشیمان زحیات جاودانی

***

خطِّ تو به دل بُردنِ ما دست بهم داد | دل بُرد ز دستم چو بلا دست بهم داد

***

تو و آب حیات ای خضر ره، ما و سر کوی | که آب زندگی جان می‌دهد در حسرت خاکش

***

**مراد قزوینی**: درویش نهاد و پاک فطرت بود. ازوست:

بریدی گوش حافظ را و خلقی شاد شد، من هم | چو بار سر سبک کردی، سبک کن بارگردن هم

در هجو مولوی گوید:

ای مولوی از کبر دماغت گنده | هرگه که کند بر تو سلام این بنده
چندان حرکت بکن که از روی قیاس | معلوم شود که مرده‌ای یا زنده

***

**مراد کوکه**: قصیده به جهت ابراهیم میرزا جاهی گفت و طلب اسپ نموده. از آن چند بیت به نگارش می‌آید:

صایم الدهر اسپکی دارم | که کند هر دو روز یک افطار
زال آتش جوع دمبدم گوید | وقنا ربنا عذاب النار
هر چه در خانه بود خورد اکنون | لیس فی الدار غیره دیار
مردم چشم او فرو رفتند | همچو اصحاب کهف درین غار
بسکه تیمار او همی دارم | کرده تیمار او مرا بیمار
همچو اشتر شکم نهد به زمین | گر به پشتش نهند یک من بار

***

**مولانا محمد مرشدی**: مرد آرمیده منفرد ،مجرد، هادیِ سبل و دانای جز و کل بود و او برادر ملا سپهری است. ازوست:

گاهی زلب تو همچو می‌در جوشم | و ز چشم تو همچو میکشان مدهوشم
در ذکر توام دمی اگر گویانم | با یاد توام گر نفسی خاموشم

***

نقش خم ابروی ترا در محراب | عکس لب میگون ترا در می ناب
زاهد چو بدید بیخود آمد بسجود | میخواره چو یافت مست گردید و خراب

***

**محمد اسمعیل منصف**: اصلش از شیراز است. اما چون در طهران بسیار مانده به طهرانی شهرت دارد. پدرش شمسا نام داشت و چهار پسرش بود. مجدا و اسمعیل[1] منصف و مقیما و شریفا که همگی شاعر خوش سخن بودند. الغرض منصف به هند آمده، سرمایه بهم رسانیده به ایران مراجعت نمود و مدارش به تجارت می‌گذشت. ازوست:

*با زشتی عمل چه کند کس بهشت را* — *ماتم سراست خانه آئینه زشت را*

***

*ما کوس بادشاهی دشت جنون زدیم* — *تخت روانِ آبله در زیر پای ماست*

***

*به صیدگاه تو از هر طرف که می‌گذری* — *به گرد سرمه کمند نظاره در خاک است*

***

*پیر گشتیم و همان سرگرم راه غفلتیم* — *عمر ما چو آسیا در قطع یک منزل گذشت*

***

*حصار ایمنی ما ملایمت باشد* — *به گرد خانه آئینه موم دیوار است*

***

*از زوال دولت دنیا سراپا حیرتم*[2] — *با همه بی آبی این گوهر چنین غلطان چراست*

***

*در ره سیل فنا پامال گردیدن چه سود* — *خویشتن را بر کناری کش که دنیا بگذرد*

***

*امروز هم گذشت به هر محنتی که بود* — *در انتظار محنت فردا نشسته‌ایم*

***

*خدا زِ آفت چشم بدت نگهدارد* — *تو می‌خرامی و من ناز بر زمین دارم*

***

*بی نوا را از سر سفرهٔ خود دور مکن* — *بهر یک لقمهٔ نان تلخ مگو شور مکن*

***

*شاه باید مهیب بی آزار* — *همچو تصویر شیر بر دیوار*

***

انتخاب دیوان **منصف** که فقیر آرزو نمود:

*به بالای جنون ما ندارد هیچ اندامی* — *قبا تا بر تن از شوق تو پیراهن نمی‌گردد*

***

*نی شهر خراب از تو نه ویرانه ز تو معمور* — *ای اشک چه حاصل ز تو بگذر ز سر ما*

***

---

۱ - ن = + میر معصوم ۲ - ل = حیرتیم

منصف پی آزار من آن شوخ به محفل — من منفعل از آمدن بی سبب خویش

***

در منزل شکستگی ما فتاده است — صد فرش بوریا ز نی استخوان ما

***

جای مرغان گرفتار قفس یا دام است — به چمن تا نگذاری که دیار هوس است

***

صد شکر که سودای چمن در سر من نیست — آلودهٔ پرواز گلستان پر من نیست

***

از گرم و سرد دهر چو شمشیر سر مپیچ — گاهی میان آتش وگاهی در آب باش

***

در غم عشق تو از بسکه شدم شهرهٔ شهر — تو به خاطر گذری هر که مرا یاد کند

***

ذوق خرسندی مرغان گرفتار کجاست — نظر رخنه دیوار چمن با قفس است

***

تا گشایم بال و پر از هم به منزل می‌رسم — از قفس تا آشیانم نعره‌داری پیش نیست

***

می‌رسد آواز گر گاهی صفیری می‌کشم — از قفس چندان رهی تا خانهٔ صیاد نیست

***

آشیان بهر پریدن دل نشینم گشته است — گر پر و بالی ندارم ذوق پروازم بس است

***

درین بهار نشد کس حریف فریادم — به بلبلان چمن هم گلی فرستادم

***

دیوانه ای به داد جنونم نمی‌رسد — هر چند حلقه بر در زنجیر می‌زنم

***

ای نالهٔ بلبل تو هم اندک مددی کن — چون نکهت گل همره ما تا در باغ است

***

سر بستان تمنای تو کردم که درو — ثمری بیشتر از آبله دل نرسید

شور سرگشتگی از جلوه طوفان دارد — کشتی ما که چو گرداب به ساحل نرسید

***

خانه صیاد را از من نهفتن شرط نیست — بلبلان رحمی که در گلشن غریب افتاده‌ام

یک سخن از من نپرسیده‌است غیر از حرف تو — در چمن هر جا به دست عندلیب افتاده‌ام

***

دیگری چون من نداند خوب محبوب مرا — خوب‌تر نشناخت از من هیچ کس خوب مرا

***

ای چرخ سفله داغ غلط بخشی تو ام
معلوم شد که تازه به دولت رسیده‌ای

***

ابرام ما زکف ندهد دامن طلب
تا بوسه را به کنج دهن ره نمی‌دهد

***

یک قطرهٔ می به شیشه‌ام نیست
شرمنده روی برشگالم*

***

سعی که زهمراهی توفیق نمانی
این قافله چون نقش قدم بر سر راه است

***

ننگ از مال کسان نیست شهان را آری
این گدایان همه با طبل و علم می‌گردند

***

ازین عالم فقیر آرزو بیتی[1] دارد:

بادشاهان آرزو خواهند از مردم زکوة
این گدایان راکه می‌گوید تونگر ساختند

***

مارا خبر نبود که طوفان نوح چیست
تا نا خدای کشتی ما میفروش بود

***

گر چنین بر روی ما بند قبا خواهی گشاد
چاک دل افزون ز چاک پیرهن خواهد شدن

***

دلم راگر تو می‌گویی غمین باشد غمین باشد
توچون‌خواهی‌چنین‌ما رانگهداری چنین باشد

***

گرد بادی کز بیابان جنون گردد بلند
روح مجنون است از دنبال محمل می‌رود

ناتوانی بین که گر یک گام تا منزل بود
سایهٔ ما پیشتر از ما به منزل می‌رود

***

کوهکن را نتوان خصم شمردن پرویز
دشمن مرد توان گفت کم از یاری نیست

محنت عشق تو از کوه گران تر باشد
این قدر هست که بر خاطر ما باری نیست

***

کاری که کرده‌ایم در ایام عمر خویش
امروز کار خویش به فردا فکنده‌ایم

***

تمامی عمر در مصر قناعت
دماغ ما به بوی پیرهن ساخت

***

ز تند خوئی صیاد بسکه بر حذرم
شکسته‌ام قفس و جرأت پریدن نیست

***

* - بر شگال = فصل باران (مصحح)

۱ - ل پ = + نیز بیتی

دلیل هر طرف و رهنمای هر گذرم | میان کعبه و بتخانه منزل است مرا

***

داغ بیدردی ابرم که زِ دریا برخاست | می‌توانست که از چشم‌تری برخیزد

***

نبود منزل آسودگی فضای جهان | رهی که آمده بودم چو[1] جاده برگشتم

***

عشق پرداخته از بسکه ز آلودگیش | کعبه امروز مراد از دل ما می‌طلبد

***

در زیر بار منت مردم چرا روم | بیگانگی خلق مرا آشنا بس است

***

سرگشته‌ام چنانکه به هر جا قدم نهم | در زیر پایم آبله گرداب می‌شود
در دیده پیش ازین نتوان ره به گریه داد | ویرانه‌ام نشیمن سیلاب می‌شود

***

نه ز صیاد نشانی نه ز مرغان شوری | آشیان در قفسم کرده ز بیدادی ها[2]

***

بر آستانه اگر جا گرفتی آسودی | کسی که صدر نشین شد برو جهان تنگ است
بغیر کشتن عاشق دگر چه خواهی کرد | جواب نامه شنیدم که گفته‌ای جنگ است

***

دل در قفس سینه مرا مرغ اسیری است | جویای فغانی و طلبگار صفیری است
چندین پی رنجاندن منصف نتوان بود | آزار دل او نتوان گرد فقیری است

***

چشم تا کار کند دام و قفس می‌بینم | در گرفتاری ما این همه درکار نبود
شب که در بزم زِ روی تو سخن می‌گفتم | جز گل و شمع کسی در پس دیوار نبود
شکر سرگشتگی خود همه جا می‌کردم | گرز هم چشمی افلاک مرا عار نبود

***

عکس آئینه‌ام و واله رخسار تو ام | تا تو پیش نظری رو به قفا نتوان کرد

***

حریف نغمه مرغان باغ می‌جستند | صدای ناله‌ام از کنج آشیان برخاست

***

زکویش هر که می‌آید شکار انداز می‌آید | کبوتر گر به آن[3] جا می‌رود شهباز می‌آید

***

---

۱ - ل - پ = ز

۲ - پ = بی دامیها، ل = بی دام ها

۳ - ک = باینجا، ل - پ = آنجا

چـون صـبح بـه امـید بـقاخانه مـیارا گر عمر طبیعی است که بیش از نفسی[1] نیست

***

چـو نـیست چشـم تـمنای از وفـای کسـی دگـر بـرای چـه مـیرد کسـی بـرای کسـی

***

زِ مـحفل تـو بـرون آمـده است دوش هـنوز نشسته منصف مسکین در انـتظار خـود است

***

چون کسی در کوی آن سیمین بدن بیند مرا بـا در و دیـوار آن جـا در سخن بیند مـرا

***

تـا بـه زنـجیر سـر زلف تـو دستم مـی‌رسد پـا اگـر از خـانه بـیرون مـی‌نهم دیـوانه‌ام

***

شـوقم ز بـیضه رو بـه قـفس بـار بسته بـود کـردم غـلط ره و بـه سـوی گـلستان شدم

***

صـد ره از بـهر هـوا داری مـا دُرد کشـان ابـر چـون بـرق ز هـر گـوشه بـرون مـی‌آید

***

چه‌محنت‌میکشی‌منصف برو آسوده دل بنشین هر آن چاکی که داری بر گریبان دوختن دارد

***

به شمعی بال و پر آلوده چون پروانه کی سازم مـرا در سـوختن سـامان آتشخانه مـی‌باید[2]

***

درین بـهار کـه هـر لحـظه گـل ز سـنگ دمـد هـمین ز تـربت عـاشق غـبار بـرخـیزد

***

بـرآر خـنجر کـین ایـن قـدر چـه مـی‌ترسی ز بـهر کشـتن عـاشق بـهانه بسـیار است

***

امشب بـزیر پـای تـو تـا صـبح خـفته بـود مـنکر مشـو کـه دزد حـنا را گـرفته‌ام[3]

***

در آن دیـار کـه راحت نـصیب کس نشـود سـر بـریده بـه بـالین نـهم و خـواب کـنم

***

پـیام مـا بـه خـرابـاتیان بـرید کـه دوش بـجای شـیشه مـی‌محتسب خـمار شکست

***

گـل بـا نسیم در تـه یک پـیرهن بـه عـیش غـافل کـه بـلبلان تـه بـالش گـرفته‌انـد

***

۱ - ک = قفسی، ل - ن - پ = نفسی ۲ - ل = می‌تابد ۳ - ل = ایم

سـیاه روزتـر از داغ دل شـود یـا رب / کسـی کـه خـانه آئـینه را نشـان بـتو داد

***

عـاقبت حـلقهٔ زلف تـو مـرا کـرد اسـیر / سخت چشمی بـه گـرفتاری مـن دوخـته بـود

***

نه در باغ آشیان نی خانه درکنج قـفس دارنـد / دلم در رشک فـارغبالی مـرغان تـصویر است

***

بـرای کشـته شـدن صـد بـهانه مـی‌طلبم / چـراغ مـفلسم و جـان در آسـتین دارم

***

خوش به دست گریه دادم اختیار خـویش را / تـوشهٔ سیلاب کـردم خـاک ایـن ویـرانـه را
شمع مـن امشب چـرا دیـر آمـدی در انـجمن / بـر سـر آتش نشـاندی طـاقت پـروانـه را

***

تـنها بـه هـمین سـوختن داغ نسـازند / مـجنون تـرا تـا چـه بـلاها بـه سـر آرنـد
صیادگر[1] این است ازیـن بس هـمه مـرغان / در چـنگل شـهباز سـر از بـیضه بـر آرنـد

***

قـیمت سـوزن بـهایی نـیست پـیش عـاشقان / آن گریبانی که تا دامان محشر چـاک نـیست

***

تـو غـایبی ز دیـده و در جست و جـوی تـو / جـایی نـمی‌روم کـه نگـردم دوچـار خـود

***

مـا پشت و روی آئـینه را صـاف کـرده‌ایم / آئـینه دار خـود[2] بـود آئـینه دار مـا [3]

***

به‌هر بی درد رازِ خویش گفتن از خرد دور است / غم دل با که‌گوید کس نه مجنونی نه فـرهادی

***

عمری است کـه پـروانـه زِ اربـاب نـیاز است / جـاروب کش انـجمن سـوز و گـداز است

***

سـر چـو از بـیضه بـر آرد زِ قـفس مـی‌گوید / حـرف پـرواز نـیاید بـه زبـان[4] پـرما

***

مـا نـمی‌دانـیم گـویا از گـرفتاران کـیست / دعـوی آزادی سـرو چـمن را بـنده‌ایم[5]

***

---

۱ - ل - پ = اگر
۲ - ل پ = ما
۳ - ل - پ = خویش
۴ - ل پ = ز زبان
۵ - ل پ = دعوی آزادگی مرغ چمن را بنده‌ایم

از منزل شهان طلبد سفله کام خویش ابله خیال خانهٔ درویش کرده است
چون کاسهٔ شکسته درویش، خاطرم پیوند با شکستگی خویش کرده است

***

به حیرتم که چه پیش آمد است دلها را[1] چرا زمانه زِ یاران مهربان خالی است

***

بسکه در هر خانه مشرب روشناسم کرده است محتسب گر می‌گذارد میفروشم می‌برد
با شکایت تا نکردم آشنا بیداد او همچو شمع کشته از مجلس خموشم می‌برد[2]

***

به ملک عشق که آسودگی در آزار است کسی که درد ندارد همیشه بیمار است

***

هرگه زپیشم آن گل خندان گذشته است بر من نگاه کرده و حیران گذشته است

***

چون عندلیب از نظر افگندهٔ گلم گوشی به ناله‌ام نکند بندهٔ گلم
رفتی بسوی باغ و ندیدی بسوی گل از طور اختلاط تو شرمندهٔ گلم

***

آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس مباد کوهکن می‌گفت حالم را و مجنون گریست

***

همین دنیا و عقبایی شنیدم ندانم وعده وصلم کجا داد

***

در حیرتم ز غفلت صیاد پیشگان ما را درون بیضه چرا پر نبسته‌اند

***

یک ذرّه مرا تعلقِ دنیا نیست یک بار زبان به خواهشی گویا نیست
با طبع بهانه جوی خود در جنگم گرید چون طفل و مطلبی پیدا نیست

***

ای مرغ دل از دام هوس پردازی آئینهٔ بال را بده پروازی
هر لحظه به صورتی برد دل چه کنم من طفل مزاج و دهر لعبت بازی

***

آخر به دام صد قفس افتاد هر پرم از بسکه آشیانه مرا دلنشین نبود

***

زنهار دل مبند به این دوست دشمنان یوسف به گرگ ده به برادر چه می‌دهی

***

1 - ل پ = دنیا را
2 - ل پ = برده است

سر چشمهٔ خم بر چمنِ میکده وقف است | بر مسجد و بر صومعه این آب حرام است

***

تلخ است بسکه زندگیم از هجوم درد | زهرم اگر دهند گمان می‌برم دواست

***

طفل است وکار بر دل ما تنگ می‌کند | خود حرف صلح گوید و خود جنگ می‌کند
می‌خواهد آشنای دل او شود دلم | دیوانه بین که آرزوی سنگ می‌کند

***

سبزان هند روز بما تار کرده‌اند | ما را ندیده‌اند و گرفتار کرده‌اند

***

ای که از گلشن کشمیر خبر می‌پرسی | سایهٔ سرو به هندو صنمان می‌ماند

***

در ره شوریدگی هرکس سراغی کرده است | پی به مجنون ما ز نقش پای طفلان برده‌ایم

***

ما را ز سیر بادیه نتوان نگهداشت | چشم هزار آبله پا به راه ماست

***

گیرم که به مقصد همه یک مرحله داری | بر باد روی همره اگر قافله داری
شهری است پُر از حسن نکویان همه مستند | آهسته که مینا به کف حوصله داری

***

ای کوهکن تو نیز مکن فکر قاصدی | مجنون به گرد باد پیامی که داشت گفت

***

درکشور قفس نگشایم متاع خویش | بازار ناله‌ام[1] به چمن گرم می‌شود

***

گوشه‌گیری در چمن از ننگ بال افشانی است | گر قفس می‌بود تا کی آشیان می‌ساختم

***

از نظر افتادهٔ صیّاد تنها نیستم | بسکه صید لاغرم از چشم دام افتاده‌ام

***

چه گویم آن دهن تنگ را نمی‌دانم | سخن رسید[2] بجایی که هیچ نتوان گفت

***

ای باغبان بروکه زِ میراث بلبلان | مشت پری که مانده به صیاد می‌رسد

***

---

۱ - ل پ = باده‌ام ۲ - ل. پ = رسیده

در بیابان عشق مجنون را — توشهٔ راه سنگ طفلان[1] است

***

نخواهم ساخت با مجنون بیک جا — اگر زنجیر در پای من افتد

***

در آتش رشکیم زغیرت که مبادا — آئینه و روی تو بهم ساخته باشند

***

هلاک سنگدلی‌های قاتلم منصف — که بهر یک نفسم زندگی امان ندهد

***

کی خورم حسرت آزادی مرغان چمن — منکه با دام و قفس در پی صیاد روم

***

خرابات است این جا هیچ کس بیکار ننشیند — یکی می می‌رساند دیگری پیمانه می‌سازد
به گلشن گرنیایم ره روم در انجمن سوزم — اگر بلبل نمی‌سازد به من پروانه می‌سازد

***

عشق تا مقصد مرا از راه باطل می‌برد — هر کجا خواهد برد، آخر به منزل می‌برد

***

دلم ز حسرت دام و قفس چه خواهد کرد — در آشیانه پرم تا بلند خواهد شد

***

خوشم به میکده کان جای باده نوشان است — همیشه محتسبش پیر میفروشان است

***

جنس کنعان است می‌باید عزیزش داشتن — ای زلیخا یوسفی هر روز در بازار نیست[2]

***

هرگز نشود تنگ به من وسعت روزی — دایم غم فردای من امروز مهیاست

***

یک بار هم به طرف چمن می‌توان گذشت — مگذار زیر خاک رود آرزوی گل

***

منم آن بلبل آزاده که هر شام و سحر — به طواف قفسم مرغ حرم می‌آید

***

ای غم خرابهٔ دل عاشق ازان تست — بسر ما چه منت است گر آباد[3] می‌کنی

***

---

۱ - ل - پ = اطفال

۲ - ل - پ = ای زلیخا یوسفی گر هست در بازار هست

۳ - ل - پ = گر آزاد، پ = که آزاد

آن جا که خواهشت به می ناب می‌شود — سی روزه ابر و سی شبه مهتاب می‌شود

***

سرد مهری‌های باغ دهر را آماده‌ایم — همچو بید از بهر لرزیدن بپا ایستاده‌ایم

***

خانهٔ دهر خرابم زتو، خواهم زخدا — آن قدر زنده بمانم که خرابت بینم

***

این خط به لوح آینهٔ ما نوشته‌اند — پوشید هر که چهره زما خود نماتر است

***

امشب زکوة گریه خود دجله های اشک — در کاسهٔ گدائی گرداب کرده‌ایم

***

این ملک خرابات عجب عالم فیضی است — هر چند گدا رفت درو شاه بر آمد[1]

***

من نگویم دل به مومن یا به ترسا می‌دهم — خانه‌ای دارم که هرکس می‌رسد جا می‌دهم

***

شکوهٔ بی مهریت را پیش منصف می‌برم — خوش ستمها از تو ای دلدار بر من می‌رود

***

از دام بیک چشم زدن تا قفس آیم — آوازهٔ پروازِ من امروز بلند است

***

من عاشق هنگامه سودا زدگانم — بیزارم از آن شهر که دیوانه ندارد
در سینه دلم گم شده تهمت به که بندم — غیر از تو کسی راه درین خانه ندارد

***

هیچ مرغی به گرفتاری من نتوان یافت — هر کرا بال گشودند، مرا پر بستند

***

ترا کسی که ندید است شاد و خرم نیست — به خوبی که تویی در بهشت آدم نیست

***

گر زگرد کینه می‌خواهی دلم خالی شود — جای صیقل سنگ بر آینه می‌باید زدن

***

خود فروشی گر کند در پیش طفلان دور نیست — غافل است از حال ما دیوانگان مجنون هنوز

***

دماغم تنگِ بال و پر فشانی بر نمی‌تابد — گرفتاری خود بی زحمت پرواز می‌خواهم

***

---

۱ - ل پ = بر آید

هر که از شور جنون ما را نصیحت می‌کند — تا قیامت روح مجنونش ملامت می‌کند

***

هر جا که دل کشد دو سه فریاد می‌کنم — از دام تا قفس همه اقلیم ناله است

***

دوست نمی‌شناسی ام خصم نمی‌شماری ام — بهر چه می‌کشی مرا راست بگو خدای را

***

به چمن ما و تو از بهر چه با هم نرویم — نه زِ بلبل خجلم من نه تو شرمنده زِگل

***

به هر راهی سراغ دوست می‌گیرم همین دانم — ز هر جا هر که می‌آید پیام یار می‌آرد

***

هر صبح که مرغان چمن نغمه سرایند — فریاد من از خانه صیاد بر آید

***

خلوت بهانه ایست پی امتیاز خویش — آن کس که گوشه گیر شود[1] خود نماتر است

***

خواهی اگر زِ گریه دلت را تهی کنی — منصف برو چو بحر زِ[2] عالم کناره کن
زاهد بگیر جام و ببین فیض باده را — از من اگر نمی‌شنوی استخاره کن

***

مرا درد تو می‌خواهد که از هستی جدا سازد — چنان بر دارم از خود دل زِ من بوی تو می‌آید

***

اگر بگذاردم غیرت که حرفت را بیان سازم — ز وصف قامتت هر روز پیری را جوان سازم

***

بهشت را نتوان گفت دلنشین تر ازو — سواد کشور خط پای تخت خورشید است

***

تا شگافِ قفس و رخنهٔ دامی داریم — ره بجایی نبرد بال و پر افشانی ما

***

برآن گنجی که چشم من نظر دارد نظرها را — یکی را دزد گردانم یکی را پاسبان سازم

***

خفتن به خیال تو بیک بستر و بالین — کاری است که از دیدهٔ بیدار بر آید

***

به گمان فقیر آرزو بجای «بر آید، گشاید» بهتر است:

---

۱ - ل - پ = بود    ۲ - ل = در

صیاد من به سیر چمن رو نهاده است — فصل بهار گلشن بال و پرم رسید

***

از گزند چشم بد یا رب سپند ایمن شوی — با من امشب صحبت گرمی در آتش داشتی

***

گرد ویرانی نشان از منزل ما می‌دهد — از خرابی پرس راهِ خانهٔ درویش را

***

در محفلی که حسن تو می در قدح کند — خورشید مست از پس دیوار می‌رود

***

در دل مرغ چمن صد رخنه پیدا می‌شود — گر کسی گل بر در و دیوار گلشن می‌زند

***

برو زاهد که در میخانه رند لاابالی را — چراغی گر بسوزد در شب آدینه می‌سوزد

***

وعدهٔ قتل مرا چند به فرد افگنی — خبرت از دل من نیست خبردار شدم
گلشن ارزانی مرغان چمن باد که من — بسکه گفتم قفس و دام گرفتار شدم

***

این نیز از ترجیع بند ازوست:

ای قافله هوش، شما بار ببندید — ما را به در میکده امروز مقام است
داریم به نذرش شب هر جمعه چراغی — رندان، در میخانه بگوئید کدام است
یک قطرهٔ می گر بچشانم به زاهد — بر ما نمک پیر خرابات حرام است

***

من رند خراباتی میخانه نشینم — تا بود[1] چنین بوده و تا هست چنینم

***

دلا آسودگی تاکی بهار است این که می‌آید — اگر ذوق جنون داری بیا فکر گریبان کن

***

مشو ای باغبان غافل به گلشن محتسب آمد — کدوی باده را در زیر برگ تاک پنهان کن

***

وحشیان سر رشته را از من به چنگ آورده‌اند — بر سر فتراک خوبان پیش ازین غوغا نبود

***

هرگاه که بینم به رخ زاهد و واعظ — بر ما شب آدینه و روز رمضان است

***

---

۱ – ل – پ = بوده

اگر به خانهٔ ما بی تو آفتاب آید زما مرنج که از کوتهی دیوار است

***

هستیم بر باد رفت و شوق ویرانی هنوز همچو طفلان با غبارم خاکبازی می‌کند

***

چون شرر یافته‌ام لذت تنهایی را خانه‌ای بایدم از سنگ که بی در باشد

***

بنای عمر ماست یا عرض زندگی ما را[1] چو تار سبحه بر بالای هم صد خانه می‌باید

***

**مقیما**: برادر منصف طهرانی که گذشت . مرد ساده لوح خوش ذوقی بود . از طهران به جایی نه رفته . همان جا فوت شد . ازوست:

راه عقل آبادی دارد ولی دور است دور راه نزدیکی جنون دارد بیابان باش گو

***

ما را غرور عاقبت[2] از راه برده بود ناسازی زمانه به فریاد ما رسید

***

گفت وگوی تو درین انجمن از یادم رفت بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت

***

بی جام باده عیش گلستان تمام نیست دستی که بی پیاله بود شاخ بی گل است

***

ما که در طفلی ز آغوش پدر افتاده‌ایم سر بسر گو عرصه عالم کنار بام باش

***

عزم سفر چو از دل بی کینه می‌کند نقل مکان ز خانهٔ آینه می‌کند

***

هر روزکه طفلی شود آزاد زِ مکتب دیوانه ما را بود آدینهٔ دیگر

***

زلیخا خانه‌ای از نی بنا کرد دران نی بست همچون ناله جا کرد

***

**میر مغیث محوی**: از سادات همدان است . مغیث و محوی هر دو تخلص می‌کند و خیلی به مزه و دقّت حرف می‌زند . از بعضی مسموع است که شاگرد ملا سبحانی[3] است. بهر طور رباعی او را طرز

---

۱ - ل = بپای عمر ماست و ز حرص زندگی ما را

۲ - ل - پ = عافیت

۳ - ل، پ = سحابی

خاصی است و بعضی او را در رباعی مساوی سبحانی گفته‌اند و به مذاق فقیر آرزو رباعیات محوی چاشنی خاصی دارند. هر چند سبحانی در رباعی پهلوان است و مسائل تصوف که در رباعیات اوست، در رباعیات محوی نیست. بالجمله بعد از سیر ولایت و هند به مکه معظمه رفته ساکن شده. باز به هند آمده و در اینجا[۱] فوت شد. در عهد اکبر بادشاه بود و مداحی خانخانان کرده. چنانکه در "مآثر رحیمی" است وقتی که رخصت از خانخانان گرفته به اراده حج روانه شده در عرض راه رباعی گفته به خانخانان فرستاد که بیت آخرش این است:

*نانت دادند و دورت از خود کردند — ای کور ببین که تا کجاها خواری*

***

بعضی گویند که غیر از رباعی شعری ندارد. اگر در سفینه به نظر آید، از محوی اردبیلی است اما صحیح آن است که اشعار دیگر نیز دارد. ازوست:

*چو درویشان دلم هر صبح گردد بر در دلها — که از هر جا بلایی[۲] بهر قُوت شام بر چینند*

***

*به وقت مردنم یاسین چه حاجت — سه چارم پهلوی در سر به خوانید*

***

*حرفی از عشق تو با جان پریشان گفتم — شعله بردم و در کار نیستان کردم*
*گلی از قسمت من شد زِ گلستان چه عجب — شب هم آوازی مرغان سحر خوان کردم*

***

*ز بهر جرعه‌ای محوی گدای شهر شد اما — نه با میخانه می‌جوشد نه با پیمانه می‌سازد*

***

*بگذشت یار و دامن عطرم بجان فشاند — زخم هزار سالهٔ من باز بو گرفت*

***

*آشفتگیهای دلم هر گه بیادش می‌رسد — دست نوازش بر سر زلف پریشان می‌کشد*

***

*ای جمله تنعمت[۳] بنام آسایش — هان تا بکنی بخود حرام آسایش*
*بر بستر نار خفته‌ای کو راحت — در خون ننشسته‌ای کدام آسایش*

***

*بر باد خزان رفت بهارت محوی — شد خشک نهال آبدارت محوی*
*آگه نشدی که عزتی می‌باشد — تا خوار نکرد روزگارت محوی*

***

۱ - ل، پ = در آنجا　۲ - ل پ = ملالی　۳ - ل = به نعمت

بسیار قیاس و حجت اندوخته‌ایم
بر آتش خود سپند خود سوخته‌ایم
خواندیم بسی بکسار نامد الاّ
این یک دو سه حرف کز خود آموخته‌ایم

***

کی مرد زکام خود تواند گفتن
در[1] پخته و خام خود تواند گفتن
بر درگه عشق بار عام است اما
آن کیست که نام خود تواند گفتن

***

تا زلف به روی همچو مه خواهد بود
تا خط شه حسن را سپه خواهد بود
گر خانه ز خشت آفتاب سازند
ای دل روزت همان سیه خواهد بود

***

من گریه آتشین نمی‌دانستم
من سوز دل حزین نمی‌دانستم
نی نام بمن گذاشتی و نه نشان
ای عشق ترا چنین نمی‌دانستم

***

محوی به هوای دل نوای نزنی
در کوچهٔ کس در سرای نزنی
بیگانگی از تمام عالم دیدی
زنهار که حرف آشنای نزنی

***

ای آنکه به بانگ هر خری در رقصی
از دور به جنبش سری در رقصی
پایی به اصول بر[2] زمین ننهادی
آری بسماع دیگری در رقصی

***

خطاب به کعبه گوید هنگامی که از نجف به حج رفته:

ای کعبه بیا که آشنا می‌آیم
با نکهت صد باد صبا می‌آیم
استقبالم نمی‌کنی، معذوری
آگاه نه‌ای که از کجا می‌آیم

***

وا فریادا ز عشق وا فریادا
کارم بیکی طرفه نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا دادا
ورنه من و عشق هر چه بادا بادا

***

گفتی که به عالمم تمنایی نیست
از من بشنو کم ز تو پروایی نیست
زان ساکن کربلا شدستی کامروز
در مقبرهٔ یزید حلوایی نیست

***

راهی است زکعبه تا به مقصد پیوست
وز جانب میخانه ره دیگر هست
اماره میخانه ز آبادانی
راهی است که کاسه می‌توان داد به دست

***

---

۱ - ل = وز
۲ - پ = به

محوی من اگر مرد خری می‌بودم
شایستهٔ اسب و اشتری می‌بودم
بر هر که نظر کنی ز من خوبتر است
ای کاش که من هم دگری می‌بودم

***

هر چند که چشم بخت را خوابی هست
بازم به تهِ سبومی نابی هست
هر چند که خان و مان خرابیم اما[1]
ویرانهٔ ما را شب مهتابی هست

***

آن را که نشاط بر سریر اندازد
بر چرخ کمندِ دار و گیر اندازد
ترسم که کسیش مومیای ندهد[2]
روزیش کزین بام بزیر اندازد

***

محوی هر سو ز حرص چون مور مرو
دربارگهِ قیصر و فغفور مرو
بگذر ز طمع و ز در دونان بگریز
جانی داری زنده به هر گور مرو

***

یا دود سیه خانهٔ تنهایی باش
یا شعلهٔ شمع مجلس آرایی باش
یک چشم و دو منظور کم از کوری نیست
تا این جایی مغیث این جایی باش

***

زخم از دل و دل ز زخم ناسورتر است
بگذار که این کار از آن دورتر است
این سیخ کباب را نمک سود که کرد
کز هر طرفش که می‌چشی شورتر است

***

آنانکه به کام خویش پرداخته‌اند
اندوخته‌اند هر چه انداخته‌اند
زان پیش که از تمام تنها مانند
تنهای را بهشت خود ساخته‌اند

***

با این همه خلق یک دل خون شده نیست
عالم همه سوخت هیچ سنگ بده نیست
برسات[3] شد و خروش از ابر نخاست
ناقوس نوازی اندرین بتکده نیست

***

زهد صلحا که زرق و شید است همه
اسباب فریب عمر و زید است همه
بیخوابی زاهدان چو خواب صیاد
از بهر گرفتاری صید است همه

***

محوی دستی ز[4] آشنایی بردار
در بادیه ناله درایی بردار
منزل بسی دور و شب بسی نزدیک است
ای کندهٔ پای خویش پایی بردار

***

---

۱ - ل = هر چند ک خانمان حرامم اما
۲ - ل = ترسم که کسش ز حرص مومیائی ندهد
۳ - فصل باران (مصحح).
۴ - پ، ل = به

جانا محوی است صاف اگر دُرد از تست | گر زیست وزین مرض دگر مُرد[۱] از تست
محوی کرداست یا لُراست و چه کست[۲] | محوی است اگر لُر است وگر[۳] کُرد از تست

***

**میرزا مراد**: بن رستم[۴] میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی، پدر و پسر هر دو از امرای بزرگ جهانگیر بادشاه بودند. احوال پدر گذشت. پسر خوش فهم و صاحب ادراک بود و شعر را خیلی نیکو می‌گفت. ازوست:

هر لحظه نشینم به سر رهگذری | از بهر سراغ[۵] دگری از دگری
از معنی خویشتن خبر دار نیم | چون آینه کز عکس ندارد خبری

***

از بکه همه عیب شناسیم توگویی | از دیدهٔ ما هر چه نکو بود نهفتند

***

دری ز خانهٔ ما جانب گلستان هست | نوای ماست که مرغ چمن تمام کند

***

گویم ز کوی اوگذرم پاسبان شدم | رفتم که گشت باغ کنم باغبان شدم

***

ملا طغرای مشهدی در صحت قافیه "پاسبان" و "باغبان" شک دارد، بلکه این را غلط پنداشته و قطعه‌ای درین باب گفته و در واقع که این جای تردد است. جناب حضرت صائب "نکته دان" را با "خرده دان" قافیه نموده، اما چه توان کرد. با مثل میرزا صائب درین مقدمه سهل نمی‌توان پیچید.

**درویش مسکینی**: از شاگردان غزالی مشهدی است. در هند بوده، ساقی نامه گفته که چند بیت ازان نوشته می‌شود:

دلا از حریفان بزم الست | می جوکه هشیار[۶] ازوگشته مست
صفا ظاهر از وی چنان فی المثل | که از حسن خوبان جمال ازل
شرابی که از دل ندامت برد | زجان هول روز قیامت برد

***

در بیان حال صراحی و قدح گوید:

چو پیش قدح شد صراحی علم | عیان گشت معنای نون و القلم

***

---

۱ - ل، پ = درین مرض ور مرد
۲ - ل = گویی محوی لراست، کرد است، چه کست
۳ - ل = ور
۴ - پ = رستم خان
۵ - ل - پ = نزاع
۶ - ل = هشتاد

فتاده سبو می‌پرستی است مست | پی تکیه در زیر سر مانده دست

***

در تعریف اهل میخانه:

همه در کمال صفا یک بیک | نه خویش و نه بیگانه همچون ملک
گذشته به عرفان ز ما و منی | محبت صفت دشمن دشمنی
چو صورت در آئینه بی اختیار | چو تصویر در آب بی اعتبار
رضا جوی مانند طاعت همه | تسلی بسان[1] قناعت همه

***

**جلال الدین مسعود شیرازی**: دیگر از احوال و اطلاع نیست. ازوست فی النعت:

قفل نگشودهٔ اسرار ازل بود قمر | به سر انگشت کف احمد مرسل وا شد

***

دم سردی سپهر همین با من و تو نیست | خاکستر فسرده کرا گرم داشته است

***

**ملا مستغفی**[2]: پسر مولانا صرفی کشمیری است. از شعرای عصر جهانگیر بادشاه بود . با تقی اوحدی معاصر[3] . ازوست:

ای آنکه سری ز شوق مستت دادند | جانی و دلی مهر پرستت دادند
یک جرعه سبیل سار[4] بر تشنه لبان | شکرانهٔ جامی که به دستت دادند

***

من خنده نیم به طبع عاشق ناساز | یا گریه که بر روی دوم چون غماز
یا ناله که سر بگوش بیگانه نهم | من درد دلم خلوتیِ پرده راز

***

اما این رباعی در خاتمه می‌آید.

**ملا مشربی**[5] :از ایل[6] تکلو در زمان شاه سلطان محمد با منیب خان بود و در عهد اکبر بادشاه سیاحانه به هند آمده و مدتها بسر کرده درین[7] جا فوت شد . ازوست:

آنیم که ما را همه از روز نخست | قسمت شده بخت سرکش و طالع سست
گر آب دهند از گل ما روید | تا حشر دل شکسته و عهد درست

***

---

۱ - ل = نشان
۲ - ل - پ = مشبفقی
۳ - پ = معاصر تقی اوحدی است
۴ - ل = ساز
۵ - ل، پ = مشرقی
۶ - پ = ایل، ک - ل = اهل
۷ - ل = در آنجا

*دل و دین باختگان را چه غم از روز جزا* *راه پی خوف بود مردم غارت زده را*

***

**شیخ مکهن سنبلی[۱] مشفقی** تخلص: از مردم بزرگ هندوستان بود و مشق سخنش رسیده. معاصر تقی اوحدی است . ازوست:

*آن کس که به عشق بسته پیمان درست* *درکعبه نهان ساخته ایمان درست*
*دارد به خلاف روش بوالهوسان* *صد پاره دلی زیر گریبان درست*

***

*از سینه غبار غم نمی‌باید شست* *وز دل رقم الم نمی‌باید شست*
*پایی که براه عشق شد خاک آلود* *از آب حیات هم نمی‌باید شست*

***

**مصطفی میرزا بن شاه طهماسپ میرزا:** از جمله آن شاهزاده‌های صاحب ادراک بود که با ده برادر دیگر به دست شاه اسمعیل ثانی که برادر ایشان بود، کشته شدند . ازوست:

*عاشق اگر قرار دهد مرگ را بخود* *مسکین به شادکامی دشمن چه می‌کند*

***

*سرت گردم زمانی گوش نه برناله‌های من* *گرت درد سری باشد مرا بر گرد سرگردان*

***

**مصطفی خان بن مسیب خان**: که در عین جوانی به حکم شاه عباس به قتل رسید . ازوست:

*آمد[۲] به عیادت غم او بر سرم امشب* *با این همه درد از همه شب بهترم امشب*

***

*ز دوریت شب دردم به آه و ناله گذشت* *دو روزه هجر تو بر من هزار ساله گذشت*

***

**مظفر گونا بادی**: به هند آمده. معاصر تقی اوحدی است. مثنوی شیرین خسرو گفته . تقی اوحدی گوید: اگر چه مثنوی مذکور ربطی و بند و بستی ندارد، لیکن معنی‌های خوب در آن هست . ازوست:

*تا کسی مانعم از گریه خونین نشود* *چون لب زخم شهیدان تو خندان گریم*

***

---

۱ - ل - شیخ سنبلی مشفقی ۲ - ل - پ - آید

باز از نفسم بوی جنون می‌آید    وز طاقتم این شور فزون می‌آید
بر حرف دلم گر نهد انگشت کسی    خون دل از آن حرف برون می‌آید

***

**سید مظفر طبیب**: صاحب نسب و حسب بود . ازوست:

ما نقد عمر صرف ره یار کرده‌ایم    حاصل به عمر خویش همین کار کرده‌ایم

***

**ملا معجزی یزدی**: از خوش طبعان زمان است. معاصر تقی اوحدی است . ازوست:

خیال روی آن گل آن چنان آمیخت با جانم    که بعد از سوختن خاکستر من بوی او دارد

***

کسی که در غم آن زلف مرد بر[1] خاکش    همیشه می‌شکفد سنبل پریشانی

***

**خواجه معین الدین عبید الله[2] شیرازی**: از مردم صاحب حالت شاه طهماسپ بود . ازوست:

ایام بقا چو باد نوروز گذشت    روز و شب ما به محنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید    تا چشم گشودیم زهم روز گذشت

***

**درویش مقصود تیرگر**: از شعرای عصر امیر علی شیر است . مسقط الرأس او هرات بود . ازوست:

جانان همه از تو تند خویی آید    وز خوی بد تو فتنه جویی آید
گفتی که بجز جفا نیاید از من    بالله که از تو هر چه گویی آید

***

**آقا ملک معرف صفاهانی**: نهایت جذب[3] ادراک و تفطن داشت و در سیاق از اقران ممتاز. در مشهد مقدس به حق پیوست . ازوست:

در جهان هیچ دلی نیست که افگار تو نیست    هیچ آزاد ندیدم که گرفتار تو نیست
نه گرفتار ترا دیده تواند دیدن    نه کسی را که ترا دید وگرفتار تو نیست

***

روزی که به غیر لطف بیحد کردی    یارانه نشستی و مرا رد کردی
من دشمن جان خود همان روز شدم    گر ز غم من این ستم تو با خود کردی

---

۱ - ل، پ = از    ۲ - ل - پ = عبدالله    ۳ - ل، پ = جدت

**میر منتهی زواره**[1]: در مقدمات علمی سیما ریاضی به غایت خوب فطرت بود. در ایام شاهزادگی جهانگیر بادشاه به هند آمده بود و به نظر اشرف مشرف گردیده،[2] شاه بندر لاهری گشته. جمعیت وافی بهم رسانیده. در راه او را در خیمه کشتند. ازوست[3]:

بازی است جهان نقش سپنجش[4] ماییم — نازک طبعانِ زود رنجش ماییم
در باطن ما به چشم ظاهر منگر — مائیم خرابه که گنجش ماییم

***

برخیز که ساقی و شرابت آمد — وندر شب تیره آفتابت آمد
تو کرم شب افروز طلب می‌کردی — خورشید بخانهٔ خرابت آمد

***

ساقی زکدام باده بردی هوشم — کز ناخن پای تا به سر در جوشم
زین پس که ترا ننگ در آغوش کشم — چون در نگرم خودم که در آغوشم

***

**سید اشرف موید**: در هند آمده به ایران رفت. معاصر تقی اوحدی است. ازوست:

ای کاش دل بکام دل خویش بردمی — تا من هم از میانه رهی پیش بردمی
از دیر وکعبه حاجت من گر روا شدی — چندین چرا مشقت هر کیش بردمی

***

با عشق در نبردم و دل پیش می‌کنم — این خون گرفته را سپر خویش می‌کنم
در پیکرم خلیده ز بس نیش روزگار — گر در دلی گذار کنم ریش می‌کنم

***

**محمد مومن سبزواری**: خوش طبیعت کسی بود. معاصر تقی اوحدی است. ازوست:

اول همه جام آشنایی دادی — آخر ز پیش زهرِ جدایی دادی
چون کشته شدم نگفتی این کشتهٔ کیست — داد از تو که داد بیوفایی دادی

***

**مولانا مونس**: به هندوستان آمده. معاصر تقی اوحدی است. ازوست:

ز شادی‌گم‌کنم خود را چو با من در سخن باشی — بنازم خویش را آن دم که در پهلوی من باشی
چو بر خیل وفاداران سمند کین دهی جولان — به‌تیرغمزه‌مردافگن به مژگان صف شکن باشی

***

---

۱ - ل = زاده
۲ - پ = ترقیات نموده شاه....
۳ - پ = + این اشعار، ل = + گفته
۴ - ل = سنجش

**احمد حاجی مولوی** تخلص: خوش طبیعت، متتبع، سخن فهم، هزال، رند باصلاح بوده . با ولی دشت بیاضی در سیستان او را مباحثات اتفاق افتاد . ازوست:

*بـبالینم رقـیب از خـانهٔ دلدار مـی‌آید　　اجـل از بهر پـرسش بـر سـر بـیمار مـی‌آید*

***

**موالی**: چند کس بدین تخلص گذشته‌اند که احوالِ هیچ کس معلوم نیست، از یکی ازآن‌هاست:

*موالی می‌کشم شرمندگی زین جان حسرت‌کش　　که عمر آخر شد و آسایشی هرگز ندید از مـن*

***

**موری**: از احوال او جز این اطلاع نیست که معاصر تقی اوحدی است . ازوست:

*زهـر چشمی‌گـر بکـار دل فگـار خـودکـند　　بـر نـدارد چشم ازو تـا زهـرکـار خـودکـند*

***

**مهابت خان زمانه بیگ:** از امرای کبار جهانگیر بادشاه بود . مدتی صاحب صوبگی دکـن داشت. احوالش در تاریخ جهانگیری و شاهجهانی مسطور است . تقی اوحدی این شعر را بنام او نوشته:

*صحرا نشـین ز سـیل حـذرکـن کـه آسـتین　　تـرکـرده‌ام زگـریه و افشـرده مـی‌روم*

***

*چـون دیـو هـوا زده است راه هـمه‌کس　　مـعذور هـمند ازگـناه هـمه‌کس*

*حـاجت نـبود بـعد ز تـقصیرکـه هست　　اوضـاع زمـانه عـذر خـواه هـمه‌کس*

***

**مهدی قلی سلطان**: پسرزاده جلیل[1] خان کوه کیلویه است. مدتی در هند سیاحت نموده . طنبوره خوب می‌نواخت . به ملازمت بادشاهان عمر گذرانیده[2] در سنهٔ ۱۰۲۷ درگذشت . ازوست:

*مـائیم کـه مـهتاب بـه‌گـز مـی‌پیماییم　　خـورشید بـه‌گِـل هـمیشه مـی‌اندایـیم*

*افسـوس کـه عـمر رفت و بـاز آیـنده　　بـر مـدت عـمر رفـته مـی‌افـزاییم*

***

**میرک**[3]: از تته سندهٔ بود[4]. ازوست:

*بـا طـالع نـاساز چـه سـازیم کـه یکـبار　　دسـتی نـفشاندیم و سـبویی نشکسـتیم*

***

---

۱ - پ = خلیل　　۲ - پ - ل = و ملازمت پادشاهان کرده　　۳ - ل = ملا میرک

۴ - پ - ل = بندر تته بوده است

**ملامخفی[1] رشتی** :عادتی به کوکنار داشت. هنگام جوش[2] کیفیت و خمار بسیار بامزه بود. از ندمای امام قلی خان. حاکم فارس سه پایه طلایی جهت کوکنار او ساخته، در میان مجلس می‌گذاشتند و ملا در کمال لطف و نمک[3] می‌نشست و چون حقیر جثه بود و ضعف کوکنار علاوه آن گشته. خان روزی از راه شوخی می‌گوید که به واسطه کوکنار از وجود تو هیچ باقی نمانده. او در جواب می‌گوید که از تأثیر کوکنار نیست، هر کس کتابت می‌نویسد که مخفی نماند منم که به این قدر دعای بد پا[4] قایم کرده استاده‌ام. با آنکه مخفی از رشت گیلان بود و دختران دران خطه بند تنبان ابریشمی بافته و به دست گرفته می‌فروشند، در مذمت آن گفته. ازوست:

*مخفیا دختران خطه رشت — چون غزالانِ مست می‌گردند*
*از پی مشتری به هر بازار — بندِ تنبان به دست می‌گردند*

***

کذا فی التحفه. ازوست:

*ز سوز عشق تو زان گونه دوش تن می‌سوخت — که هر نفس ز تف سینه پیرهن می‌سوخت*
*شهید عشق ترا شب بخواب می‌دیدم — که همچو شعله فانوس درکفن می‌سوخت*

***

**مشهوری** :از صفاهان است. در علم رمل خیلی دست داشت. بسیار خلیق و مهربان بود. ازوست:

*تا غمزه به خون خلق شد هم پشتت — بیرون نتوان کرد دلی از مشتت*
*از بسکه به خون ما اشارت کردی — خون می‌چکد اینک از سر انگشتت*

***

**مقیمای شیرازی** :خیاطی می‌کرد اما بسیار خوش سخن بود. خیلی خوش فکر به نظر می‌آید. ازوست:

*از محبت سر حرف گله وا نتوان کرده — صد سخن بر لب و یک حرف ادا نتوان کرد*
*گله ز امروز کنم سر ز جفایت که مباد — این حکایت همه در روز جزا نتوان کرد*

***

*یک چند به قید ننگ و نام افتادم — چندی به زبان خاص و عام افتادم*
*بدنامان را طشت بیفتد از بام — طشتم چو نبود خود ز بام افتادم*

***

**مومنای گونابادی**: صاحب خلق بود. به هند آمده. ازان جا سه نوبت به سعادت حج مشرف گردید[5]. ازوست:

*مومن بدی نیست کسی مانندت — این طرفه که خلق نیک می‌خوانندت*

---

۱ - پ = ملا مشرقی  ۲ - ل = خوش  ۳ - ل = نمکی

۴ - ل = تا  ۵ - پ = مشرف شد و باز فوت شد

مومن بدی نیست کسی مانندت — این طرفه که خلق نیک میخوانندت
مومن آنانکه خوب میخوانندت — بینند چو باطن تو نستانندت
عمری بودی چنانکه خود میدانی — یک چند چنان بزی که میدانندت

***

**شاه مراد خوانساری**: در فن موسیقی و تصنیف و قول و عمل بی مثل بود . اکثر تصانیف او شعر اوست:

دمساز بمن چرخ بدآموز نشد — این سفله نوازکینه اندوز نشد
یک صبح بکام خاطر ما ندمید — یک شب به مراد دل ما روز شد

***

**ملا محشری خوانساری**: مرد درویش بیچاره بود . نود سال عمر کرده. بسیار زنده دلی و شوخی داشت . ازوست:

روزی که آسمان بکسی کینه ور نبود — دانش نبود و فضل نبود و هنر نبود

***

طفل بدخو چون شود کامل به تمکین می‌شود — در رسیدن میوه‌های تلخ شیرین می‌شود
دل چو ناخن می‌زنم بر داغ بی غم می‌شود — باغبان چون باغ خرم دید خرم می‌شود

***

**ملا مفرد**[1]: از همدان است. خوش طبیعت و بی تکلف بود. شعر خوب می‌گفت . ازوست:

بیخود از زمزمه مرغ گرفتار شدم — دیگری یاد تو می‌کرد و من ازکار شدم
دوش در خواب ترا بر سر بالین دیدم — سایهٔ گل به سرم بود چو بیدار شدم

***

مومن بدی نیست کسی مانندت — این طرفه‌که خلق نیک می‌خوانندت

***

حرف بدگو باز می‌دارد ز بدکردن مرا — می‌کند هموار سوهان گر چه خود هموار نیست

***

بقدر آنکه برخیزند و برگرد سرت گردند — بکار ناتوانِ تو می‌آید توانایی

***

غافل مشوکه عمر تو بر باد می‌رود — بر رخش عمر هر نفسی تازیانه است

***

زرد روی نکشد هر که حجابی دارد — غنچه تا گل نشود رنگ نمی‌گرداند

***

۱ - ل = مفردا

**ملا محضری همدانی** مشهور به ملا دروازه: شعرش خالی از لطف نیست. قصیده گوست. گاهی غزل نیز می‌گفت و با ملا عرب خصومتی داشت. ازوست:

***عمرت بشب گذشت بیا محضری بگو — ای خان و مان[1] خراب چه کردی بروز خویش***

***

**محشری نیشاپوری**: در سخن سنجی و تلاش معنی به حدی است که او را استاد ملا نظیری می‌گفتند. آن قدر پیر بود که تا ابرو را بالا نمی‌کرد، نمی‌دید. ازوست:

***باز چو تیغ کین کشد فرصتش از خدا طلب — عضو به عضو خویش را زخم جدا جدا طلب***

***

**ملا مصاحب نائینی**: عمرش بقول ملا نظیری از هفتاد گذشته بود و با این همه کمال شوخی داشت و با علم ربط بسیاری. ازوست:

***مصاحب در ره آن یار جان سوز — مصحبت را ازان کودک بیاموز***

***

***که مادر بهر جورش چون ستیزد — همان در دامن مادر گریزد***

***

**محمد دامغانی**: صاحب وسعت مشرب بود. مدتی در شیراز بسر کرده به اصفهان رفت و در[2] آن جا که وطنش بود، رفته فوت شد. ازوست:

***با[3] طول امل راه فنا دور نماید — بیرون مشو از جاده که فرسنگ ندارد***

***

***بتی به لوح مزارم نوشته است به خونم — که این شهید نگه نیست و محضرش[4] است این***

***

**مقیمای مقصود**: در ترتیب نظم از اقران کمی ندارد. ازوست:

***خراب خانهٔ در بسته است شوم مجنون — به هر طرف که نظر کار می‌کند صحراست***

***

***نباشد توشهٔ زیر کمر ارباب همت را — نگین دان است ناف سالکان سنگ قناعت را***

***

---

۱ - پ - ل = وی خانمان ۲ - ل. پ = از آنجا ۳ - ل = به

۴ - محضر

چه پروا از نبودنهای سامان سفرداری | توکز خواب پریشان بالشِ پر زیر سرداری
گل مطلب توانی از بهار آرزو چیدن | بجای یار اگر دل از نهال دهر برداری

***

چشم احول از نکویان معنی پیچیده است | شوخ طبعان لطف این ابهام[1] را فهمیده‌اند

***

**محمد رضای شفقی**: پدرش از کتخدایان بزاز خانه قم است . او بعد از پدر ترک آن شغل نموده . درویشی اختیار کرده . ازوست:

بسکه نی در ناخن من آه بی تأثیر کرد | آخر این دست تهی را ترکش پر تیر کرد

***

بروز بیکسی چون جان رود از جسم غمناکم | بغیر از غم سیه پوشی نباشد بر سر خاکم

***

شمع را در سر نمی‌دانم هوای روی کیست | بوی گل می‌آید از دود پر پروانه‌ها

***

می‌گریم و از شوق فنا می‌سوزم | سر تا به قدم بیک[2] هوا می‌سوزم
هر قطره زهستیم گشاید گرهی | چون شمع امشب به مدعا می‌سوزم

**مشهدی** : از قم بوده به هند آمد فوت شد . ازوست:

بسمل عشقم و در آرزوی زخم دگر | تا در خانه قاتل به طپیدن رفتم

***

بر رویم از قفس در فیضی توان گشود | من هم ز آشیان به امیدی بریده‌ام

***

روزی درین بیت تامل می‌نمودم . از شرف الدین علی پیام پرسیدم: «بریده‌ام» درین جا به بای تازی است یا فارسی؟ اوگفت که به بای فارسی . گفتم: من حیث اللفظ همین مناسب است،اما من حیث المعنی به بای تازی بهتر است چه استحقاق در فیض گشودن درین شکل است . آنندرام مخلص که از آشنایان فقیر بوده شنیده، تحسین بسیار نمودند. فتامل.

**مفرد قمي**: فقیری بود. خیاطی می‌کرد و دو مجموعهٔ شریفای نقاش شعر خود نوشته و در صدر صفحه هوالمفرد نگاشته و بعضی از راه شوخی گرد آن نوشته بودند که دعوی[3] الوهیت موقوف . ازوست:

خون بلبل را نه تنها در چمن گل می‌خورد | هرکجا خاری است آب از چشم بلبل می‌خورد
بسکه کردم گریه، خونِ دیده تا ابرو رسید | آب اندر چشمه طغیان کرده بر پل می‌خورد

***

۱ - ل پ = ایهام  ۲ - ل = نیک  ۳ - پ = دعوای

**محتنای[1] شیرازی**: با ملا صبوحی رفیق بود . روزی قرآن را قرعان گفته، مردم خندیدند. او فی البدیهه رباعی گفته که بیت آخرش این است:

*قرآن را من بسهو قرعان گفتم — سهل است غلط می‌شود اندر قرآن*

***

ازوست:

*خیال بوسه بران گردن بلند مبند — لبی که می‌رسد آن جا لب گریبان است*

***

*به دیده چون تو خیال تو هم به خونریزی است — که هر چه شخص کند عکسش آن کند در آب*

***

**مطیعا** :از تبارزه عباس آباد صفاهان است. درکمال گذشتگی و آرام مقبول دلها و در حضر و سفر با اهل حال محشور بود . اوقات به تجارت می‌گذرانید. به سیر هند آمده بود . پسرش در اینجا[2] فوت شد . سوخته و برشته ازین داغ به صفاهان رفته ، فوت شد بسیار خوش زبان[3] است . ازوست:

*آهی که مرا از دل پر درد بر آید — چون شاه سواری است که از گرد بر آید*
*برگشتن ما یک جهتان از تو محال است — از معرکه عشق مگر گرد بر آید*

***

*چو وسعت عدمم در خیال می‌آید — زتنگنای وجودم ملال می‌آید*

***

*طفل هر گاه که از خانه برون می‌آید — به خیال من دیوانه برون می‌آید*

***

*عندلیب چمن چاک گریبان توام — چشم بر رخنه دیوارگلستانم نیست*
*گریه را رخصت ویرانی عالم دادم — بیش ازین تاب گرفتاری[4] طوفانم نیست*

***

*با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق — می‌خلد در دیده‌ام خاری که دامنگیر نیست*

***

*در آغاز محبت جوش اشکم مضطرب دارد — بنای تازه‌ام سیل دمادم بر نمی‌تابم*

***

---

۱ - پ - ل = محسنای ۲ - ل.پ = در آنجا ۳ - پ =گو است

۴ - پ - ل = سپرداری

**میر سید علی مهری**: عرب است که گاهی سیدی[۱] نیز تخلص می‌کند. اصلش از جبل عامل شام است. پدرش به اصفهان آمده فوت شد و مشارٌ علیه جوان درویشی با کمال صلاح بود. فی الجمله تحصیلی کرده. در نظم سلیقه خوب داشت. گاهی عربی و فارسی بهم آمیخته، می‌گفت. از آن جمله است:

*فی اللیل چوخوردی تومع الغیر شرابت — شد روی تو آتش جگر ماست کبابت[۲]*
*یک قول به جیب و بغل ماست[۳] نماندی — فی عشق تو والله شدی خانه خرابت*

***

و فارسی بحث نیز می‌گفت و خوب می‌گفت چنانکه مثنوی در تعریف سراپای معشوق ازو شهرت دارد بسیار رنگین و بامزه گفته. ازوست:

*بعد ازین بیگانگی باشد به خوبان چاره‌ام — آشنائی می‌شود سدّ ره نظاره‌ام*
*نو نیاز تیره روزی نیستم بختم هنوز — هست در خواب گران از جنبش گهواره‌ام*

***

*این سطر جاده‌ها که به صحرا نوشته‌اند — یاران رفته از قلم پا نوشته‌اند*
*لوح مزارها همه سر بسته نامه هاست — گر عاقبت به مردم دنیا نوشته‌اند*

***

**میرزا مقیم تبریزی**: ملا پاینده پدرش معلم زبیده بیگم صبیه شاه عباس ماضی بود. میرزا مقیم مدتی در خدمت خوانین ایران بسر کرده. طبعش در تاریخ قدرتی داشته که جواب ششگانه رباعی ملا محتشم در وزارت ساروتقی گفته. ازوست:

*کی صید کند فاخته‌ها کبک دری را — شوخی که پر تیز[۴] کند بال پری[۵] را*

***

*دل پر از مهر تو و هیچ از دل غم پیشه نیست — باده این شیشه بر جاست اما شیشه نیست*

***

*بسکه مشتاق تیغ او بودم — زخم من تیغ در میان به شد*

***

*بهار دسته کلید از بغل برون آورد — ز وا شدن دل ما را خدا نگهدارد*

***

**میر مظهر**: گویند از سادات است. مدتی تحصیل کرده کوکناری شد و در کوکنار خانه‌ها قصه می‌خواند. ازوست[۶]:

---

۱ - پ - ل = سید نیز ۲ - ل - پ = شرابست، کبابست، خرابست.
۳ - پ = راست ۴ - ل = تیر ۵ - ل پ = بال و پری
۶ - ل = گفته ازوست. پ = این اشعارات ازوست.

هر چه آمد[1] به نظر عشق من و حسن تو بود — این دوگوهر همه جا در صدف یکتایی است

***

طفل ما کی می‌شناسد قدر دل یا دیده را — این قدر داند که این جا آب و آن جا آتش است

***

خون مظهر همه جا گل کرده است — خاک را لاله هوا را شفق است

***

**محمد[2] جعفر مذهب** تخلص: از ولایت قهپایه است. طبعش خالی از لطف نبود. ازوست:

آنانکه ز جام ناز[3] مستم بردند — در حلقهٔ زلف پای بستم بردند

تا کشور بیخودی مرا داغ صفت — این لاله رخان بروی دستم بردند

***

**مسعود** ولد آقا زمان زرکش: بسیار خوش طبیعت بود. در فن تاریخ کمال قدرت داشت. بسیار بسیار پریشان بود. به هند آمده، به ایران مراجعت نمود. ازوست:

کاهیده بسکه آتش عشق بتان مرا — چون شمع در گلوگره افتد زجان مرا

از یک نگاه غارت گلشن نمی‌شود — محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا

***

گوهر خویش همان به که بخاک اندازم — نتوان این همه صفت ز خریدار کشید

***

زبان عذر خموشی است اهل عصیان را — برات عفو گناهی که داشتم دارم

***

**میر ممتاز**: غالباً از خراسان است[4]. ازوست:

چون دهم تسکین ز پیغامت دل افسرده را — کی توان افروخت از پرتو چراغ مرده را

***

**حاجی مظفر**: علاقه بندی می‌کرد. پس خود را در سلک شعرا گنجانید و گوی سبقت از همه ربود. بعد از آن به هندوستان آمده در خدمت امرا اعتباری بهم رسانیده به مکه معظمه رفت و باز به هند آمد و ازین[5] جا به عراق رفت. بسیار خوش زبان و خوش صحبت بود و از یاران نصر آبادی است. ازوست:

---

۱ - پ - ل = آید — ۲ - پ = میر — ۳ - پ - ل = یار

۴ - پ = + به هند آمده — ۵ - پ. ل = از آنجا

*سراپای وجودم در محبت شد کف خاکی*　　*هما بر تربتم ننشست از بی اعتباری‌ها*

***

*زشرم کشتنم خوی بر گل عارض چه می‌آری*　　*کسی زخم شهیدان را به آب گل نمی‌شوید*

***

*تبسم چون کند در وقت گفتار*　　*طلوع صبح باشد در نمک زار*

***

**«ای برو زاهد سر پیرت مظفر را ببخش»**

نصر آبادی گوید درین مصرع مخاطب زاهد است اما از بسکه مشتاق رفتن اوست «ای برو» را بر "زاهد" سبقت داده . فقیر آرزو گوید که ازین دریافت می‌شود که نصر آبادی خیلی دقیقه فهم بلاغت و نکات معانی در نظرش بود، اما این قدر هست که درین جا سبقت سبب تعقید[1] شده و ظاهراً ترکیب نا مانوس که خلاف قیاس بود و در محاورات اهل زبان بسیار آمده باشد تعقید نداشته خواهد بود لیکن تحقیق این مشکل است و اگر به ثبوت رسد، جواب بسیاری از اعتراضات فقیر که در رسائل نوشته‌ام خواهد بود، فتد بر حق التدبیر[2].

**ممتاز**: از شوبستان فارس است.[3] دردمندی خوشی بود . طبعش خالی از لطفی نیست[4] ازوست:

*شویم زلوح دل چو هما نقش[5] آرزو*　　*مشق قناعت از قلم استخوان کنم*

***

**میرزا مقیم بخاری:** درکمال مردمی و درویشی بود. به اتفاق ایلچی عبد العزیز خان بادشاه توران به اصفهان رفته و قصیده در مدح پادشاه ایران گفته. پسند جمیع بار یافتگان محفل شاهی شد و به انعام چهل تومان سرفراز گردید. الغرض مقیم تخلص می‌کرد و خیلی خوش زبان بود . ازوست:

*هم تن داغم و دل در طلب درد هنوز*　　*شمع سان سوختم و چهره نشد زرد هنوز*

***

*پریشان نیست ما را خاطر از بی برگ و باریها*　　*چوگل یک غنچه دل داریم و صد امیدواری‌ها*

***

**مومنی[6] بخاری:** در خدمت پادشاه توران می‌بود . ازوست:

*همیشه بر دم شمشیر می‌نهیم قدم*　　*به وادیی که منم نقش پا نمی‌گنجد*

*بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو*　　*شراب در خم و گل در قبا نمی‌گنجد*

***

---

۱ - ل = تعقد　　۲ - پ = فتد بر حق الله التدبیر　　۳ - ل = از سوستان است و فارس

۴ - ل = + این چند شعر داشت منجمله ازوست، پ = این شعر دیده نوشته شد. ازوست:　　۵ - پ = نفس

۶ - پ = مولانا مومنی

**ملا مسکین**: از بخاراست. شعرش خالی از نمکی نیست. ازوست:

*سری ز نشه نسازم بلند چون منصور — دران دیار که از عشق گیر و داری هست*

***

*قطره اشکیم اما در درون دل نهان — گر بسوی دیده ره یابیم دریا می‌شویم*

***

لیکن بیت اول و مطلع آن را نصر آبادی بنام قتلی بخاری نیز نوشته و حالانکه تفاوت در میان احوال هر دو شاعر زیاده بر یک دو ورق نیست.

**مولای بخاری**: در خدمت عبد العزیز خان پادشاه توران می‌بود [۱]. ازوست:

*خال بر بالای چشمت جا گرفت از چابکی — طرفه هندویی که در بالا دوی ز آهو گذشت*

***

**مولانا [۲] منظور**: از بخاراست و در خدمت پادشاه آنجا می‌بود. ازوست:

*می ناب از هوای باده لعل تو در جوش است، — زمین از سایه سرو خرامانِ تو گل پوش است*

***

**ملا مستفید**: از چگدلک است که قصبه ایست از مضافات بلخ. دردمند کسی بود مدتی به خدمت عبدالعزیز خان بسر کرده. رنجیده پیش سبحان قلی سلطان آمد [۳]. معاصر میرزا صایبا است. در قصیده گویی صاحب قدرت است. ازوست:

*مباد فتنه از تو زلف وز ما دل رود از دست — ترا آسان بکف آید مرا مشکل رود از دست*

***

*تارسی در مجلس رندان بگاهی همچومی — گر زچشم شیشه افتی در دل پیمانه باش*

***

*ما را به کمال خویش دانایی ده — لائق به جمال خویش بینایی ده*
*یا محمل تکلیف ز دوشم بردار — یا در خور این بار توانایی ده*

***

**ملا مفید**: از بلخ بود و در عهد شاهجهانی به هند آمده. در میان او و شیخ محسن فانی نقاری [۴] به وقوع آمده لهذا مفید او را هجو کرده. بهر حال بسیار صاحب تلاش است. دیوان مختصری دارد. اوایل عهد عالمگیری در ملتان به رحمت حق پیوست. میرزا سرخوش تاریخ وفات او چنین گفته:

---

۱ - پ = + این شعر ۲ - ل = مولائی ۳ - ل - پ = رفت

۴ - ل = بقاری

مــــرد مـــــلا مـــــفید در مـــلتان — این سخن چون بگوش سرخوش خورد
بـــــرکشید آه و ســـــال تـــاریخش — گـــفت: مـــلا مـــفید بـلخی مـــرد

***

ازوست:

از رهـــایی مگـــوکـــه چـــون طـاؤس — پـــر و بـــالم بـــه مـــهر صـــیاد است

***

زیـــنتِ خـــانهٔ صـیاد بـود مـرغ اسـیر — ازگـــرفتاری طـــاؤس قـفس گـلزار است

***

نگردد تـا فـغان مـن هـم آزاد [1] ازگـرفتاری — زِ میلِ سرمه صیّادِ مـرا چـوبِ قـفس بـاشد

***

مـــرا ســـوز[2] مـــحبت بـرده از جـای — پـــر پـــرواز شـــد داغـم چـو طـاؤس

***

تکـــــمه در پـــــیرهن نـــمی‌گنجد — از هـــــم آغـــــوشی گـــــریبانش

***

زبسکـه کـرد پـریشان غـبار خـط تـوام — نـفس چـو نـالِ قـلم گشت تـار تـار مـرا

***

خـــار خـار طمع از هـیچ کسـی نـیست مـرا — مـــرغ تـــصویرم و در دل هـوسی نـیست مـرا

***

ماهر نصر آبادی او را کشمیری گمان برده. می‌گوید که خالی از لطف و شوخی نبود [3] و در هندوستان به خدمت دانشمند خان، میر بخشی شاهجهان بادشاه می‌بود و تحقیق آن است که ماهر کشمیری نبود از هندوستان است، ظاهراً بسبب اکثر بودن به کشمیر، کشمیری گمان برده و احوال واقعی او آن است که میرزا سر خوش که شاگرد رشید اوست، در کلمات الشعرا نوشته که استاد همه دان، پخته کار و انسان کاملِ صاحب دل بود، با استادان عصر مثل کلیم و قدسی و میر یحیی وغیرهم از شعرای عصر جهانگیری تا شعرای عصر عالمگیری صحبت داشته. فقر اختیاری با استقلال داشت. پیوسته در فکر سخن بود. برای بعضی از پیش مصرع‌ها تا شش هفت ماه در تلاش بود. چنانچه برای این مصرع:

انتقام پدر از خصم پسر می‌گیرد

***

بعد شش ماه این مصرع رسانید:

حاسد اهل سخن داغ ز حسنِ شخست [4]

---

۱ - پ = آواز، ل = آوازی　　۲ - پ - ل = شوری　　۳ - پ = بود

۴ - ل، پ = سخنست

دیوان ضخیم و مثنویهای رنگین دارد و نثر او نیز مثل نثر ملا ظهوری پُر از مضامین است و نثر "گل اورنگ" نام در تعریف محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بسیار به قدرت نوشته و نیز ملا سرخوش نگاشته که ماهر از تمام نثر مولانا منیر[۱] همین فقره انتخاب نموده . خواجه ریحان که با خواجه سنبل نسبت همزلفی داشت، می‌گفت که دیگر همه تألیف است.

فقیر آرزو گوید عجب است که پسند شاه ماهر این فقره شده، چراکه خواجه ریحان و خواجه سنبل نام خواجه سرایان باشد و قرابت همزلفی در میان این مردم معلوم . مع هذا همزلف به معنی که مشهور هندوستان است، در کلام اهل زبان به نظر نیامده و به معنی مذکور هم داماد است و نیز لفظ نسبت به معنی قرابت نیست، اگر چه من حیث المعنی صحیح است و فقیر گمان دارم که این فقره از ابوالبرکات منیر نباشد و نیست. اگر در کلام او یافت شود الحاقی است زیرا چه او زبان دان قرار داده است. لهذا مثل مرزا جلالای طباطبا که شیخ ابوالفضل را به بوالفضل[۲] یادکرده، او را طوطی آهنین[۳] قفس هند گفته، دیباچه بر کلیات منیر نوشته و این دلالت بر جلالت قدر و کمال سخندانی او دارد.

**جویا** که احوالش گذشت و گویا برادر او، پیش شاه ماهر گفتند که [۴] هر دو برادر تخلص و نام طالب کلیم را هم چه قسم برادرانه بخش کرده گرفتیم . شاه گفت: معانی او هم هذالقیاس . سرخوش قطعه در تاریخ وفات او گفته که مادهٔ تاریخ آن این است:

***گفت خرد آه آه ماهر ما فوت شد***

ازوست:

| | |
|---|---|
| ***چشمم چگونه دیدن رویت هوس کند*** | ***نظاره بر چراغ تو کار نفس کند*** |

***

| | |
|---|---|
| ***می‌کند معشوق از پهلوی عاشق دلبری*** | ***از پر خود شمع را پروانه می‌سازد پری*** |

***

| | |
|---|---|
| ***تا به دل گردیده‌ام خورسند عالم از من است*** | ***در قناعت مور از یک دانه صاحب خرمن است*** |

***

| | |
|---|---|
| ***بسکه از هجر تو چون نال قلم کاهیده‌ام*** | ***ارتنم صد پیرهن نالیده[۵] تر پیراهن است*** |

***

| | |
|---|---|
| ***سخن گر عالم از حسن ادا گردیده تسخیرش*** | ***خموشی لطفها دارد که نتوان کرد تقریرش*** |

***

| | |
|---|---|
| ***آمد شد نفس که بر و شد مدار عمر*** | ***باشد دو اسپه تاختن شهسوار عمر*** |

***

| | |
|---|---|
| ***تنزلش چو ترقی به اختیار مدان[۶]*** | ***که این نفس زدن شخص روزگار بود*** |

***

---

۱ - ل = بیشتر
۲ - پ، ل = بوالفضول
۳ - ل - پ = اهل
۴ - پ = که ما
۵ - پ، ل = بالیده
۶ - پ = مذاق

**سعد الله مسیحا** تخلص: از قصبه پانی پت است که در رونق و طراوت انموذج شاهجهان آباد توان گفت. از هنگامی که نادرشاه قتل عام دران کرده از رونق مثل شاهجهان آباد افتاد. به هر حال مسیحا با شیدای هندی خیلی ربط داشت. قصه رام سیتا به نظم آورده. بسیار تلاش معانی نموده. از مثنوی مذکور است در نعت سرور انبیا علیه السلام:

*دل از عشق محمد(ص) ریش دارم — رقابت با خدای خویش دارم*

***

اما ملا سرخوش گفته که این معنی را ملا سبحانی[1] در رباعی بسته چنانچه گوید:

*آن راکه خدا رقیب باشد، چکند*

و مسیحا فصیح‌تر بسته. فقیر آرزو گوید که شعر مسیحا هرگز به پایه سبحانی نمی‌رسد، زیرا که رقیب از اسمای حضرت الوهیت است و تعجب دارم که اهل زبان دو لفظ را که رقیب و معطی باشد بسیار بیجا صرف کرده‌اند و حالانکه هر دو نام بزرگوار جناب احدیت است. الغرض مسیحا در مثنوی مذکور بیتی گفته در توصیف حیای[2] سیتا و خیلی برتبه گفته:

*تنش را پیرهن عریان ندیده — چون جان اندر تن و تن جان ندیده*

***

و در فرو رفتن سیتا بزمین گوید:

*گریبانِ زمین شد ناگهان چاک — در آمد همچو جان در قالب خاک*

***

از غزل اوست:

*در بزم عاشقان چو بر آرم زسینه آه — چون هیزمی که دود کند دورم افگند*

***

*گر از خراش دلم منگری ببین به رخم[3] — که پوست کنده سخن می‌کند ادا ناخن*

***

**معنی کشمیری**: گویند کر بود اما هر چه به انگشت بر روی هوا می‌نوشتند در می‌یافت. ازوست:

*صدای دل طپیدن از شکست رنگ می‌آید — زبان خامشی در پرده رسوا می‌کند ما را*

***

**می کلال**: و کلال در اصل زبان هندی به معنی شراب فروش آمده و حالا قومی است مشهور. پاره‌ای از ایشان مسلمان و اکثر هندوان‌اند. از عهد اکبر بادشاه دربانی یک دروازه بادشاهان به کلال و خدمتیه که آن‌ها نیز فرقه‌اند که بعضی از ایشان مسلمان و بسیاری هندواند مقرر است. درین صورت وجه تخلص می ظاهر شد. اتفاقاً مهد علیا نواب نور جهان بیگم که زن محبوبهٔ جهانگیر پادشاه بود، به عرض

---

۱ - پ - ل = سحابی ۲ - ل = جناب ۳ - پ - ل = بی رحم

خلافت و جهانداری می‌رساند که فلان کلال شعر می‌گوید و می تخلص می‌کند. پادشاه فرمود: سبحان‌الله! کار شعر به این جا کشید که این قسم مردم اراذل را سر شعرگوی به درد آید و چون بیگم حاکم و متصرف مزاج بادشاه بود، به موجب عرض او ناچار او را طلبیده، به خواندن حکم شد. می بی تأمل بر خواند:

*می بگریه سری دارد ای نصیحت گر — کناره گیر که امروز روز طوفان است*

***

بادشاه خندید و گفت که ما نگفته بودیم که این را به شاعری چه نسبت است. درین جا هم به همان شیوه دور باش که پیشه اوست، مراعات کرده. بار دیگر به خدمت بیگم التماس نموده که یک مرتبه دیگر اجازت خواندن شعر شود. باز بیگم بجد شده او را طلبیده و اذن خواندن شعر گرفت. اتفاقاً این بیت را خواند:

*من می‌روم و برق زنان شعله آهم — ای همنفسان دور شوید از سر راهم*

***

بادشاه خندیده گفت: ببینید که باز شیوه خود را جلوه داده.

**منعم حکاک شیرازی**: معنی سنج خوش تلاش [1] و از استادان ملا سر خوش بود. ازوست:

*آن را که زور بازوی کسب و هنر بود — دست پُر آبله صدف پُر گهر بود*

***

*مَی ز خُم رقص کنان با دف و نی می‌آید — دست بر دایره باشید که مَی می‌آید*

***

**میرزا قطب الدین مایل**: جوان خوش فکر و خوش فهم بود. با حکیم صاحب و میر معز فطرت مصاحب بوده و فقیر آرزو در بعضی از اشعار او اعتراف شاگردی فطرت دیده. اواخر جنون ساخته، بهم رسانده در دارالخلافه فروکش کرده هفت روز بعد از وفات شاه ناصر علی در گذشت. اشعارش به ایران رسیده چنانچه نصر آبادی آن را نوشته [2]. ازوست:

*مرده‌ام اما بیاد همنوایان چمن — می‌طپد دل چون جرس در چنگل بازم هنوز* [3]

***

*پاک طینت را ز دنیا دوریی درکار نیست — می‌توان چون آب گوهر از سر گوهر گذشت*

***

*بزم ما بر هم ز سنگ محتسب کی می‌شود — شیشهٔ ما چون عنب گر بشکند مَی می‌شود*

***

---

۱ - پ = + و خوش فکر ۲ - پ = در سفینهٔ خود نوشته است.

۳ - پ - ل = می‌طپد دل در جرس چون چنگل بازم هنوز

به بزم بی خلل میکشانِ خاموشی — دهان پُر گله خمیازهٔ خمار[1] بود

***

و این چند بیت را از «ساقی نامه» او نصر آبادی در تذکره نوشته:

بنام چمن آفرین جهان — حبابی کشد[2] شیشهٔ آسمان
جهان گلشن و باغبانش کرم — بهارش وجود و خزانش عدم
درین گلشن آب گوهر سرشت — درین طرفه گلزار رشک بهشت
بود آه سرو سرافراخته — دل سوخته قمری و فاخته

***

زبسم الله بود بال هما بر فرق عنوان‌ها — که از هر شاه بیتی شد بلند اقبال دیوان‌ها

***

زنم صد طعنه با عریانی سرتاج شاهی را — که‌چون‌مه در تنزل دیده‌ام صاحب کلاهی را
زپیری قدر شبهای جوانی می‌شود ظاهر — سفیدی‌های کاغذ می‌کند روشن سیاهی را

***

**مجدای[3] منصف**: شاعر خوش کلام بود. صاحب کلمات الشعرا یک بیت ازو نوشته و به گمان خود او را ادّعای پنداشته نزدیک به همین معنی بیتی گفته:

**منصف:**

خوی بد ما باعث آسودگی ماست — زنجیر در خانهٔ دیوانه جنون است

***

**سرخوش:**

خوی بد باعث آسایش دیوانه بود — گره جبهه ما قفل در خانه ماست

***

**محمد باقر مناسب** تخلص: که اواخر مشتاق اختیار کرد. اوایل جلوس عالمگیری با ملا سرخوش محشور بود[4]. ازوست:

به خواب عدم راحتی داشتم[5] — ازین خواب ما را که بیدار کرد

***

در تیره‌ابر طالع خودبرق حسرتیم — بی گریه هیچگاه تبسم نمی‌کنم

***

---

۱ - ل = خمیازه ۲ - پ، ل = حبابی کن و ۳ - ل پ = مجیدای
۴ - پ = بوده است. ۵ - پ - ل - ن = داشتیم

**حکیم رکن الدین مسعود کاشی**: مرشد و رهنمای اهل معنی و پیشوای عاشقان بود . اشعارش قریب به صد هزار بیت. گفته‌اند در شعر مسیح و مسیحی تخلص می‌کرد و در علم طب مهارت تمام داشت و در اکثر تذکره‌ها مسطور است که چون کم توجهی از شاه عباس ماضی دید این بیت گفته از ایران روانه هندوستان شد:[۱]

*گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش / شام بیرون می‌روم چون آفتاب از کشورش*

و در هندوستان در عهد جهانگیری اعتبار بسیار بهم رسانیده . بعد از مدتی به کاشان که وطن اوست رفته سیر صفاهان نموده و در پیرانه سری که عمرش از هشتاد متجاوز بود، عاشق پسری شده و گاه مطالعه صفحه رخسارش عینک می‌گذاشت. چنانکه درین باب خود گفته:

*بیا پیش‌ای جوان و دیدن خود بر من آسان کن / که پیرم سخت و از نزدیک هم دشوار می‌بینم*

***

و میرزا حسن واهب درین قضیه تاریخی گفته که ماده‌اش این است:

*عشقبازان پیر پیدا کرده‌اند*

و از اصفهان[۲] به شیراز رفته مدتی بود بعد ازان به کاشان رفت و در تاریخ سنهٔ ۱۰۶۲ فوت شد. مسیحای معمای تاریخ وفات او چنین یافته:

*رفت بسوی فلک باز مسیح دوم*

ازوست:

*درد سر بود بسی بر سر ما افسر ما / شد کلاه نمدی صندل درد سر ما*

***

*اگر خواهی که سنجی زور فقر و سلطنت باهم / به چینی‌های فغفوری بزن جام سفالی را*

***

*خونم ز سرد مهری آن شوخ شد سفید / اکنون بدان خوشم که بها نیست آب را*

***

*مردم به وطن خاک رسانند ولی من / از چشم‌تر خویش رساندم به وطن آب*

***

*غمهای مرده در دل ما[۳] زنده کرد هجر / گویا شب فراق تو روز قیامت است*

***

*علی باشد کسی عشق[۴] جوانی / محبت ضربت مستانهٔ اوست*

***

*با من آمیخته درد تو اثر پیدا نیست / همه شیر است درین کاسه شکر پیدا نیست*

***

---

۱ - پ = ازوست :　۲ - پ - ل = صفاهان　۳ - ل = من

۴ - پ - ل = کش

زبس کز اضطراب شوق او بیرون شدم از خود
به گوشم ناله پنداری زِ راه دور می‌آید

***

از راه راست ما و غم اُو روان شدیم
دنیا و آخرت به یمین ویسار ماند

***

چو روبروی کس آید توان شناخت کسی را
مراست پشت به دنیا ازان مرا نشناسد

***

در روز وعده جان بخدا هم نمی‌دهم
جانم تویی چگونه ترا کس به کس دهد

***

به هر مجلس[1] که شمع قامت او جلوه گر گردد
چو فانوس خیال آن خانه‌اش برگرد سرگردد

***

صحبت گرم من و آن بت بدمست بهم
خوش بهشتی است اگر زود دهد دست بهم
با فلک دست و بغل می‌روم ای خواجه بیا
که تماشاست تلاش دو زبر دست بهم

***

وصل ترا زپیش زنم بانگ و از شغف
خود پیشتر دویده ز آواز بگذرم
ور بشنوم ز پشت سر آواز دلکشت
پس پس چنان روم که ز آغاز بگذرم

***

تا کنون شخصی که باشد قابل مردن نماند
من ازان مردم که در عالم عزائی افگنم

***

من هم گدایم و دو جهان را اگر بمن
بخشد خدای بمن به گدای دگسردهم

***

فضاها بسکه پر شد از غبار خاطر تنگم
بهر جاسست گشتم تکیه بر دیوار خود کردم

***

زین گرانی گر غمت در جسم و جان بنهفته‌ام
سیل رو بر تابد از راهی که بیند خفته‌ام

***

بپای همت من این دو عالم است دو کفش
که صبح پوشم و پیشین برهنه پا گردم

***

گر تو باشی می‌توان صد سال بیجان زیستن
بی تو گر صد جان بود یک لحظه نتوان زیستن

***

خوش بی تو زنده مانده‌ام از بی سعادتی[2]
من چون کنم نمی‌کشد این زهر عادتی

***

---

۱ - پ - ل - ن = محفل
۲ - ل = خوش بی تو زنده‌ام اگر از بی سعادتی

در مرثیه پسر خود گفته:

آن آهن تفته‌ام که جوشم بردند ‌ ‌ آن کهنه درایم که خروشم بردند
چون خارترنجبین درین عالم تلخ[۱] ‌ ‌ نیشم بگذاشتند و نوشم بردند

***

آنانکه زیک دیگر جگر ریشترند ‌ ‌ جمعی پس تر جماعتی پیشترند
در غربت مرگ بیم تنهایی نیست ‌ ‌ یاران عزیز آن طرف بیشترند

***

از مهر چو خون در تن دشمن باشم ‌ ‌ ور برق شود زکینه خرمن باشم
خواهم که ز هر تنی برارم سر خویش ‌ ‌ تا هر که بمیرد زغمش من باشم

***

سر پنجه زبون شد و دلیری هم رفت ‌ ‌ روباهی ما رود چو شیری هم رفت
ایام شباب عطسه‌ای بود گذشت ‌ ‌ خمیازه عمر بود پیری هم رفت

***

روزی که مرا زین ده ویرانه برند ‌ ‌ تابوت مرا عاقل و دیوانه برند
این نقل مکانی است که بیماران را ‌ ‌ زین خانه بدشگون به آن خانه برند

***

از مقطعات اوست[۲]:

زبس کز آشنایان زخم خوردم ‌ ‌ زند گر حلقه بر اژدهایی[۳]
چنان دشوار ناید مر دلم را ‌ ‌ که گوید حلقه بر در آشنایی

***

چون قرانی در طالع شاه عباس ماضی بود، یوسفی ترکش دوز راکه ملحد کشتنی بود در ساعت قران به تخت نشاندند و امرا به او سجده کردند. بعد ازان او را به قصاص رسانیدند. مسیح دران باب گفته[۴]:

شها تویی که در اسلام تیغ خونخوارت ‌ ‌ هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود ‌ ‌ دمی که حکم تواش پادشاه ایران کرد
نکرد سجده آدم به حکم حق شیطان ‌ ‌ ولی به حکم تو آدم سجود شیطان کرد

***

هرگز از یاد نبردم من مدهوش ترا ‌ ‌ تو نه آنی که توان کرد فراموش ترا

***

---

۱ - ل - پ = هیچ ‌ ‌ ۲ - ل = این تیز از مقطعات اوست. ‌ ‌ ۳ - ل = آرزوهاست.

۴ - ل = در آن باب این اشعارات گفته.

چشم بر هر جا فگندم در نظر دارم ترا / دشمن جانی و از جان دوست‌تر دارم ترا

***

نمی‌دانم چه بر دل خورد ما را / که بیرون از دو عالم برد ما را

***

عنکبوتیم درین زاویهٔ پر خم و تاب[1] / که به جاروب توان خانهٔ ما کرد خراب

***

تمام زندگیم با می دو ساله گذشت[2] / حباب وار مرا عمر در پیاله گذشت

***

بسکه‌ازجعدش[3] گره‌برجمله‌اعضای من است / سایه‌ام پیوسته چون زنجیر در پای من است

***

دلم از کار به لبهای شکر بار برد / زان که شیرینی بسیار دل از کار برد

***

گر نمردم بی وصالت از گران جانی نبود / کز فراقت نیز دل کندن به آسانی نبود

***

هر مایه خوشدلی که جهان خراب داد / بختم بخواب بود که چشمم به آب داد

***

گرم تو زنده گذاری سزای من که دهد / تو گر مرا نکشی خون بهای من که دهد

***

از تاب مَیَت[4] چهره چو گلرنگ بر آید / آتش به تماشای تو از سنگ برآید

***

فضایی نیست بر روی زمین حبس نفس بهتر / ز پروازی که زیر آسمان باشد قفس بهتر

***

کارم افتاده بیک آه سحرگاه دگر / آه اگر سینه تحمل نکند آه دگر

***

وقت بسیار است ومی کم ساقیا هشیار باش / گاه کار از باده کن گاهی به لب در کار باش

***

زین پیش گر چه بود مرا اشکبار چشم / هر قطره اشک من بود اکنون هزار چشم

***

خوش سخنها با تو دارم بنده جانت شوم / حرف بسیار است اول این که قربانت شوم

***

---

۱ - پ = عنکبوتم درین بادیه پرخم و سخت یارب، ل = عنکبوتم درین زاویهٔ پر خم و سخت یارب

۲ - پ - ل - ن = تمام عمرم با شاهد دو ساله گذشت.

۳ - ل پ = جورش

۴ - پ = منت

بر سر هر موی او عمر دراز آویخته  
همچو ناز سرو از اعضاش تار آویخته[۱]

***

فلک دردی نداری از پی درمان چه می‌گردی  
توخودمن نیستی‌ای‌چرخ سرگردان چه می‌گردی

***

ای دل چه شد آخر که طپیدن نتوانی  
یک قطره خونی و چکیدن نتوانی

***

ما نه آنیم که ساعت پی کاری بینیم  
ساعتی خوشتر ازان نیست که یاری بینیم

***

سر بر گرفته از ستم دهر می‌رویم  
جایی که روزگار نیابد سراغ ما

***

عمرم اگر امان دهد وقت خزان درین چمن  
نیم شبی قضا کنم نالهٔ عندلیب را

***

گداخته زغمم عمر عشرتش کوتاه  
که خوانده فاتحه از بهر جان درازی ما

***

گران بار از غم امروز یا فردا مکن خود را  
سبک رو آنچنان کامروز بر فردا نهی پارا

***

با وجود وصل درد دوری از جانم نرفت  
نوش دارو در مزاج مرگ تاثیری نداشت

***

ز پای تا سر خود هر کجا که دست نهیم  
گمان بری که همه دردهای ما این جاست

***

ز دودمان خلیل است خال تو گویی  
وگرنه آتش بر وی چرا گلستان است

***

هزار بار مرا آن بت ستمگر کشت  
نصیروار مرا زنده کرد دیگر کشت  
چه مهر داری از اخوان روزگار طمع  
کسی که کشته شد اول ورا برادر کشت

***

خون حلال ما ز چه بر خود حرام کرد  
شهباز غمزهٔ تو که صید حرم گرفت[۲]

***

ای دل تو نازی بمن و من بتو هرگز  
بفروش به عشقم که خریدار من این است

***

زین رخنه گاه گاه غمی می‌شدی برون  
ای همنشین شگاف دلم دوختن نداشت

***

۱ - پ - ل - ن = همچو نار سرو از اعضاش تاز آویخته

۲ - ل - پ = حرام

هر که بیند روی خوبان گر به دوزخ می‌رود — زاهد بیچاره خواهد ماند تنها[1] در بهشت

***

آن قدر خاک که باید بسر از دست تو کرد — چکنم آه که در دامن این صحرا نیست

***

سایه‌ام بر زمین سفید افتد — بسکه خون در تن[2] من آب شده است

***

رمضان آمد و سی روزه یک بار آورد — قوت یک روزه کجا و قوت سی روزه کجاست

***

این مطلع هم در مسوده داخل بود[3]:

پیر گشتیم دلا دریوزه کجاست — وربودقوت‌پادسترس موزه کجاست

***

مرا از طره مشکین او یک تار می‌باید — همه سامان کفرم شد همین زنار می‌باید
دل هشیار من پاس دو چشم مست او دارد — بلی هر جا که مستانند یک هشیار می‌باید

***

بی تو خود نیست تمنای دگر — با تو کس را چه تمنا باشد

***

به نقد از من گرفتی دل بدستم ده سر زلفی — که از سودای نقدا نقد بوی مشک می‌آید

***

در زمینی که حدیث سر زلف تو گذشت — گر چه پیشین گذرد قافله گمراه شود

***

دل جمع کن فرشته که ایمانِ چون منی — تا زلف یار هست به شیطان نمی‌رسد

***

ز سست عهدی گل آگه است پنداری — که باغبان در باغ استوار می‌بندد

***

کار پردازان عالم تا شود گیتی خراب — در کمین جلوهٔ عالم برانداز تو اند

***

به چشمم آشنا می‌آید آن زلف سیه آری — شبی با بت پرستان دیده‌ام در کافرستانش

***

به کام دل ندیدم یک نفس در مدت عمرش — کنون چشمی که دارم بر نگاه واپسین دارم

***

---

۱ - ل پ = پنهان  ۲ - ل = دل  ۳ - عبارت و شعر ا زنسخهٔ «ن» اضافه شد

شد سنگلاخ حادثه یکسر جهان کجاست
یک کف زمین ساده که خاکی بسر کنم

***

عجب‌گر[1] زاهد از وسواس نزدیک بهشت آید
بباغ خلد اگر بیند که من خونین کفن رفتم

***

ای آنکه همچو چشم تو چشمی ندیده چشم
آهوی دشت چون تو ندیده[2] کشیده چشم
در دهر نافریده خدا همچو چشم تو
وز[3] بهر دیدن تو خدا آفریده چشم

***

از نماز خود درین مجلس ندیدم هیچ فیض
غیر ازین معنی که گرد از بوریا افشانده‌ام

***

از آبله بر عارض تو نیست نشان‌ها
هر چشم که بر روی تو افتاد نشان ماند

***

در مرثیه طالب آملی گوید:

فرزند عزیز و طالب و خویشم رفت
زین واقعه‌ها چه بر دل ریشم رفت
من بودم و این عزیز بر عالم خاک
خاکم بر سر که آن هم از پیشم رفت

***

آن کو گل سوری ز سمن بشناسد
صوتِ زغن از مرغ چمن بشناسد
نشناخت کسی گوهر پاکم در دهر
کو همچو منی که قدر من بشناسد

***

ای آمدن عمر دراز آمدنت
قربان تو گردم و نیاز آمدنت
نقش پی تست چشم حسرت که زمین
بگشاده در انتظار باز آمدنت

***

در هجو تنباکو[4] کشان گوید:

آنانکه علم ز دود بر پا دارند
با تنباکو مدام سودا دارند
دارند همیشه آتش دان برونی
اسباب شکنجه را مهیا دارند

***

گویند که میوه در عراق ارزان است
شفتالوی سبز خاصّه ایران است
در هند اگر چه نیست شفتالوی سبز
شفتالوی سبز بوسهٔ سبزان است

***

۱ - ل = که
۲ - ل = بدیده
۳ - ل = از
۴ - ل = تمباکو

از[۱] قصاید اوست:

هر چند که من قمری بیهوده سرایم — بلبل رود از هوش چو در ناله[۲] درایم
با آنکه همه روی زمین قیمت من نیست — حیف است اگر خاک دهد کس به بهایم
بگذار که از ملک تو بیرون روم ای چرخ — ای سفله نگویی که چه دادی به بهایم

***

و گویا این بیت کنایه است به شاه عباس ماضی چنانکه بیت دیگر نیز ازین عالم دارد و در تذکره‌ها مسطور است و بیت مذکور این است:

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش[۳] — شام بیرون می‌روم چون آفتاب از کشورش

***

و در تعریف شفایی گوید:

منبع فضل شفایی سخن آرای جهان — که فلاطون و ارسطو نبود ز اقرانش
دو جهان قیمت او هست[۴] اگر پرسی راست — اصفهان نصف جهان است خرید ارزانش

***

در باغ اگر نماند گل بیدچه شد — در کامروا نگشت امید چه شد
پر بر پر هم بافته[۵] ظلمت چون زاغ — خفاش جهان گرفته خورشید چه شد

***

در دست عنان جز و کل می‌خواهی — وز هر چیزی بانگ دهل می‌خواهی
لاغر شده‌ای چو شعله از گرمی خوی — یک سر بیک گوش چو گل می‌خواهی

***

چندین هزار پیرهن گل قبا شود — تا بلبلی به بوی گلی آشنا شود

***

پشت زاهد به لا الٰهی گرم است — پشت دل عاشق به نگاهی گرم است
هنگامه او به هفت دوزخ سرد است — هنگامه این به نیم آهی گرم است

***

رشته می‌پیچند گاهی بر کباب از نازکی — رشته‌های آه را من بر جگر پیچیده‌ام

***

بیت اخیر[۶] رباعی اوست:

گردون به خضر عمر[۷] و بما رزق دهد — در کیسه ماست آنچه در کاسه ماست

***

---

۱ - ل = این از
۲ - ل = باغ
۳ - ل = + چنانکه گذشت الخ.
۴ - ل = نیست
۵ - ل = یافته
۶ - ک = آخرین، ل = اخیر
۷ - ل = گردون گیرد عمر

ما را چو سایه نیست تعلق به این و آن — چون آفتاب از سر دنیا گذشته‌ایم

***

همچون نسیم لرزه‌فتد در تنم ز ضعف — صبحی که قُوت جان ندهد بوی او مرا

***

بلایی می‌شود در خانه دل ز آسمان نازل — دلم از ساده لوحی رخنهٔ دیوار می‌بندد

***

ای‌که‌می‌پرسی سرت‌کو سر نمی‌دانم چه شد — تیغ بر کف دیدمش دیگر نمی‌دانم چه شد

***

عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود — دیوانه گشتن از نگهِ اولین خوش است

***

فلک هم با اسیران کینهٔ آن تند خو دارد — کسی داد از که خواهد؟ آسمان هم خوی او دارد
زهر جا بگذرد تابوت من فریاد برخیزد — که‌آه‌این مرده سنگین می‌رود سخت [1] آرزو دارد

***

سر دل باد سلامت چه شد ار پیر شدم — آن قدر عشق بورزم که جوان گردم باز

***

عید و نوروز ندیدیم و به حسرت ما را — عمر ده روزه چو ده روز محرم بگذشت

***

مرا گم‌کرده‌است از چشم و می‌تازدسوار من — بخویش آهسته می‌گوید دریغا از شکار من

***

می گلرنگ که از شیشه برون می‌آید — شیر سرخ است که از بیشه برون می‌آید

***

چشم شوخش گر زمانی بر سر ناز ایستد — فتنه ای خیزد که از رفتن زمان باز ایستد

***

تا نگویی که در جهان یک کس — نان و آبی به مدعا خورده است
نان بی آب خورد اسکندر — خضر هم آب ناشتا خورده است

***

یک عمر در سفر شد و از کوی او هنوز — چندان نرفته‌ایم که رو بر [2] قفا کنیم

***

**مرادی**: از استر آباد است. شعر را خوب می‌گفت. ازوست:

قضا زمشک خطی تا به روی یار نوشت — نیاز مندی ما را بران کنار نوشت

***

۱ - ن = پُر ۲ - ل = در

شراب شب به خمارِ سحر نمی‌ارزد | هزار نشه بیک درد سر نمی‌ارزد

***

معمایی است آن خط کافت جهانهاست مضمونش | مبادا آفت آن لب را که خوش آورده بیرونش

***

**ملا مرشد یزد جردی**[۱]: شاعر زبردست معنی یاب است. در عهد جهانگیر بادشاه به هند آمده. مداحی خانخانان نیز کرده وگویا استاد خان زمان امانی تخلص پسر خانخانان مهابت خان است. جمیع اهل کمال او را مسلم داشته‌اند و این اشعار اوست از منتخبات[۲] میرزا صائب علیه الرحمة:

بسیار ز حسد می‌گذرد گرمی مجلس | دل سوخته‌ای در پس دیوار نباشد

***

در شیشه جرعه‌ای ز شراب شبانه ماند | اسباب فتنه باز به دست زمانه ماند

***

از دل به دلت راهی می‌خواهم و دیگر هیچ | مکتوب نمی‌فهمم پیغام نمی‌دانم

***

چنان زخویش تهی گشته‌ام که همچو حباب | بر آب خیمه توانم زد از سبکباری

***

چرخ از دریا نداد آبم ولی بخت مرا | خواب اگر باید زچشم پاسبان می‌آورد

***

از بیم[۳] جفای غیر و طعن بدخواه | دزدیده زما می‌گذرد خواه مخواه
پیدا چو شود ز بیم دشمن بسرشک | می‌شُویم رنگ آشنایی ز نگاه

***

**محمد امین مطلع**: احوالش معلوم نیست. دیوانش سابق به نظر آمده بود. درین وقت چند بیت او از بیاضی نوشته آمد:

با تو هرکس که همنشین باشد | گر بخود باشد آفرین باشد
وعده با ما وفای آن با غیر | شرط انصاف این چنین باشد

***

درشکست توبه‌نذرم بود صد مینا شراب | زاهد این می‌فی سبیل الله می‌باید کشید

***

---

۱ - ل = یزدی جزدی، ن = بروجردی　۲ - ل = کتاب　۳ - ل = همّ

**مظفر حسین**: از کاشان بود. دیگر احوالش معلوم نیست. اشعار او از بیاض میرزا علیه الرحمة قلمی گردید:

بیچاره مظفر که نشد صاحب درد / وز درد نکرد چهرهٔ خود را زرد
بیکار نبود کارش این بود مدام / کاوقات عزیز خویش ضایع می‌کرد

***

ای غنچهٔ باغ و خار صحرا از تو / گل بر سر ما و خار در پا از تو
بر گردن ما طوق بلا از تو خوش است / طوق از تو و گردن ز تو و ما از تو

***

ای ذرّه یکی عزم ره گردون کن / ای قطره یکی یاد لب جیحون کن
ای دانه چو خوشه می‌توانی گردید / در خاک چه خفته‌ای سر[1] بیرون کن

***

**محمد حسین معلوم**: احوالش مفصلاً معلوم نیست. غیر از این قدر که به هند آمده و یکی از شعرا در مذمت او رباعی گفته که مصرع چهارش این است:

**ملا معلوم و شعر ملا معلوم**

ازوست:

دیری است که محویم بران روی نکو / چون عکس در آینه و چون آب به جو
بس کز تف خورشید رخش سوخته‌ایم / چون سایهٔ گل نه رنگ داریم و نه بو[2]

***

**قاضی[3] مسرور**: احوالش معلوم نیست. اشعار او از بیاض میرزا نوشته آمد. ازوست:

آنچه ما کشته‌ایم گر بدمد / برق رم می‌کند ز حاصل ما

***

دلی هم طالع پروانه می‌خواهم به دست آرم / که هرجا گم شود در بزم میخواران شود پیدا

***

**مشفقی**: از بخاراست. از کلام او آنچه مستفاد می‌شود، آن است که وی خیلی عالم بوده. مثل اویی بعد از اثیر الدین اخسیکتی از توران شاید بر نخاسته و او از عداد محمد اسحٰق شوکت و ملا مفید بلخی نیست. سخنش خیلی متین و فکرش رنگین است. قصهٔ حسن و عشق را در مثنوی به نظم آورده و پُر به قدرت گفته. این چند بیت از اول مثنوی مذکور است:

---

۱ - ل، پ، ن = سری ۲ - ل = چون سایه رنگ نداریم نه بو ۳ - ن = آقا رضی

ای بنام تو هر چه هستی یافت — وی زِ جام تو هر که مستی یافت
عقل در سایه لوای تو پست — عشق از بادهٔ ولای تو مست
بارگاه ترا به سقف فلک — عنکبوتانِ پرده دار ملک

***

در قصیده و غزل هم خیلی تلاش تازه دارد و اهاجی او هم در عالم خود خالی از نمک نیست. مداح عبدالله خان اوزبک است . درین صورت معاصر شعرای اکبر شاهی مثل عرفی و ثنایی و فیضی باشد. یک مصرع خواجه حافظ شیرازی قدس سره را تقسیم نموده در دو مصرع آورده و خالی از لطفی نیست، چنانکه گفته[1]:

مباش از مشفقی غافل الا یا ایها الساقی — که داری جام می بر کف ادر کاساً وناولها

***

این اشعار که نوشته می‌شود، انتخاب کلیات اوست:

فتاد از لاله آتش توبهٔ پرهیزگاران را — که آتش برگ شد قوس قزح ابر بهاران را

***

تا زغم چاک زدم جیب شکیبایی را — عشق بنمود بمن کوچه رسوایی را

***

گرفتم‌دامنت روزی وجان در پایت افشاندم — برای این چنین روزی نگه می‌داشتم او را

***

مرگ من در محنت هجر تو می‌خواهد رقیب — مهربان‌تر یافتم از آشنا بیگانه را

***

به کویت‌می‌شدم‌درپای‌من‌خاری شکست‌آن جا — بحمدالله که تقریبی شد از بهر نشست آن جا[2]
به رخسار تو مانند از مصور صورتی جستم — تمنایی که در دل داشتم صورت نبست آن جا

***

بر سینهٔ من هر الف از عشق تو خاری است — گر پای دل خویش بر آورده‌ام او را

***

ساعد سیم را به رخ مانده بخواب رفته‌ای — وه که هلال کرده‌ای ماه تمام خویش را
مرده‌ام از برای یک حرف حیات بخش تو — کاشکی امتحان کنی لطف کلام خویش را

***

گشت کام مشفقی تلخ از تو ای زهر فراق — در جهان یا رب به کام دشمنان بینم ترا

***

چون نسیم صبح دریابد می گلفام را — چین موج او گلی صد برگ سازد جام را

***

۱ - پ = + است
۲ - ک = اینجا، ل - ن = آنجا

مه من چه بادشاهی که زخوان خوبی تو — نرسد بغیر جانی که به لب رسد گدا را

***

آرزو کردم طوافِ کعبه از خاک درت — رفتم و معلوم کردم آن کجا و این کجا

***

پاره کردم پیرهن زان سرو سیمین تن جدا — من جدا نالیدم از هجران و پیراهن جدا
دولت دیدار خوش باشد اگر صبح وصال — آستین گردد زچشم خون فشان من جدا

***

با چنین دو ابرو مغریب اهل هوس را — باشد حذر از طاق شکسته همه کس را

***

شب به مژگان روفتم از بهر سگت کاشانه را — گرچه مردم شب نمی‌روبند هرگز خانه را

***

مستم و دیوانه دانی حال چون باشد مرا — رشته‌های تاک زنجیر جنون باشد مرا

***

رشته جان رقیبان بر سر کاکل مبند — فتنه‌ای خواهد شدن سربسته می‌گوییم ما

***

همچو در بگذار تا بر آسمان[۱] گردم شبی — گر چه بربندد به زنجیر جفا دربان مرا

***

دلم گر خون شود از جنگ چشمان تو نگریزد — گنه باشد هزیمت از دو کافر یک مسلمان را

***

گل گل رخت شد آخر روز از شراب ناب — در خون نشست و خاک به سر کرد آفتاب
برفگن برقع که چشم عاشق و روی ترا — حیرت عشق و حیای چشم بس باشد حجاب

***

بر امیدی که دو ابروی ترا سجده برم — چه دعاها که به محراب نکردم امشب

***

شادم ازان که بی تو یقین است مردنم — غمگین ازین[۲] که زیستنم در گمان تست

***

آمد به خاک بوس درت اشک مشفقی — سایل بر آستان تو آمد[۳] جواب چیست

***

چون بگذرد به ناز و نبیند بسوی من — روشن شود که این مه نا مهربانِ کیست
دارم زمهر لاله عذاران هزار داغ — وز خون دل نوشته که هر یک ازانِ کیست

---

۱ - پ - ل = آستان  ۲ - ل - پ = از آنکه  ۳ - ل - پ - ن = آمد، ک = آید

بر خاک ره فتم[1] که تو گویی و بگذری — این کیست ناتوان شده و ناتوانِ کیست

***

نیست در وادی غم همرهِ ثابت قدمی — غیر خاری که درین بادیه در پای من است

***

به خون گرتر نباشد پرده‌های دیده می‌خواهم — که سازم فرش ره وقت خرام سرو دلجویت
چرا در قید زلفت مشفقی نازد به جان خود — چه خواهد بود جان او فدای یکسر مویت

***

به مرگ خود نخواهم مرد یاران — اگر ترک ستمگار من این است

***

حسنِ امسالِ تو از پار[2] فزون شد چه عجب — اگر از پار جفاهای تو امسال گذشت

***

روزی که ذرّه ذرّه شوم در هوای تو — دانی که مهر بنده چه مقدار بوده است

***

در غمت رشتهٔ عمری که به کف بود مرا — صرف در دوختن چاک گریبان شد و رفت[3]

***

گر کشتنم مراد تو ای سرو قامت است — امروز کش که وعدهٔ فردا قیامت است
برگی که از گیاه سر تربتم دمد — بر منکران عشق زبانِ ملامت است

***

سوختی پروانه را ای شمع یاری این نبود — هیچ کس گرد تو می‌گردد دگر یارِ تو کیست

***

نعل و الف به سینه راه بلای جان است — دارد تفاوت اما آن تیر و این کمان است

***

کوهکن را بیستون جان بلا فرسود اوست — ناخن کبک دری مژگان خون آلود اوست

***

اسیر بندگی عشق ظالمی گشتم — که حال خود به غلامش نمی‌توانم گفت

***

مشفقی از غم و اندوه جدا نیست دمی — خانه در کوی بلا دارد و همخانه چند

***

شب هجران اجل جستم رقیب آمد به بالینم — دعا کردم که روی عافیت بینم بلا آمد

***

۱ - ل - پ = اوفتم
۲ - ک = ناز، ل = پار
۳ - پ - ل = شده است

مرا آن کس که حیران دیده باشد بر رخت روزی
چو بیند زنده بی روی توام حیران من باشد

***

مرا چون هر چه آمد پیش بود از اختیار من
عنان اختیار از دست دادم تا چه پیش آید

***

بر تربت شهید فراق تو روزگار
ابر بهار را به سیه پوشی آورد

***

بلایی و جای تو در دیده باشد
به عالم کسی این بلا دیده باشد
چو با روی زیبا در آیی به گلشن
پشیمان شود هر که گل چیده باشد
تو چشم منی هر بلایی که بر من
پسندیده باشی پسندیده باشد

***

گل کرد ز تیغ تو مرا عشق نهانی
هر قطره خونی که دم بسملم افتاد

***

بیوفای من فراموش از من ناشاد کرد
چون نمایم آن زمان بسیار خواهد یاد کرد

***

از گریه به خواب شب خواهم که بیاسایم
چون صبح شود بینم چهره‌تر و بالین تر

***

عشق آمد و دل رفت بجایی چکند کس
جایی که بود چون تو بلایی چکند کس
نتوان گله کرد از تو که با ما ننشستی
شاهی ننشیند به گدایی چکند کس

***

لب تو برگ گل است و شراب ناب بهم
خوی عذار تو باران و آفتاب بهم

***

نیست آن مه را به ما غیر از جفا دانسته‌ایم
او نمی‌داند طریق مهر ما [1] دانسته‌ایم

***

رخت را بنده شد مه با همه خوبی و رعنایی
گر از خدمت گریزد گرد نامه گرددش هاله

***

غلام سرو آزاد خودم کردی بحمدالله
نبودی این قدر گر بندهٔ آزاد می‌کردی

***

مرا ای خضر گر در ظلمت شب رهنما گردی
ترا بینم نبینم زنده باشی هر کجا باشی

***

و قطعه تاریخ اختتام دیوان خود گفته:

---

۱ - ل = مهر و وفا، پ = مه

مشفقی روزی که دیوان غزل ترتیب داد / بهر اوراق از رگ جان رشتهٔ شیرازه یافت
یافت چون اتمام شکر آورد زین معنی بجا / شکر دیگر آن که شد تاریخ او اتمام یافت

***

ای تازه جوان پیر و خرف خواهی شد / و ز حرف نشاط منحرف خواهی شد
گردد الف قد تو لام از پیری / در نفی وجود لام الف خواهی شد

***

از مثنوی «حسن و دل» او در معراج حضرت پیغمبر علیه السلام:

قدسیان پر زده به روی فلک / مژه چشم شب ز بال ملک
آسمان از دهان شب به فسون / کرده ابریشم شهاب برون

***

خطاب به آنحضرت علیه السلام:

مرهمی لطف کن که خسته دلم / به درستی که بس شکسته دلم

***

از ساقی نامه اوست در خطاب صراحی:

خبر ده ز یک رنگی دوستان / که بودند چون گل درین بوستان
جهان راتر و تازه آراستند / چو شبنم نشستند و برخاستند

***

(۱) از قصاید اوست:

بر فلک تا بیضه از انجم پدیدار آورد / زاغ شب خاشاک ماه نو به منقار آورد
عنکبوت و زه سیمای سها از پیچ و تاب / قطب را در قید دام خود مگس وار آورد

***

از قصیده که در منقبت حضرت یعسوب الدین، امام المسلمین علی ابن ابی طالب علیه التحیات(۲) گفته است:

ز فرط تقویت‌های عقاب انتظام تو(۳) / طپانچه می‌زند بر روی دریا پای مرغابی

***

سر عدو به فرازِ سنانِ سرکش او / چگونه رفت که بسیار راه سر بالاست

***

در هجو فتحی صحاف:

چشم فتحی بر خر خود چون فتد / کارش از حیرت(۴) خموشی می‌شود
گر نگهدارد بخود درماندگی است / ور فروشد خود فروشی می‌شود

***

---

۱ - ل = + این اشعار از　　۲ - پ - ل = التحیات والسلام　　۳ - ل - پ = او

۴ - ل - پ = حسرت

کهنه گبر جهود فتح کتیب[1] در صف مردم حسابی نیست
کافران در زمانه بسیارند بتر از کافران کتابی نیست

***

در هجو آغا چه سلیمه[2] نام:
آغاچهٔ سلیمه که باشد شهید عشق درکار زهد و طاعت او جای حیرت است
در خلوت صحیحه درین ره آغاچه را کشفی که ره[3] نمود همین کشف عورت است

***

**مخلص کاشی** :او گویا از شعرای عهد سلطان حسین میرزای صفوی است که در معنی خاتم سلسلهٔ صفویه بود. لهذا نصرآبادی احوال او در تذکره خود ننوشته. اکثر اشعارش به طرز سلیمان و شیخ کمال خجندی و امیر حسن دهلوی است. دیوانش از ایران چهل سال است که به هندوستان رسیده. آنچه دیده شده در بند الفاظ تازه است. حتی در بعضی جاها بنای شعر را بر لهجه گذاشته چنانکه بیاید، انشاء الله تعالیٰ . ابیاتش قریب چهار هزار خواهد بود. درین ولا انتخاب آن نوشته می شود:

کی بجا آرم ز غفلت گفته های خویش را نشنوم از بس ز خود دورم صدای خویش را
در خیال آنکه درکوی تو نقش او نشست می‌کشم در دیدهٔ خود خاک پای خویش را

***

سبقت رهرو به همراهان خلاف پختگی است میوه‌های پیش رس را خام می‌دانیم ما

***

زوصلش‌گرغم صد ساله رفت از دل عجب نبود که دولت می‌کند بیگانه از هم آشنایان را

***

هست هر دم با سر زلف بتی سودا مرا کرده سرگردان پریشان اختلاطی‌ها مرا

***

حالتم با دانهٔ تسبیح درگردش یکی است هرکه نامش بر زبان آرد برد از جا مرا
وحشتی دارم ز مجمع[4] ها که ممنون می‌شوم دوستان با خصم بگذارند گر تنها مرا
تا به‌کی لب تشنه برگردم ز آب زندگی ای طمع رحمی که خواهد گشت استغنا مرا
بودگم پروانه‌ام در ظلمت آباد عدم شمع‌ها افروخت حسنش کرد تا پیدا مرا

***

کرد بیجا دلم از طرهٔ جانانه جدا دست مشاطه الهی شود از شانه[5] جدا
برق در جان هوا داری فانوس افتد تا به‌کی شمع جدا سوزد و پروانه جدا
کارم از عشق رسیده است بجای مخلص که بمن خویش جدا گرید و بیگانه جدا

***

---

۱ - ل = کتب . ۲ - ل پ = بانو ۳ - ل = رو
۴ - پ - گ = محفل ها ۵ - پ - ل = شانه، ک = خانه

چه گویم که خط ستمگر چه کرده — به مصحف ببینید کافرچه کرده [۱]

***

مگو عیب شراب و ساغر پر آب و تابش را — که می‌رنجم کسی گر موج می‌گوید حبابش را [۲]
مَهَم طفل‌است و من پیر ای خدایا مهلت عمری — که دریابم مگر کیفیت عهد شبابش را

***

نگاهی گاه گاهی می‌کنی هر دم بسوی من — ندانم از سر لطف است یا از بدگمانی‌ها

***

در[۳] بیت گذشته لفظ «گاه گاهی» و «هر دم» با هم چندان مناسبت ندارند.

حلقهٔ در بنظر گردش چشم است مرا — تا تو مستانه گذشتی به در خانه ما
گر چه صد دشت فتادیم ز مجنون در پیش — هیچ طفلی ندوید از پی دیوانه‌ما

***

تا گرفتی در کنار غیر جا — عالمی شد عاشق سر در هوا[۴]
تا گرفتی در صف آخر مقام — در ادای فرض ای شیرین ادا
گشت صفها چون صف مژگان تو — از پیِ نظاره‌ات رو بر قفا

***

جز آنکه غیر میان من و تو حایل شد — کسی دگر نگرفت است جانب ما را
زقوت مال ندارند عاشقان پروا — عزیز مرده دعایی بود زلیخا را

***

عیب را هم گر بکاوی نیست خالی از هنر — باز می‌دارد تکبر از ریا مغرور را
امتیاز رهنما بر راه پیما ظاهر است — نیست نسبت با عصای شل عصای کور را
زلف مشکین را کمند گردن عشاق کن — می‌بری تنها به سر تا کی شب دیجور را

***

ملزم دانا شدن مخلص ندارد خفّتی — خفّت آن باشد که نادانی کند تحسین ترا
از طمع زاهد بمردم می‌دهد آب وضو — آبروی خود بنوعی می‌فروشد هر گدا
آنکه ایمان مرا مخلص بغارت برده است — کافرش از دور اگر بیند برد نام خدا
به ناهموار گیتی صبر نبود کار سالک را — از آن سیلاب هر دم می‌کند فریاد ازین صحرا

***

کجاست راحت تخفیفه سبکروحی — علاقه نیست به دستار اعتبار مرا

***

---

۱ - از نسخه «پ» نقل شد، نسخه‌های دیگر ندارند

۲ - ل = گر پوچ می‌گوید جمالش را

۳ - ل = دراین

۴ - پ = در ادای فرض ای شیرین ادا

مـرا زکشـتـه شـدن نـیست ایـن قـدر پـروا — کـه پـیش یـار کـنـد غـیر الـتماس مـرا

***

گر گـل بـه چـمن بشنود از کس سـخنش را — لب بـاز کـنـد غـنچه کـه بـوسد دهـنش را

***

مشوغافل ازان حسنی که شد پا در رکاب از خط — که در وقت سفر لازم بـود دیـدن عـزیزان را

***

یارب چو یار غیر شد پاسش چه لازم از رقیب — بگـذار تـا شیطان بـرد ایمان شـرک‌آمیز را

***

ایـن گشـایش‌ها کـه مـن از دولتِ می‌یافتم — مـی‌توان کـردن کـلید عـقل چـوب تـاک را

***

به دست غیر دادی ساعد[1] چون نقره خامت — به قربان سرت گردم مکن این خـام دستی‌ها

***

بسی افتادم و بـرخـاستم از خـواب و بـیداری — بـه آسـانی نکـردم قـطع راه زنـدگانی را

***

مکن از سرمه سبز من سیه آن چشم جـادو را — لباس تیره چندانـی مناسب نـیست هـندو را
نگرددشمع اگر خاموش امشب کشته خواهدشد — که‌باچندین‌فسون‌کردم بخواب آن طفل بدخو را
بـمن مـی حـلال است چـون شـیر مـادر — کـه تـا کـعبه[2] بـر دوش بـردم سـبو را

***

جـهان سـایه‌ای بـهر راحت نـدارد — چـو خـورشید گـردیده‌ام بـحر و بـر را

***

در وقت مـیم گـفتن بـاید مکـید لب را — از بسکـه هست لذت حـرف دهـان او را

***

نگـذاشت سـرشک از گـنهم نـام و نشـان را — یک قـطره کـه دیـده است بـرد کـوه گـران را

***

نـیست از آتش سـوزان گـله چـون خـار مـرا — سـوخت آن کس کـه بـر آورد ز گـلزار مـرا

***

سـاقی بـه هـر دو دست نگـهدار جـام را — واجب شـمار حـرمت مـاه حـرام را

***

نـباشد چـون گـمان دیـوار و درکـاشانه مـا را — گـریزد دُزد گـر بـیند مـتاع خـانه مـا را

***

۱ – ن = ساعدی
۲ – ل = که ناگفته بر دوش

هلال گوشهٔ ابروی تیغِ مهر شگافت بیک اشاره کند جسم را جدا ز هیولی

***

فقیر آرزو گوید که جسم را مقابله با هیولی نیست، مقابل آن صورت است و صورت چندین[1] نوع است. صورت جسمی و صورت نوعی و صورت شخصی. پس بهتر چنین است.

بیک اشاره نماید صور جدا ز هیولی

بندد کمر به خون من آن شوخ دلربا هر چند کس نه بسته به موی میان حنا

***

نظر کی از طمع هرگز به دست کس بود ما را چو نرگس یک جو از ملک قناعت بس بود ما را

***

تلاش خلق نکو کن جبهه چین بگشا در بهشت به روی خود از جبین بگشا

***

ماند از گفتار تا صاحب سخن شد بی نوا برنخیزد از زبان کاری چو بنشیند صدا

***

بی گزک تا چند می‌نوشد کسی شد دلم از بهر چشم او کباب
قیمت دُر نجف داند رسول زان که این گوهر دران شهرست باب

***

ردِّ احسان می‌کند صاحب کرم را منفعل می‌توان گفتن که دریا شد ز شرم ابر آب
بسکه از دل لذت پیغام جانان برده تاب نامه را از قاصد نا رفته می‌خواهم جواب

***

به از سخن اثری نیست در جهان خراب که هست بیت نظامی و هفت منظر نیست

***

زمانه حالت بیماری اجل دارد کدام روز که بدتر ز روز اول[2] نیست

***

زین مرحله از بسکه مرا شوق سفر بود رفتم که نهم پای به ره عمر بسر بود

***

ملک‌دنیاراکه هرکس پنج روزی صاحب است پادشاهان عاریت دارند ملک غایب است
باعث دوری ز حق غیر از قبول خلق نیست تا خریداری ندارد بنده پیش صاحب است

***

می‌شود دور ز نقاش چو شد نقش تمام هر قدر کار تو صورت نپذیرد خوب است

***

۱ - ل - پ = چند ۲ - پ - ل = دیگر

چون کسی گر[1] گُم کند در خانه تاریک راه طفل اشک من به چشمم تا سحر گردیده است

***

پا به راه سیل تنها بند کردن مشکل است در هجوم گریه مژگانم بهم چسپیده است

***

در خور خود می‌طلبد صاحبی دولت ازان در به در افتاده است

***

دلم فشردهٔ آن پنجه نگارین است مخمسی که به دل ناخنی زند این است
کند چو شیخ ز حیوانی این قدر پرهیز به حیرتم که چرا در لباس پشمین است

***

دران زلف سیه دیدم میان را گمان بردم مگر موی سفید است

***

از شست غمت ناوک بیداد چنان جست کز سینه ما پیشتر از پشت کمان جست
چون عشق به انواع بلا عرض سپه داد مخلص به میان آمد و منکر زمیان جست

***

ز من غافل آن سرو قامت گذشت دریغا که عمرم به غفلت گذشت
نظر کرده بودم به روی که باز که آن ماه بر من به کلفت گذشت

***

گر به عهد ما عزیزی در شمار آید ز راست ور یتیمی را کسی امروز پوشد گوهر است

***

چون مرا در پا فگندی ماتمم برپای دار تا سحر در ماتم پروانه شمع استاده است

***

گر میفروش خواهد جان در بهای باده باید سبک گرفتن رطل گران گران نیست
رسم وفا چه داند معشوق نو رسیده بسیار اعتمادی بر دولت جوان نیست

***

خطاست گرد تو ناگشته رفتن از کویت که بی طواف کس از کعبه بر نیامده است
ز پاس خاطر روشندلان مشو غافل نفس ز عکس در آئینه بر نیامده است
نمانده کس ز ستم پایدار، دل خوش دار کدام خار که از پای در نیامده است
برای قتل کجا خوانده‌ای اسیران را که مخلص از همه کس پیشتر نیامده است

***

نیست بیجا نامه را گر کاغذ آبی کنم یعنی از بس بی تو کردم گریه آب از سرگذشت

***

۱ - ل = کو

بی رخش تو گرد آلوده ابروست ... غبار موکبت آشفته گیسوست
ز شوخی خال او چشم غزالی است[۱] ... عجب چشمی که در دنبال آهوست[۲]

***

همین زمدرسه بس امتیاز[۳] میکده را ... که هیچ باب دران راه شیخ و ملا نیست

***

ذرّه را هم صبحدم خورشید پیدا می‌کند ... عاشق بی طالعی در دهر همچون من کجاست
اخگری در تودهٔ خاکستر افلاک نیست ... آخر این دودی که می‌آید به چشمم از کجاست

***

بسکه دایم در تلاش معنی بیگانه‌ام ... آشنائیهای من با دوستان بیوفاست

***

مخلص به هرکه می‌نگرم در قمار عشق ... بازنده است لیک ندانم برنده کیست

***

آن قدر شوق دیارِ بیخودی دارم که برق ... آتشی از کاروانِ رفتنِ هوش من است

***

بر عکس غنی هیچ کسش مرگ نخواهد ... آن راکه ز اسباب جهان گور و کفن نیست

***

گر فزاید قدر چون من ناتوانی دور نیست ... بر فلک سوزن به امداد مسیحا رفته است

***

هرگز نشدم منتفع از گرمی بازار ... چون شمع مرا سوخته هرکس که خرید است

***

شنیده‌ام شفقی گشته آفتاب جمالت ... زتب دو آتشه گردیده است چهرهٔ آلت

***

فقیر آرزو گوید که لفظ «آلت» که آخر بیت گذشته واقع است خالی از کراهیت نیست و ظاهراً اهل ولایت در تلفظ این مضایقه ندارند. لهذا ملا ناظم هروی هم در حین مخاطبهٔ زلیخا با یوسف علیه السلام این لفظ را به کار برده و این نمک تمام دارد و ظاهراً ازین جهت است که در ولایت عضو مخصوص را آلت تناسل گویند نه تنها آلت.

دل زمن غافل اگر آن عنبرین مو برده است ... کی نهان ماند که زخم سینه‌ام بو برده است

***

رُخَش هلالی از آن زلف عنبرین پیداست ... گذشته است ازین مه شبی چنین پیداست

***

---

۱ - ل - پ = غزال است ۲ - ل = ابروست ۳ - پ - ل = اختیار

بیگانه وار می‌گذری از سواد چشم ای نور دیده حب وطن در دل تو نیست

***

می آئی همچو دولت و چون عمر می‌روی آگه کسی ز آمدن و رفتن تو نیست

***

فقیر آرزو گوید که در مصرع اول بیت گذشته وصل‌ها مثل الف نموده و آن محل تردد است پس مناسب چنین است:

آیی بسان دولت و چون عمر می‌روی

***

خوی شرم بهتر ز آب بقا است حیاتی[1] که پایان ندارد حیا است

***

از دود دلم جامهٔ او رنگ گرفته است یا سوخته‌ای در بغلش تنگ گرفته است

***

جز ریا منظور زاهد نیست از طول سجود در کدوی سر به مهرش باده اخلاص نیست

***

کند زیرش مکدر خاطر روشن ضمیران را چو پاشی خانهٔ آئینه را آب از صفا افتد

***

پاس وظایف بشکند[2] گر شیشه در راه طلب هر روز صد سجاده در میخانه مرهون می‌شود

***

می‌توانم لذت شهد شهادت یافتن منکه شادی مرگ می‌کردم چو قاتل می‌رسد

***

مرا همیشه شود رو برو ز حسن تو مانع زغیر شکوه ندارم نقاب کاش بر افتد

***

به تمکینی پیئ قتل من آن مغرور می‌آید که پنداری طبیبی بر سر رنجور می‌آید

دل‌از جا می‌برد صاحب سخن را مصرع رنگین چو بیند بلبلی شاخ گلی در شور می‌آید

***

عجب نیست کان چشم بیمار باشد که دید است ظالم کم آزار باشد

مهِ من بود متصل با رقیبان چو یاری که دنبال اغیار باشد

***

تو بر چشم مخلص اگر پا گذاری چرا او هم از دیده منت ندارد

***

۱ - پ = حیایی ۲ - پ - ل = نشکند

الف[1] ساقی از سرم واکرد سودای صلاح ورنه می[2] بالای من هم پیش ازین عمامه بود
این به مستوری علم شد وان به عریانی سمر در ازل گویا که حسن و عشق را یک جامه بود

***

نازم به آن حجاب که در باغ حسن تو شبنم به روی گل نظر از دور می‌کند
هرکس بیک دو جرعهٔ می‌سازدم خراب گویا هزار میکده معمور می‌کند

***

به این که نقش تو مخلص نشست غرّه مباش چه اعتماد کسی را که خوش نشین باشد

***

باغبان بی جا نمی‌ریزد بپای تاک آب دختری دارد که عقل و هوش از سر می‌برد

***

چون پریشانی که زر در کهنه بندد بیوقوف بنددش بدمعنی خوبی اگر پیدا کند

***

پی نظارهٔ حسنش ز پیش بینی‌ها مسیح رفت به بام فلک که جاگیرد

***

بحیرتم که چسان خفته ماند بخت سیاهم به دور گردش چشمت که فتنه خواب ندارد
عجب که صید نسازی کبوتران حرم را که باز حرص تو اندیشه عقاب ندارد

***

کی کند زاهد بما دیگر بیک مسجد نماز گر خبر یابد ز اسلامم برهمن می‌شود

***

نقش نکو کند به جهان نام را بلند چون سیم سکه گشت مسمی به زر شود

***

کار هرگز تنگ از عزلت بخود مجنون نکرد کرد تدبیری درین وادی که افلاطون نکرد

***

شمع را در رهگذار باد مردن راحت است زندگی مشکل چو باشد مرگ آسان می‌شود

***

فقیر آرزو گوید که این معنی از میرزا صائب است. با این همه میرزا به دقت بسته . بیت میرزا صائب این است:

چون زندگی بکام بود مرگ مشکل است پروای باد نیست چراغ مزار را

***

زپا افتادن تن نیست قیدی جان آگه را شود آزاد زندانی چو زندانش فرود آید
اگر از دیدن گل باغبان منعم کند مخلص چنان گریم که دیوار گلستانش فرود آید

***

۱ - ل = لطف ۲ - ل = من

بـلا تشـبیه رخسـار عـرقناک تـرا مـاند — ز روی مـهر عـالمتاب گـر اختر بـرون آیـد

***

کسـی بـه عشـق تـوانـد دم از تـحمل زد — کـه گشت بسـمل آن تـیغ، غـمزه و نـطپید

***

هـلال گـر بـه لب نـان خـویشتن مـی‌ساخت — ز حرص شهر بـه شـهر ایـن قـدر نـمی‌گردید

***

وسـیلهٔ دگـر از بـهر اخـتلاطم نـیست — ستم شـعار مـن ای کـاش شـعر مـی‌فهمید

***

زتقویم خطش آگـه نـیم لیک ایـن قـدر دانـم — که‌در این ماه مشک ارزان و شکّر تنگ خواهد شد

***

گـردون هـزار جـامه بـه تـن تـار تـار کـرد — ایـن نـیلگون قـبا چـقدرها مـدار کـرد

***

فلک از بـهر تـعمیرم گـلی در آب مـی‌گیرد[1] — پـی ویـرانـیِ دل وعـده از سیلاب مـی‌گیرد

***

این صدا خیزد که مخلص کشتهٔ بیداد اوست[2] — بعد مرگ انگشت کس گر بر[3] لب گورم زنـد

***

اگـر بـه پـرسشم آن بـیوفا نـمی‌آید — تـرحـمش ز چـه بـر حـال مـا نـمی‌آید

***

به کیشِ اهل غیرت[4] عشق نتوان باخت با یاری — کـه شـبها یـاد او در خـاطر احـباب مـی‌گردد

***

مـا را دگـر بـه بـاطن خـم اعـتقاد نـیست — گـر مـنکر شـراب بـه آدیـنه مـی‌رسد

***

مـجو تـزیین افکـار کـلیم از گـفتهٔ مـخلص — عروس تنگدستان پیش ازین زیـور نمی‌دارد

***

روم ز کـوی تـو پـیرانـه سـر زجـور رقـیب — بـه حسـرتی کـه ز دنـیا کسـی جـوان بـرود

***

هـر جـا کـه غـمزه تـوکـند دعـوی ستم — اول مـرا بـرای شـهادت طـلب کـنند[5]

***

وقت رندی خوش که در دوران برنگ لاله کرد — صاف و دُرد دهر را یک کاسه و بر سـر کشـید

***

---

۱ - ل پ = خواهد کرد — ۲ - ل، پ = کیست — ۳ - ل، پ = به

۴ - ل، پ = عزت — ۵ - ل - پ = کند

نـه عـقل است از[1] نـفس جسـتن کـناره — گـریزی چـو از پـیش سگ شـیر گـردد
کجا[2] از جمع زرکم شـود حـرص مـمسک — کسـی از نـخوردن کـجا سـیر گـردد

***

از زبـان تـیغ آن پـر خشـم مـی‌گوید سـخن — هر چه می‌پرسی جـوابش را بـه ابـرو مـی‌دهد

***

بـر حسـن تـو لرزم چـو شبی دیـرتر آیـی — زان رُوکـه چـو مـه کـاسته شد دیـر بـر آیـد

***

زبس هر دم به لطف یـار شـوقم بیشترگـردد — نشـینم مـنتظر تـا قـاصد نـا رفته بـرگردد

***

حسن و عشق از یک نگاه گرم یار هم[3] شوند — چون‌دوهم‌شهری که در غربت دو چار هم شوند
پنجه‌اش رنگ حنا نگرفته خونِ خلق ریخت — آه ازان دم کین دو خـونی دسـتیار هـم شـوند

***

تمام عمر نتوان حـرف عشـق مـهوشان کـردن — تراگر عاشقی مطلب بـود یک مـاه بس بـاشد

***

به عـقد دخـتر زر نـیست سـبحه[4] درکـارم — کـه کـار خـیر نـیازی بـه اسـتخاره نـدارد

***

فقیر آرزو گوید که وزن این هر دو مصرع یکی نیست، چنانکه بر موزون طبع ظاهر است.

ای شـمع سـر شـعله خـوی تـو سـلامت — پـروانـه گـر سـوخته شـد سـوخته بـاشد

***

ز رخ چـو آن مـه نـامهربان نـقاب کشـید — شـدم ز هـوش نـدانـم دگـر چـه روی نـمود

***

ز مـجمع‌ها بسـی مـخلص بـه تـنگم — بگـو احـباب دست از مـن بـدارنـد
کـه مـمنون مـی‌شوم از دوسـتداران — اگـر بـا دشـمنم تـنها گـذارنـد

***

گـفتم مگـر مـراد[5] دلم خـط بـر آورد — آن هـم بـه بـخت تـیرهٔ مـن شـانه گـیر شـد

***

در رفـتن آن پسـر کـه فـتد از پـدر بـه پـیش — خـوب است از جـهان ز پـدر پـیشتر رود

***

نیفزاید جوی بر حسـن مـعنی صـورت ظـاهر — که از رخسار گندم گـون کسـی آدم نـمی‌گردد

***

۱ - پ = در　۲ - پ - ل = کی　۳ - پ - ل = خود
۴ - ل = نسخه　۵ - پ - ل = به درد دلم

عمر ابد به وصلت کوتاه می‌نماید / همره اگر تو باشی کی راه می‌نماید

***

نیست جز یک جام درگردش به بزم روزگار / گه هلال عید وگه ماه محرم می‌شود

***

آرام مجو ز[1] ربع مسکون ما / این خشت ز زیر سر بر آور[2]

***

نفس سگ سیرت ز حرص جامهٔ گوهر نگار / بر تو از هر سو فرو برده است دندان دگر

***

مباش یک نفس از پاس خویشتن غافل / به هوش باش که شیطان سگی است غافل‌گیر

***

ندارد در جهان فکر اقامت صاحب همت / چوآن‌رهروکه‌پیش‌از خود به منزل رفته اسبابش

***

تصدیع در تدارک هر ماحضر مکش / داری چو سرکه و نمکی درد سر مکش

***

بما خواری‌کشان کی سر فرود آرد سهی سروی / که برگل ناز دارد خار از بالای دیوارش

***

خط رسته از عذارت ای نازنین شمائل / یا در مه مبارک قرآن شده است نازل

***

به رفع پستی اقبال خویش چاره ندارم / به رتبه[3] کم نیم از آسمان ستاره ندارم
هزار پاره دلی داشتم زجور تو خون شد / کنون بغیر گریبانِ پاره پاره ندارم
قرینه فلک اطلسم جهان سخن را / به رتبه از همه بالاترم ستاره ندارم

***

نخواهم که چیزی بجا ماند از من / که دیگر رجوعی به دنیا ندارم
زِ دل تنگیم منفعل در غم او / که مهمان عزیز است و من جا ندارم
مریدم به پیر خرابات مخلص / چو طفل اعتقادی به ملا ندارم

***

ما چون قلم سخن به زبان دگر کنیم / چوکار ما به حرف رسدگریه سرکنیم
زین خواریِ که بر سر کوی تو می‌کشیم / هرگز نشد که نقل بجای دگر کنیم

***

۱ - پ - ل = به    ۲ - ک = بر آورد، پ - ل = برآور    ۳ - ل پ = ز رتبه

با چنین ضعیفی که ممکن نیست از خود رفتنم — حیرتی دارم که چون از یاد قاتل می‌روم

***

بود دوزخ بهشت جاودان نسبت به جرم من — گرم در آتش اندازی ز خجلت آب می‌گردم

***

بحق کس که بگردد[1] زبانش اندر کام — بروز ترک تکلم ثواب ختم کلام

***

زآمیزش خلق وحشت گرفتم — به تنهائی اقلیم عزلت گرفتم

***

وداع دوستان ناکردن و رفتن چه وصف است این — نه میخانه است بزم ما که باید بی خبر رفتن

***

بسر تا می‌توان چون گل برون زین بوستان رفتن — چرا چون خار می‌باید به پای رهروان رفتن

سبک کن پاره عمامه را بهر خدا واعظ — چرا باید به مسجد این قدرها سرگران رفتن

***

چون پریشانی که بیند قرض خواه — لطف او ننمود هرگز رو بمن

***

شنیدم‌گفته‌ای‌کز جان ما مخلص چه می‌خواهی — به قربانت شوم این حرف باید از تو پرسیدن

***

مروت نیست فارغبال کنج آشیان بودن — که چندین دام دارد چشم در راه شکار من

***

معنی رنگین تراود جای لفظ از خامه‌ام — می‌توان بی پرده دیدن موج می‌از تاک من

***

و به گمان فقیر آرزو مصرع اول بیت گذشته چنین مناسب است:

معنی رنگین تراود جای لفظم از قلم

چه لفظ «قلم» مناسب تاک است و نیز در روزمره می‌آید که فلانی به لفظ قلم حرف می‌زند، اگرچه این جا آن معنی نیست. فتامل.

زد بخون خویش هرکس غوطه در میدان او — خط پاکی دارد از آلودگی دامان او

روز و شب ریزند خونم را به رغم یک دگر — چون دو هم چشم‌اند مژگان من و مژگان او

***

از برای اشتهای زخسم خوردن بسر دلم — کار معجونِ کمونی می‌کند پیکان او

فقیر آرزو گوید که بنیاد لطف این شعر به لفظ «کمونی» است و کمون به عربی زیره را گویند و به لهجه بعضی از اهل عراق علی الخصوص کاشان کمان را کمون گویند. لیکن گمان دارم که این قسم

---

۱ - پ - ل =کسی که نگردد

درست نباشد:

نمودم نسبتش به ابروی یار — مبارک باد می‌خواهد مه نو
چها نشنید مخلص از برایت — تو هم گاهی ازو یک حرف بشنو

***

زبس‌باز[۱] است‌هرسو بر رخت چشم تماشایی — صف مژگان بود خار سر دیوار باغ تو
به این طفلی زعشق لاله رویان داغ می‌سوزی — پدر باری نبیند ای سراپا ناز داغ تو

***

در عهد ما بدل شد بس مهرها بکینه — ربط پدر به فرزند سنگ است و آبگینه
مخلص ملامت عقل با عشق جسم فرسا — چون ماجرای موسی است با خضر در سفینه

***

چو از مشکل پسندان می‌شمارد خویش را مخلص — چه‌از خود دیده یا رب کاین[۲] قدر خود را پسندیده

***

چو پدری که طفل را پیش معلّم آورد — غمزه شوخ چشم را دست بدست ناز ده
وعدهٔ وصل تا بکی ناز ندارد این قدر — چارهٔ جان خسته کن، یا دل برده باز ده

***

لبش را ببین در تبسم چه پرسی[۳] — که شیرین چه گفته است شکر چه کرده

***

چراغان نیست کز شوق رخت ای نور هر دیده — در و دیوار از حسرت سراپا چشم گردیده

فقیر آرزو گوید که عبارت از حسرت دو مصرع دوم حشو محض است.

گفتی که از من آن چه شنیدی بکس مگو — حرفی نگفته‌ای که توان گفت با کسی

***

همین است پیغام خضر و مسیحا — که با خلق مشکل بود زندگانی
بکش تا توان جور از دست دشمن — مکش منت از دوست تا می‌توانی

***

ترحم زسنگین دلی چشم دارم — که خون ریختن باشدش خیر جاری

***

زبار گنبد عمامه گشتهٔ کمری — ببین چه می‌کشی ای زاهد از زیاده سری

***

شبم را روز و روزم شب نمود از گردش چشمی — چه نازی[۴] کرده با من گردش افلاک را دیدی

***

---

۱ - ل = یار　　۲ - پ = کانقدر　　۳ - پ = کرده

۴ - پ - ل = بازی

باز از کفم عنان رفت از طفل‌نی سواری
تسخیر ملک دل کرد بی سکه شهریاری

***

ندانم از تغافل با حیا بود این قدر دانم
که‌چون‌خود را نمودم سر به پیش انداختی رفتی
سخن کوته دل و جان و قرار و صبر مخلص را
شکستی، سوختی، بردی، ربودی، تاختی، رفتی

***

غمزه‌ات چون با دلِ مجروح من جوید نزاع
گر نخواهی خون شود بهر چه ناخن می‌زنی
جذبه شیرین بار[1] من برد پرویز را
من ز عشقت‌ای فرنگی زاده گشتم‌ارمنی

***

غربت افتاد چو دلخواه وطن می‌گردد
باده را شیشهٔ شیراز کند شیرازی
خود چرا طائر دلها کشد از شیدِ به دام
خلق را آنکه زند طعن کبوتر بازی

***

صداقت پیشه با هرکس نشیند خوی او گیرد
که هست اول الف در اول و ثانی است در ثانی

***

چو ماه عید دل برده است از من طفل کم‌گویی
که عالم را به شور آورده از ایمای ابرویی

**مسعود**: از متوسطان معلوم می‌شود. احوالش جای به نظر نیامده. اما گمان دارم که معاصر سیفی عروضی و غیره است. طرز او مانا به طرز رفیعی[2] است بلکه بهتر ازو. بسیار خوش فکر است. دیوانی مختصر دارد. ازوست:

روان زخون دلم نام دوست گیرد نقش
اگر به سینه زنم پنجه‌های خونین را

***

از خیل عاشقان رخت اول مرا کشد
شطرنجی از پیاده کند اول ابتدا

***

چه پرسی از دل بدروز و حال ابتر ما
زِخاک پای تو دوریم خاک بر سر ما

***

رقیب دی به سگ دوست یار ساخت مرا
به مردمی سگ او شرمسار ساخت مرا
ز آستان تو خشتی که بود زیر سرم
گرفت یاری و لوح مزار ساخت مرا

***

بی رخ و زلف آن فرشته نسب
نه مرا دل بجاست روز و نه شب

***

گفتم مرا بکش، جگرم را مکن[3] کباب
خندید یار وگفت ترا آن جگر کجاست
بر عزم دیدن رخ او می‌کنم سفر
یک ره بمن بگوی منجم قمر کجاست

***

---

۱ - ن = یار ۲ - پ - ل = آصفی ۳ - ل پ = بکن

بر رخ او که شمعی از نور است — نسبت ماه پارهٔ دور است
می‌برد دل کمان ابروی او — از من خسته، چون کنم زور است

***

دهنم گفته‌ای کم از هیچ است — هر چه گفتی [1] هزار چندان است
مشکل من کسی به یار نگفت — گر چه گویند گفتن آسان است

***

جان ستاندی که دهی بوسی و رفت از یادت — شوخی از حد مبر این نیز دل پر خون نیست

***

گفتی ار [2] عاشقی بگو با من — من چنان عاشقم که نتوان گفت

***

دل گفت که خواهم ز زبان تو پیامی — دیوانه ببین هر چه رسیدش به زبان گفت

***

چو پهلوی تو می‌بینم رقیب از رشک می‌میرم — بیا و حال من بین تا چه می‌بینم زپهلویت

***

گویند ماه روی زمین روی خوب اوست — زان رو به چشم من همه روی زمین خوش است

***

گفتی که روز خسته دلان روشن از من است — این خود حکایتی است که چون روز روشن است

***

نشانم در دلت گفتی خدنگی — مرا عمری است تا در دل همین است

***

سوالی دارد از لعل تو مسعود — بگوید یا نگوید چیست پاسخ؟

***

هر بلایی که ز بالای تو آمد دانم — دل دیوانهٔ من بین چه بلا می‌داند

***

گفتمش سالها به خاک رهت — سوده‌ام روی خویش، گفت چه سود؟

***

هیچ پیکانی نماند از ناوک او در دلم — کان جفا کارش به پیکان دگر پُر چین نکرد

***

به وصف چشم تو تا گفت نکته ای نرگس — قلم گرفت به دست و بسی تامل کرد

***

---

۱ - ل پ =گویی ۲ - ل - پ = از

ز روی نــاز گـفتی دی شبت دشنامها دادم — بگــو دیگـر کـه از شـادی مـرا بـاور نـمی‌آید

***

بـدخو مکـن از بـخششِ دشـنام کسـان را — ایـن تـحفه تـعلق بـه دعـاگـوی تـو دارد

***

دلِ گـم گشـته‌ام قـدرِ دهـان یـار مـی‌دانـد — گرفتم خود ندانـد هـیچ ایـن مـقدار مـی‌دانـد

***

سگ او را چـه نسـبت است بـمن — مـن سگ او نـمی‌توانـم شـد

***

رویِ خوبت‌رو بـرو صـدناز بـا خـورشید کـرد — مـاه نـو دیـد ابـروی شـوخ تـرا و عـیدکـرد

***

دی به کاغذ می‌نوشتم وصف تیغت هر که دید — گفت این درگردن خـون بـایدت تـعویذ کـرد

***

دمی از سوز خالی نیست جـان دردنـاک مـن — چراغی را که آتش عشـق بـاشد سـالها سـوزد

***

کسـم نشـان سـر مـوی ازان دهـان نـدهد — چنان به تنگم ازین غـم کـه کـس نشـان نـدهد

***

نـام لب لعـلت بـرد اول بـه تـبرک — هـر بـاده فـروشی کـه سـرخـم بگشـاید

***

زشرم سرخ بـر آیـد شـراب و در عـرق افـتد — به عشـوه چشـم تـوگـر در رخ شـرابت بـیند

***

از بسکـه آه سـرد کشـم هـر دم آفـتاب — خـود را بـه آتش رخ تـوگـرم مـی‌کند

***

نسـیم صـبح بـر بـوی تـوگـردد — صـبا گـرد سـر کـوی تـوگـردد

***

آنکه زخم دل صد پـارهٔ مـن خـواهـد دوخت — کـاش هـم ز آهـن پـیکان تـو سـوزن سـازد

***

بی تو تا فردا نمی‌دانم که خـواهـم زنـده مـاند — من به صد حسرت بسر بردم یک امـروز دگـر

***

کـمان ابـروت از بـار دل دو تـاست چـنان — که نـیست در هـمه عـالم چـنان دوتـای دگـر

***

صـد تـیر فگـندی بـه دلم آن هـمه بگـذشت — شـمشیرکشـیدی بـمن آن هـم بـر آمـد

***

گـفتم مـرا بـه زلف چـو زنـجیر تست سـر — در تـاب رفت وگـفت کـه دیـوانه‌ای مگـر

***

عــــهد بســتی کـــه نشکــنی دل را / عــــهد بســتی ولی شکســتی بــاز
وصــف قدّ تــو چــون کــنم کــه ز بـیم / نــتوانــم بــلند کــرد آواز

***

خدنگش می‌گذشت از جـان و دل بگـرفت پیکانش / چــو مـهمانی کـه نـاراضی رود گـیرند دامـانش

***

رهی[1] در دیده کرد آن ترک تیر[2] افگن رهـی در دل / که تیر خـود گـهی در دیـده‌ام جـوید گـهی در دل
دو ماه[3] دل فروز است آن دو رخ کز روی دلداری / مـهی در دیـدهٔ مـن مـی‌کند منزل مـهی در دل

***

رفـتم ز بـیخودی و درِ دل زدم شـبی / آواز داد یـــار کـــه در خـــانه نـیستم

***

مــی صــافی از دست نـنهادم ایـن بس / اگــر صــوفی پـاک دامـن نـبودم

***

گفته‌ای عمری است با من با سگ او دشـمنم / ای رقیب او را چـه پـروای تـو پنداری منم

***

سگ خـویشم تـو خـوانـده‌ای ورنـه / مــن مسکـین چـه حـد آن دارم

***

فراز آن دو چشم خوابناک ابروی مشکـینش / نـماید هـم چـو بـرگ بید بـر بـالای بیماران

***

مسـعود جـان خسـته سـپارد بـیادگار / روزی اگـر سـقر کـند از خـاک کـوی تـو

***

خـانه چشـم تـوام جـاست بگـو / مــردم چشـم مـنی راست بگـو
گــفته‌ای خـواست دلم جـان از تـو / جـان مـن هـر چـه دلت خـواست بگـو
گــفته‌ای خـون عـاشق است حـلال / جـان مـن مـذهب کـه داری تـو

***

اگـر فـرهاد دیـدی کـوهِ دردم نـاله‌ها کـردی / وگـر مجنون شـنیدی حال من شکر خـدا کـردی

***

چــو گــل گــفتم رخت را خـنده کـردی / مــرا از روی خــود شـرمنده کــردی

***

جفاها وعده فـرمودی دل مسعود مسکـین را / جزاک الله ای جان هر چه فرمودی وفا کردی

***

۱ - ل = ره   ۲ - ل - پ = شیر   ۳ - پ = ماهی

سگم گفتی به خواری ای رقیب و راندیم زان کو / کرم کردی عزیز من کمال خویشتن گفتی

***

نخواهم دلت برد گفتی و خواهی / ترا شیوه این است خواهی نخواهی

***

**مرزا محمد قلی میلی**: از شعرای عصر شاه طهماسپ صفوی و معاصر حسین ثنائی و ولی دشت بیاضی است و در میان او و ثنائی یک گونه نقاری بود. چنانکه در «مآثر رحیمی» مسطور است. بسیار خوش فکر و تازه خیال است. طرز وقوعی را خوب ورزیده است . ازوست:

به اهل بزم چنان جام دوستی پیمود / که ریخت لای ته شیشه در پیالهٔ ما

***

گو فریب وعدهٔ جان بلا اندوز را / تا به شغل انتظارش بگذرانم روز را

***

دلم به زخم تو آسوده است و می‌نالم / که غیر پی نبرد لذت خدنگ ترا[1]

***

ز بهر شکوهٔ من رفته‌ای، ای غیر سوی او / بدین تقریب باری پیش او جا کرده‌ای خود را

***

رفت سوی خانه تا بنمود روی خویش را / تا نماید بر غریبان راه کوی خویش را

***

با وجود وصل در دل حسرت دیدار ماند / بسکه یار از ناز از ما تافت روی خویش را

***

من بیگناه یار به کین می‌کشد مرا / این می‌کشد مرا که چنین می‌کشد مرا
گویم که من ز اهل وفایم مهرا مکش / وین طرفه‌تر که بهر همین می‌کشد مرا
میلی هلاک گشتن و آن مست پر غرور / گوید ترا نمی‌کشم این می‌کشد مرا

***

زجنون دل ببزمت زبس انفعال دیدم / بخود این قرار دادم که دگر نیارم او را

***

سازد خموش تامنِ حسرت فزوده را / گوید شنیده‌ام سخن ناشنوده را
صد بار بیگنه دلم آزرده و هنوز[2] / از دل برون نکرد گناه نبوده را

***

شب چو به بزم خویشتن دید من خراب را / رفت برون ز مجلس و کرد بهانه خواب را

***

---

۱ - ل پ = مرا

۲ - ل - پ = آرزده‌ای هنوز

با وصالم بیشتر خو می‌دهد　　تا فراقش بیشتر سوزد مرا

***

زبسکه خوش حرکاتی به التفات رقیب　　به دل هزار محبت فزوده‌ای ما را

***

برد چو نام تو قاصد حسد بریم اگر　　نوید وصل تو نامهربان دهد ما را

***

زین گمان کز غیر ناگه بیشتر بیخود شویم(۱)　　خون شود دل در برم چون(۲) پُر دهی پیمانه را

***

کنون ز بهر تو صد ناخوش از کسی شنوم　　که از خوشامد او عار بوده است مرا

***

به پیشِ آشنایان گفتم از لطفش چه دانستم　　که از بیگانگی‌ها شرمساری می‌دهد ما را

***

بروز حشر زمن شرمسار خواهد بود　　درین غمم که چرا کشته بیگناه مرا

***

خون کدام بیگنه ریخته بر زمین که تو　　بر زده‌ای چو شاخ گل دامن سرو ناز را

***

تو بدگمان و مرا نیست با تو راه سخن　　چرا رقیب نسازد سخن میانهٔ ما

***

درِ میخانه را میلی گشودند　　بیا این خانه را چو کعبه دریاب

***

بزم استغنایش از من بسکه امشب گرم بود　　مدعی هم پیش او تقریب گفتاری نداشت

***

فغان که ساختم از بیخودی پشیمانش　　اگر نظر بمن آن طفل شرمگین انداخت

***

بسوی میلی مسکین نگاه پنهانش　　چو ناوکی است که صید افگن از کمان انداخت

***

بر(۳) جست و جوی من ز چه رو خنده زد رقیب　　آن مست را اگر نه بجای سراغ داشت

***

یک دو روزی شد که دیر از خانه می‌آید برون　　ظاهراً تأثیر شوق روز افزون من است

***

---

۱ - ل - پ - ن = شوم　　۲ - ن = چو　　۳ - پ = به

قصد یار از کشتنم نومیدیِ عشاق بود ‌ ‌ ورنه‌ازخونریز چون من ناکسی مقصود چیست
یار امشب گر نبودی شمع بزم افروز غیر ‌ ‌ روی‌گلگون‌زلف‌درهم‌چشم خواب آلود چیست

***

یک جا چو سرو با همه شوخی ستاده‌ای ‌ ‌ دستی مگر بدامن سرو بلند تست
هر خون گرفته‌ای که شود کشته بیگناه ‌ ‌ چون بنگرم گناه نگاه کشند تست

***

گمان آنکه زعشقم هنوز بیخبر است ‌ ‌ مرا ز همرهی بی تکلفانهٔ اوست
به هر طرف که نمایم عزیمت رفتن ‌ ‌ چو نیک در نگرم رو بسوی خانهٔ اوست

***

کسی اگر سبب وصل یار من شده است ‌ ‌ ز سرگرانی او شرمسار من شده است

***

می‌خواست تا زِ آمدن خود خجل شوم ‌ ‌ برخاست گرم و دادن جا را بهانه ساخت

***

به ناز همرهم ای همرهان کناره کنید ‌ ‌ میان ما و شما اختلاط بر طرف است

***

چو مرغ بسملم از خویش دور اندازی ‌ ‌ رها عبث کنی ام کز توام رهایی نیست

***

زمن دمی که گذشتی، حجاب حاجت نیست ‌ ‌ نمی‌رسم زپیت اضطراب حاجت نیست
چو من به بزم تو از آمدن پشیمانم ‌ ‌ برای خاطر دشمن عتاب حاجت نیست

***

با من سخن نگفته وگر گفته از حجاب ‌ ‌ جز خامشی جواب ندانسته‌ام که چیست
یک حرف گفته است به من بعد صد عتاب ‌ ‌ وان هم ز اضطراب ندانسته‌ام که چیست

***

ناله‌ام را کاش نشناسد که این فریاد کیست ‌ ‌ شاید آن نا مهربان پرسد که از بیداد کیست
هر دم اظهار پشیمانی کند از کشتنم ‌ ‌ این سخن تا بهر تسکین دل ناشاد کیست

***

می‌رود یار و من از پی نالان ‌ ‌ که بلای دلم این است این است

***

مرا تو حال چه دانی که بیخودی هرگز ‌ ‌ زابتدا سخنم را به انتها نگذاشت[1]

***

---

۱ - ل، پ = بگذاشت

رفت دل از پی دلدار و نپرسید از من / که دگر بار ترا وعدهٔ دیدار کجاست

***

قاصد از ناکسیم کرده فراموش مرا / دل همان به که به امید خبر ننشیند
بسکه هر دم به فریب از ره دیگر گذری / هیچ کس بر[1] سر راه تو دگر ننشیند
تا کسی پی نبرد کو بگذشت است هنوز / کاش میلی به سر راهگذر ننشیند

***

بود دیروز مگر وعدهٔ دیدار تو عام / ورنه در کوی تو جمعیت اغیار چه بود

***

همانا کرده حاصل رخصت منع مرا امشب / که در بیرون بزمش مدعی خوشنود می‌گردد

***

شادم که نخواهی سوی اغیار نظر کرد / در بزمت اگر جای من زار گرفتند
امید حمایت زکسانی که مرا بود / از ناکسیم جانب اغیار گرفتند
از بسکه به عاشق طلبی نام بر آورد / خلقی سر راهش پی اظهار گرفتند

***

گردد هزار تازه گرفتار نا امید / گر شکوهٔ دلم ز تو پیمان شکن کند

***

کردم سلام و نایده این یافتم که دل / نومید بعد ازین زجواب سلام شد
میلی به لطف او ننهی دل که پیش ازین / مخصوص بنده بود نگاهی که عام شد

***

درین بی اعتباری‌ها بدین مقدار خرسندم / که در بزم رقیبان رفتنش از من نهان باشد

***

تا نسوزم بهر عمری کان بناکامی گذشت / بعد ایامی رسید و گرمی بسیار کرد

***

هر فتنه که پنهان به کمین گاه بلا شد / در گوشهٔ دستار پریشان تو باشد

***

بهر هزار وعده خلافی دیگر است / گر از هزار وعده یکی را وفا کنند
انداز گفتگوی بتان کرده‌ام زشوق / ای وای گر زمن طلب مدعا کنند

***

عقل بسیار به هشیاری خود مغرور است / ساقیا خیز و بده از پئ هم جامی چند

***

---

۱ - ل - پ = در

یاد باد آنکه دلم بود به دست تو عزیز	طفل بودی و ترا مرغ نو آموخته بود

***

رشک دارم بر قبول آنکه پیش از دیگران	مژدهٔ مرگم به پیش خوشخرام من برد

***

حرف او می‌گفت همدم چون پی تسکین من	بدگمان گشتم که حرفش اضطراب آلوده بود

***

نه شنیده جوابی چو برم نامه برآید	بیتابی من بیند و سازد خبری چند

***

بشارت باد رندان را که ایام فراغ آمد	صبوحی کرده نرگس بادف و نی سوی باغ آمد

***

با چنین جذبی که بیرون می‌کشم از خانه‌اش	گر نکردم بی خبر از پیش من چون می‌رود
با کدام امیدواری حیرتی دارم که دل	بر سر راهش درین ایام افزون می‌رود
وه‌چه‌شوق‌است‌این‌که‌میلی‌می‌کشد زان تند خو	بهر یک دیدار صد آزار و ممنون می‌رود

***

به گردن بینمت خون جهانی	ترا دستی مگر در گردن آمد

***

یاد تو نشسته در دل تنگ	جان گر نرود کجا نشیند
گفتیم دعا ترا و رفتیم	تا غیر به مدعا نشیند

***

هر دشمنی که بخت بد کرد	عشق تو هم آمد و مدد کرد
دیوانگی دلم یقین شد	آن روز که دعوی خرد کرد
در خواب ندیده بود عاشق	آسودگی که در لحد کرد

***

دلم را سر به صحرا داد گویا	که زخم صید خود را کارگر دید[1]

***

چنان مغرور آن مشکین کمند است	که صید خویش را غافل نگیرد

***

به مستی خوشم تا نیابم خبر	که بختم زبزم تو چون می‌رود[2]

***

از خلاف وعده‌ام شد منفعل در اضطراب	رفت از یادش که بازم وعدهٔ دیگر دهد

***

---

۱ - ل، پ = کرد	۲ - ل - پ = می‌برد

رسوائیم ببین که زِ شرم پیام من — قاصد بسوی او نتواند روانه شد
شوقم ببین که با همه غیرت به بزم تو — پیغام غیر آمدنم را بهانه شد

***

به رهش نه ناصح آمد ز پی نصیحت من — که به این بهانه او هم سر راه یار گیرد

***

آه کز تأثیر استغنای حسن پر غرور — رام شد آهو به مجنون و سگ لیلی نشد

***

نومیدیم ببین که رقیب آشنائیت — رشکم نمی‌فزاید و تابم نمی‌برد
رنجیده آن چنان که گرم خود طلب کند — سویش کسی زبیم عتابم نمی‌برد

***

همچوشمعی که بود در کف طفلی، شب وصل — هر زمانم کشد و هر نفسی می‌سوزد

***

به فراموشی اگر باده ز میلی گیرد — نظری سوی رقیب افگند و نوش کند

***

نا امیدی بین که دارد خوش دلم از یک نگاه — آنکه شاد از وی به صد پرسش دل شیدا نبود
تا نبود آموزگار یار میلی[1] حسن و عشق — آن چنان نا مهربان و این قدر رسوا نبود

***

آن جفا پیشه که آئین وفا نشناسد — تا بسویم نگرد کاش مرا نشناسد
بخت بد بین که به میلی نکند غیر جفا — خرد سالی که جفا را ز وفا نشناسد

***

آنکه در طاعت دعای عافیت کردی مرا — شرمسار آخر ز تأثیر دعای خویش شد

***

زگرمیش غرضی غیر ازین نمی‌یابم — که خجلتم بسر رهگذار نگذارد

***

دشمنان بسکه به کام دل خویشم بینند — هر زمان سوی من زار گذر می‌آرند

***

به بزم او مبریدم ازین چه سود که من — خجل نشینم و او شرمسار برخیزد

***

بسکه بیتابیم از وصل خود افزون بیند — تهمت آلودهٔ عشقِ دگرانم دارد

***

۱ - ل = تا نبود امروز کاروبار میلی

پس از ربودن دل بهر استواری کار[1] هزار قاعدهٔ دلبری بجا آورد

***

دلم چگونه تسلی شود به[2] آمدنی که با خود از پی رفتن بهانه‌ها دارد

***

ای اشک بی سرایت و ای آه بی اثر امیدواری بشما داشتم، نشد

***

خیال روی تو در خاطر است خلقی را کسی ملاحظهٔ خاطر کدام کند

***

آن دم که چشم از مژه خنجر کشیده بود چشم شفاعتی ز حیا داشتم نشد

***

چون بیندم زگریه مستانه شرمسار در خنده می‌شود که شوم شرمسارتر

***

همنشین کار به جان آمده و جان بر لب دم دیگر دل بیمار مرا وا مگذار

***

دارد هوای بزم[3] رقیب آفتاب من ای شوق همچو سایه مرا در قفامبر

***

برخیز و به زیر تیغ بنشین یا از سر کوی یار برخیز
میلی به اجل ترا چه دعوی است در دامن آن ستمگر آویز

***

ریختی خون من و سوی تو نگشادم چشم دارم از خوی تو اندیشهٔ بسیار هنوز

***

در زیر خاک دل به همین خوش کنم که هست از خون من نشانه بران آستان هنوز
دانسته‌ای که عشق تو با جان نمی‌رود کز خاک کشتگان گذری سرگران هنوز
راز نهانیم شده افسانه در جهان وین طرفه ترکه می‌کنم از خود نهان هنوز
میلی درین خیال که برگیرد از تو دل تو دل ازو گرفته و در قصد جان هنوز

***

داد دشنام از دعا گویا نمی‌داند که ما مدعایی کز[4] دعا داریم دشنام است و بس

***

منم از ناوک آن غمزه چون صیدی که بر حالش ترحم می‌کند صیاد و بسمل می‌کند زودش

***

---

۱ - ل =کرد ۲ - پ، ل = ز ۳ - ل، پ = شرم

۴ - ل، پ =گر

مگـذارکـه مـیلی رود آزرده ازیـن شـهر — با او به تکلف دو سه روزی بـه ازیـن بـاش[۱]

***

دریـن غـمم کـه مـباد از نگاه دم بـدمش — بـه آشـنایی پـنهان کـنند[۲] مـتهمش
ز دردمـندی مـن غـیر شـاد و مـن خـوش دل — کـه در نـیافته بـیدرد لذت المش

***

بـجان از نـاله مـی‌آورد مـیلی دوش مـردم را — اگر هر دم نمی‌شد بـیخودی مـانع ز فـریادش

***

ای اجـل مـنتِ نـا آمـدنِ خـویش مـنه — که کسی نیست به این عالم فـانی مشتاق

***

پس از عمری که بنشینم بصد تقریب[۳] در بزمش — سـوال از مـدعای مـن کـند تـا زود بـرخـیزم

***

رسـوائیم رسـید بـجای کـه از حـجاب — دیگـر ز پـیش او نـتوانـم گـذر کـنم

***

رقیبان حیله گر، او ساده دل، من تـهمت آلوده — بمن بیگانه تا غایت چـرا بـوده است دانسـتم
به مجلس یار آمد بـاز[۴] بـعد از رفـتن مـیلی — ازان رفتن چه او را مـدعا بـوده است دانسـتم

***

تـا مـنفعل از مـن نشـوی چشـم بـبندم — آگـه چـو ز بگـذشتن پـنهان تـو گـردم

***

همچوگـل وقت هـلاکـم بگشـا لب مـپسند — کز جهان یک سخن از لعل تـو نشنوده روم

***

خـوش دل بـه بـزم او بـنشین مـدعی کـه مـن — هر جا غـمی است هـمره خـود بـرده مـی‌روم

***

فقیر آرزو گوید که لفظ «برده می‌روم» درین جا بیجاست، بلکه شاید صحیح نباشد. مناسب «همراه می‌برم» است. و الله اعلم.

زکوی دوست رفتم از جـفای دشـمنان یـارب — چه او را بگذرد در دل ببینند چـون دران کـویم

***

بسکـه هـر لحـظه فـریبی بـه زبـان دگـرم — هـر چـه گـوی فگـند دل بـه گـمان دگـرم
از جهان با کـفن غـرقه بـخون خـواهـم رفت — تـا کـند عشـق تـو رسـوای جـهان دگـرم

***

---

۱ - ل، پ = با او دو سه روزی به تکلف به ازین باش — ۲ - ل - پ = کند

۳ - ک = تقویت، ل، پ = تقریب — ۴ - ل، پ = باز آمد یار

حرفی بتو از بیم سخن ساز نگویم    صد بار برآرم سخن و باز نگویم
هرگز نرسانم سخنی از تو به انجام    کز شوق دگر بار ز آغاز نگویم

***

ز ضعف دست به دیوار داده آمده‌ام    به هر دوگام زمانی ستاده آمده‌ام
بر توگر چه فرستاده‌ام خبرکه بیا    زشوق در پیِٔ قاصد فتاده آمده‌ام

***

فقیر آرزو گوید که لفظ «بیا» بیان لفظ خبر نتواند شد که انشا است.

گمان وعدهٔ دیدار او با کس نمی‌بردم    زتاب انتظار آوردن اغیار فهمیدم
چنان امیدواری پشت گرمم داشت در بزمش    که صد عذر صریحم گفت و من دشوار فهمیدم

***

کس از بانگ جرسهای دل آگاهی نمی‌یابد    رهی سخت طلب هر چند می‌گوید میپوئیدم

***

عقل و هوش و دین و دل درکوی اوگر ماند ماند    خیر باد همرهان گردیم و تنها می‌رویم

***

ترا بکام رقیبان ستوده آمده‌ایم    سر هزار شکایت گشوده آمده‌ایم

***

پیش ازین گریه‌ام از جور و جفا بود وکنون    یاد آن جور و جفا می‌کنم و می‌گریم
می‌روم از سر کوی تو ولی در هرگام    روی حسرت به قفا می‌کنم و می‌گریم

***

از خون پس از هلاک رقم کن به سنگ من    کین خون گرفته است شهید خدنگ من
هر چند وقت کشته شدن دست و پا زدم    یک بار دامن تو نیامد به چنگ من

***

من دیوانه هنگام سلام از غایت حسرت[۱]    ز دشنام تو خرسندم که پندارم جواب است این
کمال نا امیدی‌ها ببین کز وعدهٔ مستی    خوشم با آنکه می‌دانم که تأثیر شراب است این

***

جفای عشق چنان برد اعتبار از من    که غیر آید و پرسد نشان یار از من

***

بر خویش نهد تهمت غمخوارگی من    تا غیر شود در پی آوارگی من

***

از بهر شرمساری من ترک مست من    چیزی طلب کند که نیاید زدست من

***

۱ - ل = حیرت

یک سوال تو چنان ساخت بخود مغرورم | که دگر لب نگشایم به جواب دگران

***

به بزم عشق چنان بود همزبان با من | که غیبت دگران داشت در میان با من
زِ بدگمانی خود شرمسار خواهی[1] شد | مباش این همه در بند امتحان با من

***

می‌نمایم خویش را وارسته از سودای او | تا فریب عشق من کم سازد استغنای او

***

باشد هم از فریب محبت که افگنند[2] | خود را به دست و پای اسیران کمند او[3]

***

مردم چو دوش مضطرب از دور دیدمت | کز بهر قتل کیست دگر اضطراب تو
تو در حجابی و نتوانم ز انفعال | گفتن حکایتی پی رفع حجاب تو
یک حرف پرسیم اگر از بعد صد عتاب | گوید رقیب پیشتر از من جواب تو

***

با آنکه همچو گنج به ویرانهٔ منی | بهر فریب غیر کنم جست و جوی تو

***

به خود صد وجه پیدا کرده هر سر گرانی را | ز بس کز سادگیها بوده‌ام امیدوار از تو

***

از بسکه کرده‌ام گله هر جا ز خوی او | شرم آیدم دگر که ببینم بسوی او
شرمنده وار می‌گذرد چون بمن رسد | تا آنچه کرده است نگویم[4] بروی او
هر دم رقیب از پی تحقیق حال من | سازد بهانه‌ای که کند گفتگوی او

***

نمی‌بیند بسویم چون روم تنها براه او | نمی‌خواهد که خاص چون منی باشد نگاه او
چو بیند غیر مخصوصانه در دستم عنانش را | پی رفع گمان خود را نمایم داد خواه او

***

جز این که مایهٔ رنجیدن دگر باشد | نیافتم سبب مهربان نمائیِ تو

***

دوش در بزم که بیدار نشستی؟ که کنون | نیمروز است و بود چشم تو خواب آلوده

***

تا دیده مرا خون کند آن دلبر عیار | گویم پی تسکین دل خود که ندیده

***

---

۱ - ل، پ = خواهد    ۲ - ل، پ = افگند    ۳ - ل، پ = تو
۴ - پ = بگویم

برون میا دو سه روزی ز خانه گر خواهی میان بو الهوس و عاشق امتیاز کنی

***

ای غیر بی ملاحظه در جفا بمن[۱] معلوم می‌شود که بفرموده می‌کنی

***

به کوی تو از بسکه بی اعتبارم گریزم چو پیدا شود آشنائی

***

تا غیر شاد گردد و من منفعل چرا هر چند سوی خود طلبیدم نیامدی

***

روی تو چشم دیده و صید تو دل شده تو تیغ کین مرا به گناه که می‌زنی

***

سر انگشت که چون غنچهٔ سوسن کردی از پشیمانی خون که گزیدن داری
هر زمان شکوه زِ افسردگی بزم کنی تا کرا باز خیال طلبیدن داری

***

یار با غیر ازین رهگذر آید میلی یک زمان باش اگر طاقت دیدن داری

***

ببین رقیب تفاوت میانهٔ[۲] من و خویش که خواریم سبب اعتبار خود کردی

***

نومیدیم ببین که به کین می‌دهم قرار با من چو جنگ مصلحت‌آمیز می‌کنی

***

شب خلق به خوابِ خوش و من بر سرِ کوی کز بزم که سرمست و غزلخوان بدرآیی

***

زود از بزم تو[۳] برخیزم چو یار من شوی ترسم آید غیر و ناگه شرمسار من شوی

***

کشتن اهل محبت اگر گنه است ترک گنه ز برای خدا ندهی

***

تا نماید بر تو دشمن اعتماد دوستی هردم از راز نهانم پرده بر می‌داشتی

***

شبم را نیست امید سحر در فرقت ماهی نسیم آه سردم در غلط می‌افگند گاهی

***

میل داری که بمیرند جهانی به هوس از وفا نیست که بر تربت ما می‌گذری

***

۱ - ل، پ = جفای من ۲ - ل، پ = میانه، ک = سایه ۳ - ل، پ = از بر تو زود

گـه سـوخته آتش سـودای تـوام | گـه سـاخته بـا داغ تـمنای تـوام
گـفتی ز ره وفـا کـه مـیلی سگ مـاست | شـرمندهٔ آدمـی گـریهای تـوام

***

**رای رایان آنندرام مخلص** تخلص: از اعیان چهتریان است که رئیس اهل هندند. از حسن اخلاق و آدمیت و وفایش تاکجا نوشته آید. باعث بودن فقیر آرزو در شاه جهان آباد دهلی اخلاص[۱] اوست. از مدت سی و سه سال تا الیوم سر رشته کمال محبت و مودت را از دست نداده. در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانیده. ازان زمان به این عاجز محشور و مربوط است. الغرض درین جزو زمان از منتخبان[۲] روزگار است. در فن انشا و شعر[۳] کتب متعدده دارد. اشعارش نهایت مرغوب است چنانکه بعد مطالعه احوال آن بر سخن فهم ظاهر می‌شود. ازوست:

تاج بر سر همچو قیس از داغ سودائیم ما | قـهرمانِ کشـور ویـران صـحرائیم مـا
در جهان از اصل کـار مـا کسی آگـاه نـیست | ایـن مـرقع را مگـر تـصویر عـنقائیم مـا

***

سر وکار من از عمری است با پیوسته ابرویی | که نتوان یک سر مو فرق کرد از صلح جنگش را

***

خوش نشینانِ خراباتیم مخلص دور نیست | همچو خُم با اهل تقوی گر نمی‌جوشیم ما

***

دیـدیم غـزالی دو سـه مشـغول زیـارت | افـتاد چـو بـر تـربت مـجنون گـذر مـا

***

مـا و او حـیران احـوالش هـمیم[۴] | لیـلی و مـجنونِ تـصویریم مـا

***

نقل اگر پیشت کنم مخلص شکایت می‌شود | آنچه شد از صحبت اهل دول حاصل مرا

***

سـتم ظـریفی ازیـن بـیشتر نـمی‌باشد[۵] | نـیاز بـالش صلح است تکـیه جـنگ مـرا[۶]

***

کـی مـی‌رویم بی تـو بـه گـلگشت بـاغ مـا | آزرده[۷] مـا، سـتم زده مـا، بـیدماغ مـا

***

بـا بـلبلان شـریک فـغان مـی‌شدم ولی | نگـذاشت فـصل گـل بـه چـمن بـاغبان مـرا
ای بـلبلان کـرده سـفر جـانب قـفس | تـنها گـذاشتید دریـن گـلستان مـرا

***

---

۱ - ل، پ = اخلاص　　۲ - ل = منتخبات　　۳ - پ = شعر و انشا
۴ - ل - پ = خودیم　　۵ - پ = چه خواهد شد　　۶ - ل، پ، ن = ترا
۷ - ل، پ = بیچاره

دید هر جا نوگلی چو عندلیب آمد به شور — وضع مخلص یعنی آن دیوانه می‌دانیم ما

***

به گلشن چند سروی دیدم و فریاد سر کردم — که یادم داد رنگین صحبت یارانِ موزون را

***

دریوزه‌گر حضرت عشقیم چو مخلص — بر دل بنویسید براتِ(1) صلهٔ ما

***

نبندد چون کمر بر قتل فرهاد از ستم خسرو — ندارد وارثی مسکین(2) که خواهد خون بهایش را

***

تاجر عشقیم مخلص می‌رسیم از شهر دل — هر کجا جنس وفا باشد خریداریم ما

***

میازار ای محبت باز چون من ناتوانی را — غریبی، دردمندی، بیکسی، آزرده جانی را
زِ حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما — بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را

***

می‌کنی گاهی ز منظر جلوه ای در کار ما — دارد او سبحانه آباد دولت خانه را

***

ندهد گر الم جدائی‌ها — چیز خوبی است آشنائی‌ها

***

صاحب من غالباً عمداً ز حالم غافلی — ورنه سر خیل غلامانِ وفا دارم ترا(3)

***

بی تو شهرستان آرام از نسق افتاده است — قبلهٔ مخلص بیا تاج سر مخلص بیا

***

هر طرف بلبلی غزلخوان است — تکیهٔ صایباست خانهٔ ما
عیشها کرده شد که مهمان بود — دختر تاک شب به خانهٔ ما
قصه کوهکن بود گویا — بوی خون آید از فسانهٔ ما

***

بعد مجنون همچو من صاحب خروجی برنخاست — دارم از داغ جنون زیر نگین ویرانه‌ها
بر سبیل شکوه خواند این بیت سالک پیش یار — مخلص ما یعنی آن سر حلقهٔ دیوانه‌ها
بر سر کوی تو جا بهر تماشایی نماند — از هجوم بلبلان و زکثرت پروانه‌ها

***

برد سودای سر زلف تو از خویش مرا — سفر دور و دراز آمده در پیش مرا

***

---

۱ - ل، پ = برای ۲ - پ = ندارم اطلاع اما ۳ - ل پ = وفا داریم ما

به کوی پیر مغان گشت[1] رهنما ما را خدا نصیب کند عمر خضر مینا را

***

ساکنان شهر خوش آب و هوای الفتیم عشق می‌بارد [2]چو کنعان از در و دیوار ما

***

روز دلتنگیم[3] بی نظاره گل شب خراب خانه دیوار سازان چمن یا رب خراب

***

زندگی تا کی بکام دیگران خانهٔ پاس محبتها خراب

***

نتوان از شباب غافل بود کاروانی است این جوان غریب

***

در چمن پای گلی افتاده‌ام بر سرم احسان بی بال و پری است

***

از سر نو باز بر دل عشق زور آورده است بدگهی[4] هنگامه سازی را به شور آورده است

***

کار هرکس نیست جا دادن به فرقت همچوگل بعد ازین ای تیشه سر بر سنگ زن فرهاد رفت

***

زین خوش نگاه چند خراب است دل مرا گشتم تمام جرگه آهو چریده است

***

ما ندیدیم به چشم خود آه گریه گویند اثر داشته است

***

گرد باد آئینه عبرت احوال تو بس آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است

***

رحم کن بر خود میار آزرده جانی را به شور شعله آواز بلبل خانهٔ صیاد سوخت

***

هر طرف در کوچهٔ زنجیر شور افتاده است موسم گل می‌رسد دیوانه گر دیدن خوش است
ماجرای بلبل و گل شاهد احوال بس از تو مخلص ناله و از یار نشنیدن خوش است

***

اعتباری پیش او دنیا و ما فیها نداشت مخلص از حالش خبر دارم قلندر بوده است

***

---

۱ - ل = کسب ۲ - ل پ = می‌یابد. ۳ - ل پ = دل بستگیم
۴ - ل = بدکهن

بـر سـر خـاک شـهید نـاز خـود مـانند گـل　بعد سالی جلوه ای زان شوخ بی پروا خوش است

***

بـاغ نـظر فـریب جـهان دام دیگـر است　آسـوده بـلبلی کـه سـری زیـر بـال داشت

***

لاله زاری دامـن صـحرای نـاکامی نـداشت　اجر بادا دست و تیغی راکه خونم پاک ریخت

***

بر دل ما تیره روزان زان صف مژگان گـذشت　آنچه از فوج دکن بر ملک هـندوستان گـذشت

می‌زند لا ینقطع از خاک مـجنون سـبزه مـوج　دردمندی ظاهراً زین سرزمین گـریان گـذشت

***

ای زلیـخا خـبر از نکـهت پـیراهـن گـیر　غارت این قافله در سرحد کـنعان شـده است

***

از سر نـو کـرد پیدا صـورت گـل هـر یکـی　قطرهٔ چندی به رویش کز گـلاب افـتاده است

***

دل که روز و شب ز دست او فغان کار من است　محرم اسرار من، معشوق مـن، یـار مـن است

***

چون غزالان فـرقهٔ گـردن کشـی بـودش مـطیع　قهرمانی همچون مجنون کشور صحرا نداشت

***

می‌دهد این خاک وحشت خیز خیلی بوی درد　غالباً آسوده ایـن جـا مـخلص دیـوانـه است

***

عکس ابـــروی او در آئـــینه نـــیست　مـــجدی در حـــلب بـــنا شـده است

***

مسکنم پای گـلی بـود ازیـن پـیش و کـنون　نـیست پـروانگـی سـیر چـمن یـا قسـمت

دل بـه تـاراج سـپاه مـژهٔ سـبزان رفـت　دهـلی و[1] شـورش افـواج دکـن یـا قسـمت

***

اتـــفاقاً فـــتاده‌ام در دام　شـــهر ســـبز چـــمن مـقام مـن است

دل کـــه دردست مشـــرب[2] خـــاصش　پـــیشوای مـــن و امـــام مـــن است

***

تـــوبه شـــوم است فـــصل گـــل گـــفتم　بـــعد ازیـــن اخـــتیار یـــاران است

خـــوش بســـر پـــنجهٔ جـــنون خـــودم　شـــانه طـــره گـــریبان است

روح مـــجنون زحســـن ســـعیم شـــاد　دشت مـــعمور از غـــزالان است

***

۱ - ل = دهلوی شورش　۲ - ل = مطلب

گرفتم ارتکاب می گناه است بهار از جانب ما عذر خواه است

***

مکن شیخ مذکور زهد و ورع که این‌ها خلاف مزاج من است

***

ایام بهار است و بتان مست تماشا اندیشه‌ام از وضع دل خانه خراب است

***

چنین در کوچهٔ میخانه شور است که پر کن ساغر از می حق غفور است

***

از خط شور در چمن افتاد بنده پرور هنوز آغاز است

***

دل چه لذت برد بغیر از عشق نمک زندگی است شور مزاج

***

ز شاخ گل مکن دور آشیانم برای ناله جایی کرده‌ام طرح
از گدایان کوی میکده‌ام بر لبم نیست جز دعای قدح

***

هر کجا هست دل زار سلامت باشد یا رب آن یار وفا دار سلامت باشد
گر مناسب نبود آمدنم در کویت بنده پرور سر بازار سلامت باشد

***

از قدش بر پـ ا قیامت در جهان گر نشد امروز فردا می‌شود

***

خوش نشینان چمن بار سفر می‌بندند عندلیبان همه یک جا شده فریاد کنید

***

نام شفتالوت اکنون بسر جنگ آرد ورنه دی بوسهٔ گل سیب زنخدان تو بود

***

به[1] کنعان کاروانی می‌رسد امروز پنداری ز سوی مصر بوی پیرهن بسیار می‌آید

***

تازه گردید کهنه سودایم باز فصل بهار آه رسید

***

زنقشِ بوسه‌ام آن لعل شیرین چو یاقوتی بزیر مهر باشد

***

۱ - ل. = ز

چون منجم دید طالع نامه‌ام خندید و گفت — این پسر قائم مقام حضرت مجنون شود

***

کنم جان پیشکش در دل چو ابروی تو جا گیرد — به قیمت آشنا شمشیر را از آشنا گیرد
چه دور از باده[1] گر تایب شدم پیرانه سر مخلص — دهد چون یاس رو بیمار را ترک دوا گیرد

***

درکنار خود چو شبنم بینم آن خورشید را — یک سحر گر گریهٔ شبها به فریادم رسد
مردم دنیا سماجت خواه و من نازک مزاج — ای خدا فضلی که استغنا به فریادم رسد

***

شب که کویش بر غلوی عشقبازان تنگ بود — در من و دل بر سر ره طرفه با هم جنگ بود

***

نگفت آه کسی حال پیر کنعان را — به آن جوانِ عزیزی که کاروانی بود
گذشتی از سر خاک من و نگفتی آه — ز مخلصان وفادار ما فلانی بود

***

بنازم خوش قماشی‌های جنس حسن پاکت را — به کویت یوسف مصری خریدارانه می‌گردد

***

یعقوب رفت و روب بده چشمخانه را — گر[2] گرد راه پیرهن یار می‌رسد
مخلص به شیره خانه و خُم باده جوش زد — موج شراب تا سر دیوار می‌رسد

***

قرارم نیست در گلشن زبیم باغبان شاید — بصد حسرت غریبی در پس دیوار می‌گردد

***

بگذشت بهار و نزدم چاک چو گل حبیب — دیوانگیم آه بسال دگر افتاد

***

با رقیب است خوب و با ما بد — انقلاب[3] زمانه می‌خواهد

***

چند سازد فقیر با حرمان — خود به دولت قیاس باید کرد

***

قدر دانان باده فصلِ گل است — مست و لا یعقل و خراب شوید

***

مباد حلقه صحبت زیکدگر[4] باشد — سخن ز زلف پریشان یار می‌گذرد
ز شهر سبز چمن می‌روند لاله و گل — غریب قافله‌ای زین دیار می‌گذرد

***

---

۱ - ل = یار　　۲ - پ = که　　۳ - ل = انقلابی

۴ - ل، پ = همدگر

طرفه ذوقی با قلندر مشربی است — لعن بر دنیا و ما فیها کنید

***

نبود قابل صحبت مخلص — بگذارید که سودا دارد

***

ز چه رهگذر نیابد بدرت همیشه مخلص — به جهان چه دیده باشد که ترا ندیده باشد

***

می‌کنیم آنچه شوق می‌گوید — متعرض بما نباید شد

***

دل به افراط می‌طپد شاید — قاصد ما به کوی یار رسید
دل به تاراج خوش نگاهان رفت — چشم زخمی به این دیار رسید

***

باز[1] کنعان محل آشوب است — شاید از مصر کاروان آمد

***

ترک‌چشمش‌ریخت مخلص خون چون دل بیکسی — ظلم شد، آشوب شد، هنگامه شد، بیداد شد

***

گفتم نگهی بسوی مخلص — فرمود امیدوار باشد

***

نگاهی‌کردو شد بر پاچنان‌هنگامهٔ محشر — که دل آن حاصل دنیا و دینم ناگهان گم شد
به تحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد — هزار افسوس امن از کشور هندوستان گم شد

***

به باغ برگ و بر از شاخسار پیدا شد — لوای سبز قشون[2] بهار پیدا شد
صفا نماند میان دو زلف او از خط — درین دو یار[3] موافق غبار پیدا شد

***

بند و بست سرحد کنعان زلیخا لازم است — کاروانِ بوی مصر این جا به غارت می‌رود

***

با نکهت گل‌اند کسانی که خوپذیر — دست حنائیِ تو الهی که بو کنند

***

چه قدر خوب می‌زید[4] مخلص — تا بهار است مست می‌باشد

***

---

۱ - ل = یار
۲ - ل = فسون
۳ - ک = درین دیار، ل = دو یار
۴ - ل = می‌زند

می‌کند شیون یعقوب قیامت شاید | قاصد مصر به کنعان نرسیده است هنوز
عشق‌ننشانده به شیرش[1] زشکست رنگی | مار زلفی دل او را نگزیده است هنوز

***

بطوف کعبهٔ لبیک گویان می‌روم مخلص | که مینا ریزهٔ دلها بود ریگ بیابانش

***

نه پیامی نه قاصدی نه خطی | از چه رنجیده‌ای ازین مخلص

***

مغرور مشو فصل بهار ای چمن آرا | فرداست که آشوب خزان است درین باغ

***

عبث زحمت مکش ای ابر در سیرابی صحرا | که این خدمت بود در عُهدهٔ چشمِ ترِ عاشق

***

بعد من تسلیم مجنونی کنی میراث من | دشت معمور از غزالان می‌گذارم ای فلک

***

گر نگنجد از طرب در پیرهن می‌زیبدش | گوشهٔ دستارِ خوبان است مخلص جای گل[2]
ای نسیم صبح گر سوی گلستان بگذری | از اسیران قفس هم سجده‌ای در پای گل

***

دوستان فکری که صحبت گرم نیست | قهوه، قلیان، نغمه، می، انشا، غزل

***

به قربان بتان آخر دلِ افگار خود کردم | زحالم تا کسی واقف شود من کار خود کردم

***

کاش صرف دام سازد رشتهٔ گلدسته را | این قدر زان مهربان صیاد می‌خواهد دلم

***

فصل شگوفه ریزی اجرام علوی است | امشب زعشق رخصت آهی گرفته‌ام

***

هرکسی سودا به قدر همت خود می‌کند | عالمی خواهانِ لعل و من خریدار دلم
از دوکونم کبریایش کرد مخلص بی نیاز | بندهٔ دل، زر خرید دل، پرستار[3] دلم

***

بلبل شوریده ای چون من ندارد این چمن | صد بهار آخر شد و من همچنان دیوانه‌ام

***

شهریان مست از بیابان می‌رسم | دست بر دوش غزالان می‌رسم

***

---

۱ - پ = سرشک    ۲ - ل، پ = ناز    ۳ - ل - پ = خریدار

گو بگیرد به گل قفس صیاد    من و آن کهنه آشیان خودم

***

شور محشر چیکده داغ است    بی نمک نیستم کباب دلم

***

چون عقل هزار درد سر داشت    دیوانگی اختیار کردم

***

بر سر راهت چو نقش پا نشانید انتظار    داد خواه[1] وعده عمدا فراموش توام

***

فصل گل دیوانگی کی مقتضای عقل بود    مخلص ای سر خیل رندان عاشق هوش توام

***

زشور بلبلان[2] در چمن فرصت نمی‌باشد    بگل می‌ماند از بس خو نچکان داغی که من دارم
سیاحت پیشه‌ام از بیستونِ عشق می‌آیم[3]    حکایتهایِ شیرینی زِ حال کوهکن دارم

***

نو بهار آمد ز هر شاخی صفیری شد بلند    گوش بر آوازم اکنون تا چه فرماید دلم

***

مهمان حقم رزق من آماده زغیب است    از نعمت صد گونهٔ نواب گذشتم

***

بنده‌ام خوش چشم خوبانِ به دل جا کرده را    صید رعنا آهوان بر مجنون خودم

***

ازین ره بسته‌ام بر بال طوطی نامه خود را    که تا گوید به او احوال زار من زمانی هم

***

شب که شد در محفلش مذکور مظلومان عشق    گفت مخلص نام ما هم داد خواهی داشتیم

***

به کاغذ باد ماند[4] در محبت کار و بار من    که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
ازان هر لحظه در بر می‌کشم سرو گلستان را    که این رعنا جوان بسیار می‌ماند به یار من

***

دلم پر است به رنگی ز یاد خوش چشمان    که چیده‌اند در آئینه خانه نرگسدان[5]

***

حق تعالی سلامتم دارد    مخلص از قیس یادگارم من

***

---

۱ - ل، پ = داغ داغ    ۲ - ل - پ = بلبلانم    ۳ - ل - پ = می‌آیم، ک، آید

۴ - ل = به کاغذ یاد در محنت گذشته کاروبار من    ۵ - ل، پ = آئینه‌های نرگسدان

داری بخونِ خود سر الفت نهان مکن ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن

***

گر چنین می‌دهد ز لیلی یاد خون مجنون به گردن آهو
از ادب سرو می‌کند تحریر قبله راستان به قامت او

***

قیامت بر سرم آورده‌ای از شیون ای قمری تو خواهی بعد ازین در باغ بودن با من ای قمری

***

حقوق صحبت گل بر تو بسیار است ای بلبل مبادا از چمن غافل در ایام خزان باشی

***

بر روی تو رنگ نیست نقاش تصویر کسی کشیده باشی

***

نقل کن احوال یعقوب ای صبا گر به یار کاروانی بر خوری

***

**حسن بیگ مقیمی شکرا غلی**: از ایل بهار لوست. به سبب هم قومی نواب مغفور عبدالرحیم خانخانان بن نواب بیرام خان مرحوم به هندوستان آمده. سخن را بسیار به مزه می‌گوید. اگر چه تقی اوحدی او را کم تتبع گفته، لیکن در شعر او خوصاً غزل معنی بامزه است، چنانکه ازین ابیات ظاهر می‌شود [۱]. حسن و مقیمی هر دو تخلص اوست. ازوست:

کدام روز فلک یار بوده است مرا همیشه در پی آزار بوده است مرا
مرا شمرده ز خواری کشان شنیدم یار هنوز غیرت بسیار بوده است مرا

***

وا مکن طومار عشق شهر آشوب مرا تا نسوزد دست تو بگذار مکتوب مرا

***

مرا هرگه که بیند یار عیار فسون سازم غلط سر می‌کند دانسته راه منزل خود را
ندارد بیم مردن لیک می‌ترسد [۲] ازان ساعت که‌بیند بسته از کویت‌مقیمی محمل خود را

***

من آن برهم زن هنگامه‌ام در مجمع عالم که‌هست از خوی بد از همدمان در آن چمن تنها
به مردم کینه‌ام پنهان بود از غیرت عشقت نمی‌خواهم دهی پیش خودم راه سخن تنها
بود صد بار از مرگ جوانی تلخ‌تر عمری که با صدگونه حسرت بی تو باید زیستن تنها

***

---

۱ - ل - پ = + و طرز او بعینه طرز اشرف جهان و میلی است

۲ - پ = می‌ترسم

یک بار چه باشد که بپرسی الم ما هر چند مساوی است وجود و عدم ما

***

دارد به زلفش نسبتی غیرت هلاکم می‌کند بیند مقیمی گر کسی حالِ پریشان مرا

***

قرارِ مرگ با خود داده رفتیم[۱] از سر کویت به حسرت مرده‌ای هر گه که بینی یاد کن ما را
چو بی شیرین لبی شد تلخ بر ما زندگی یا رب به فردای قیامت حشر با فرهاد کن ما را

***

بر قتل اسیران شده آن غمزه مقرر ای مرگ ببر درد سر خود ز سر ما

***

تسلیش نکند آرزو اگر این است هزار ساله وصال تو انتظار مرا

***

سُست عهدی نتوان یافتن اندر همه شهر یاد گیرند اگر از غم او پیمان را
خورد برقی به دل از غیرت وصل تو که عشق مرهم داغ دلم کرد غمِ هجران را
خورده‌ام تیری ازان غمزه و ترسم دگری بعد مرگم کشد از سینه حسن پیکان را

***

شب پیشتر از غیر برون رفتنت از بزم افگنده مقیمیِ حزین را به گمان‌ها

***

ستم خوئی که عمری گردِ سر گردیده‌ام او را کنون هرگز نمی‌گوید که روزی دیده‌ام او را[۲]
به باد از نازکی امروز در رویش نشان ماند در آغوش تصور بسکه شب بوسیده‌ام او را
ز بختِ بد تمامی عمر پیشِ نوگلی خوارم که از بستان سرای هر دو عالم چیده‌ام او را

***

تا سر بر آستان تو بنهاده آفتاب[۳] بر آسمان فگنده زشادی کلاه را

***

گرفتم اینکه شکیب از حسن نمی‌آید ازو کسی نگرفته است ناصبوری را

***

شود اشتیاق غالب چو دل وصال جو را روم و کنم نظاره بکسی که دیده او را

***

پایهٔ حسن چو[۴] بر ناز بود چاره مرگ است تمنائی را

***

۱ - ل - پ = رفتم

۲ - «ک» فقط دو شعر دارد و مصراع آن هم قاطی شده لهذا سربیت مزبور از نسخه‌های «ل» و «پ» نقل شد

۳ - ل = تا به سر بر آستان تو نهاده آفتاب ۴ - ل = که

ز ذوقِ دردِ او در وادیِ غـم حـالتی دارم — که پندارم که خدا هرگز نه کرده خلق درمان را

***

مردنم سهل است ترسم بعدِ مرگم روزگـار — شـیوهٔ رحـمی بیاموزد ستمکارِ مـرا
جـای رحـم است بـه حـالِ دلِ زارم کـه بـود — غـم او آنـچه بـه خـاطر نـرسد بـارِ[1] مـرا

***

ز زلفش مرغ دل زان بر نمی‌خیزد که مـی‌ترسد — کـه از آشـفتگی دیگـر نـیابد آشـیانش را

***

من همه وصل اگـر بـاشم و دشمن هـجران — بـاز مشتاق‌تر ازمـن دگـری نـیست تـرا

***

وعـده‌ای بـاشد تـمنا زان بـلای جـان مـرا — گـر چـه سـوزد تـا ابد در انتظارِ آن مـرا

***

خون حلالت کنم ای دوست، کجا شد غـیرت — کـز پـی عـبرت دشـمن کـنی آزار مـرا

***

تـا مـبادا شـادی غـافل در آیـد از[2] دلم — غم به حال خویش نگـذارنـد دمی تـنها مـرا

***

بـه خـونت تشنه مـی‌بینم دلا نـا مهربانی را — که دشمن کرده‌ای از بهر او با خود جـهانی را

***

وای بـر جـان مـقیمی کـان گـرفتارِ غـریب — نوگرفتار است و خو نگرفته بـا جـور و جـفا

***

مـرا هـلاک شـدن نـیست آن قـدر دشوار — کـه غـیر از تـو طـلب مـی‌کند گـناه مـرا

***

از رقـیبان انـتقامِ غـیرت خـود مـی‌کشم — روز مـحشر چـون بسـوزند از بـرای او مـرا

***

روا مـدارکـه بـعد از هـلاکِ مـن دشـمن — زجـانب تـو تسـلی دهـد[3] کسـانِ مـرا

***

اسـباب غـصه بـهر دلم جـمع مـی‌شود — دوران کـه داشت آن هـمه آسـوده دل مـرا
ای دل بـه روی او نـتوانسم نگـاه کـرد — از بسکـه اضـطراب تـو دارد خـجل مـرا
بـا صـبر ای کـه چـاره کـنی مشکـل مـرا — آسـوده شـو کـه چـاره نـباشد دل مـرا
باری[4] بخاک من قدمی نـه، چـو در حـیات — زیـنت نـداده‌ای نـفسی مـحفل مـرا

***

---

۱ - ل - پ = یار　　۲ - ل، پ = در　　۳ - ل = کند

۴ - ل = یارب

بی دهشت آردم بدرت زین پس[۱] اشتیاق    شبها ز بسکه دیده به راهت عسس مرا
گیرم که حرفِ من به بدی گویدت رقیب    پیش تو این قدر نبرد[۲] نام بس مرا

***

بی انتظار تا شود آگه ز مرگ من    ای دل بگوی قصهٔ بیماری مرا

***

خوشم کز[۳] دور ازو درد دلم از حد فزود امشب    که حرمان امتحانم کرد و هجران آزمود امشب

***

خمار مستی دوشم اگر کشد ساقی    پیاله ای ندهد، کار مشکل است امشب

***

دلم کرده است تا روز جزا تعبیر بیداری    بشارت باد چشمم را که خوابی دیده‌ام امشب

***

نخفت از دیدن خواب پریشان تا سحر چشمم    معاذ الله دگر آن زلف منظورِ که بود امشب

***

حال خود با تو چه گویم که ز آزرده دلی    جانِ هجران زده از وصل نفور است امشب

***

زمانی پاس من میدار کان شمع جگر کاهم    که‌مرگ من سحر بر اهل مجلس روشن است امشب
مرا چون راندی از مجلس، بر آ بر بام تا بینی    که برگردون زتیره آه من صد روزن است امشب
بدین حسرت که می‌دانی پشیمان گشتم از وصلت    چو دانستم ز غیرت مدعی در مردن است امشب
مرا بگذار با هجر ای اجل از من چه می‌خواهی    که‌با شغل چنین کی فرصت جان دادن است امشب

***

مهربانی‌های اکنون حسرت دیگر بود    در چنین وقتی که کار من ز[۴] غمخواری گذشت
نیست غم گو هستیم شد درگرفتاری تمام    این غمم سوزد که ایامِ گرفتاری گذشت

***

باز گستاخ دلم گردِ نگاهی گردد    که به بیداد گهش صد چو اجل مزدور است
اول عشق جدائی و تحمل هیهات    گر[۵] بنالد دل بی طاقت من معذور است

***

بازم اندر جگرِ سوخته سودایی هست    شورشی در دل[۶] شوریده‌ام از جایی هست

***

لذت چاشنی وصل نفهمیدم دوش    بسکه اندیشهٔ مهجوری فردایم سوخت

***

---

۱ - ل - پ = این بس    ۲ - ل، پ، ن = که برد نام    ۳ - ل = گر، پ = که
۴ - پ = به    ۵ - پ = که    ۶ - ل = سر

بیغمش شاد نگردد دلم از خلدِ برین — من وجایی که چو غم انجمن آرایی هست

***

می‌روم زان سر کوگر چه یقین می‌دانم — که نخست آرزوی آن گذرم خواهد کشت

***

آزاد کس ز قید ستمکارِ من نگشت — او را کسی ندید که اغیار من نگشت

***

بر هر ستم که کرده دلا صبر کرده‌ای — خود کرده‌ای دلیر به جورش، گناه تست؟[1]

***

ای دل چرا زننگ نمیرم که پیش یار — امروز غیر رحم به حال تو کرده است

***

در حیرتم که بی تو چسان می‌برد بسر — بیچاره‌ای که خو به وصالِ تو کرده است

شبها تو خفته مست و مقیمی به صد زبان — تا روز درد دل به خیالِ تو کرده است

***

دلا به قتلِ اسیرانِ خویش خنجرِ کین — کشیده یار، قدم پیش نه که نوبتِ ماست

اگر ز بهر تو در آتشِ ابد سوزیم[2] — هنوز لاف وفا موجب خجالت ماست

***

فردای قیامت نبود این همه شورش — کامروز چه غوغای اسیران به درِ اوست

***

متهم شد بی سبب شیرویه خسرو را صریح — در وفای دوست رشک مردن فرهاد گشت

***

یک دم که یار در پی دل بردنِ من است — خونِ هزار دل شده در گردن من است

***

او گشته گرمِ قتلِ مقیمیِ خسته دل — وان خون گرفته منفعل از بی گناهی است

***

به غمزه‌ای نتوان کُشت عالمی هر چند — کرشمهٔ تو به بازوی خویش مغرور است

***

پرویز راگُلی عجب آخر شکفته شد — زان خارها که در جگر کوهکن شکست

***

تا نزد برگردنِ پرویز، نگشود از میان — عشق، شمشیری که بهرِ کشتنِ فرهاد بست

***

---

۱ - ل =کیست

۲ - ل، پ = سوزم

همه عمر از تو دوری خوشترم آید ز رشک آن / که در پیشت مقرب باشم و دشمن برد غیرت

***

شهیدِ عشق به ذوقی ز تیغِ او جان داد / که خضر را ز حیاتِ ابد پشیمان کرد

***

دی کشته ای دلا که به راهش فتاده بود / غافل مشو که کار ستمکارهٔ من است

***

اسیرِ هجرم و هیچم زدرد پروا نیست / زبهر آنکه شبم را امیدِ فردا نیست

***

هر چند دل ز وعده‌ات امیدوار نیست / در شاهراهِ شوق تو بی انتظار نیست

***

بر سر کوی تو جمعیتِ اغیارم سوخت / چه شد ایا فلک تفرقه‌انگیز کجاست

***

دارم از زلف تو منّت‌ها که از بهرِ شگون / در غم عشق تو پیش از مردنم ماتم گرفت

***

دل در محبت تو گریزان بود ز وصل / بیچاره خو گرفتهٔ بیداد بوده است

***

اگرم به کام دشمن ببرد اجل ز کویت / به از آنکه غیرم آرد، به امید وصل سویت
همه عمر خود گرفتم نکنم خلاف امرت / تو بگو چه چاره سازم، به دل بهانه جویت
در صلح با مقیمی مزن ای خلافِ وعده / که نداری اختیاری به دل ستیزه جویت

***

سویش مرو رقیب و مرا تا ابد مسوز / چون روز هجر در پی وصلی که یک دم است

***

آخر از بخت سیه پرده درِ رازم شد / هم نشینی که مرا چاکِ گریبان می‌دوخت

***

حشر تا حال شدی صد ره اگر تیغ اجل / طرز مردم کشی از غمزه او می‌آموخت
با که بودی شب دوشین که باین سوز نبود / آن همه آتش غیرت که مقیمی می‌سوخت

***

زدن و بستن و کشتن روشِ یار من است / مردن و سوختن و دم نه زدن کار من است

***

آبروی هزار ساله دلم / به تمنای یک تکلم سوخت

***

ای فلک گر می‌توانی با رقیبان کینه ورز / ورنه خصمی با غریبی همچو من دشوار نیست

***

رفـتن بـه بـزم دشـمن و هـمراه بـردنم
بـر زهـر خـورده شـربت الماس دادن است

***

هـر چـند وصـالش نـرسد همچو تونی را
خوش باش مقیمی که تمنای تو خوب است

***

قـربان شـوم تـرا کـه بـه عشـقم صد اعـتقاد
هـر لحـظه ظـاهر از سـتم بـی حسـابِ تست
شـادم بـه صـد هـزار مشـقّت ز زنـدگی
از بـهر آنکـه بـاعث چـندین عـتاب تست

***

میا بسوی من ای خوشدلی که رخصت نیست
مـیانهٔ مـن و تـو هـیچگونه الفت نـیست

***

دست سـتم از فـرق دلم بـاز چـه داری؟
ای عـمر گـرانـمایه هـنوزم نـفسی هست

***

ای دل حذر ز نرگس آن عشوه ساز چیست
بـالاف دوسـتی زبـلا احـتراز چـیست

***

چـه مـی‌کردم ز دردِ او رهـایی
هـمان بـهتر کـه درمـانم نـدانست

***

خشـمگین بگـذری از مـردهٔ مـن، پـنداری
کـه هـنوزم بـتو امـید تـماشایی هست
سـر(۱) آن مـعرکه گـردد دل سـودائی مـن
کـه درو هـمچو غـمت معرکه آرایی هست

***

وقت آن است کـه پیکان کشی‌اش از سینه
که حسن از می عشق تو ز حد بیخبر است

***

مـدعی ایـن هـمه شـایسته دلجوئی نـیست
گر مراد تو جگر خواری ما(۲) بود، بس است
بـلبل سـوخته دل کـز چـمنی دُور افـتاد
اگرش بر سر طوبی است نشیمن، قفس است

***

کـافرم گـر بـه دوای دو جـهان بـفروشم
یـوسف درد کـه پـرورده کـنعان دل است

***

بـازم نـفس سـوخته تـبخاله فشـان است
داغ جگـرم مـرهمِ زخـمِ دگـران است
مشکـل کـه تسـلی شـود از دیـدنِ یوسف
ایـن چشـم سیه روکـه برویت نگران است
جـان دادن و انـدوه بـه صـد ذوق خـریدن
امـروز مـتاعی است کـه بسـیار گـران است

***

بر سرِ دل قـصّه‌ای کـامشب ز آزارت گـذشت
گـر بگـویم تا قـیامت داسـتان خـود کـم است

***

۱ - ل = شیر
۲ - ل = من

امشب همه شب همدم من بود قیامت — پس روز جزا چیست؟ قیامت اگر این است

***

جلوه آن است که دیدی، قد و قامت این است — زان قیامت که خبرهاست علامت این است

***

آخر انصاف بده، شاد چرا نتوان داشت — دل دیوانهٔ ما را که به غم خرسند است

***

کنی تصوری و سرگران شوی با من — هلاک طور تو کردم که اینت آیینست[1]

***

یار آمد به تنِ غمزدهٔ جان می‌بایست — فرصتِ گفت و شنو بود زبان می‌بایست
وعده دادی به جزا ذوق طلب گر این است — بیش ازین دیده برویت نگران می‌بایست

***

باز امشب بر غیر آن بت عالم سوز است — مردن از رشک دگر بهر کدامین روز است

***

به فردا وعده زان رو می‌دهد یار — که می‌داند شب ما را سحر نیست

***

در خاطرم گره شود از رشک تا به حشر — هر ناله‌ای که یار ز دل گوش کرده است

***

هر لحظه التفات تو بر حال مدعی — پیشِ حسن به قهر خدای برابر است

***

داشت ایوب بسی صبر به درد — مگر امید به درمان تو داشت

***

بود علاج منِ مستمند صبر دریغ — که بر مزاج دلم ناگوار داروی است

***

مطلب‌عذر که دل کرب ترم[2] از نیش است — کز تو آزردگی خاطرم از حد بیش است

***

گذشتن از من و سویم نه دیدنش از ناز — مرا به زندگیِ خویش در گمان انداخت

***

دوش درکویش تهی کردم دل و ترسم که باز — بشنود تا حشر افغان از در و دیوارِ خویش

***

همان بهتر که دل در دست هجران مبتلا باشد — غیورِ این چنین را دردِ ناکامی سزا باشد
منال از بیکسی گر کشته گردی بر سر کویش — مقیمی باز خواهِ خونِ مظلومان خدا باشد

***

۱ - ل = این است این است — ۲ - ل = دلکوب تر از صد نیش است

رفتن به بزم دشمن غیرت نمی‌گذارد — بی دوست صبر کردن حسرت نمی‌گذارد
دیدن به دیگرانت در مذهب محبت — غیرت نمی‌پسندد، همت نمی‌گذارد

***

دل از طعنِ رقیبان رفت ناکام از سر کویت — چو مرغی کو رمد از سنگ طفلان ز آشیانِ خود

***

راهی به جرم خود دل بیچاره‌ام نبرد — هر چند وقت کشته شدن اضطراب کرد

***

شادم ازین که غیرِ وفا باعثی نبود — ما را ز دیگران که غمت انتخاب کرد
ما را به قتل گاه فراموش کرد یار — از بسکه در هلاکِ اسیران شتاب کرد

***

اگر این است رسم خوبی و آیینِ معشوقی — تمامی آرزوهای مقیمی خاک خواهد شد

***

سر مستِ بادهٔ نازگر ببیندت برهمن — بیتاب بر زبانش الله اکبر آید

***

چو با دشمن خوری شبها شراب لاله گونِ خود — مخوان آن جا مرا کاندیشه‌ای دارم زخون خود

***

چه دیده است ندانم که از درِ تو مقیمی — هزار بار رود رنجه خاطر و دگر آید

***

معاذ الله به یارت همزبان چون بینم ای دشمن — که میرم گر ترا آواز پای او بگوش آید

***

سبب این بود که می‌برد گهی نام ترا — این که دل گوش گهی سوی ملامت گر کرد
صد جهان زهر توان خورد به تنهائی اَگر — نتوان با مگسی دست سوی شکر کرد

***

آنچه هجران تو با این جانِ غم پرورد کرد — گر دلت داند یقین دانم که خواهد درد کرد

***

چو بی لطفی به من دیگر نیابم بر سر کویت — تعرض احتیاجی نیست، دشنامی نمی‌باید

***

کرده‌ای چون وفا فراموشم — بیوفای دگر کدام بود

***

خیال شکوه کرده گفت وگویم را مرنج از من — که حرف بیقراران، ای سرت گردم، چنین باشد

***

دو روزی شد که دل حرف محبت در میان دارد — بدان ماند که عاشق گشته و از من نهان دارد

***

با مدعی نتیجه مهر و وفای تو — خواهم نظاره کردن اگر مرگ امان دهد

***

رنجوری ام نخواهم ظاهر به یار گردد — تا واقف از هلاکم بی انتظار گردد
گیرم که حرفِ قاصد با من همه فریب است — این بس که دل زمانی امیدوار گردد

***

اگر چه از ستمت این خراب حال نماند — خوشم که طبع ترا باعث ملال نماند

***

سنگ نالد گر بگویم آنچه دور از کوی او — در فراقِ آن در و دیوار بر من بگذرد

***

کندم هلاک غیرت که چه انتظار دارد — چو ببینمش به راهی که عنان کشیده باشد

***

مسوز از آتشِ هجر ای فلک مسکین مقیمی را — که صد ره از تو هم بدتر جفا جوی دگر دارد

***

نگه کن ای مقیمی تا چه باشد محنتِ هجران — که آن بی رحم را بر حال زارم گریه می‌آید

***

اگر چه امشبم از درد هجران جان نمی‌ماند — به این شادم که باری محنت هجران نمی‌ماند
هلاک غمزهٔ صید افگنی کردم که در خاطر — شهید تیغ او را حسرت درمان نمی‌ماند

***

ای خوش آن ذوقی که چون آیم برون از بزم تو — هر زمان پرسم که احوالِ رقیبِ من چه شد

***

بعد عمری بخت اگر هم صحبت یارم کند — بسکه گوید حرفِ غیر از عمر بیزارم کند

***

جز من به راه عشق تو انصاف ده که کیست — دیوانه‌ای که ترک سر اول قدم کند

***

می‌ماند بعد قتل مقیمی بلا زِ کار — بیچاره در فراق تو دانسته جان نداد

***

شادکام از غم عشق تو مقیمی روزی است — کز سر کوی تو با دیدهٔ گریان آید

***

به آن زاری زکویت بسته دل رخت شکایت را — که جای غیر تا روز قیامت بار نگشاید
چه سازد با چنین بیتابی شبهای تنهائی — مقیمی حال خود گر با در و دیوار نگشاید

***

ازان رو زنده‌ام تا حال از گستاخی دوشین | که از شرمندگی جانم ز تن بیرون نمی‌آید

***

دل به دوزخ شده راضی که به مشغولی آن | سوزش هجر تو یک لحظه‌اش از یاد رود
صید دیرینه گرفتار چو شد دست آموز | گر بکشتن بردش از پی صیاد رود
مگر آن روز که تابوت مقیمی بندند | از سر کوی تو آسوده و دل شاد رود

***

این چه شوق است که دل پر شده از ذوق[1] وصال | همچنان دیده به رویت نگران است که بود

***

گفت وگوی واعظ از حد شد فزون در منع عشق | ای مسلمانان بت عابد فریب من چه شد

***

اکنون کشیده بر جگر غیر می‌زند | تیری که سالها به دل من نشسته بود

***

به بزم او بود داد نخستین دست خون خود | که در بزم محبت هم قمار ما تواند شد

***

غیر ازین کز محنت هجران یارم[2] زود کشت | بخت بد یک بار کاری بر مراد من نکرد
او نکرد از ننگ عهد و من دهم خود را فریب | تکیه بر پیمان من نا اعتماد من نکرد
جان که با من بود عمری آشنا، دنبال او | رفت چون بیگانگان و خیر باد من نکرد

***

صورت خوب ترا چهره گشایانِ قضا | می‌نمودند بیک دیگر و جان می‌دادند
پیش ازین گر دلی از غصه نمودندی تنگ | ای حسن رخصت فریاد و فغان می‌دادند

***

نمی‌خواهد که سر بردارم[3] از بالین بیماری | کزنیسان‌برسرم هرلحظه غمخوارانه می‌آید

***

تا از سر کویت نشدم دور به ناچار | بیطاقتیم بر دل آزرده نهان بود

***

نمی‌دانم که با من باز در بند چه آزاری | که غم از خوشدلی در سینهٔ تنگم نمی‌گنجد

***

هم نشینِ تو ملال من مهجور چه داند | آن که چون من نشده از چو تویی دور چه داند

***

شوم ممتاز تا از کشتگانش در صف محشر | بحل سازم به او پیش از همه آن روز خونِ خود

***

---

۱ - ل - پ = شوق　　۲ - ل، پ = بهارم　　۳ - ل - پ = بردارد

یک بار ای فلک به مراد حسن به گرد
گو یک دعای او به اجابت رسیده باد

***

بی حجابانه در آمیختن گل با خار
بهر آزردن مرغان چمن خواهد بود
آن غریویی که بر آرد ز جهان رستاخیز
بر سر کوی تو فریاد حسن خواهد بود

***

بحمد الله شدم زانسان که هر جا می‌روم، خلقی
گریزند از سر راهم که آن دیوانه می‌آید

***

عشق خوبانِ وفا کیش ندارد شوری
سر آن شوخ به گردم که جفایی دارد

***

ازان در بزم وصلم دل به خوناب جگر سازد
که آتشخواره را آب خضر لب تشنه‌تر سازد

***

ز درد رشک ازان بیقرار او جان برد
که التجا ز در وصل سوی حرمان برد

***

چو روز آرد محبت آرزو مشکل پسند افتد
تمنا را کند بیگانه خواهش چون بلند افتد
سزد ار ننگ اگر پا بر سر عمر ابد ننهد
سری کز حلقهٔ فتراک آن چابک سمند افتد

***

با آن که دل از جور تو صد آبله دارد
یک دم که جفا از تو نبیند گله دارد

***

مُردم و سوزدم این غصه که بعد از مرگم
غم عشق تو نصیب دگران خواهد بود

***

خرقهٔ زهدم کفن شد در بدن یا رب کجاست
دست شوقی کو گریبانم به دامان افگند

***

مو بر تن زنّار شود راست ز غیرت
چون زلف پریشانِ ترا بافته بیند

***

چون اسیرانِ غمش نامه به او بنویسند
اول از خون جگر بال کبوتر شویند

***

کردی پس از اجل بسرِ خاک من خرام
هرگز به التفات توام این گمان نبود

***

آه از بی طاقتیهای دلم کو دم بدم
می‌کند او را بکارِ خویشتن مغرورتر
به رغم مدعی امشب ازو غمخواریی دیدم
که گر می‌کُشت صدره بود ازان غمخوارگی بهتر

***

دیدن ترا به غیر بود بعد مردنم
هر لحظه دوستان مرا ماتم دگر

***

نمی‌دانم که دارد چشم بر راهش که در رفتن
ازو با این همه تمکین شتابی می‌شود ظاهر

***

دل که قانع به وصال تو نبود
آن چنان سوخت زهجران که مپرس
گفتی از جور که هستی گله مند
از تو دارم گله چندان که مپرس

***

بنمای رخ که شکوه زبانی[1] شود خموش
حسرت کشیدهٔ نگرانی شود خموش

***

ناخوانده آمده است مقیمی به بزم تو
طعنش مزن که بس بود او را خجالتش

***

دریاب که بیمار غمت زان لب شیرین
جان می‌دهد و آرزوی یک سخنیش

***

دل دیر کرد از بیخودی با آن ستمگار اختلاط
ترسم به رغم من کند آخر به اغیار اختلاط

***

بعد صد وعده خلافی چو رسیدی نگذاشت
کثرت شوق زبانی که بگویم بتو حال

***

در اثنای تغافل از برای دیدنت میرم
به هنگام تواضع بر نگه دزدیدنت میرم
به عشقم می‌کند صد اعتماد مخفیت ظاهر
به جور بی حساب و بی سبب رنجیدنت میرم

***

کردم امروز به دشمن گله با آن[2] همه رشک
دردِ دل از تو ببین تا به چه غایت دارم
یار تحریک کن و غیر در آزارم و من
سادگی بین که ازو چشم حمایت دارم

***

خون باد دل که دم بدم از آرزوی او
خود را به خصمی تو سر افراز می‌کنم
تا بنگری به حال مقیمی چه کرده‌ای
در وقت مرگ حال خود اظهار می‌کنم

***

دران زمان که به دشمن ترا نظاره کنم
بغیر ازین که بمیرم ترا چه چاره کنم

***

صدره از بزم تو گر رنجه روم باز آیم
کشش شوقِ بلایی است که من می‌دانم
منم که بیتوامِ و تاب زیستن دارم
نعوذ بالله ازین طاقتی که من دارم

***

ترسم که ره دگر نبرد دل به روز خویش
گر از سیاهی شب زلفش خبر کنم

***

۱ - ل = زمانی
۲ - ل - پ = این

دور از تـو بسکـه هـمدم درد و الم شـدم خـو کـردهٔ فـراق و بـدآموز غـم شـدم

***

صد بـار رنجه رفته ز بـزمش بـه ایـن امید شـایدکـند تـلافی آزار، آمـدم

***

بر سـر راهِ تـو مـی‌آیم بـه صـد حسـرت، ولی چون تو پیدا مـی‌شوی از دور پـنهان مـی‌شوم

***

گـرفتم ایـن کـه مـقیمی سـرشته‌مهری[1] قـبول خـاطر او چـون نـمی‌شوی چـه کـنم

***

نگشـته رام بـه اغـیار سـوزدم زگـمان چـه داغـها کـه ازیـن رشک بـین بـه دل دارم

***

نـدارد بـیمی از هـجر تـو جـانِ درد فـرسودم چو می‌دانـم کـه درد اشـتیاقش مـی‌کشد زودم

***

به بزمش دی به غیری شرح حال زار می‌کردم به این تقریب حال خود به او اظهار مـی‌کردم
چـو مـی‌دیدم خـلاف مـدعای من کسند دایـم گـه خـواهش تـمنای عـتاب یـار مـی‌کردم

***

تـرسم کـه از جـفا کشـدم پـر جـفای من روزی کـه اعـتماد کـند بـر وفـای مـن

***

نـهان شـود ز خـجالت چـو بـیندم قـاصد ز بسکـه گـفته دروغ از زبـان یـار بـه من
مگـر ز دشـمنیم مـنع کـرده‌ای او را کـه دی رسـید رقـیب تـو شـرمسار بـه مـن

***

نـاگـزیر است تـرکِ جـان گـفتن تـرک او چـون نـمی‌توان گـفتن

***

چه‌می‌کردم‌اگـر پـیشت بـدین دوستی گـفتی تو کز پیغام دشمن این قدر رنجیده‌ای از مـن

***

درین هجر ضروری با چنین دردی که من دارم مقیمی دولتی بـاشد بـه دست آیـد اگـر مـردن

***

به ناکامی چو خواهی کشتنم ای بخت بد روزی شهید غـمزه صـید افگـن مـردم شکـارم کـن

***

من که از ادراک خطش می‌شوم بی دست و پا آه ازان روزی کـه یـابم لذت گـفتار او

***

---

۱ - ل. پ = سرشته از مهری

ای رانده از در خود خوارم برای دشمن — رفتم که روز محشر آیم به خدمت تو

***

تو بسی گرم غروری نه بدانم چه کند — خان و مان سوخته‌ای را که فتد کار بتو

***

دی همره غیر از بر من مست و غضبناک — بگذشتی و بیداد نکردی عجب از تو

***

ما دردِ سر از درِ تو بردیم — رفتیم و به دشمنت سپردیم

***

چو بخت من پناهی داری ای غم شادمانی کن — بیا در ملک دل چندانکه خواهی کامرانی کن

برغم من مرو پیش رقیبان حسبةً لله — بیا چندانکه آزار دل من می‌توانی کن

***

مردنم سهل بود لیک ازان می‌ترسم — که تسلّی به هلاکم نشود قاتلِ من

***

اگر صد ره کشی از ناز و بازم زنده گردانی — من و ازتوشکایت؟ای سرت‌گردم، محال است این

***

تا چشم غیرتر شد ازو، بیوفای من — آمادهٔ هزار ستم شد برای من

***

از تو دل برداشتن نتوان تو هم دانسته‌ای — ورنه با من زود بود این بی وفائیهای تو

***

ندانم این همه کز اضطراب می‌نالی — کدام روز دلا آرمیده بودی تو

هنوز روح قدس خاک مرقدم بوسد — ازان که بر سر خاکم رسیده بودی تو

***

برون شدم زخجالت ز بسکه در مجلس — زبیقراری من شرمسار بودی تو

دلا سزاست ترا بیوفائیش که بسی — به عهد بستنش امیدوار بودی تو

***

دلا زبسکه پریشانم از طپیدن تو — خوشم اگر چه به مرگ است آرمیدن تو

تمام درد دلم گزده و تسلی نیست — ازان که یافت دلم دردِ دل شنیدن تو

***

نمودی وعدهٔ قتلِ من و می‌میرم از شادی — مبادا میرم و حاصل نگردد مدعای تو

***

نبود غم هلاکم اینم کشد که با خلق — خواهی نمود هر دم اظهار انفعالی

***

مرا تا کی زکشتن بیوفای من بترسانی — بکُش یکبارگی تا چندم ازکشتن بترسانی

***

کَشد چون ز انتظارم گر نبخشد[1] وعده یار اولی چو آخر می‌کُشد این خسته را بی انتظار اولی
به من کن وعدهٔ وصلی که میرم ز انتظار آن به ناکامی چو خواهی کشتنم امیدوار اولی

***

قتل مردم بتو زیبد که ز اعجاز نگاه همه را بازکنی زنده و خرسند کنی

***

مست است و ذوق قتل من دارد مباد از بیخودی یابد به خونِ چون منی دامان او آلودگی

***

دران ساعت که یار آمد[2] به کنج خلوتم ای جان زشادی گر نمی‌رفتی تو هم اغیار من بودی

***

به کشتن ای که در عشقت سزاوارم نمی‌دانی ز بی رحمی است یا حال دل زارم نمی‌دانی
به صد بی التفاتی امتحانم کن معاذ الله اگر از بدگمانی عاشق زارم نمی‌دانی
چه خونهادر دلم می‌کردی ای دشمن بحمد الله که بخت خویش و جانب داری یارم نمی‌دانی

***

جمع کن طی اللسانی ای فلک تا روز حشر تاتوانی عرض مقبولان ناشادش کنی

***

تا نیابد کس که ذوق محنتم شد برکمال بردی و در[3] کنج تنهائی نهانم سوختی

***

بزن بر سینهٔ زار مقیمی و هلاکش کن خدنگی را که با صد ناز از ترکش بر آوردی

***

ای دل مباش رنجه که افتاده‌ای به خاک اندیشه کن که کشتهٔ میدان کیستی

***

به تدبیر تغافل تا به کی داری چنین زارم وفا راگرنیم قابل جفا را کم مکن باری

***

**محمد نظام معجز** تخلص: افغان نژاد و وطنش نواح کابل و پشاور است. ایامی که عبداللطیف خان تنها دیوان صوبه کابل بود به خدمتش رسیده و اشعار خود از نظرش گذرانیده و طرز و طور اشعار مشکلهٔ میرزا جلال اسیر شهرستانی و عبد اللطیف خان که اکثر آن طرف‌تر از فهمید ما ناقص کمالات است اختیار نموده . با فقیر آشنا بود. عمری[4] دراز یافته. یک مرتبه رباعی در تعریف احقر گفته، فرستاده[5]. پیرانه سر از حلیه بصارت عاری گشته، بعد ازان مفلوج گردیده. سال گذشته که سنهٔ ۱۱۶۲ [6] هجری است در شاهجهان آباد به رحمت حق پیوست. خیلی تقوی و ورع داشت. اکثر ملایان مکتبی شاه جهان

---

۱ - ن = بیخشند ۲ - پ = باز آید، ل = یار آید ۳ - پ - ل = بر
۴ - ل - پ = عمر درازی ۵ - ل - پ = + بود ۶ - ل - پ = ۱۱۶۳

آباد مستفیدش بودند. کتب فارسیه را درس می‌گفت و مدعی آن بود که اشعار زلالی و اسیر را چون او کم کسی می‌فهمد و اغلب که راست باشد که در دور خیالی متتبع این دو عزیز بوده. درین ولا دیوانی[۱] ازو به نظر آمده، انتخاب زده، پاره‌ای ازان نوشته می‌شود. اگر چه در بعض جاها اندک تفاوت در وزن به نظر آمد، محمول بر تساهل و بی پروائی نموده، چنانکه از بعض شاگردانِ او نیز به تحقیق پیوست که باوجود دانستن باز متوجه اصلاح آن نشد. اگر چه دیوان عزیزان به قدر پسند خود انتخاب زده، لیکن دیوان این عزیز را به قدر فهم خود نوشته. نصرت الله خان نثار که احوالش خواهد آمد، ان شاء الله تعالی، هم طرح و هم مذاق و هم استاد او بوده. این قدر هست که شعر نثار یک پرده نازکتر ازو بود. به هر دو حال خدای کریم هر دو را بیامرزاد که آشنا بودند. مخفی نماند که از اشعار خوب ایشان چنان دریافت می‌شود که ابیات مغلقهٔ این عزیزان که فهمیده نمی‌شود از قصور ذهن ماست و الّا این همه خوب از کجا بهم می‌رسند و این معنی بر صاحب فکر دقیق روشن است. ازوست:

*کافرم گر سر دل هم باشد — آرزوی تو تمام است مرا*

***

*گر رضا نیست به اکراه بیا — از برای دل ما آه بیا*
*کوچه بسیار غلط خواهی کرد — مرو از من بسر راه بیا*

***

*چنین بناز که دامن کشیده‌ای از ما — بغیر آئینهٔ دل چه دیده‌ای از ما*
*بغیر ازین که به گرد سر تو گردیدیم — چه کرده‌ایم که چندین رمیده‌ای از ما*

***

*تا سر زلفش پریشان گشته است — خانهٔ زنجیر شد ویرانه‌ها*

***

*چون حسرت نظاره زخود دور رفته‌ایم — خوابیده نیست چون مژه پای سراغ ما*

***

*آمد خبر زیار و دل ما ز دست رفت — یاران توان شنید ز قاصد جوابِ ما*

***

*به دام حسرت[۲] طوطی خطی گرفتارم — ندیده است کس آئینه بی غبار از ما*

***

*دلِ سودائیِ معجز به فغان آمده است — می‌کنم پاره دگر جامهٔ عریانی را*

***

*مگذر از خونِ دلِ خستهٔ بیداد بیا — گریه دیگر به خدا بر سر فریاد بیا*

***

---

۱ - ل - پ = دیوان او
۲ - ل - پ = حیرت

در ره شوقت نیاسائیم همچون گرد باد — گر شود خار کف پاطرّهٔ دستار ما

***

شوق دیدار[۱] تو همچون برق از ابر بهار — کرده از آئینه دان هر دم برون آئینه را

***

داغِ سودا نمکِ زخمِ دل کس نشود — لاله دامن زده بر آتش پنهانی ما

***

دگر زمنّتِ پرواز بر نمی‌آییم — شنیده‌ایم به صیاد می‌دهد ما را

***

وسعت گهِ ایام طرب تنگ محال است — در گریه گه افتاد گه خندید دل ما

***

گرد ویرانه ما بزم وفاست — خانهٔ ظلمِ تو آباد بیا

***

مرا که بی تو به لب جان رسیده می‌آیم — دگر دلم چه ره آورد می‌کند پیدا

ترا به دامِ هوس می‌توان به دست آورد — دگر دلم دل بیدرد می‌کند پیدا[۲]

به آب زر بنویسند شعر معجز را — بهار عشق گلِ زرد می‌کند پیدا

***

آه اگر بانگ مسلمانی ز غفلت بشنویم — گوش ما دارد نوای طرفه‌ای در گوش ما

***

قاصدش راز دل و دیدهٔ ما — گریه شد نامهٔ دریده ما

نشناسد خط شکسته ز دل — حرف مهر و وفا شنیده ما

***

چمن گل بیا بهار بیا — حاصل عمر انتظار بیا

***

[۳] سیر بهار بیخودیم تا کجا برد — رفتم ز بزم کوی تو بر دوش نفس ها

***

ز هر ناله کز چاک دل بر نیاید — رساندیم امشب دماغ جرس را

***

جیب ما حلقه گرداب شد از گریهٔ ما — آستین کوچه سیلاب شد از گریهٔ ما

بیش ازین طالع برگشته چه تاثیر کند — بخت خوابیده گران خواب شد از گریهٔ ما

***

---

۱ - ل - پ = دستار

۲ - این بیت نسخهٔ «ک» ندارد، دیگر دارند

۳ - ابیات از «سیر بهار بیخودیم........ بیا با ما بیا» نسخه «ک» ندارد. ل و پ = دارند

نسبت دیوانگی‌ها را ببین ای پسر زود آ، بیا با ما بیا[1]

***

هزار نامه ننوشته را جواب رسید طپیدن دل ما برد هرکجا از ما

***

خضر اگر یک قدمی همره ما می‌آید آب حیوان شمرد ظلمت گمراهی ما

***

رعنائی و دلبری و شوخی قربان جهان[2] نمی‌توان رفت
سنگین‌دلکانِ سست پیمان از کوی شما نمی‌توان رفت

***

داغ جگرش در آب و گل نیست آئینه خبر ز درد دل نیست
در سلسلهٔ وفا نگنجد دردی که به درد متصل نیست

***

در تمنای توکس نشنید است سر آئینه که بر زانو نیست

***

هرکجا آن گلِ رعنا برخاست دیده و دل به تماشا برخاست

***

به خرامت نتوانست رسید چه کند سرو که رفتارش نیست
معجزِ خسته چرا می‌سوزی با دل سوخته خود کارش نیست

***

ساقی بیار باده که امروز مفتِ ماست زاهد برات خویش به فردا نوشته است

***

یک داغ دست بوالهوسی شمع زار شد آنها که سوختی دل ما در حساب نیست

***

توکمر بستی و من[3] مضمونی چه کند سرو که پست من و تست

***

طوفان قیامت است و شوخی در سال بگو کجا رسیده است
از گریه مستیئم مپرسید زین ابر مرا هوا رسیده است

***

دلبران کم سخنی هم نگهی هرچه دارید برای دلِ ماست

***

---

۱ - پ = ای بسر زود آسیا با پا بیا. ۲ - ل، پ = چها ۳ - ل - پ = شد

مگو که حسرت زاهد بسیر میکده نیست
ز دام سبحه اگر جست می‌تواند رفت

***

زاهد سرت که توبه نخواهم شکست باز
ساقی همین که می به سبو کرد چاره نیست

***

در جوش بهار خط سبز تو بلا بود
آئینه اگر طوطی زنگار ندیده است

***

می‌گفتمش که شوخ و ستمکار و بیوفاست
دل هر چه دیده است مرا یاد کرده است

***

دل یک طرف هزار تمنا به یک طرف
صحبت غنیمت است که با او برار نیست

***

در بزم باده هیچ سماعی نکرده‌ای
صوفی خوشا دلت که ز دنیا گذشته است

***

به بزم باده بتی را نکرده‌ای ساقی
دل تو زاهد ازین بزم از کدام گذشت

***

ای جلوه گاهِ وادی ایمن بخود مناز
آخر دل خراب بیابان شوق کیست

***

چون برگ برگ گل که در آغوش هم بود
چاکِ دلم به چاکِ گریبان مصاحب است

***

جایی که جرم را به کرم باز می‌دهند
گر طاعت نکرده پذیرند، دور نیست

گل گل شدی ز بادهٔ رنگین بهار عمر
باری بچش کبابِ دل خسته شور نیست

***

چشمم آئینه بهار خطی است
حاصل عمر انتظار خود است

***

زاهد ز عذابهای دوزخ
برگفته مگر زگور برخاست

***

تو آشنای دماغی نگشته‌ای زاهد
هزار مست به میخانه می‌شود گستاخ

دگر چنین مفروز از می که نوشت باد
طپیدنِ دلِ پروانه می‌شود گستاخ

***

به تغافل چه قدرها ایماست
دل دیوانهٔ ما می‌داند

***

به خویش زاهدِ ما آرمیده می‌ماند
به طفل کوچکِ آئینه دیده می‌ماند

***

خاکساری طلسم آرام است
پارهٔ کیمیا شدن دارد

***

از خط پشت لب[1] دیوانه‌ایم
از نگاه ما شکر گل می‌کند

***

هرگز به وعده شمع شب ما نمی‌شود[2]
صد جا فریب گریه به مهتاب می‌برد
در گریه ناله‌ها که به کوی تو می‌کنم
فریاد می‌کنم که مرا آب می‌برد

***

نازم ارشاد جنون را صبح و شام
کو خلاص از شنبه و آدینه کرد

***

سکه بر داغ می‌زند دل ما
غم به هر جا رواج می‌گیرد
جلوهٔ حسن آب و رنگِ دل است
عشق هر جا مزاج می‌گیرد

***

خبر از نشه می نیست سر بی مغزش
خویش را زاهد ما از چه کدوی سازد

***

دگر به خانه آئینه هم نمی‌آیی
ترا بگو که چنین شوخ و بدگمان دارد

***

کسی به کوی وفا بی خبر نمی‌آید
اگر سرشک بود بی جگر نمی‌آید
شکسته خاطرم از روزگار رنجیدم
دلم به خانه آئینه گر نمی‌آید[3]
هنوز حسرت مجنون و کوهکن باقی است
شکایت دل عاشق بسر نمی‌آید

***

زشوخی‌های مژگان است کز دل ناله می‌جوشد
زبیداد خدنگی هست گر گرد از نشان خیزد
دگر بیداد شوخی‌های مژگانت بلائی شد
چو بدمستی که از میخانه گاهی سرگران خیزد

***

جان به لب دارد اگر جان دارد
هر که از کوی تو بر می‌گردد

***

در سایه مصطفی(ص) است معجز
خود را ز خدا نمی‌شناسد

***

کسی که نام تو نشنیده است و نشناسد
هزار شکوه زدست تو بیوفا دارد
دلم همیشه به کوی تو می‌طپد در خون
چه می‌شود که بپرسی چه مدعا دارد

***

۱ - ل. ن طبی　　۲ - ل - پ = شوی　　۳ - این شعر از نسخهٔ «پ» اضافه شد

بهار سبز خطی سرو جلوهٔ شوخی چه می‌شود بتو دیوانه آشنا باشد
غنیمت است که با خویش هم سخن گردد کسی که با چو تو بیگانه آشنا باشد

***

ما را به خضر راه نمانده است می‌رویم خود را نه خود گذشته تواند[1] سراغ کرد

***

باز آن شوخ دل نواز آمد سفر از دل نکرده باز آمد

***

هجوم آورده بر بیداد دل تاراج مژگانت شکار جرگه گردیدم غلو دیگر نمی‌باشد

***

چوشمع از داغ سودای که معجز سوختم خود را بجای گرد از خاکم پر پروانه می‌جوشد

***

زنقش پا گل داغ هوس بسر زده است غبار ما به ره انتظار می‌خندد

***

نخواهد گشت نرخ بوسه ارزان به پیغامی[2] تسلی می‌توان شد

***

نالهٔ زنجیر می‌آید بگوش بر سر کوی که غوغا می‌شود
التفات تازه می‌دانیم ما این تغافلها که عمدا می‌شود

***

کم نیست، درید نامه ما قاصد تو مگو وفا ندارد
با سرو بگو ترا چه نسبت بالای ترا بلا ندارد

***

بی تو نوروزِ بزم باده کشان شبِ آدینه در بغل دارد

***

نشناختم به سیرِ چمن جلوهٔ ترا پنداشتم که سرو به گلزار می‌رود

***

از مهر و وفا نمی‌توان گفت این‌ها بتو کس گمان ندارد

***

نمی‌دانم چه می‌گوید چه می‌خواهد زجانِ من خبر می‌پرسد از درد دلم گویا نمی‌داند

***

هر ناله ابر گریه ز دل جوش می‌زند ما را در آتش دل ما آب می‌برد

***

۱ - پ = توانم
۲ - پ - ن = پیغامی، ک = پیغام

به گلزار وفا چون بلبلم مست رمیدن بدگمانی‌های صیاد
چه جای خط ز خالت دیده بودم هزاران نکته دانی‌های صیاد

***

ناله ناکرده اجابت دارد رشک بر بوالهوسم می‌آید

***

سوخت جانم سپند بزم کسی به دل بیقرار می‌ماند

***

بد خوئی تو آئینه در امتحان گداخت دیگر دل کسی به کجا شاد می‌شود

***

اگر بلا و ستم گفتمت که رنجیدی دگر بگو که ترا بیوفا چه می‌نامند

***

از ناله دلم نشست در خون آن روز که نی سوار گردید
معجز بتو سخت مهربان است می‌گفت که دل نگار گردید

***

خود را اگر به چشم دل ما نظر کنی دیگر گلت به آینه راضی نمی‌شود

***

آه از تو کز نگاه غلط رنجه می‌شوی عاشق ز هیچ کرده پشیمان نمی‌شود

***

آشفته‌ای که بستهٔ گیسوی دلبری است بر سر چگونه طرهٔ بال هما زند

***

نی دانه نه دامی، نه قفس دید، نه صیاد آسودگیِ بیضهٔ فولاد مپرسید

***

اگر چه شبنمِ گل شمع موم آئینه ریخت هنوز چهره به آن رو نمی‌تواند شد

***

سرو پیش قد تو در روش عشوه و ناز می‌شناسد حد خود را اگر آدم باشد
بر حذر باش چو شد خصم تواضع پیشه بیشتر کار کند تیغ چو پر خم باشد

***

فیض هم در گروِ مایهٔ استعداد است دست بر آتش مجنون همه دامان گردید

***

دل ما از دلت هر لحظه از[1] رنگی برنگ افتد گلستانی شود آئینه چون کارش بسنگ افتد

***

۱ - پ = هر.

هر دم زغم تو یار ربی بود — روزی سوزی شبی تبی بود
در بزم سیاه بختی ما — هر شمع که سوخت کوکبی بود
چون ماه بر آستانش ما را — با پشت دو تا همین لبی بود
تسخیر قلمرو جهان کرد — آیا به جنون چه منصبی بود
آن میوه که در بهشت نبود — سیب ذقنی و غبغبی بود
معجزگر بود صاحب اعجاز — در عشق تو طفل مکتبی بود

***

دل ما شاد می‌توانی کرد — خانه آباد می‌توانی کرد
هر چه می‌خواهی اختیار از تست — لطف و بیداد می‌توانی کرد
گر دعا نیست گه به دشنامی — بیوفا یاد می‌توانی کرد
خس و خارِ چمن زجلوهٔ ناز — سرو و شمشاد می‌توانی کرد
قاصد از حال من چه می‌گویی — داد بیداد می‌توانی کرد

***

درکوچهٔ تو ناله زنجیر می‌کند — شور سرشک ما که به سامان نمی‌رسید

***

از درد و ستم بگذر بیرحمی عمداً بین — مُردیم و دل ما را ناشاد نمی‌داند

***

نفس باطول امل در رهِ ناکامی آر — گام برداشت سگ هرزه مرس پیدا شد

***

از زمین همچو مسیحا به فلک می‌تازد — هرکه امروز درین معرکه خر پیدا کرد

***

تا چه پنهان کرده‌ای درکار دل — از سر کوی تو راضی می‌رسد

***

گریه‌دیگر چه می‌تواند کرد — ناله خود کارگر نمی‌آید

***

بیک آشفتنِ دیوانهٔ ما تنگ می‌گردد — اگر چه حلقه زنجیرِ ما ویرانه جا دارد

***

بیطاقتی اگر گل دیدار می‌شود — آئینه شکستهٔ گل خار می‌شود
هرکس به کوچه تو پریزاد بگذرد[1] — دیوانه زیر سایهٔ دیوار می‌شود

***

۱ - ن = هرکس به کوچه تو پری وار می‌شود

بما دور از تو جامِ باده کیفیت نمی‌بخشد | همان تبخاله گوئی بر لب بیمار می‌جوشد

***

کی می‌کشد به خانهٔ زنجیر سر هنوز | دیوانهٔ تو منت صحرا نمی‌کشد

***

به فکر بوسه می‌پیچم، به ذوق خنده می‌میرم | کجا از بیدلان جان سختی فرهاد می‌آید

***

معجز کدام درد دل خود توان شمرد | گفتم بیا برای خدا و ببین نکرد

***

حسرت طول امل در پیری | کمر از پشت دو تا می‌بندد
برگ گل زیر کف پای تو نیست | پشت پای تو حنا می‌بندد

***

گریه‌ام در شب هجر تو گداخت | ناله هر چند به فریاد رسید

***

ما را شکایت از مژه و چشم و زلف نیست | بر ما دل گداختهٔ ما ستم نمود.

***

عاشق خبر ز چارهٔ دردش نمی‌شود | دل جیب چاک نیست که یارش رفو کند

***

نفسم آینه می‌پردازد | پیش ازین راز نهانم چه کند
نشنیدی که به جان می‌آیم | پیش ازین تاب و توانم چه کند

***

به عمر بی عملت نیست حاصل از پیری | تو هیچ هم که نکاری چه داس می‌باید

***

خانهٔ آئینه آبادان که او | خانهٔ زین ترا آباد کرد

***

دلبران کم سخنی،کم نگهی | هر چه باشد بشما می‌زیبد

***

از ابر بهاری چه کشم منت خشکی | دامان مرا گریهٔ من لاله ستان کرد
از شکوه اگر جان به لب آید[1] تمکین نیست | کز ما دهن تنگ تو پیمانه نهان کرد

***

ز پرواز صفا با آن گل رو چهره می‌گردد | خدا تخم گل آئینه‌ها را پاک بردارد
به زلف خضر اگر ره سرکند چون شانه می‌دانم | که جای توشهٔ ره سینهٔ صد چاک بردارد

***

۱ – ن = آمد.

آتش حسن از کجا در پرده می‌ماند نهان	می‌نمایی چون گل از صد جامه عریان بیشتر

***

حسرت دیدار ارزان می‌شود	قرعه‌های اشک فرخ فال تر

***

آئینه هم به درد تو داغی است در نظر	هر نقش پا به راهِ چراغی است در نظر

***

دلِ دیوانه در زنجیر سوداست	گرفتاران مبارک باد خوشتر

***

کعبهٔ دل زاهد خشک از تو دور افتاده است	بارها گفتم که راه آب از صهبا بگیر

***

شد از داغ دل ما سینه گلزار[1]	کند آئینه را آئینه گلزار

***

شفقی پوش گلی خانه بلبل سوزی	می‌رسد در چمن از خاک شهیدان امروز
گردش چشم ترا دیده فرنگی شده‌ام	نفتد چشم تو بر هیچ مسلمان امروز
گل به سر خنده به لب، جام به کف، شیشه به بر	بر دلم تاخته‌ای خوب به سامان امروز

***

به هر کجا که در آید به جلوه سرو قدش	ببین قیامت و از شورِ داد خواه مپرس

***

ز برگ ریزی داغ دل نزار مپرس	ز سرد مهری ابنای روزگار مپرس

***

ناصح از خوبان بریدن مشکل است	ما ازیشانیم هیچ از ما مپرس
معجز از اعجاز و از سحر حلال	جمله می‌دانیم هیچ از ما مپرس

***

گمان داری که چون مژگان زند پر شوخی تیرش	بود مانند چشم از بهر قتل خلق زهگیرش

***

کس نیست که سرگرم به قربان شدنش نیست	آئینه شود هاله ز رخسار چو ماهش

***

هرگز ز انتظار نچیدم گل مراد	روشن کنم ز آینه شمع مزار خویش

***

ریخت خون توبه‌ام تا گردش چشم کسی	ساغر می‌در شب آدینه می‌سوزد چراغ

***

---

۱ - ل. ن = گلباز

سـر کـوی کسـی هـوس دارم — مـی‌دهد گـر مـرا بـه آب سـرشک

***

روی کـه دیـد بـاز کـه خـود را نـدید دل — خـوی کـرا شـناخت کـه از خـود رمـید دل

**شاه محمود مخلص**: از نیشاپور[1] بود. به این تخلص بسیار کس گذشتند و بعضی ازان مسطور شدند. اشعار محمود مخلص که در تذکره سامی مسطور است، این است:

چشـم از نـاز دمـی بـاز نکـردی هـرگز — نـظری سـوی مـن از نـاز نکـردی هـرگز
سـنگ بـیداد زدی بـر سـر اغـیار و مـرا — بـه چـنین لطـف سرافراز نکـردی هـرگز
چون کنم با تـو عـیان راز دل خـویش کـه تـو — بـه خـودم هـمدم و هـمراز نکـردی هـرگز

***

**مقصدی**: از سادات ساوه است و ساوه شهری است قدیم که سکنه آن از قدیم شیعی بودند و در عهد سلطنت مروانیان جزیه می‌دادند. ازوست:

تو ناحق کشتگان چون من بسی داری و می‌ترسم — که نگذارد ترا بـا مـن کسـی روز قـیامت هـم

***

تو کاری کن که مردم آفت جـانها نـخوانـندت — وگرنه سهل باشد کار این یک جان که من دارم

***

برو با هر که می‌خواهد دلت، گشت چمن می‌کن — وگر خاری بگـیرد دامـنت را یـاد مـن مـی‌کن

***

**مولانا محتشم کاشی**: از شعرای قرار داده است. کلام او را طرز خاصی است. مرثیهٔ سید الشهدا امام حسین علیه التحیات را بطوری گفته که هیچ کس تا الان از عهده جواب آن بر نیامده، ازین جهت مشهور عوام و خواص گردیده و به غایت مقبول طبایع افتاده. مثنوی مختصری از کاشان در عرض حال شخصی از مردم ایران و مشتمل بر مدح نواب عبدالرحیم خانخانان رحمة الله علیه گفته به هندوستان فرستاده، چنانکه در مآثر رحیمی مسطور است. شعرای ایران در مقدمات شعری به او استناد می‌نمودند و در واقع که بسیار صاحب کمال شخصی بود. ازوست:

ای نکـهت تـیغ تـیر غـمزهٔ غـمّاز را — پشت بـه چشـم تـو گـرم قـافلهٔ نـاز را

***

ای گـردن بـند قـدان درکـمند تـو — رعـنائی آفـریدهٔ قـد بـلند تـو

***

۱ - ل = شاپور

زبسکه مهر تو با این و آن قرین دارم / به دوستی تو با کاینات کین دارم
به پیش صورت او ضبط آه خود کردن / گمان به حوصله صورت آفرین دارم
چنان‌به فکر تو مستغرقم که همچو تویی / ستاده پیشم و من چشم بر زمین دارم

***

محتشم بهر نگاه آخرین در زیر تیغ / می‌کندعجزی‌که خون از چشم قاتل می‌رود

***

عجب گیرنده دامی بود در عاشق ربائی‌ها / نگاه آشنای یار بیش از آشنائی‌ها
نیاری پای کم ای دل که خواهد کرد یار امروز / به جنس پر بهای خود خریدار آزمائی‌ها

***

رفتن ناقه گهی جانب مجنون نیکوست / که به تحریک نشنیدهٔ محمل برود

***

وصل‌چون شدعام‌هجران‌باشداز وی خوشترک / خاک هجران بر سر وصلی که باشد مشترک

***

زمانه گشت پر آشوب و من ازان خوشدل / که از خیال تو خالی شود دل همه کس

***

نظر در آئینه داری و اضطراب نداری / تو محو خویشی و من محو تاب حوصلهٔ تو

***

چنان فصّاد مژگانش به حکمت زد رگِ جانم / که چون تن دست شست از جان من بیمار فهمیدم

***

گر چه کفر است زبس سرکشیت می‌ترسم / کز خدا نیز تمنای تو نتوان کردن

***

غیر را میکُشی امروز و حسد می‌کشدم / که ملاقات تو فردای جزا خواهد کرد
کرد صد کار به دشمن مرضِ هجر و کنون / مانده یک کار نمایان که خدا خواهد کرد(۱)

***

پیکان او زسینهٔ ما می‌کشد طبیب / کو بادهٔ اجل که مرا بیخبر کند

***

رخش شمعی است دود آن کمند عنبر آلودش / عجب شمعی که از بالا به پائین می‌رود دودش
چه گنجشکی است مرغ دل به دست طفل بیباکی / که بیش از جان عزیزش دارد اما می‌کشد زودش

***

به‌بی قید(۲) آهوانت گو که بسیار این‌چنین خود سر / مناسب نیست در دشت دل مردم چریدن‌ها

***

---

۱ - ل - ن = کرد، ک = بود    ۲ - ن = بیفتند

تو از طلب به همین یاس لب مبند که یار	زبان یک ارنی کو به لن ترانی بست

***

وای بر جان اسیرانت اگر در یابند	از نگه کردنت آن شیوه که مخصوص من است

***

برق اجل به خرمنی آتش نزد دلیر	تا مشورت به خوی تو بیدادگر نکرد
برد آن چنان دلم که نخستین نگاه را	در دلبری مدد به نگاه دگر نکرد

***

دستِ دعویٰ کمانِ ابروش کوتاه بود	زان سبب بردند و بر طاق بلند آویختند

***

هیچ می‌گویی اسیری داشتم حالش چه شد	خستهٔ من نیم جانی داشت احوالش چه شد

***

نه از غالب حریف های عشق است	که یک عالم حریف کودکی نیست

***

چو غافل از اجل صیدی سوی صیاد می‌آید	نخستین رفتن خویشم بدان کو یاد می‌آید

***

ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی کنی	کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

***

به من چندان گناه از بدگمانی می‌کند نسبت	که من هم در گمان افتاده پندارم گنه‌کارم

***

ز آلودگی بال ملایک به حذر باش	ای اشک جگر خون سر راهی که تو داری

***

غم معشوق دل نشناس را حاصل چه می‌باشد	به معشوقی دهم دل را که داند دل چه می‌باشد

***

یا مجویید دگر از منِ سرگشته نشان	یا به آن راه که او رفته نشانم بدهید

***

ز ناز بسته لب امّا به غمزه فرموده	که یک سوال مرا بی جواب نگذارد

***

خسرو ز جهان می‌شد و آهسته به شیرین	می‌گفت که من در سر فرهاد تو رفتم

***

ای شیخ که هست دایم از نخوتِ تو	در طعنهٔ آلایشِ من عصمتِ تو
گر عفو خدا بود کم از طاعتِ تو	دوزخ زمن و بهشت از حضرتِ تو

***

**ملهمی**: از تبریز بوده . بسیار خوش سخن است . دیگر احوال او معلوم نیست . ازوست:

نظاره را تلف مکن ای چشم بد معاش / شاید به وصل او برسی کار عالم است

***

چرخ نادان که ترا حرف جفا یاد دهد / همچو طفلی است که سرمشق به استاد دهد

***

هم به صحراش سری هم به گلستان نظری / سوخت جانم حسد خار سر دیواری

***

غم دل گفتم و رفتم چو بپرسند بگوی / بود مجنونی و می‌گفت پریشانی چند

***

دمی ز خدمت چشم ترم نیاسودند / نشست گر به زمین دامن آستین برخاست

***

محتاج به قاصد نبود بسکه دراز است / گر نامه ما سوی تو پیچیده بیاید

***

ازان به جانب خورشید ننگرم که مباد / بهانه جوی من از وصل خود حساب کند

***

مستان به گریه آبلهٔ سینه واکنند / تا دامن مژه به نمی آشنا کنند
آشفتگان بوی تو اندر حریم باغ / در جیب جای گل همه باد صبا کنند
شوریده خاطران دل بیمار خویش را / در فصل گل به نالهٔ بلبل دوا کنند

***

خوش باش که در پا نرود خار شکسته / ای گل چه کشی پاز من زار شکسته

***

هر داغ تازه مسلخ چندین هوس بود / این سیل خون به هرزه روانم زداغ نیست

***

غم کرده چنانم که گر از پای در افتم / برخاستنم نیست چو دیوار شکسته

***

آتش عشق بدین سوز نبود است نخست / هر که پیدا شده بر وی زده دامانی چند

***

دشمن که به نزد تو زمن بد گفت است / و الله نگفته‌ام وی از خود گفت است
صد نیک به گفته‌ام نگفت است یکی / یک بد که نگفته‌ام یکی صد گفت است

***

**حکیم میرزا محمد**: احوالش معلوم نیست. از بیاض میرزا صایب اشعار او نوشته شده:

چراغی از رخت در رهگذرِ باد نه کامشب / دریـن ظلمت پریشان‌روزگاری خانه‌می‌سازد

***

همزبانی کو که یک دم هم نفس باشد مرا — بیکسی چون خویش می‌خواهم که کس باشد مرا
هرزه گرد باغ چون بلبل نیم پروانه‌ام — می‌توانم کرد پروازی که بس باشد مرا

***

صورتِ خوابم به دیده نقش بر آب است — هر مژه تیغی کشیده در رهِ خواب است

***

در رهگذار تفرقه منزل چه می‌کنی — ویرانه ایست این همه در دل چه می‌کنی

***

این بود در دلم که پس از من به تربتم — شمعی شوی اگر چه نسوزی برای من

***

دماغ دردِ دل گفتن ندارم — نمی‌فهمی زبان بی زبانی

***

پوشیده ز دیده‌ها نمودی دارم — وز ناله گمان شود که بودی دارم
از آتش من نمانده گرمی اما — چون هیزمِ نیم کُشته دودی دارم

***

در مستی و خوابم نشود عشق فراموش — آسودگی افتاد به بیهوشی دیگر

***

بلبل به فغان من به خموشی غم دل را — هر کس به زبانی که توانست ادا کرد

***

**میر محمد مومن**: از سادات استر آباد است و اشعارش بسیار خوش مزه و خالی از تازگی نیست. ازوست:

نه این روزم سیه از آشنائی است — که گویم آشنائی روشنائی است

***

ای که گفتی عشق را درمان به هجران کرده‌اند — کاش می‌گفتی که هجران را چه درمان کرده‌اند

***

گنه‌گارِ تو خاطر جمع دارد از گناهِ خود — که شاهان را گریزی نیست از گردِ سپاهِ خود

***

از لبِ جان بخش او حرفِ وفا را بنده‌ایم — معنیِ بیگانه لفظ آشنا را بنده‌ایم[1]

***

کرشمه بر سر صلح است و یار بر سر جنگ است — چه سود صلح سپه شهریار بر سر جنگ است

***

۱ - ل. ن = ام

گوش اربه شکوه‌ام ننهی جای شکوه نیست | دانسته‌ای که سوزِ دلم کار می‌کند
***
به ذوقی جان دهم گر در مقام امتحان آیی | که باشی تا قیامت شرمسار از امتحان خود
***
یک روزه بود صحبتِ عالم همه یک روز | زان روی قیامت همه گویند که فرداست
***
گر امروزم نکردی یاد فردا یاد خواهی کرد | دلم راگر نکردی شاد روحم شاد خواهی کرد
***
در خانه می‌روی و نه‌ای غایب از نظر | چون ماه و آفتاب که در هاله می‌رود
***
کسی که کرد زچشم تو خون من درخواست | به نازمش که سرودی بیاد مستان داد
***
این بس ز دو عالم که توان گرد تو گشتن | پروانه چه خواهد پرو بالی و دگر هیچ
***

**ملالی سبزواری** مشهور به میر خُرد: از افاضل زمان و اعیان جهان است. اشعارش مشهور آفاق بود.
ازوست:

چنان خو کرده‌ام شبهای هجران با خیال او | که در خاطر نیاید ذوق ایام وصال او
***
هر زمان پیش تو بیدردانه آهی می‌کشم | تا مرا هم بوالهوس دانسته یار من شوی
***
چو من به داغ بتان هر که سوخت یک چندی | هوس کند که دگر باره بیشتر سوزد
***
گوید مرا به خانه که من خواهم آمدن | تا من بدین بهانه نیایم به کوی او
***

**ملهم**: برهمن پسری بود از کوکش[1]. شبی در واقعه جمال امیر شاه مردان دیده، به دولت اسلام مشرف شد و همیشه مجردانه و درویشانه سر و پا برهنه سیار بود. در اردوی جهانگیر بادشاه می‌بود.
ازوست:

در هجر تو دل ناله زلب داد برون | دل از پس پرده پای بنهاد برون
از شوق تو طفل اشک مردم زاده | از دایره مردمی افتاد برون
***

۱ - ل.ن = کوکن

**آقا ملا** مخاطب به ارادت خان: برادر کوچک آصف خان جعفر به غایت عالی فطرت از امرای بزرگ جهانگیری بود . در هزار و بیست درگذشت . در هجو شخصی گفته:

*ریش حافظ فتیله را ماند — یال یابوی نیله را ماند*
*حافظ اندر میانهٔ ریشش — راستی کرم پیله را ماند*

***

**مظهری [1] کشمیری**: در عهد اکبر بادشاه از خوش نوایان گلشن کشمیر جنت نظیر بود . به ایران رفته با موزونان آن جا صحبتش کوک شده به حدی که چون وارد صفاهان گردیده بود، صاحب سخنان او را مدتی ضیافت دوری می‌کردند و هر روز یکی به خانه خود مهمانی او نمودی چنانکه در مآثر رحیمی مسطور است . ازوست:

*چه حالت است ندانم جمالِ سلمی مرا — که بیش دیدنش افزون کند تمنا را*
*ببست دیده مجنون ز خویش و بیگانه — چه آشنا نگهی بود چشم لیلیٰ را*
*گرم به تیغ جفا کُشته‌ای عفاک الله — مده به خاطر خود ره جزای عقبیٰ را*
*که کُشتهٔ تو همان دم ز صفحه خاطر — به‌خون‌خویش‌فروشُست‌حرف دعویٰ را*

***

*کسی که زهر ز دست تو چون شکر نخورد — حرام باد برو لذّتِ گرفتاری*

***

*میانه دل و تیرِ تو ماجرائی هست — چنان بپرس که نی سیخ سوزد و نه کباب*

***

*اگر به کشتن من، مایلی من از رغبت — به خون خویش نویسم هزار فتوی را*

***

*بی تو قطع نظر از سیر گلستان کردم — رفتم از خون دل آرایش مژگان کردم*
*خواه با مظهری و خواه به بیگانه نشین — من همین شرم ترا بر تو نگهبان کردم*

***

این بیت گذشته را صاحب کلمات الشعرا به نام اظهری نوشته که نابینا شده بود و لطیفه که ملّا شیدا گفته در حق او بکار برده . اما قوی آن است که از مظهری است و حرفها که در میان اظهری و مظهری می‌گذشت سابق به تحریر در آمد:

*هر کس که به چشم ما سبک شد — بر خاطر آسمان گران است*

***

*اقبالِ حسن‌کار تو از پیش می‌برد [2] — ورنه صلاح کار ندانسته‌ای که چیست*

***

---

۱ - ل = مظهر
۲ - پ = می‌رود

**استاد ملک قمی**: شاعر زبردست صاحب قدرت است مثل نور الدین ظهوری. چند جا مدح او نموده و این دلالت دارد بر کمال بزرگی و تمامی سخنوری او، بلکه ملاظهوری به شرف دامادی او مشرف گشته. اگر چه میان این دو بزرگ همان نسبت است که میان خاقانی و ابوالعلای گنجه است، لیکن خاقانی نسبت به استاد و پدر زن خویش بسیار سوء ادب کرده و ملاظهوری در اکثر جاها توصیف و تعریف نموده، حتی که هر دو شاعر مذکور کتابی تصنیف کرده‌اند به اشتراک و این قسم هیچ جا اتفاق نیفتاده. بهر حال ملّا ملک در هند دکن پیش ابراهیم عادل شاه بیجاپوری بود. خیلی جمعیت و رفاه داشت. ازوست:

*ازو مرنج که بیداد کارِ محبوب است — اگر وفا ننماید ستیزه هم خوب است*
*غرض محبت صرف است نی وصال و نه هجر — ز قرب و بُعد مبرّاست آنچه مطلوب است*

***

*گردِ عدم از هستی هر خاک نشین خاست — فریاد ازین فتنه که از خانه زین خاست*
*ناگاه گذشتی و به هر گام، شهیدی — دامانِ وصال توگرفت و ز زمین خاست*

***

*مجنون ضعیف و ناقهٔ لیلی حریص راه — آن فرصتی نداد که خاری ز پا کشد*

***

*آن صنم کیست که صد مرتبه حیرانم کرد — کرد یک غمزه و صد رخنه در ایمانم کرد*
*به فسون نگهی راه دل و دینم زد — به فریب سخنی بی سر و سامانم کرد*

***

*رفتم که سرکنم زجفای تو شکوه‌ای — کردی نگاه و صد گله‌ام بر زبان بماند[1]*

***

*دل رفت از جهان و غم بیکرانه ماند — مجنون نماند و درد دلی در میانه ماند*

***

*ساز و برگ زندگی باید ز شمع اندوختن — لاله بر دستار و خاکستر به دامان زیستن*

***

*هندو به فسون مار ز سوراخ بر آورد — صوفی نتوانست که از[2] خویش بر آید*

***

*ما محمل امید به آب مژه راندیم — تا بار سفر کردهٔ ما همسفر کیست*

***

*شب فراق فغانم ازان به لب نرسید — که پای ناله ز شور[3] دلم پر آبله بود*

***

---

۱ - ل - ن - پ = گرفت　　۲ - ل - ن - پ = با　　۳ - ل، پ = سوز

کی نیازِ ما قبول افتد که مغرورانِ حسن / هر چه با ما می‌کنند از بی نیازی می‌کنند

***

خاریم و در برابر آتش نشسته‌ایم / ما را اگر رسد مددی از صبا رسد

***

رخسار تو گر پرده نشین شد عجبی نیست / طفل نگه دل شدگان را ادبی نیست
نومید همانا شده از چاره طبیبم / خندیدن زخم دل من بی سببی نیست

***

لب خامش و دیده بر زمین است / خاصیت دیدن تو این است

***

زخون خویش بر آن قطره می‌برم غیرت / که گاهِ قتل به دامانِ قاتل افتاده است

***

حلقِ خشکی ز تفِ سوختنِ دل دارم / دمِ آبی طمع از خنجرِ قاتل دارم

***

یاد تو از خاطر خویش رفتم / ز صد فکر آورد بیرون خیالت

***

برخاست صفیری زشگافِ قفس ما / پرهیز که برقی نجهد از نفس ما

***

خوشا احوال گلچینان این باغ / که مازین باغ جز دامن[1] نچیدیم

***

دستی ز آستین بدر آمد که پاره کرد / چندین هزار خرقهٔ پرهیزگار را

***

ای جرس باز پسان را به صدای دریاب / که به هرگام درین بادیه چندین خطر است

***

عندلیب از دودِ دل[2] صد پرده برگلزار بست / گل هنوز از دیدهٔ نا محرمان مستور نیست

***

کنند خویش و تبار تو ناز و می‌زیبد / به حسنِ یک کس اگر یک قبیله ناز کند

***

ای که داری هوس صحبت ما خوش باشد / جگر سوخته و دیده خونباری هست

***

از هستی خویش است ترا بیمی اگر هست / ورنه به بیابان فنا هیچ خطر نیست

***

۱ - ل - پ - ن = داما‌ن    ۲ - ل = عندلیب آمد و دل

جذبه‌ای کو تا سری از حبیب صحرا بر کنم
کوه‌ها را مشت[1] سازم سینه کوبی سر کنم

***

رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر
یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

***

مرا دلی‌ست به رنگ هوس بر آورده
چو برگ سبز گدایان به حرص پرورده

***

درد را این عافیت خصمان به منت می‌دهند
وای گر زیشان تمنای دوا دارد کسی

***

............................................(۲)
ورنه درد دوری او با دل من کار داشت

***

بوی لطف از در و دیوار تو می‌آید باز
در ضمیر تو مگر حرف وفا می‌گذرد

***

غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه
این ستم دیده سزاوار پیام تو نبود

***

دل از نگاه نخستین وداع هستی کرد
هنوز تا بکجاها کشد سرانجامش

***

چنان به بوی توام تازه در کنار لحد
که می‌توان چو گلم از کفن برون آورد

***

میلت چو به قرب روی بر رو افتد
جهدت به دو کون هم ترازو افتد
بیدرد کم از شکسته دیوار مباش
کان سو که کند میل بدان سو افتد

***

دنیا که به هر پایه نشستی دگر است
هر لحظه بلندی دو پستی دگر است
همچو زنکان بی حیا هر نفسی
آرام گهش کنار مستی دگر است

***

**مومن حسین مومن** تخلص: از یزد بوده. خیلی خوش فکر[3] است علی الخصوص در رباعی. ازوست:

ای عشق چه دلها که پریشان کردی
سیلی که هزار خانه ویران کردی
نی شاه گذاشتی مسلّم نه گدا
پستی و بلندی همه یکسان کردی

***

---

۱ - ل = نیست ۲ - مصرعه اول افتاده ۳ - پ = خوشگو

با صحبتَ خلق محنت آمیخته است — هر فتنه که هست کثرت انگیخته است
تا نور بصر پا کشد از دیدن خلق — خار مژه در رهش خنک ریخته است

***

صحبت به حریف نا موافق تا کی — بودن هدفِ تیرِ خلائق تا کی
دریوزهٔ یک نگه زهر بی سر و پا — تا کی کنی ای ندیده عاشق تا کی

***

زهاد اگر خدا طلب می‌کردند — اظهار صلاح از چه سبب می‌کردند
گر چشم ستاره شب نبودی نگران — این طایفه کی نماز شب می‌کردند

***

از قلزم دل موج بر اختر زده‌ایم — آتش به جهان ز دیدهٔتر زده‌ایم
بر سر زده غیر گل ز باغِ تو و ما — برداشته دست از دل و بر سر زده‌ایم

***

مومن که کشیده از ره فسق قدم — وندر رهِ زهد و طاعت افراخت علم
بیچاره چه اندوخت بجز این که نهاد — بر روی گناه خجلتِ طاعت هم

***

جمعی شعرا برغم خود شیر همه — روباه دلی به وقت نخچیر همه
یک معنی بیگانه نیارند به چنگ — هستند سگانِ آشنا گیر همه

***

زهد صلحا که مکر و شیداست همه — بسیار قریب[1] عمر و زید است همه
بیداری زاهدان چو خواب صیاد — از بهر گرفتاری صید است همه

***

ای باد صبا ببوس[2] خاکِ گذرش — وانگاه ز محنت زدگان بر خبرش
دانی که نشانِ کوچهٔ جانان چیست — آلوده به خون ماست دیوار و درش

***

امشب که شب وصال آن دلخواه است — فریاد مؤذن چه قدر جانکاه است
یا رب تو به دود دل من مپسندش — گویندهٔ لا اله الا الله است

***

در دهر بنای خرّمی منهدم است — اسباب نشاط و عیش نا منتظم است
خون می‌خورم و نمی‌زنم دم، گویی — طفلم من و تنگنای گیتی رحم است

***

۱ - ل، ن = اسباب قریب

۲ - ل، ن، پ = ببوس، ک = بپوش

**ملا محب علی سندهی**[۱]:ازفضلای عصر و شعرای عهد اکبر شاهی است . ازوست:

*ای من تو نه*[۲] *من توگشته و نی تومن* — *من با تو و تو به من چو سلوی و چو من*
*ای من بتو چون من به ترازو همراه* — *یک من چوکشی، کشی به ناچار دومن*

***

**محمد**[۳] **مؤمن** :از استرآباد است شعر بسیار خوب می‌گفت . ازوست:

*مگر مشکل گشائیهای عشق پُر فسون آخر* — *کشاید این گره کو بر جبین من بر زبان دارم*

***

*نه غمازم نه غارت‌گر بده ره در گلستانم* — *که پیغامی ز دور افتادگانِ این چمن دارم*

***

*نه غبار است که از دامن صحرا برخاست* — *که زمین هم به تماشای تو از جا برخاست*

***

**مولانا ابو البرکات منیر لاهوری**: خیلی شاعر زبردست صاحب تلاش و پخته گوست و در نثر ید بیضا داشت . دیباچهٔ کلیات او را میرزا جلالای طباطبا نوشته و در تعریف و توصیف او این قدر کافی است . مثنویات متعدده دارد و یکی از آن مسمی است به چار گوهر مشتمل بر چار مثنوی که هر یکی نام علیحده دارد . «آب و رنگ» در تعریف باغات اکبر آباد و آگره، دوم "ساز و برگ" در ستایش برگ تنبول وغیره اشیای مخصوصه هند، سیوم «نور و صفا» در توصیف آب حوض و مسجد موزون نموده چهارم «درد والم» که در بیان عشق است و نیز مثنوی دارد در تعریف گلهای بنگاله و جوان از عالم رفته. با این همه می‌گویند که اشعار من قریب صد هزار بیت است. منشیِ سیف خان شاهجهانی بود. از هر قسم سخن دارد. مثل اوئی به فن شعر بعد فیضی به هندوستان بهم نرسیده. در فن انشا متتبع طرز امیر خسرو است . رساله دارد مسمی به کارنامه مشتمل بر اعتراضات بر چار شاعر که یکی ازان زلالی و دوم عرفی و سوم طالب آملی و چهارم ظهوری است و فقیر آرزو جواب اکثر ازان نوشته . رساله نوشت، مسمی به «سراج منیر» . بهر حال از مسلم الثبوتان[۴] اهلِ کمالِ هند و ایران است . این قدر هست که طبعش به سبب ایهام[۵] و تشبیه ذایقه نمک استعاره ندارد با آن که مکرر مرتکب این معنی گردیده . ازوست:

*هر جا سخن ز عارض جانان بر آمده* — *رنگین حکایتی ز گلستان بر آمده*
*از نیل نیست خال لب جانفزای او* — *نیلوفری ز چشمه حیوان بر آمده*

***

---

۱ - نسخهٔ «ل - ن - پ» = دارند، «ک» = ندارد　　۲ - ل = به

۳ - ل - پ = ملا　　۴ - ل - ن - پ = مسلم الثبوت　　۵ - ل. ن. پ = ابهام

به فیض گریه چنان خو گرفته چشم ترم — که تار سبحه نه اشک است رشته در نظرم
چو سرمه گوشهٔ چشمی است یار را با من — مباد ساپه بخت سیاه کم ز سرم

***

حیرت[۱] زدهٔ حکمت صانع شده‌ام — دل را ز خیال خام مانع شده‌ام
عمری است که کرده‌ام ز نان قطع امید — چون تیغ به آبِ خشک قانع شده‌ام

***

این عمر که بیتاب ببینی آن را — نقشی است که بر آب ببینی[۲] آن را
دنیا خوابی و زندگانی در وی — خوابی است که در خواب ببینی آن را

***

بنوعی کرده آن گل رشک گلشن خانهٔ ما را — که می‌پرسند از بلبل رهِ کاشانه مارا

***

خط سیه زلف سیه، چشم سیه، خال سیه — خان و مان من دلخسته سیه چون نشود

***

کس ایمنی از آفت همسایه ندارد — هر شعله که برخاست ز دل بر[۳] جگر افتاد

***

به ناز گفت که دزدیده دل ز سینه تو — حیا بلاست و گرنه جواب می‌آید

***

**ملکی سرکانی**: احوالش معلوم نیست. از بیاض میرزا صایب اشعارش نوشته شده:

گر چون رخت گلی به گلستان بر آمدی — جان‌ها بجای ناله ز مرغان بر آمدی

***

امید که هرگز به دل خوش ننشیند — آن کس که ترا گفت که با من ننشینی

***

عشقم از پردهٔ ناموس برون برد هنوز — شهرتِ من به صلاح است زهی رسوائی

***

گفتی نگاهدار دلت را برای من — جان از برای کیست که دل از برای تست

***

توقف چیست در قتلم تامل چیست در خونم — که می‌پرسد گناه از تو، که می‌خواهد گواه از من

***

۱ - ل - پ = حسرت
۲ - ل - ن - پ = نیینی (در هر مصرعه)
۳ - ل - ن - پ = دو

دردا کـه جـان ز دردِ تـو بُـردن[1] نـمی‌توان وز بـیمِ طـعنه بـهرِ تـو مُـردن نـمی‌توان

***

میانهٔ دل و جـانم بـر آسـتان[2] جـنگ است بگـو کـدام یکـی بـاشد و کـدام نـباشد

***

**مرتضیٰ قلی سلطان**: از عمده‌های ایران بود و شعر نیکو می‌گفت. ازوست:

غـیر تسـلیم بـه تـیغ تـو سـرما چـه کـند قـطره راکـار چـو افـتاد به دریـا چـه کـند

***

مـعمار خـود مشـو کـه کـنی خانه‌ها خـراب ویـرانـه شـو کـه از تـو بنایی شـود بلند

***

دلِ مـن کـه نـازک‌تر از خـوی یـار است گـرفتار خـوی بـدِ روزگـار است

***

تـو هـر جـور خـواهـی بکـن بـا دل من مـرا بـا تـو کـار است بـا دل چـه کـار است

***

**مقصود**: گویا برادر باقر وزیر قورچی باشی. ازوست:

مـن گـرفتم کـه زمـقصود نـمی‌آید هـیچ دوستی باشد به ازین است که دشمن باشد

***

شب وصل است گـلوگیر شـو ای مـرغ سـحر پاسی از شب نگذشته است چه افغان است این

***

چو می‌بینم که از کویت کسی دل شـاد مـی‌آید فـریبی کـز تـو اول خـورده بـودم یـاد مـی‌آید

***

لیکن این شعر گذشته از مولانا ضمیری است.[3]

**محمد میرک**: از گیلان بوده، خوش فکر است[4]. ازوست[5]:

ای کـاکـل تـو دلم بـه بـند افگـنده در گـردن جـان مـن کـمند افگـنده

کـاکـل نـبود بـرای مـرغ دل مـن دامـی بـه سـر سـرو بـلند افگـنده

***

---

۱ - ل = سپردن، پ = بیرون ۲ - ل - ن - پ = آستان تو

۳ - ل - پ = لیکن این شعر سابق بنام دیگری نوشته اند. ۴ - پ = بوده است

۵ - ل = گفته ازوست

**محمد میرک معنی**: معلوم نیست که همان میرک است. یا دیگر است:

زان به ویرانه خوش افتاد دلم راکه درو / نیست منعی و قبولی و در بازی هست
ای جرس ناله بیفشان که اگر در محمل [۱] / نیست فریاد رسی گوش بر آوازی هست

***

**میرزا میرک**: در تذکره سامی اشعارش نوشته شده . ازوست:

مشکل حکایتی است که گفتن نمی‌توان / مشکل‌تر آن که از تو نهفتن نمی‌توان

***

آمد بر من قاصد آن سر و سهی / آورد بهی تا نبود دست تهی
من هم رخ خود زود برو مالیدم / یعنی ز مرض نهاده‌ام رو به بهی

***

ای بی توگردش فلک بی مدار حیف / باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف

***

و در «تحفه» است گویا میرزا میرک حسب حال گفته که یکی از شعرا مطلع مذکور را تضمین کرده در مرثیه شهادت او:

ناگه زگردش فلکت[۲] خون بریختند / ای بی توگردش فلک بی مدار حیف
بودی و در زمانه نظیری نداشتی / باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف

***

**زمانای مشهور**: از شعرای قرار داده ایران است . سخن را بسیار به مزه می‌گوید . ازوست:
این مطلع هم در مسوده داخل بود.

ای صید نگاه تو غزالی که ختن داشت[۳] / وی عکس جبین تو سهیلی که یمن داشت
خاطر زگرانبارِ غم داشت غباری / کاندر ته دیوار مرا سایهٔ من داشت

***

ما را دماغ گلشن و باغی نمانده است / ای بوی گل بروکه دماغی نمانده است

***

بیتابی من بر دل جانانه گران است / بر شمع نسیم پر پروانه گران است
ای بالِ هما بر سرِ من سایه میناز / بر موی پریشانِ من این شانه گران است

***

مستان او به کعبه مقید نمی‌شوند / منزل برای رهروکامل بهانه است

***

---

۱ - ل - ن - پ = ای جرس ناله فشان باش که در محمل حسن
۲ - ل - پ = فلک
۳ - ن: داشته

آنچه از جامه رسوائی ما مانده بجا — آستینی است که بر چشم‌تر انداخته‌ایم[۱]

***

نظر به زلف و خط و خال نیست عاشق را — تو واقفی که سرِ رشته در کجا بند است

***

چراغ شیشه اگر روشن از شراب نباشد — دماغ را سرگلگشت ماهتاب نباشد

***

به حشر دعوی خونم به محشر دگر افتد — دو چشم مست توگر در میان گواه نباشد

***

دُرّ یتیم پنبهٔ گوش صدف کنید — گر گوهری بگوش یتیمی نمی‌رسد

***

آب حیوانی ندارم آرزو، کاش آسمان — در گلوی تشنه تیغ آبدارم بشکند

***

اگر آتش شوم دودم ز روزن بر نمی‌آید — وگر دریا شوم ابر از کنارم بر نمی‌خیزد

***

شب غم گر کنم سر در گریبان با خیال او — نسیمِ صبح با یوسف بیک پراهنم گیرد

***

عقل اول نتواند قدم از جا برداشت — هر کجا جرأت دیوانه قدم پیش نهد

***

ز بس خشک است خون در پیکرم گرگل زنی بر من — صدا همچون شکست شیشه‌ام از استخوان خیزد

***

من آن شمع تنک نورم که باد دامنش سازد — کند تکلیف کشتن هرکه خواهد روشنش سازد

***

صبح عید تیره بختان را نباشد روشنی — کسب نور این روزن از شام غریبان می‌کند

***

تا خیالت خیمه زد در خاطرم گشتم خراب — هر کجا طرح عمارت گنج زد ویرانه شد

***

چو آفتاب سر افراختن کمالی نیست — فروتنی است که چون سایه‌اش زوالی نیست

***

نظر به خط تو ای نازنین سرشت افتاد — رهم به حاشیهٔ گلشن بهشت افتاد

***

---

۱- ل، پ = ام

مرا که صحبت یوسف ملال چاه[1] دهد ز اختلاط عزیزان خدا پناه دهد

***

بسکه یک رنگ است با دلها دل غم پیشه‌ام رنگ هر کس بشکند سیلی خورد بر شیشه‌ام

***

لختِ دل توشهٔ فردای جوانمردان است اشک خونین عرقِ صحبتِ بیدردان است

***

به این ضعف بدن گر بر سر من سایه اندازی صدای استخوانم از ته دیوار می‌آید

***

دگر ز ساغر آزادگی چنان مستم که خون هر دو جهان نشکند[2] خمار مرا

***

چیست مانع در هلاکم تیغِ بیداد ترا از تو شیرین ترکه خواهد کُشت فرهاد مرا

***

آن شیر زخمی است جنونم که جوشدش همچون رگ بریده ز زنجیر پاره خون

***

بیخواست سر زد از لب ما العطش ولی تا خضر می‌رسید به فریاد سوختیم

***

صبح اگر همتم سلیمان بود شام انگشتری گنرو کردم

***

دیگر طراوتی است هوا راکه می‌توان بر پیرهن گلاب فشاندن زبوی گل

***

گر آدمی، چه شد که صحیح النسب نه ای گو امتدادِ سلسله را این شرف مباش[3]

***

زبس کز شکوه سنگین دلانم تنگ می‌آید نمی‌آید صدا گر شیشه‌ام بر سنگ می‌آید

***

با حذر باش که از شکوه زبانی داریم خونچکان‌تر ز کبابی که نمک سود[4] بود

***

آن که[5] روی گرم او دیدم ازین ویرانه رفت با[6] که‌این شب را بروزآرم که شمع از خانه رفت

***

---

۱ - ل = جلال و جاه ۲ - ن = بشکند ۳ - ل - ن = مباد

۴ - پ = شور ۵ - ل - پ = ایکه ۶ - ل - ن = تاکه

طی شد بهار عمر و غم دیر ساله ماند
چون داغ لاله دُرد میم در پیاله ماند

***

نمی‌رسد مژه بریک دگر چو سوفارم
که از خیال تو خوابم به دیده پیکان[1] است

***

جوشن چه کند بر دل میدان محبت
عریان تن این معرکه چون تیغ شجاعت

***

زبسکه زلف به آن چهره مایل افتاده است
به صد هزار پریشانی دلِ افتاده است

***

در پر آتش زن و بسال دگر از شعله برآر
که پرو بال تو مانع شده پرواز ترا

***

بهار شست زمی چهره گلستان را
رساند لاله به آتش کباب مستان را

***

ابر بهار رو به[2] چمن لاله برق زد
آتش گرفته است سپاهانِ[3] داغ را

***

کوی عشق است که خون می‌چکد از خاک آن جا
زده بر تیغ شبیخون جگر چاک آن جا

***

ما را به خلد نسیه کس احتیاج نیست
باشد به نقد وقت خوش ما بهشت ما

***

چو آفتاب نهم سر بناز بالش تیغ
چو صبح نیست اگر مخمل دو خوابه مرا

***

کشتی طوفانیم واله سرگشتگی است
ساخته خلخالِ ما حلقهٔ گرداب را

***

منّت عمر ابد از آب حیوان چون کشم
این که عمری بوده‌ام از زندگی ممنون بس است

***

آتش زکشت و برق ز خرمن بلند شد
ابر[2] این زمان به تربیت لاله می‌رود

***

تنت پیراهن گل بر نتابد
زگل صد پیرهن نازک‌تری تو

***

---

۱ - ل - پ = مژگان
۲ - ل. ن - پ = در چمن
۳ - ل. ن. پ = سپاهان
۲ - ل = داغ

زمـــینِ ســینهٔ [۱] صــافی نــدیدم　　کـــه تـــخم آرزو در دل نــدارد

***

عجب که سوزن عیسی به فکر تار من افتد　　که رشته تاب خورد تا گره به کار من افتد

***

عــیار چاشنی بین نوشداروی محبت را　　که بود از کام خسرو حسرت فرهاد شیرین تر [۲]

***

مـا را بـه شیر مهر نپرورد روزگار　　در شیر ما نه آب که خون کرد روزگار
در کار ما تهیهٔ سامان چه امتحان [۳]　　ما را ز روزگار بر آورد روزگار

***

در کنار چشمه آتش تیمم می‌کنند [۴]　　بر لب آب حیات آتش پرستان را چه کار

***

چو صبح خوشدلم از پیرهن دریدن خویش　　چو آفتاب دلیرم بسر بریدن خویش
غزال چشم بتانم که اختیارم نیست　　به آرمیدن خویش و نیارمیدن خویش

***

لب تشنه ساختیم به موج سراب خویش　　شُستیم روی خویش چو گوهر به آب خویش

***

ما را چه نسبت است به طراح بیستون　　او تیشه زد به خاره و ما بر جگر زدیم

***

همچو گرگ اخوان مرا در پوستین افتاده‌اند　　من به یوسف در ته یک پیرهن آسوده‌ام

***

امشب به رغم هم من و پروانه سوختیم　　او خانه کرد روشن و ما خانه سوختیم
در آتش است ابر ز بارانِ اشک ما　　او سبز کرد دانه و ما دانه سوختیم
چون گنج پی به خاک نشینان [۵] کسی نبرد　　با آن که شب چراغ به ویرانه سوختیم

***

نی ذوق زندگی و نه اندیشهٔ اجل　　فکر کفن که دارد و پروای پیرهن

***

بلند افتاده استغنای دل مشهور می‌ترسم　　شود دریوزهٔ غم از در دلها فراموشم

***

---

۱ - پ = شیشه　　۲ - ل - ن - پ = تر، ک = را　　۳ - ل - ن - پ = احتمال
۴ - ل - ن - پ = می‌کند　　۵ - پ .ل.ن. شبستان

**قاضی محمد غفاری**: از شعرای خوش زبان بود. محمد تخلص می‌کرده. باشد که در باب «میم» آورده‌اند. وقتی بر جوانی **صادق** نام عاشق شده بود و صادق او را در حوضی انداخته و دست قاضی شکسته. این قطعه گفته:

**به عشق صادق اگر دست من شکست چه باک — کسی که عاشق صادق بود چنین باشد**
**پی ثبوت مرا احتیاج پنبه نیست — گواه عاشق صادق در آستین باشد**

***

فقیر سراج الدین علی آرزو در ایامی که بر حیات نام شخصی تعشق داشت، این بیت گفته:

**مرگ هم از عشق او نداد نجاتم — مرده‌ام اما همان به قید حیاتم**

***

**چو من دیوانه هرگز قدم در دشت غم ننهاد — دران وادی که من سر می‌نهم مجنون قدم ننهاد**

***

**محی الدین**: احوالش مفصلاً معلوم نیست. جناب میرزا سام در تحفه اشعارش نوشته. خوش سخن دریافت می‌شود:

**من کیم از هوای دل خانه به باد داده‌ای — از سر خود گذشته‌ای در پی دل فتاده‌ای**
**دل زکفم ربود و رفت در پی جان دیگری — طرف کله شکشته‌ای بند قبا گشاده‌ای**

***

**محوی**: غیر محویهای که گذشته. در تحفه سامی این شعر بنام او نوشته:

**نمی‌خواهم که دل در بند آن زلف دوتا باشد — چرا از پهلوی من دردمندی در بلا باشد**

***

**میرم سیاه**: در تحفه سامی است که مردم تعین[1] و خوش مشرب بود. مشرب را بر مذهب ترجیح می‌داد و چون همیشه طالب امردان سهل البیع بود و آن متاع در الکهٔ عراق بسیار دست بهم می‌دهد در آن ولایت می‌بود. ازوست این رباعی که خالی از ظرافت نیست:

**آن سرو سهی که قد رعنا دارد — مانند الف میان جان جا دارد**
**بالای بتان بلای جان است ولی — ما بندهٔ آنیم که بالا دارد**

***

**مقصود عبدال**[2]: از مشهد مقدس رضوی است علی ساکنها السلام. ازوست:

**گفتم از یار پرسم سبب دوری چیست — کرد از دور اشارت به ادائی که مپرس**

---

۱- ل - پ = مرد بی تعین، = مرومی ۲- پ - ل: = عبدل.

**رای منوهر**: پسر راجه بود از راجه‌های هندوستان که شهر منوهر پور بنام او آباد شده. به سبب تربیت پادشاهی و صحبت بزرگان صاحب سخن شده، حتیٰ که پادشاه او را ملقب به میرزا نموده. جناب میرزا صایب شعر او را داخل بیاض خود نموده:

*زاهدا کعبه پرستی تو و ما دوست پرست* — *تو به این عقل مسلمانی و ما برهمنیم*

***

**معصوم کاشی**: در تحفه این شعر بنام او نوشته . ظاهرا این غیر معصوم کاشی است . ازوست:

*چون شد سرم به تیغ جدائی زتن جدا*[1] — *سر بی تو خون گریست جدا و بدن جدا*

***

**شیخ عبد الرضای**[2] **متین**: گمان دارم اصلش از عرب است. فقیر را بارها اتفاق صحبت و ملاقات او افتاده. دردمند شکسته دل به حال خودی بنظر آمده . اوایل عصر فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه در شاه جهان آباد درزی ارباب روزگار بود . بعد ازان به لکهنؤ پیش امارت و ایالت مرتبت برهان الملک سعادت خال رفته. گویند آن جا که ترک لباس دنیوی نموده و او برای او وظیفه مقرر نموده و تا حال در قید حیات است. مفصلاً از حالات او الحال اطلاع نیست. ایامی که در دهلی بود میر افضل ثابت را با وجود کمال ربط ناخوشی با او به میان آمده و ظاهرا بر سر شاگردی میر ابراهیم تخلص[3] بود. میر درین باب قصیده گفته که در کلیاتش مسطور است. به هر حال شیخ بسیار خوش صحبت و با مشرب کسی بود و کاری با کس[4] نداشت و با موافق و مخالف گرم می جوشید. ازوست:

*جز حدیث عشق حرفی*[5] *نیست در دیوان ما* — *پای تا سر سورهٔ یوسف بود قرآن ما*[6]

***

*بخت آتم کو که با این نا قبولی‌های عشق* — *از در آید یار و گیرد در بغل تنها مرا*

***

*از سیه کاری چه نقصان خاطر آگاه را* — *در لباس تیره عیبی نیست بیت الله را*

***

*نزد بر آتش دل اشک حسرتم آبی* — *ازین چه سود که چشمم چو شمع گریان است*

***

*میکشان اندیشه از فردای زاهد کجرویست* — *راه پل دور است همچون سیل بر دریا زنید*

***

---

۱ - پ = چون شد سرم ز تیغ جدا وبدن جدا
۲ - ل - پ = عبدالرضا متین
۳ - ل پ = تخلص
۴ - ل - پ = به کار کس
۵ - پ = هرگز
۶ - پ = سورهٔ یوسف بود هر آیت قرآن ما

آن است شاه نجف که در روز الست — دادند جهانیان به پیمانش دست
بر تخت رسول(ص) تا علی (ع) پا نگذاشت — می‌دان به یقین که حق به کرسی ننشست

***

در عرصه کاینات کردیم نگاه — گشتیم زیکتائی یک یک آگاه
هر کس دیدیم مثل و مانندش نیست[1] — هر فرد بود به وحدتِ خویش گواه

***

**فاضل خان منصف**: عزیزی بود از اهل توران واصل[2] جرگه امرای عالمگیر پادشاه. بسیار خوش سخن و با شاه ناصر علی خیلی ربط داشت. ازوست:[3]

جهان پیر است نبود از جوان بختی امید اینجا — به رنگ نافه زاید طفل با موی سفید اینجا

***

بیگانگی زمشرب عالم گزیده‌ام — هر چند آشنا به خدا می‌کند مرا

***

ما خود سفر ز خاطر احباب کرده‌ایم — یادش بخیر هرکه فراموشکار ماست

***

هر جا خطاب اهل محبت رقم کنند — ما را درم خریدِ وفا می‌توان نوشت

***

یک جهت از بسکه با آن بی جهت گردیده‌ام — گر به سوی خویش آیم جانب او می‌روم

***

ما با خراباتیانِ دُرد کشیم — با خوش و نا خوش زمانه خوشیم

***

در عشق زاری سودی ندارد — یا کیسهٔ زر یا زورِ پنجه

***

**میرزا عنایت الله مشرب** تخلص: احوالش معلوم نیست. ازوست:

می‌کشم تنگ در آغوش دل خونین را — که ازین غنچه مرا بوی کسی می‌آید

***

زچاک دل گل رخسارهٔ دلدار می‌بینم — من این گلزار را از رخنهٔ دیوار می‌بینم

***

به سیر لاله چو رفتم سیاه مست شدم — به سینه داغ کسی داشت من ز دست شدم.

***

۱ - ل = هر کسی دیدیم و مثل و مانندش نیست

۲ - ل - پ - ن = داخل

۳ - پ = این اشعارات ازوست

**مشتاق**: نامش محمد رضاست از آدمی زادگان کشمیر. مدارش به‌کتابت می‌گذشت. با این همه خانه بسیار رُفته و شُسته داشت و اوضاع خیلی شایسته. ظاهرا اوسط سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه پادشاه به فردوس اعلیٰ خرامیده. قصاید بسیار در مدح حضرت آیمه هدیٰ گفته. طرز شعرش اکثر به طور میرزا اسیر است و پاره تتبع میرزا صایب و میر معز فطرت و شاه ناصر علی نموده[۱]. بعد از حاجی اسلم سالم به این خوش زبانی دیگری از کشمیر بر نخاسته. منتخب دیوان او این است:

به دور چشم توکس نرخ می نمی‌پرسد | که تخته‌کرد نگاهت دکان میکده را

***

شکر لله دل که سنگ کعبه بوسیدی ز دور | «یاصنم» گویان در آمد مست در بتخانه‌ها
نیست در بزم تو راه باد ای شمع جمال | بافتند از بسکه پر در پر بهم پروانه‌ها
درکف دهر چو تیغیم به دست نامرد | حیف صد حیف که نشناخت کسی جوهر ما

***

کردم از بس باده در ساغر زمینا ریختم | همچو داغ لاله غرق می‌شب آدینه را

***

تشنه[۲] موج خرام تو ام ای آبحیات | پیش ازان دم که شوم بی تو زجان سیر بیا

***

می‌کند مغز امید بوسه را رشک چمن | از لب جان پرورش بوی گل دشنام‌ها

***

گردید[۳] همچو حلقهٔ زنجیر ناله خیز | از شورشِ بهارِ جنون آشیان ما

***

روز با خورشید و شب با ماه می‌گوید سخن | نیست دیگر بی تو زین خوشتر لب بام مرا

***

خورشید حشر جام صبوحیش می‌دهد | مشتاق هرکه باده خورد از ایاغ ما

***

سر رفت و غمش بسر نیامد | بسیار طپید بسمل ما
صد قافله غم گذشت مشتاق | گردی ننشست بر دل ما

***

ندامت ای ز فرصت بیخبر وقتی نمی‌خواهد | که باشد زیر دندان اشتهای لب گزیدن‌ها

***

رتبهٔ حسن و خطت از چین پیشانی فزود | شان دیگر داد این دیباچه دیوان ترا

***

---

۱ - ل =کرده    ۲ - ل = بسته    ۳ - ل =کردند

نشد از نـاز بـا دل بسـتگان خـویش وا امشب — گـــره‌ها در دلم افـتاد زان بـند قـبا امشب

***

ز هـر نگـاه فسـون پـرورش بـه رنگ دگـر — پـری بـه شیشه آن چشم آسمان‌گون است

***

در مـی مـا شـعله دیـدار را حـل کـرده‌انـد — هـر خـم میخانه مـا کـم زکـوه طـور نـیست

***

من نـمی‌گویم لبش بـا آب حـیوان خـوشتر است — هرچه‌یادش[1]عمرجاویدان‌دهد[2] آن‌خوشتراست

***

از ادب دور است بستن آشیان بـر شـاخ گـل — رخـنه دیـوار گـلشن آشـیان مـا بس است

***

نـقد داغ مـی‌به دامـان ورع نشـمرده است — شیخ ما در دفتر رحمت حسابش پاک نیست

***

بـر لب جـام لب لعل به صد نـاز[3] نـهاد — سوی من دید و بـخندید و زکـف بـاز[4] نـهاد

***

ای حریفان هوش را هم می‌زند ساقی کجاست — ساغر[5] می‌را چه آمد پیش مینا را چـه شـد

***

هـمه دانـند[6] جگـر خسـته مـژگان تـوام — شد پر از خون دلم[7] و طشت من از بام افتاد

***

بـناز طـرف کـله را شکسـته مـی‌آید — چـو خـنده بـند قـبا را نـبسته مـی‌آید

***

زطـوق قـمری شـوریده سـر و پـا بـر جـا — کـمر بـه خـدمت قـد تـو بسـته مـی‌آید

***

رحـم مـی‌آید مرا بـه غـفلت پـیری کـه دل — بـاقد خـم‌گشته هـمچون دال بـر دنیا نـهاد

***

دانه‌ای جز اشک حسرت نیست در دام و قفس — خـانه بـیرحـمی صـیاد مـا آبـاد بـاد

***

مـایهٔ خـجلتِ غـنی ار نشـود، نـمی‌شود — گـل ز غـرور نـقد خـودتر نشـود، نـمی‌شود

***

---

۱ - پ = بادش
۲ - ل = مرا
۳ - ل = بار
۴ - ل = نار
۵ - پ = ساقی
۶ - ل = دانید
۷ - پ = دل

حساب گردش چشم از پیاله می‌طلبد  دمی که ناز[1] تو بر بی حساب می‌آید

***

گلشن اگر چه صیقل آئینه دل است  اما به گرد دامن صحرا نمی‌رسد

***

بر تواضع می‌فزاید قلتِ وجهِ معاش  شیشهٔ کم باده گردن می‌کند خم بیشتر

***

چه انصاف است از خالق گذشتن بهر نفس دون  زحق مگذر بده انصاف زاهد از ریا بگذر

***

حسن و عشق از یک گریبان سر برون آورده‌اند  چون دو برگ‌تر که بیرون آورد از دانه سر

***

راهم زده بود از سخن آب بقا خضر  حرف دم شمشیر کسی سر نشدی گر

***

گه سرم بر پای عشق و گاه پا بیرون عقل  پیش می‌آید مرا بالا و پستی هر نفس
گاه آرایش به کاکل می‌دهد گاهی به زلف  خانهٔ صیاد را سامان همین دام است و بس

***

ساز دردم ناله دلسوز آهنگ من است  بلبل شوقم گلستان اشک گلرنگ من است
کوه عشقم عضو عضوم جوش سودا می‌زند  خون مجنون کوچه‌گرد هر رگ سنگ من است

***

زهر غم در قالب من بسکه قندِ درد ریخت  شیرهٔ جان‌جای‌اشک‌از چشم‌غم پرورد ریخت
شور زنجیر سرشکم در بیابانِ جنون  آبروی ناله مجنونِ صحرا گرد ریخت

***

ره نوردان وادی دردیم  دل مجنون درای محمل ماست

***

نمک شور حشر مستی ما  از لب کیست می‌پرستی ما؟
خاک ما نقش پای یار گرفت  چه بلند اوفتاد پستی ما

***

شورش چشم[2] غزال از ناله مجنون گذشت  تا سخن از چشم جادوی که درهامون گذشت
گردش چشم غزالان شعله جوّاله شد  تا کدام آتش عنان یا رب ازین هامون گذشت

***

یار بی پروا فلک بی مهر، عشق آتش مزاج  بر سر طاقت نمی‌دانم چها خواهد گذشت

***

---

۱ - ل = یار

۲ - ل = پ = اشک

مـی کـه صـبح خـمارش صباحِ عـید بـود	به جام عشـرتِ رنـدانِ خـونِ دل نـوش است

***

طفل ما آمیزش جـوش جـنون تأثـیر داشت	جـنبش گـهواره او شـورش زنـجیر داشت

***

خـال مشکـین و لب گـلگون و خـط سبز او	می‌زند با هم چو افیون و شراب و بـنگ مـوج

***

قـدح بـه دسـتی و شـمشیر نـاز در دسـتی	سـتمگری ز تـو بـیباک‌تـر نـمی‌باشد

***

یـاد لعـلش چـون خـمارِ می‌پرستان بشکـند	شور محشر بر سـر[1] داغـم نـمکدان بشکـند

***

جوش زد در سینه مجروحِ ما سـودای عشـق	جای اشک از دیدهٔ پر خون ما مجنون چکـید

***

گر به محشر این چنین آن سرو قامت بگـذرد	از خـرام او قـیامت بـر قـیامت بگـذرد

***

گشـته بـدخشانِ لبش سـبزوار	از اثـرِ جـلوهٔ ریـحانِ خـط

***

ترا با غیر دیـدم هـم نشین خـونبار شـد چشـمم	چها دیدم به چشم خود، به چشم خود[2] چها دیدم

***

چنان افروخت بـرق تـیغ قـاتل قـطره خـونم	که شد قربانیان را شمعِ محفل قطرهٔ خـونم

***

چمن در انتظارش اشک خرمن کرد وگل شبنم	صبا بهر نثارش گل به دامن کـرد وگـل شـبنم
بـه طـاس لاله بـهر شسـتن پـای نگـارینش	زلال اشکِ شادیِ مرغِ گلشن کرد وگل شـبنم

***

پُر از یک کاروان مجنون بیابان است پـنداری	زموج اشک پی در پـی گـریبان تـا بـه دامـانم

***

چـون کـمانداری کـند ابـروی عـالم گـیر او	می‌دود دل هـمچو پـیکان بـیش پـیش تـیر او

***

بـر ستابد رنگ بـیکاری دم شـمشیر او	خون ازو باید چکد گو خون بی تـقصیر بـاش

***

از حـیرت بـد مستی چشـمت شـده در بـاغ	سـاغر بـه کـفِ نـرگسِ مـخمور فـراموش

***

---

۱ - ل - پ = بر سرود خم	۲ - ل - ن = چها دیدم

ز خط عنبرین شد آشنای لعل دلجویش | که از موج صفای پشت لب پیداست ابرویش

***

ای صبا در هر قدم نازی بساطی چیده است[۱] | کوی یار است این نه صحن بوستان آهسته باش

***

از رفیقان موافق پیش رفتن ابلهی است | منتظر در راه پای پس چو پای پیش باش

***

ساغر آب حیات از تیغ نازش می‌زدم[۲] | گر چنین از مرگ خود لبیک می‌دانستمش

***

چو آن مفلس که صد جا در گرو باشد متاع او | نظر جایی و دل جایی و جان جای دگر دارم

***

بیم امن از کشور دلها بر آورد است گرد | باز کن از خواب ناز ای فتنهٔ ایام چشم

***

لطف پنهان دست بر دوش امیدم می‌کشد | پایمال نیم ناز آشکار کیستم؟[۳]

***

آرام که پیوسته زما بود گریزان | در سایه آن سرو گل اندام گرفتیم[۴]

***

شاخ[۵]گل هر دم به پای سایه‌ام سر می‌نهد | جای تا در سایهٔ آن سرو بالا کرده‌ام

***

گرد خجالت از رخ زاهد به روز حشر[۶] | دارم امید آن که به دامانِ‌تر کنم

***

دزدیِ سرمهٔ خاک در او | کوریِ چشم نگهبان کردم

***

یکی است کاکل و زلف تو در سیاه دلی‌ها | همان به روی تو گفتم که در قفای تو گفتم

***

خط نیست که گم گشته ازو شوخی چشمت | آهوی تو پنهان شده در گرد رمیدن

***

به طرف عارض او زلفش از دل پر داغ | چه خوشنماست چو طاؤس بر کنار چمن
برگ گلی فتاده ز منقار بلبلی است | لخت جگر ز هر مژه خون چکان من

***

---

۱ - ل = ای صبا در مرقدم ماری، پ = ای صبا در مرقدم ماری نشاطی چیده است
۲ - ل - می‌زنم
۳ - ل = پای مال نیم یار آشکارا نیستم
۴ - ل = گرفتم
۵ - پ = سایه
۶ - ل = به حشر دور

هر لحظه لذتی است نصیب گدای تو — شیرین‌تر از عطای تو شکر عطای تو

***

ای رحم منع کردنش از قتل من چه سود — یا رب به پیش او به غضب مبتلا شوی

***

هر چند که پیرتر شود شیخ دغل — گردد طمعش جوان‌تر از قرب اجل
قد میکشدش چو سایهٔ بعد زوال — تا آخر روز زندگی طول امل

***

**سید محمد جامه باف**[1]: از اکابران ایران بود و شعر را به مذاق خوب می‌گفت . ازوست:

چون پیک اجل برفتنم داد نوید — جان کرد ز همراهی تن قطع امید
کس بر لب من ز پنبه آبی نچکاند — جز چشم که گشته بود از گریه سفید

***

**سید مبارک مدهوش**: از جانب پدر به سید مبارک والی عربستان و از طرف مادر به امام قلی خان بیگلربیگی شیراز می‌رسد . در پاکی نسب، و بزرگی حسب شهرهٔ آفاق بوده است. معاصر نصر آبادی بود . این اشعار ازوست و گاهی مبارک نیز تخلص می‌کند:

با جنون هم نفسم باز حذر کن مدهوش — کرده‌ام تازه فراموش شکیبائی را

***

هر کجا مدهوش پای عشق آید در میان — از پدر فرزند را بیگانه می‌دانیم ما

***

درد تو درون استخوان ها — چون شیر میان نیستان‌ها

***

روح یک گلزار بلبل شاد از خود کردن است — جا بسر دادن گل بر خاک ره افتاده[2] را

***

نبینی سینه‌ام یک پشت ناخن بی گل داغی — گلستان کرده‌ام بر خویش آتشخانهٔ خود را

***

ناصحا چند زنی بر دل و جان نیش مرا — بگذاری که بمیرم به غم خویش مرا

***

زخود روم بسر کوی یار مفت من است — دگر به خود نشوم گر دوچار مفت من است

***

---

۱ - «ک» ندارد، «ل - پ - ن» = دارند          ۲ - ل - پ: افتادن است

دوش تسبیح از کفم افتاده هر سو قدسیان دست بر دستش همی بردند کین زنار کیست؟
نرگس از خاکم دمید و هیچ کس هرگز نگفت کین نشان دیدن چشمان صهباخوار[1] کیست؟

***

داردم در بحر غم موج بلا بر روی دست همچو طفلان می‌کنم مشق شنا بر روی دست

***

جان شیرین و خیال دهن شیرینت نزد مدهوش به جان تو قسم هر دو یکی است

***

در کشتنِ من این همه تأخیر بهرِ چیست چون نیست آن[2] طبیعت نازک بهانه دوست

***

اگر از کوه شود صورت شیرین زایل عشق او در دل فرهاد همان پا بر جاست

***

او نمی‌گردد آشنای کسی یا که قانون این دیار این است

***

گذشت هر که به خاکِ منِ فگار شناخت به خون طپیدگیم ار گل مزار شناخت

***

آن که[3] با وصل هم نمی‌سازد دلِ بی صبر و بی قرارِ من است

***

این سبزه و این لاله و این سنبل و این گل منشورِ بهشت است که بر نامِ بهار است

***

قفس چمن شمرد عندلیب اگر داند که غنچه گوش بر آواز آه و نالهٔ اوست

***

هوشم بسر[4] زگرمی آن خوی آتشین چون رنگ گل به شاخ پریدن نشسته است

***

هر که یک ره لب و دندان تو دید دست و لب وقف گزیدن دارد

***

دل این همه بیرحم و صنم این همه کافر ای آفت دین‌ها مگر این شهرِ فرنگ است

***

بغیر پارهٔ دل بادبان مناسب نیست کنون که کشتی چشمم زگریه دریای است

***

۱ - ل، پ = رنگینی رخسار ۲ - ل - پ = این ۳ - ل = ایکه
۴ - ل = بسراگرمی

می‌توانی به وفای کنی[۱] ام حلقه به گوش
بنده همچو مبارک نه خریدن عیب است

***

مدهوش طایران گلستان بیکسی
دایم اسیر از پر و بال شکسته‌اند

***

خوش آن که کار درد به درمان نمی‌رسید
دست رفو به چاک گریبان نمی‌رسید

***

بیت الحزن دلی که به کنعانِ محنتش
از مصر دوست بوی وفایی نمی‌رسید

***

گر عیب بود دوستی و عار بود عشق
بوی وفا ز مصر به کنعان نمی‌رسید

***

در فصل بهار چون مبارک
مدهوش کسی چرا نباشد

***

تیشه از فرهاد و از مجنون بجا زنجیر ماند
قطره خونی ز ما هم بر دم شمشیر ماند

***

بگذری گر به سر تربت من بعد از مرگ
تا قیامت به لحد خاک بسر خواهم کرد

***

دم ز عشق گلرخان مدهوش چون مرغ چمن
می‌زند تا پا به دامان[۲] کفن خواهد کشید

***

می‌پرستیم خدا می‌داند
هر چه هستیم خدا می‌داند
به گلستانِ جهان همچو نسیم
دل نبستیم[۳] خدا می‌داند

***

آن گاه بدانی که چه حسرت ز تو بردیم
دوزخ چو ز دودِ دل ما سرد بر آید

***

بی گریه دعا را به اجابت گذری نیست
این قافله جز در شب باران نتوان شد[۴]

***

ای رهروان بادیهٔ صبر همتی
شوق مرا به جامه دریدن رسید کار
مدهوش را به میکده دیدم حذر کنید
دیوانه را به باده کشیدن رسید کار

***

خانه‌ام را آفتابش بر لب بام است و بس
آنچه باقی ماند از ایام من شام است و بس

***

---

۱ - ل = پ = نکنی
۲ - ل = تا بامدادان، پ = چون بامدادان
۳ - ل، پ = بیستیم
۴ - ل، پ = زد

قاصد خجل مباش که در سرنوشتِ ماست | آن نامه ای که هست به طالع دریدنش

***

از گریه مکن منعِ مبارک که دگر نیست | با خاطر شاد و لب خندان سر وکارش

***

گلرخان جان من و جان شما | که شدم همچو مبارک مدهوش

***

**میرزا منصور** :از اکابر هرات[1] بلکه از کلانتران آن جا بود و معاصر نصرآبادی . اشعار بسیار خوب گفته . درین ولا انتخاب آن نوشته می‌شود:

بیرون دویده بوی گل از کوچه باغها | چون غنچه راز دارِ چمن شد ایاغها

نی از وجود لذت و نی راحت از عدم | در بسته‌اند از دو طرف بر فراغها

***

وز[2] صفیرم خوش نشینان چمن در آتشند | وای بر مرغی که هم دام و قفس باشد مرا

***

به بخت مصر زلیخا بگیر دامنِ عشق | که بست[3] گریهٔ یعقوب راهِ کنعان را

***

فلک به حال کسی تا به حشر وا نرسد | زبس بروی هم افتاده است مشکلِ ما

زبسکه تیغ ستم داشت چاشنی منصور | مکد هنوز لبِ زخمِ خویش بسملِ ما

***

نفس فرد[4] وهمان‌دل چو شعله مضطرب است | به امتحان کفِ دستی بنه به سینهٔ ما

***

ذوق پرواز کجا گر[5] پر آغشته به خون | در چمن بودم و دل در قفسی بود مرا

***

چون عنان تابد زگلشن خیل بلبل در قفا | آب شبنم آرد و آینهٔ گل در قفا

***

چو جغد کلبهٔ محنت ترا نه سنجِ غمم | که بخت مرثیه خوانِ فراغ کرد مرا

***

ای صبا بر در کنعان رو وبا دوست بگو | که به زندان برد انصافِ عزیزان ما را

***

۱ - +ل، پ = هرات است
۲ - ل، پ = از
۳ - ل = بشست
۴ - پ = فزود
۵ - ل = کز

به هرکشور که چون گل یوسف مصر چمن گردی نسیم پیرهن از دور گردد گرد باغ آن جا

***

در شب هجران سر شکم کامرانی می‌کند روز ماتم عید باشد طفلِ بازی گوش را

***

گو خلق بما از در بیداد در آیند باید که تو از کف ندهی جانبِ ما را

***

دل ز زلفش تا به خط بستم پریشان‌تر شدم گردش بالش مبارک باد بیمار مرا

***

شهیدِ رسمِ دیارِ محبتم[1] که درو سر بریده زند بوسه دست قاتل را

***

همچو آن طفل ستمکش که ادیبش پدر است نیست فرقی به شب شنبه و آدینهٔ ما

***

تو خواه نشئهٔ می باش، خواه خنده گل که من دو رویه زدم گل در تمنا را

***

راز دل چون شمع بر هرکس عیان باشد مرا ساده لوحم. هر چه باشد بر زبان باشد مرا

***

بی تو نشاند در[2] چمن، جلوهٔ گل به خون مرا دیدن روی هیچ کس، جز تو نشد شگون مرا

***

منادی می‌زند در نوبهارِ جلوه‌اش بلبل که از سرو سهی خالی کند قمری خیابان را

***

کرا پرواست کز کنج قفس راهِ چمن گیرد درون بیضه ماند از بیدماغی بال و پر ما را

***

آن چنان عشق به بالینِ غم انداخت مرا که طبیبانه اجل آمد و نشناخت مرا

***

مده‌ای گل به خنده دردِ سرم که نمانده است آن دماغ مرا

***

یک زبانم[3] در محبت پشت و روی من یکی است هر طرف چون سبحه گر صد روی گردانی مرا

***

در میان قمریان با طوقِ فولادیم ما بنده شایستهٔ آن سروِ آزادیم ما

***

---

۱ - پ = محتتم ۲ - ل - پ = نشاید از ۳ - ل = یک زمانم

یا امان ده که بچینم گل عیشی به مراد　　یا زکنج عدمم بهر تماشا مطلب

***

گلچین توئی زمانه که در نوبهار عمر　　آن غنچه‌ام که روی شکفتن ندیده‌ام

***

زماجرای تجلّی و طور دانستم　　که ذوق وصل به کم ظرف مرگِ ناگاه است

***

ما را به جان مضایقه با خنجر تو نیست　　پنهان ز غمزه پرس اگر باورِ تو نیست

***

در طوفِ گلشنی نگشودم شکنج بال　　عمرم تمام در قفس آشیان گذشت

***

بلبلِ پر بستهٔ شکنج ملالم　　رخصتِ پروازِ گلشنِ طربم نیست

***

با وفا دل بستگان را شکوه از بیداد نیست　　سایه پرورد قفس را دهشتِ صیاد نیست

***

دور باش دهشتم در وصل دارد تلخ کام　　هر که محرم‌تر شد اینجا بیشتر بیگانه است

***

تا به کویت خاک گشتم آسمان با من بد است　　خاک من تا سرمه ساشد اصفهان با من بد است

***

گرفته خون دو عالم شهید درگردن　　چو تیغ هر که ترا دست درکمرکرد است
شرارهٔ نفسم بیستون گداز بود　　درین قبیله مگوکوهکن هنرکرد است
زدن بر آتش و پروا نداشتن از آب　　نصیحت است که از طفنیم بدرکرد است

***

بلبل آن گل رویم که به گلزارِ حیا[1]　　شبنمش چون عرق روی پیمبر خوشبو است

***

وصل و هجران به مذاق من غمناک یکی است　　ماتمی را به گریبان گل و خاشاک یکی است

***

آمد به ناز و دید که از خویش رفته‌ام　　بر روی من گلاب تبسم فشاند و رفت

***

خوش آن عشرت که در باغ تماشا　　نظر گلدستهٔ دیدار می‌بست

***

---

۱ - ل - پ = حیات

ای وفـــا آبِ رخِ گـــریهٔ یـــعقوب مـــبر کشش خـــاطر یوسف ز زلیخا بیش است

***

بـا صـد زبـان چـو شـانه فـرو بستهایـم لب احوالِ ما به هـر سـر مـوی تـو روشـن است

***

گر بود حلّهٔ [1] یوسف کـه بـه چـاکـی نـخرم جـامه ای راکـه بـه انـدازهٔ رسـوائـی نـیست

***

نـمیآرد مـصور از شـبیهت سـاختن جـز رو مگر هم خودکشی بر صفحهٔ آئینه تمثال است

***

نـه اسـتد خـونش [2] از خـاکـستر شـمع کـــه زخـــمِ سـینهٔ پـروانـه کـاری است

***

ز دیـر وکـعبه گـذشتم زکـفر و دیـن رسـتم همان به سینه مرا دل مشوّش از چپ و راست

***

دشت غمی [3] است پیکرِ وحشت سرشتِ مـا هـــر داغِ نـقشِ پـایِ غـزالِ رمـیده است

***

ما لفظ و عشق معنی و عالم کتاب ماست داغ جـنون بـه سـرٍّ نـقط انـتخاب مـاست

***

مـینای مـیز سـاحل کـون و مکـان بس است یک مصرع انـتخابِ کـتابِ جـهان بس است

***

در وادیـــیِ کـــه در پس زانـــو نشســـتهام صـــیّاد رم ز ســـایهٔ زنـــجیر مـــیکند

***

هـــرکـــه از دار الغـرور عـقل پـا بـیرون نـهد پـای در اول قـدم بـر فـرقِ افـلاطون نـهد

***

نـــی کـــوه کَـند نـــه ره نـــوردد مـــنصور کـــدام پـــیشه دارد

***

ز رشک [4] بر دل من کـار مشکـل است ارنـه شکستِ زلف تـــرا شـــانه مـومیای بـود

***

بـه نـخل شـعله سـمندر طـبیعتانِ غـمت بـرون نـه کـرده سـر از بـیضه آشیان بستند

***

۱ - پ = حلقه ۲ - ل = خونش ۳ - ل = دست غم است

۴ - پ = نخجیر

وصل هم کی می‌گشاید دل که هر نازش[۱] گره — از جبین بگشوده[۲] بر بندِ قبا می‌افکند

***

نام تعمیر آسمان مبرید — بگذارید تا خراب شود

***

گلچین تیغ او به کفن خنده می‌کند — چون گل سر بریدهٔ من خنده می‌کند

***

رسید یار، چه دل بسته‌ای به جان منصور — دگر برای چه روزت بکار می‌آید

***

ای زهد پرستان بگذارید خدا را — گل ساقی و تکلیف هوا توبه شکن شد

***

پیش قد تو گردن دعوی کشیده است — ساقی بیا که خونِ صراحی حلال شد

***

شرابِ صحبتِ اهلِ زمان گوارا نیست — به هوش باش که این باده دردِ سر دارد

***

تا محتسب گذشت ز من، شد عسس دو چار — برخاستن ز پای خُم امشب شگون نبود

***

صبا نوید به یعقوب ده که یوسف را — کمند جذبِ زُلَیخا به چاه نگذارد

***

نشاند گریه گفتم سوز دل را — گرفت از آتش و در آبم افگند

***

ذوق تبسم تو ز یادم نمی‌رود — این باده نشه تا به لب گور می‌دهد

***

در دشت غم که هر بنِ خاری است مشهدی — هر جا قدم نهی به دلِ ریش می‌رسد

***

ناوک به سینه زان نگه آشنا رسید — مکتوبِ سر به مهرِ محبت بما رسید

***

خود را نفسی بی غم دل یاد ندارم — یا رب که کسی لذت آزار نداند

***

صبا به کوی تو خاکم مگر به باد دهد — وگرنه کیست که پیشت مرا به یاد دهد
بر آستان وثنایش نشسته بودم زار — به خنده گفت که بنشین خدا مراد دهد

***

۱ - ل = بارش
۲ - ل = نگشوده

گل پرستی دگر و دوست پرستی دگر است
باغبان نسبت دوری به برهمن دارد

***

راه[۱] پیدانیست بس کز دود دل صحرا پُر است
پی به این ویرانه از بوی کباب آورده‌اند

ساقی کوثر مگر منصور گردد عذر خواه
همچنان مستم به دیوان حساب آورده‌اند

***

قفس جا داردم گر باغبان از گلشن آورده
پریشان ناله‌ای گاهی بگوشی می‌توانم زد

***

قفس زاد غمت را نیست سامان پر افشانی
مگر مشت پری در دامن باد صبا ریزد

***

به گریه قرعه وصل تو می‌زنم هر شب
که در میانه دریا کنار پیش آید

***

بیا که از سرشکِ تلخ ما ظرف آزمائی کن
سیه مستی که خون را باده، می‌را آب می‌دادند

***

سرِ بریده به فتراک می‌زند فریاد
که نام عشق به مردی بلند می‌باید[۲]

***

تا چه آرد به سرم عشق و جنون
مست و دیوانه بهم ساخته‌اند

***

تراکه بر سرِ هر مو هزار شیوه فزون است
لب توکم سخن و چشم کم نگاه چرا شد

***

جزای جور تو بر جان ما نه آسان است
مگر به روز قیامت ترا به ما بخشند

***

وفا سنگی که از محنت به راه کوهکن ریزد
به دامن جمع سازد کوه تا بر فرق من ریزد

***

دایم زسنگ تفرقه دل را شکست بود
دیوار ما چو خانه آئینه پست بود

***

مساز تیرهٔ سیلابِ آرزو منصور
دلی که پاک‌تر از خانه خدا باشد

***

به رویش سیر نتوان دید روی نازکی دارد
به گل نتوانمش سنجید خوی نازکی دارد

به مژگان دوختی زخم دلم از من مشو غافل
که هم کاری است زخم و هم رفوی نازکی دارد

***

---

۱ - ل = آه

۲ - ل، پ = می‌ماند

به رنگ خُردهٔ گل ریخت است بر سر هم — به سینه داغ دلم را شمار نتوان کرد

***

زبس در عاشقی بی اعتمادم بر وفای او — نگاهم بر رخش یکسر نگاه واپسین گردد

***

بغل کشیدن ازان جنگ جو که دارد چشم — همین بس است که تیغ از میان گشوده شود

***

توان کردن به روی کین تمامی هفته از خاطر — اگر زاهد به مستان یک شب آدینه می‌سازد

***

خورشید در کسوف نباشد که آسمان — دف[۱] از برای ماتم مجنون سیاه کرد

***

سر تا بسرش شکوه بی رحمیِ یار است — مکتوب مرا پیش کسی وا نتوان کرد

***

چو سلطانی که باشد چشم بر مال ضعیفانش — خیالش روز و شب گِرد دل درویش می‌گردد

***

زعافیت منِ خاطر شکسته را چه خبر — ز صبح عید به ماتم نشسته را چه خبر

می دو ساله دوای هزار ساله غم است — ازین معامله منصورِ خسته را چه خبر

***

ای دل به طرف بادیه غافل نشسته‌ای — محمل مباد از ره دیگر کند گذار

***

زبهر آن که تسلّی شوند دوزخیان — مرا نخست به هنگامه جزا آور[۲]

***

مباد خاک مرا دل بیاد مژده[۳] دهد — بگو بگوش من آهسته ای صبا خبرش

***

همین بس خون بهای کشتهٔ عشق — که ننویسند[۴] بر قاتل گناهش

***

ای خوش آن بخت که چون سبزه و شبنم در باغ — با گل و مُل گذرانند دو همدم در باغ

کار بر جلوهٔ گل تنگ شد از شوخی او — ریخت از بس پرِ بلبل بسر هم در باغ

***

دوزخی در هر بُن مویم مهیا کرد عشق — مهربانی آنچه می‌بایست با ما کرد عشق

***

---

۱ - ل = دم　　۲ - ل - پ = آورد　　۳ - ل = بیاد مرده

۴ - ل، بنویسند

عالمی را از صفیری برق در خرمن زدم　آتشی در هر کجا افتاد من دامن زدم

***

خون ما قابل[۱] آرایش فتراک نبود　این قدر شد که سری در رهِ جانان دادیم

***

ای باغبان به کوچه زیان می‌رسد ترا　بر شاخسارِ نالهٔ بلبل نشسته‌ایم

***

گه شکرِ عشق وگاه شکایت شنیده‌ایم　این قصه را به چند روایت شنیده‌ایم
گر مانده‌ایم زنده جدا از تو ساعتی　از هر نفس هزار شکایت شنیده‌ایم

***

با هم نفسانم ره گفتار ندادند　هر چند که برگرد قفس[۲] بال فشاندیم[۳]

***

خنده رویان بگذارید[۴] مرا　تا بگریم قدری دیگر هم

***

ویران سرای دهر مقام فراغ نیست　هر جا شدیم سایه خنک، آفتاب گرم

***

بوسیدن دستِ تو مرا گر ندهد دست　دستی که به دست تو حنایست ببوسم

***

دمی که خانهٔ دلها حواله شد بر عشق　نگاهداشت غمش از برای خویشتنم

***

هر چه بادا باد می‌گویم به او دردِ دلی　ای که گوئی بی زبانی این قدرها نیستم

***

زپیهِ گرگ مگر روشنِ است مشعل ما[۵]　که نور مهر درین انجمن نمی‌بینم

***

هوای بسملم آورده از قفس بیرون　وگرنه لذّت پرواز نیست در پرِ من

***

بوسه ای گفتی دوای درد دل[۶]　خوب گفتی، بوسه بر لبهای تو

***

---

۱ - ل = قاتل　۲ - ل = نفس　۳ - ل - پ = گشادیم

۴ - ل = نگذارند　۵ - ل - پ، ن = ماه　۶ - ل - پ = تست

به گرم خوئیِ[1] اهل زمان ز راه مرو
به ریسمانِ فریب کسی به چاه مرو

***

غم نیستی ای[2] حسرتِ دیدارِ بتان چند
بر روی تو در بندم و از بام در آیی

***

نگاه را چو زمژگان عنان بگردانی
عنانِ فتنهٔ آخر زمان بگردانی

***

بعد عمری که به دلجوی ما می‌آیی
کارم از کار گذشته است تو تامی آیی
ای که غمخانهٔ دل از تو نگارستانی است
آن قدر باش که گویم زکجا می‌آیی

***

دوا به درد و سلامت به ریش[3] یافته‌ام
منم که مصلحت کار خویش یافته‌ام

***

می بنوش و بر فروز و با حریفان رازگوی
گفت وگوی مجلس رندان ندارد بازگوی

***

در مدح گوید[4]:

نوید فتح دهد تیغِ پاک گوهر او
که انتخاب ظفر نامه‌هاست جوهر او

***

این چند رباعی ازوست:

ابنای زمان سست نهادند همه
این طایفه یک مشت جمادند همه
فربه تن و لاغرند در خاصیت
چون چنگ تهی و پر ز بادند همه

***

در هر جانب منادی افتاده است
در هر بُنِ خار هادی افتاده‌است
جمعی به حرم رونده برخی به کنشت
هر کس بینی به وادی افتاده است

***

دیروز جرس نغمه سرائی می‌کرد
از دیر به کعبه رهنمائی می‌کرد
ما پا ز ره خود ننهادیم برون
هر چند که او هرزه درائی می‌کرد

***

زاهد ز شکست توبه‌ات راضی شو
چندی نادم زکردهٔ ماضی شو
بی باده توان بود، خصوصاً شب عید
بیدرد میان ما و خود قاضی شو

***

---

۱ - ل = خونی
۲ - ل - پ = از
۳ - ل - پ = یاس
۴ - ل، این بیت در مدح گوید

**بخت از طرفی رمید[1] و یار از طرفی صبر از طرفی رفت و قرار از طرفی**
**در قتل[2] من خسته قد افراشته است[3] یار از طرفی و روزگار از طرفی**

***

**گفتم بتو حال زار من دانم و تو حال دل بیقرار من دانم و تو**
**رازی که میانهٔ نگاه من و تست ای گوشهٔ چشم یار من دانم و تو**

***

**ای ختم رسل ذلیل مگذار مرا ره ده بخود و زخاک بردار مرا**
**از حضرت خود ساز قوی نسبت من یعنی به وصی خویش بسپار مرا**

***

**جانجانان مظهر**[4] تخلص: آنچه از زبانش مسموع است، آن است که نام اصلی او جانجان است چه والدش محمد جان نام داشت . نظر بران به جانجان موسوم گردانیده و حالا به جانجانان شهرت گرفته از عنفوان که والد مرحومش ودیعت حیات سپرده به فقر و فنا مشغول است . چنانچه در خدمت بزرگی از سلسله نقشبندیه[5] داخل طریقه گشته بعد ازان کسب فضایل صوری و معنوی نموده. تا الحال که عمرش به پنجاه رسیده، همیشه در استحکام مراتب صوفی گری ساعی است . با این همه از شور عشق ظاهری گاهی خالی نبوده . با وجود تقید مذهب کمال توسع مشرب دارد. در دقّت فهم و ذکای طبع یکتای لیل و نهار بلکه بی مثل روزگار است . حدّت طبیعت و جودت قریحه به مرتبه‌ای دارد که مصداق این مصرع است:

**که سخن نگفته باشی به سخن رسیده باشد**

از ابتدای نومشقی با فقیر کمال اخلاص و ارتباط دارد . پیشتر گاه گاه ریخته که شعر آمیخته هندوی فارسی است ، به طریق[6] خاصه می‌گفت. حالا خلاف زی خود دانسته ترک مطلق گفته. بعضی از تلامیذ خود را تربیت بسیار کرده، حتی که بعضی می‌گویند: خود گفته داده، و الله اعلم. هر چند شعر دون مرتبه اوست . درین ولا انتخاب اشعارش نوشته می شود:

**آبی نزد به روی گران خواب بخت ما با آنکه گریه داد به سیلاب رخت ما**
**یک ناله از در دل ما بی نوا نرفت خوانِ خلیل شد جگر لخت لخت ما**

***

**چیزی نوشته‌ایم به لوح مزار خویش این حرف گفتنی است به نامهربان ما**

***

---

۱ - ل - پ = رمیده
۲ - ل - پ = کشتن
۳ - ل، پ = اند
۴ - پ = میرزا جانجانان
۵ - پ = نقشبندی
۶ - ل - پ، ن = طریقه

چه خوش به روی دل تنگ ما دری وا کرد
خدا دراز کند عمر زخم کاری ما

***

کرد آخر حسنِ بالا دست او رسوا مرا
موکشان چون خامهٔ تصویر بُرد از جا مرا

***

آخر این حسن عمل می‌دیدی ای مرغ چمن
در قفس برگ گلی گر می فرستادی مرا
دیدی آخر حال باغ ای بی مروت باغبان
رخصت سیر چمن کردن نمی‌دادی مرا

***

در اصلِ شعر «سیر چمن دیدن» است و مناسب سیر چمن کردن[1]

اگر این بار در سیر چمن با من دلش وا شد
به گل خواهم گرفت ای بلبلان هر آشیانی را

***

بیکسی مشهور کرد آخر به یکتائی مرا
داد تشریف خدائی فیض تنهائی مرا

***

دید کز گل هم دماغ باغبان نازکتر است
از چمن برداشت بلبل آشیانِ خویش را

***

بلبلی می‌گفت با صیاد کز بهر خدا
جز به دست طفل گل رخسار نفروشی مرا

***

از سرافرازی نشان یا رب که می‌دادی مرا
کار بسا افتادگی‌ها گر نیفتادی مرا

***

ای باد صبا، ادب ضرور است
این مشهد ماست گلستان نیست
این است وفا که بعد قتلم
در کوی تو خون من روان نیست

***

اگر زبندگی چون منی ترا عار است
تو زنده باش خریدارِ بنده بسیار است

***

بندهٔ مردنِ خویشم که در ماتمِ من
درد فریاد بر آورد و غم یار گریست
چون شب هجر تو مرگم به عیادت آمد
دست بر سرزد و بر حال[2] من زار گریست

***

عشق می‌گفت دم رخصت یوسف ز پدر
خبرش نیست که در مصر زلیخائی هست
طرفه حالی است که دل این همه تنگ است و هنوز
از برای غم و درد تو درو جائی هست

***

---

۱ - ل = در اصل شعر «چمن مناسب دیدن است، سیر چمن کردن نیست»

۲ - ل، پ = حالت

نیست دخل اسباب را اینجا که چون مژگان وچشم  بوریای خانه‌ام بیرونِ در افتاده است

***

مگویید آه پیش من مگویید  که معشوق کسی عاشق نواز است

***

یار از گریهٔ شبهای غمم می‌پرسید  ناگهان ابر سیاهی ز مقابل برخاست

***

درین بهار زبلبل اگر نشانی هست  بزیرگلبنی افتاده آشیانی هست

***

زد حنا را پشت پا و سرمه را بر خاک ریخت  از پی آزار من ناحق در آزارِ خود است

***

چو آفتاب نجاتم دهد گر از شب هجر  چو صبح پیر غلامی بزر خرید کند

***

یار مجروح مرا دید[۱] دوان می‌آید  هم چو آن طفل که تیرش به نشان می‌آید

***

زلیخا بر نیاوردی ز زندان یوسفِ خود را  که شاید بوی پیراهن رهِ بیت الحزن گیرد

***

به رنگ غنچه کز اندک نسیمی باز می‌گردد  اگر حرفی بپرسد یار، دل دفتر برون آرد

***

نعش مظهر چو زکویت گذرد چشم مپوش  آخر این مرده همان است که بیمار تو بود

***

ازین[۲] جا می‌توان بالا بلندی‌هاش فهمیدن  مرا تا گردن آب تیغ و او را تا کمر باشد

***

می‌توان انصاف کرد آخر که اول حق کیست  در هلاک کوهکن پرویز بی تقصیر بود

***

لیکن این شعر خالی از ضعف لفظی و معنوی نیست فتامل:

به این شوخی مزن ای نوبهار آتش درین گلشن  که مرغ بی پرو بالی درین جا آشیان دارد

***

زیک سو بوی گل و زیک طرف پیغام یار آمد  خدا حافظ من دیوانه را یاران[۳] بهار آمد
ز محرومی چو مردم بر سر خاکم گذر کردی  مرا ناسازی طالع قیامت سازگار آمد

***

---

۱ - ل، پ = دیده  ۲ - ل: ازانجا  ۳ - ل - پ - ن = یارب

با دل دیوانه در یک جا اسیرم کرده‌اند پُرگنه‌کارم که هم زنجیر شیرم کرده‌اند

***

خونریزیت بجاست که سرو قد ترا چون نیزه از برای نبرد آفریده‌اند

***

زُود دوکان خود ای شیشه‌گران تخته کنید فوج طفلان به قفا مظهر ما می‌آید

***

عاشقی را نتواند چو به معشوق رساند آسمان این همه بیهوده چرا می‌گردد

***

باغ نزدیک است و من در دام و فصل گل رسید الوداع ای هم صفیران مرگِ این بلبل رسید

***

عشق راگر رخصت شوخی نمی‌بودی زحسن دست کی کردی زلیخا سوی پیراهن دراز

***

چون برافروزی زخشم ای عالم از دست تو داغ می‌گریزد سرمه از چشم تو چون دود از چراغ
بشنود یا نشنود یک بار پیغامم بگو ای دل بی جرأت من [1] "ما علیک الّا البلاغ"

***

چو فانوس خیالی گنبدم برگور می‌گردد زیارت می‌کند از بسکه گردش‌های ایامم

***

چو مکتوبی که از شهری به شهری می‌رود مظهر زعالم آنچه بردم من همین نقد سخن بردم

***

چو خواهم عرض حال خود کنم در پرده حیرانم زمجنون سرکنم یا سرگذشت کوهکن گویم

***

ضرور افتاد رخت اکنون زدست باغبان بستن نصیب من نبود امسال در باغ آشیان بستن
تو ای صیادِ کافر در خزان یاری کجا بودی چوگل وا شد چه لازم بود بال بلبلان بستن

***

نشست آخر زخط گرد یتیمی بر عذار او نکشتی گر مرا می‌آمدم اکنون به کار او[2]

***

هر چند که خاکی به ظهور آمده‌ایم از قدسی محفل حضور آمده‌ایم
معذوری اگر نمی‌شناسی ما را گردی است به رُو ز راهِ دور آمده‌ایم

***

۱ - ن = هجران براتم، ل = هجر برات من ۲ - ل = نکشتی که مرا می‌آمدم روزی به کار او

**میر دیوانه محنتی** تخلص: احوال او در تحفهٔ سامی مسطور است. ازوست:

جهان در چشم مجنون بود از ویرانه‌ای کمتر — درین ویرانه نتوان بود از دیوانه‌ای کمتر
حدیث محنتی و قصه فرهاد و مجنون چند — چو خاموشی است آخر، یک دو سه افسانه‌ای کمتر

**مظهر**: غیر مظهر سابق. اشعار او را میرزا صایب در بیاض خود نوشته. از آنجا نوشته می‌شود:

صبح شد سر ز خواب برگیرید — دورِ جام شراب در گیرید
غم دنیا درازیی دارد — هر چه گیرید مختصر گیرید

***

بامدادان که بیفگند هوا پردهٔ قار — شاهد صبح بیندود به سرخی رخسار
آسمان نامهٔ اعمالِ زمین کرد سفید — شب توگویی که گنه کرد و سحر استغفار

***

گر بایدت که زنده کنی کشتگانِ خویش — بر خاک جرعه ریز زجامی که می‌خوری

***

**محی**: از ایل[1] شاملوست. ازوست:

دردی نصیب کن که زمانی هزار بار — برخیزم و زیارت مرغ قفس کنم

***

به حرم[2] می‌روی از دیر، ایاغی بستان — خضر ره پیر مغان است سراغی بستان

***

**ملا محمد صوفی**: شاعر صاحب قدرت عالی مشرب است. رباعیات او در چار طاق عناصر آفرین بسته و بازار چار ابروان شکسته. بسیار به ذوق حرف می‌زد[3] و چاشنی کلامش خیلی رساست. خمیر مایهٔ تقی[4] اوحدی بیاضی است که ملا محمد صوفی جمع کرده و او محمد و صوفی هر دو تخلص می‌کند. ازوست:

به هر جا جوشد آبی از دل خاک — مگو چشمه که چشم گریه ناکی است
شگاف هر زمینی را که بینی — گریبان پاره یا سینه چاکی است

***

---

۱ - ل - پ = اهل　　۲ - ل = جرم　　۳ - ل - پ - ن = می‌زند

۴ - ل - خمیر مایهٔ تذکرهٔ تقی اوحدی

ازانم ملک درویشی خوش آمد	که ملک بی نزاعِ[1] پایدار است

***

دریده دهن‌های بیهوده سنج	پذیرفتی ای کاش اندک رفو

***

بر می‌نهاد گردش گردون مدار ما	بیکاری و گدایی و مستی است کار ما

***

مرا به وقت جدائی چو شمع مردن به	که زنده باشم و بی دوست بنگرم جا را

***

دانم از چیستم چنین مفلس	خود فروشی زمن نمی‌آید

***

چه‌سود[2] ازین که‌عتاب‌توخنده آلود است	که زهر کارگر است ار چه در شکر باشد

***

آن که این گریهٔ من در غم اوست	گریه را آب روان می‌داند

***

کرا بنیاد خواهد کَند گردون	که بر کف از مه نو تیشه دارد

***

از بسکه جانِ زنده دلان پایمال کرد	آبِ حیات می‌چکد از خاکِ راه او

***

ما را زغم دهر امانی نرسد	بی محنت و رنج نیم نانی نرسد

تا رد نشود زصد سگ و صد گربه	از خوان جهانم استخوانی نرسد

***

صوفی لبِ یار و جام[3] مُل می‌خواهد	هر جزو درین حدیقه گُل می‌خواهد

بلبل هوس قفس شکستن دارد	دیوانه شده است چوبِ گل می‌خواهد

***

صوفی داند کسی کز اهلِ درد است	کین حادثهٔ دهر ادیب مرد است

در زیر فلک سرکشی آغاز مکن	ای خوشهٔ گندم آسیا در گرد است

***

---

۱ - پ = چراغ، ل = بی نزاع باید آراست	۲ - ل = بود	۳ - ل = لب ما ز جام

از بسکه نگشت بر من این چرخ درشت — در دیده نماند نور و نیرو در پشت
افسوس که پیری نپذیرد درمان — ما را این رنج عاقبت خواهد کشت

***

از بسکه گرانی ای سبک در هر فن — نامت نتوانم به زبان آوردن
من گرچه به عیب غرقه‌ام تا گردن — خود را می‌کشتم ار تو[1] می‌بودم من

***

به شوق آنکه از مصر جمالت مژده‌ای یابم — چو منزل روز و شب چشمم براه کاروان باشد

***

کوشید در تلافیِ ایامِ محنتم — درد مرا به مرگ دوا کرد روزگار

***

**میرمشتری**: احوالش معلوم نیست اما شعر را بسیار خوب می‌گوید. از سفینه که شاید از هزار دیوان سفینه انتخاب است، نوشته آمد. ازوست:

چون به کوی اُو روم گه در عرق، گه در تبم — در محبت یک قدم آب است و یک گام آتش است

***

دانا که جفای چرخ را تسلیم است — این[2] رسمِ جهان بود نه بهر بیم است
شخصی که در آید از در خانهٔ پست — خم گشتن او نه از سر تعظیم است

***

**میر محی**: احوال او معلوم نیست. از بیاض معتبری نوشته شده[3].

خَلَد به دل مژه‌های دراز خونریزش — که کرده‌اند به سوهانِ ابروان تیزش

***

رنجیده بسکه رفتم و ناخوانده آمدم — بی اعتبار گشت چو من صلح و جنگ من

ظاهراً همان محی لاری است

***

---

۱ - ل = از تو

۲ - ل - پ = وین

۳ - ل = + ظاهراً همان محی لاری است. این گفته ازوست :

**منعم خانخانان**: نام اصلی او منعم بیگ است پسر سلطان بیگ کوتوال اکبر آباد بود. تحصیل علوم در مدرسه افادت مآب ولایت دستگاه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره نموده به اردوی عالمگیر رفته داخل منصبداران گردید و ترقیات عظیمه او را دست داد . در اندک مدتی مشرف توپخانه پادشاهی گردید. بعد ازان به وکالت محمد معظم بهادر شاه مهین پور پادشاه مذکور سرفراز گشت . پادشاه عاقبت اندیش قدرشناس بعد دریافت خرابی محالات جاگیر و دریافت طلب نوکران او را دیوان پادشاهزادهٔ مسطور مقرره فرموده . چون رشادت بسیار داشت، کار مذکور را نهایت خوب و به وجه نیک سرانجام داد و چون دران وقت واقعه هایله بادشاه خلد مکان محمد اورنگ زیب رو داد و بعد مقابله[۱] عظیم و کشته شدن محمد اعظم شاه بادشاهی به بهادر شاه مقرر گشت و نظر بر حقوق خدمات وزارت ممالک محروسه تمام هندوستان به منعم خان رسید و به خطاب خانخانانی و منصب هفت هزاری سر افتخار به فلک دوّار رسانید . القصه منعم خان مرید شیخ محمدی علیه الرحمه و به غایت الغایت محو تصوف بود چنانکه چندین رساله درین فن تصنیف نموده . شعر را هم خوب می‌گفت . ازوست:

*بلبل از نالهٔ گل از خون دل ایجاد کنم — عالم ناز و نیازِ دگر آباد کنم*
*رفت مجنون و خراب است بیابان جنون — گِرد بادِ دگر از خاک خود ایجاد کنم*

----*----*----*----

۱ - ل = مقاتله

# باب النون

قطب عرش الکمال، خورشید آسمان جلال ابوالجناب **شیخ نجم الدین کبری** قدس سره؛ وطن مبارک آن حضرت چنوق[1] است از خوارزم. سلسله اکثر مشایخ کرام به آن جناب منتهی می‌گردد. از کمال شهرت احتیاج نیست که توصیف و تعریف آن جناب به تحریر در آید. تقی اوحدی اشعار بسیار از آن حضرت نقل کرده بعضی ازآن به قلم داده[2]:

**چون نیست ز هر چه نیست جز باد بدست — چون هست ز هر چه هست نقصان و شکست**
**پندار که هر چه هست در عالم نیست — انگار که هر چه نیست در عالم هست**

***

**زان خطّ خوش و تندی خو می‌ترسم — پیوسته ازان سلسله مو می‌ترسم[3]**
**ترسیدن هر که هست از چشم بد است — بیچاره من از چشم نکو می‌ترسم**

***

اعلم علما **خواجه نصیر الدین طوسی**: شرح کمالات او بیرون از تقریر است. چه مثل اویی تا الآن حال به عرصه ظهور نیامده و آنهایی که بعد ازو آمده دعوی مساوات او نموده‌اند در بعضی از فنون بلکه اکثر کم از شاگردان اویند. تقی اوحدی این قطعه بنام خواجهٔ مسطور نوشته:

**ای دریغا که از زبان عوام — می‌هراسم ز حد برون ورنی**
**از[4] زمانی که مقربان صبوح — یک بیک می‌دهند این فتوی**
**گه دو رکعت نماز صبح گهی — به ز دنیا و هر چه در دنیی**
**ور روم من به بام میخانه — در دهم از طریق صدق حدی**
**که دو جام شراب وقت صبوح — به ز عقبی و هر چه در عقبی**

***

ملک الکلام درازی سخن را نظام **نظامی گنجوی** و هو ابو محمد نظام الدین احمد ابو یوسف بن موید المطرزی. آثارش از آفتاب مشهورتر است. درین صورت به نوشتن یک بیت او تیمن دست بهم داده:

**آن چنان زی که اگر نیز دروغی گویی — راست گویان جهان را ز تو باور گردد**

***

**ملا نرگسی**: از عراق است و امیر علی شیر که او را سمرقندی نوشته سهو است. ازو روزی عبدالله هاتفی پرسید که چه نام داری؟ جواب داد که نام من ابوالمکارم نزار الدین قدوة الور است و در شهر من

---

۱ - ل = خیوق　　۲ - پ = + ازوست

۳ - در نسخه‌های «ل» و «پ» مصرع اول، مصرع دوم است　　۴ - ل = در

شیخ میرک می‌گویند و تخلص من نرگسی[1] است. هاتفی گفت. حاصل کلام نجس مردکه بودی تو.[2] ازوست:

*آرمیدی به رقیبان و رمیدی از ما — ما چه گفتیم چه کردیم چه دیدی از ما*
*از تو ای ناله به رشکیم که از غایتِ شوق — پیشتر در سرِ آن کوی رسیدی[3] از ما*
*نرگسی بر تن خود پیرهن از غصه درید — دامن لطف[4] ازان لحظه که چیدی از ما*

***

*هر شب ای دل گفت وگوی زلف جانان می‌کنی — خود پریشانی و ما را هم پریشان می‌کنی*

***

*تا کی ای دل فکر درد بی دوای من کنی — از برای خود چه کردی کز برای من کنی*

***

**میر نصیبی**: از سلسلهٔ نور بخشیه است. گمان دارم که غیر بابا نصیبی است. به هر حال ازوست:

*بهر دل بردن[5] شد از عشاق آن دلبر جدا — چون شهی کافتد ز بهر صید از لشکر جدا*

***

*عشق من گر ز تو چون حسن تو پنهان می‌بود — عشق با حسن[6] تو ورزیدنم آسان می‌بود*
*دل طلب می‌کنی و نیست به دستم ورنه — از تو تقصیر نمی‌کردم اگر جان می‌بود*

***

*همه گویا ز درون دل من می‌گویی — ای که از تنگی آن غنچه دهن می‌گویی*

***

*خانهٔ سینه که طرح از ازل انداخته‌اند — روزن دیده پی رفتن دل ساخته اند*

***

*تو خود بگوی دگر دامن کرا گیرم — مرا که چاک زدست تو درگریبان است*

**نکهت** تخلص: دو کس گذشته‌اند، یکی از ان عبدالله نام داشت که میرزا صایب اشعار او در بیاض خود نوشته و دوم یوسف نام داشت که در عهد محمد شاهی مخاطب به سخنور خان شده بود و هم در عهد مذکور اکثر اوقات در خدمت اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر مرحوم بسر کرده و در وقت عالم گیر پادشاه با امیر الامرا ذوالفقار خان می‌بود. قصاید بسیار در مدح امرا گفته. خیلی شوخ طبع و گرم خون بود. عزیزان تهمت دزدی معانی برو می‌بستند. گفتم که این مقتضای اسم یوسف است که به یوسف علیه السلام نیز تهمت گونه بسته‌اند. بهر حال عزیز کسی بوده با فقیر بسیار آشنا. چارده پانزده سال پیشتر به رحمت حق پیوست. چون اشعار او رواج نداشت و پیش مردم کمتر می‌خواند، این وقت یاد

---

۱ - ل = هرکسی
۲ - ل = نحس مردکه بوده‌ای
۳ - ل - پ = رمیدی
۴ - ل - پ = دامن از لطف
۵ - ل = بیرون
۶ - ل - پ = در پیش

نیست که نوشته آید. اگر بهم می‌رسد نوشته خواهد شد، ان شاءالله تعالیٰ شعر عبد الله نکهت این است:

*طلب دوباره خوش آینده نیست از سایل[۱]* *کریم گر همه عمر دوباره می‌بخشد*

***

*چه لازم است که بدنام قتل من باشی* *زمانه‌ای و سپهری و روزگاری هست*

***

*پس از گل گر رود بلبل زگلشن جای آن دارد* *به آن چشمی که گل دید است نتواند خزان دیدن*

***

*از بهر تو کاسمان به کاری برخاست* *معذور اگر نه[۲] خاکساری برخاست*
*از خاک نشینان چه تواضع خواهی[۳]* *انگار که از زمین غباری برخاست*

***

سلطان المشایخ نظام المله و الدین خالدی دهلوی معروف به شیخ **نظام اولیا[۴]**: از کمل[۵] اولیا و افضل اصفیاست. سلسلهٔ چشتیه بهشتیه از یُمن او در تمام هندوستان اشتهار گرفته و عالمی به دستگیری مشیخت او به خدا رسیده. امیر خسرو دهلوی و امیر حسن از مریدان آن جناب‌اند. ازوست قدس سره:

*از تو نتواند بریدن کس به آسانی مرا* *گر نمی‌داند کسم آخر تو میدانی مرا*

***

**درویش ناصر بخاری**: درویشی صاحب حال و کمال بود. گویند که بعد مراجعت از کعبه معظمه چون به بغداد رسید در کنار دجله که غلبان آب دجله به مرتبه اعلی بود خواجه سلیمان را با یاران دریافت. سلیمان این مصرع گفت:

*دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است*

و به درویش تکلیف مصرع دوم نمود. وی بی تاملی گفت:

*پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است*

پس سلیمان او را پیش سلطان اویس برده، معزز گردانیده. لیکن در بعضی از کتب رسانیدن مصرع دوم به عبید زاکانی نسبت کرده‌اند. نقل است که وقتی او را خواجه محمد پارسا مست دید تعظیم و تکریم فرمود. مریدان خواجه استبعاد نموده تعجب کردند و وجه آن استفسار نمودند. گفت: هفتاد نوبت منصب ولایت به وی عرض کردند او قبول ننمود و مرتبه‌ای خواست که فوق آن متصور نیست:

---

۱ - ل - پ = سالک
۲ - ل - پ = به
۳ - ل - پ = توقع داری.
۴ - ل - پ = نظام الدین اولیا
۵ - ل = مکمل، پ = کمال.

به سر تربت ناصر اگر آیی زنهار | به دعا یاد کن او را که دعاگوی تو بود

***

ما را هوس صحبت جان پرورِ یار است | ورنه غرض از باده، نه مستی، نه خمار است

***

**سید نور الدین نعمت الله ولی**: سیاحِ دریای معرفت و مسّاحِ[۱] پیدای حقیقت است . از کمال شهرت محتاج تحریر اوصاف نیست . ازوست:

تا داروی دردم سبب درمان شد | پستیم بلندی شد و کفر ایمان شد
جان و دل و دین حجاب ره بود کنون | تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد

***

گفتم که دلم؟ گفت که ویران کنمش | گفتم: عقلم؟ گفت: که حیران کنمش
گفتم: جانم؟ گفت که در حضرت من | جانی[۲] چه بود تا سخن از جان کنمش

***

**امیر نویدی نیشاپوری** :از بقیه زمان سلطان حسین میرزاست. اواخر عمر به هند افتاده در خدمت همایون پادشاه بسر کرده . تصانیف متعدد دارد . ازوست:

دین عشاق بجز دیدن جانان نبود | هرکرا میل بدین نیست مسلمان نبود
نه همین ساعد سیمین تو دل برد زمن | هیچ کس نیست که از دست تو حیران نبود

***

نظارهٔ رخت آسان نمود روزِ نخست | فتاد مشکل بسیار چون نظر کردم

***

پیکانِ تو در سینه من زنگ گرفته | با[۳] دل زغم عشق تو این رنگ گرفته

***

**مولانا نور**: مرد ابدال صفت و ساده دل بود . ازوست:

ترا نیلوفری پیراهن و من مانده حیرانش | که سر بر می‌زند خورشید هر روز از گریبانش

***

**نظام**: از استر آباد بوده . جناب میرزا سام در تحفه احوال او نوشته . خوش فکر است:[۴]

---

۱ - ل - پ = سیاح    ۲ - ک = جان، ل. پ - ن = جانی    ۳ - ل - پ = تا

۴ - پ = + ازوست، ل = + و این گفته ازوست

کسی ز محنت شبهای من خبر دارد
که همچو صبح نهان داغ در جگر دارد
بود بهم غم و شادی اسیر دنیا را
مگس دو دست به سر پای در شکر دارد

***

بر[1] کفم مانده نشانها بسکه در ایام غم
جذبه عشقت کشیده رشته صبر از کفم

***

**میرزا نور الله کفرانی**: و کفران از اعمال صفاهان است . خیلی صاحب قدرت بود. در زمان شاه عباس ماضی به تحریر جلد توجیه مشغول بود . ازوست:

دگر آرمیده عالم مه من کجا نشسته
همه فتنه‌ها غنوده مگر او ز پا نشسته
نه مروت است ما را به مراد دل رساندن
که هزار نا امیدی به امید ما نشسته

***

نماند از گریه نم در سینه‌ام و ز غصه می‌سوزم
بلی چون روغن آخر گشت آتش در چراغ افتد

***

نازم به غروری که گر از گل سخن افتد
چون آتش سوزان شود و در چمن افتد
شادم که فلک در مدد بی هنران است
شاید که نماند کس و نوبت به من افتد

***

با خیال گلرخی سر در کفن خواهیم کرد
تا قیامت عیش در یک پیراهن خواهیم کرد

***

**نثاری**: از تبریز بود. بسیار خوش فکر است و ظاهراً غیر نثاری است که طایری ازو إستفسار نسخه بیت خواجه حافظ قدس سره کرده و شعرای دیگر بران پیچیده و فقیر آرزو محاکمه آن نموده شرحی بران نوشته و مسمّی به «سراج وهّاج» نموده. ازوست:

کمتر از پروانه ای در جان سپاری نیستم
گر نسازم جان نثارِ او نثاری نیستم
رحم بر من می‌کند دشمن تکلف بر طرف
من حریف این قدر بی اعتباری نیستم

***

مجنون ترا سلسله از پا ننشاند
در پای جنون حلقهٔ زنجیر، رکاب است

***

**نوید**: شاعر صاحب قدرت است و از شاگردان مولانا جلال الدین دوانی . ازوست:

---

۱ - ل، پ: در

تو تُرک نیم مستی من مرغ نیم بسمل — کار تو از من آسان کار من از تو مشکل
دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی — برخیزم و نشینم چون گرد تا به منزل

***

علی الصباح که ساقی دهد شراب طهور — بنوش و باک مدار انّ ربنا لغفور
مرید پیر خرابات گشتم و شستم — به آب میکده دستِ دل از متاعِ غرور
بنای مدرسه از جنس عالی و سافل — خراب گشت و خرابات همچنان معمور
میِ مغانه که مرد افگن است و توبه شکن — چنان به دور تو از شیخ و شاب بُرده شعور
که زاهدانِ سحر خیز بر نمی‌خیزند — بجای "حی علی" گر دمند نفحهٔ صُور

***

کس را نبینم روزِ غم جز سایه در پهلوی خود — آن هم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود

***

کاش گردون از سرم بیرون برد سودای تو — یا مرا صبری دهد چندان که استغنای تو

***

**بابا نصیبی**: از گیلان است. معاصر سلطان حسین بایقراست و احوالش در تحفه سامی مسطور. ازوست:

آئینه خاطرانِ صف آرای میکده — گر صد کدورت است به جامی صفا کنند

***

دامان خرابات نشینان همه پاک است — تر دامنی ماست که تا دامن خاک است

***

آخر حُسنِ آن جوان راه زد این خراب را — بوی بس از میِ‌کهن پیرِ تنک شراب را

***

عالمی کشته شد و چشم ترا ناز همان — صد قیامت شد و حسن تو در آغاز همان

***

از خطی آغاز شد سودای بی پایانِ ما — دفتر دیوانگی حرفی است از دیوان ما
آنچه ما با دامن پرهیزگاری کرده‌ایم — جای آن دارد که سگ پرهیزد از دامانِ ما

***

ای مرغ رام نا شده می دام صحبت است — ورنه چه می‌کنند حریفان شراب را
در آتش فراموشیم سوخت از غرور — مستی ز یاد برد در آتش کباب را

***

به اختیار نصیبی نمی‌رود.زین در — ندانمش که کجا می‌برد نصیب او را

***

سر زطوبی بگذرد یا رب به محشر تاک را — کز بهشت آورد بیرون آب آتشناک را

***

آن پسر دی با پدر می‌رفت و می‌گفتند خلق  خون ما چون شیر مادر باد فرزند ترا

***

خاکم چو کرده‌ای، مفشان دامن از غبار  یکبارگی مکن ز خودم این چنین جدا

***

وقت کُشتن دامن قاتل به دست آمد مرا  آخر عمر آرزوی دل به دست آمد مرا

***

چاک زدم پیرهن، باز جنونم گرفت  با تو به جنگ آمدم خیز که خونم گرفت

***

نه می‌کشی، نه گذاری، نه زنده می‌خواهی  به دشمنیِ تو ای دوست هیچ دشمن نیست

***

می ز شوق لعلت از میخانهٔ دل می‌کشم  عیش پنهان نصیبی از برات[1] خانگی است

***

آزرده دلی دیدم و جانم زگمان سوخت[2]  کازرده مبادا که ز آزار تو باشد

***

با جان به طریقی و به دل طور دگر زیست  با هر که دمی بود به صد رنگ بر آمد

***

شبها تو خفته من به دعا کز تو دور باد  آه کسان که بهر تو در خون نشسته‌اند

***

خوش آنکه دور افتاده ای ناگه به یار خود رسد  دستی که بر سر می‌زند در گردن یار آورد

***

ببویت زنده می‌گردند سوی کشتگان مگذر  که این آسودگان را باز بی آرام خواهی کرد

***

گر بیندت به خواب شبی، سجده آورد  یوسف که قبله گاه مه و آفتاب شد

***

بی خوابیم زهجر درِ مرگ می‌زند  این نیست آن شبی که به افسانه بگذرد

***

هرگز دری گشوده نشد جز شگاف در  بسر بیدلی که سر همه بسر آستانه زد

***

شورش عشاق از حسنت فزون خواهد شدن  حسن اگر این است از بهر تو خون[3] خواهد شدن

***

---

۱ - ل - پ = شراب  ۲ - پ = رفت  ۳ - ک = چون، ل - پ = خون

زان سوار مست از دستم عنان خواهد شدن — گر شدی صد بار هوش این بارِ جان خواهد شدن

***

من شنیدم چو من از تو دگران هم داغند — بیشتر سوزدم از داغ تو داغ دگران

***

تا نبیند چشم مردم بر رخ زیبای تو — خاک در چشمم ولی ای سرو خاک پای تو

***

یاران همه در خون که مبادا روی از بزم — جمعی بسر ره که کی از انجمن آیی

***

بهر تو می‌کشندم و [1] آهی نمی‌کنی — ای سنگدل چه آه نگاهی نمی‌کنی

***

مولانا **ناظم هروی**: از هرات است. مثنوی یوسف زلیخای او سخن را کتابهٔ پیشطاق و به دلپذیری چون زلف مسلسل خوبان مشهور آفاق است. شاگرد رشید مولانا فصیحی[2] هروی است. مداح حسن خان شاملو که حاکم خراسان بود. از جانب یکی از پادشاهان صفوی اکثر مقاطع غزلها بلکه اکثر غزلها در تعریف خان مسطور است. در نثر نیز دست سخن دارد. مثنوی مذکور را خیلی به زور گفته و تلاشهای بالادست نموده. درین ولا انتخاب دیوان غزلهای او نوشته می‌شود:

ای دلیل مزهٔ حسن تو حیرانی ما — وارث سجدهٔ درگاه تو پیشانی ما
با دل جمع چرا عرض تجمل نکنیم — کیست امروز به سامان پریشانی ما

***

عید شد عید در گلشن عشرت بگشا — پر و بالی به هوای گل صحبت بگشا
از ره پر خطر روزه برون آمده‌ای — کمر حوصله در بزم فراغت بگشا

***

در میخانه از محراب بالاتر بود قدرش — به صد سر می‌رسد چو خامهٔ مو یک سجود این جا

***

نه به گلزار نیازی نه به پرواز سری — رشک آزادی مرغان قفس سوخت مرا

***

شورش خلق جهانش متحیر دارد — تازه از کوه فرود آمده دیوانهٔ ما
نبود بی غرض آمد شدِ ارباب جهان — مشفقی کو که برارد در ویرانهٔ ما

***

به چه سامان زگرفتاری خود لاف زنم — گوشه دامی و کنج قفسی نیست مرا
ستم خصم به از منت مرده سد — می‌کنم شکر که فریاد رسی نیست مرا

***

۱ - ل - پ = تو

۲ - ل - پ = فصیحی انصاری هروی

هر کرا زخم دلی هست ز گل تا بلبل / شرط کردیم که ناسور کند ناله ما

***

رخ تو غوطه به خورشید داده محفل را / شهید کرده نگاه تو زهر قاتل را
حصاریان جنون را چه غم زلشکر عقل / که آفتی نبود قلعهٔ سلاسل را

***

به تیره روزی ما گریه می‌کند ناظم / کجاست شمع که خندان در آید از در ما

***

گر لب زخم شهیدان خشک باشد دور نیست / جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را

***

ساقی از نشه احسان نتوان تایب بود / سر مینا نگشایی، لب خنده بگشا

***

مشو از دام و قفس دور که فارغ نشدیم / تا به این سلسله نزدیک نشد نسبت ما
وسعتِ رزقِ پراگندهٔ ما بسیار است / سفره‌ای نیست که خالی بود از قسمتِ ما

***

پرده از رخ بر نمی‌داری، مرو باری زبزم / بس بود بیگانگی، بیگانه‌تر بودن چرا

***

ندارد تازه مضمونی که بوی عشق ازو آید / مکرر خوانده‌ام دیوان بی ترتیب عالم را

***

خط تو خلعت عنبر دهد نسیمِ صبا را / کند مسوّدهٔ زلف حور موجِ هوا را

***

صف کرشمه بیکبار بر سرم مجهان / دلم نکرده هنوز امتحان تحمل را

***

تا گشته‌ام به مسجد و میخانه سرفراز / بر رخ چو موج باده برقصد شکن مرا

***

حسن با آن دستگاهِ دلبری / عشق می‌بازد به عشقِ پاک ما

***

گریزان اختران دیدم ز بزم صبح و دانستم / که ذوق صحبت پیران نباشد خوردسالان را

***

گر یکی زخمی شد از حسرت هزاران سوختند / هر خدنگت می‌کند یک دشت وحشی را کباب

***

به تنگدستی عشاق خویش رحمی کن / هزار جانِ گرامی ز یک بدن مطلب
به فیض لطف نهان نیست التفات حضور / مرا ز گوشهٔ خاطر به انجمن مطلب

***

می‌چکد شبنمِ رنگینِ بساط[۱] از گل شمع  بالِ پروانه کفِ دست نگارست امشب

***

زمن موافقت شیخ و برهمن مطلب  خلاف قاعدهٔ دوستی ز من مطلب

***

مگذر از شهر جنون ناظم که از ویرانه‌ها  رو به هر سو می‌کنی عالی بنای دیگر است

***

جدولی در چمن تشنگیم شمشیر است  سطری از دفتر دیوانگیم زنجیر است
به ره دشمنی ای خصم دلیرانه متاز  ناخن چیدهٔ ما غمزدگان شمشیر است

***

روزی که زند کُنج لبت جوشِ تبسم  بر روی من آن روز در میکده بازست

***

نامی از خویش در جهان بگذار  زندگانی برای مردن نیست

***

سر من و قدم اوست گر چه او ناظم  به هر زمین که سر من رسید پا نگذاشت

***

مضمون حیات از دم شمشیر تو پیداست  عمر گذران از روش تیر تو پیداست

***

گل هم خانگیم گریه بود نیست عجب  که سرشک از مژه صورت دیوارم ریخت

***

سر چو از بیضه بر آرم به اسیری افتم[۲]  آشیانم به در خانه صیادان است
خورد سالان سرشک از پی هم می‌آیند  کشش خاطر اطفال به هم زادان است

***

خشک مغزم ز دود مجمر زهد  عرقِ فتنهٔ شراب کجاست
قاصد سیل باده‌ام ناظم  خانهٔ مردم خراب کجاست

***

بسکه از ناسازی ایام محنت دیده است  هر که در دنیا دمی بوده است آمرزیده است

***

ماه اگر گفتم ترا خنجر مکش چون آفتاب  از جنون حرفی زدم، غوغا ندارد، جنگ چیست

***

شاید که بلبلان به سر من قسم خورند  گل در کنارِ طرفِ کلاهم نشسته است

***

---

۱ - ... بساط

۲ - پ - ل = رفتم

دارم ز لب زخـم تـمنای دعـایی — امـروز میان من و شمشیر نبردی[1] است
آتش بـه جگـر مـی‌دهد و آب بـه مـژگان — امـروز دل از تـربیت عشق تـو مردی است

***

ریـزد مـصیبت از در و دیـوار روزگـار — تـعمیر ایـن خـرابـه زگـرد مـزارکیست

***

از سبک روحـی قـدم بـر روی دریـا مـی‌زنم — نازکشتی چیست پندارم‌که آبش بـرده است

***

افسـرده‌تر ز تـاجر تـاراج دیـده است — روزی‌کـه در پـیاله نـاظم نـبیذ نـیست

***

محتسب منع تـو از باده حـرام است امـروز — هر طـرف مـی‌گذری لاله وگـل تـاکمر است

***

سـپهر مـردم دون راکـند خـریداری — بـخیل سـوی مـتاعی رودکـه ارزان است

***

بـیکار نـمی‌توان نشسـتن — دل چـاک زنـم چـو پـیرهن نـیست

***

کـرده است عـرق ز شـرم رویت — بـر چـهره بـوستان سـمن نـیست

***

ظـرف ایـن سـاغر لبـریزکـه دارد سـاقی — قـطره ای دادی و آتش بـه درونـم انـداخت

***

بسکه در ایام رخسار تـوگـل بی قـدر شـد — بهر تعظیمش نسیمی درگـلستان بـر نخاست

***

مجروح شوکـه جـا نکـند شوخ چشم داغ — در خـانهٔ دلی کـه جـراحت نگـار نـیست

***

تـن بـه عـریانی جـاوید ده و شـاکـر بـاش — که دریـن بـادیه پـیراهـن یـوسف چـاه است

***

خرقه‌ام دریای فقر و بـخیه‌اش مـوج بـقاست — هـمچو مـن آزاده‌ای در تکـیه ایـجاد نـیست

***

بسکـه بـر هـر سرِ ره چشم بـه راهـی داری — چون نگه پای تـو دایـم بـه سـر مـژگان است

***

روزی‌کـه بـه دل نـاوک نـاز تـو نـیاید — گویی خبر از مصر به‌کـنعان نـرسیده است
حـق بـر طـرف تست‌کـه جـویای بـهاری — بـوی‌گـل چـاکت بـه‌گـریبان نـرسیده است.

***

۱ - ل: [illegible] نبرد است.

رخت قـادر بـه ایـجاد بـهار است　　نگـاهت فـتنه را پـروردگار است

***

ای نـاله در خـرابـهٔ مـا دل شکسته بـاش　　معشوق ما گـلی است کـه بـلبل پسند نـیست

***

گـر تـوارد بـه جـلوه ات نـزند　　سـرو را یک ادای مـوزون نـیست

***

آسـمان پـیچید در زنـجیر مـجنون تـرا　　شد چنان خوشدل که گوی زلفِ پُر تابی گرفت

***

کـی بـه زاهـد مـی‌نماید خـویش را　　دخـتر رز در کـمالِ عـصمت است

***

ای‌کوگویی شهر ناخوش، دامن صحرا خوش است　　گر دلِ‌کس خوش بود سر تا سر دنیا خوش است

***

نـاظم زیـان نکـرد اگـر بـندهٔ تـو شـد　　خـود را فـروختن بـتو یـوسف خـریدن است

***

صوت‌نی،گلبانگ‌مطرب،جوشِ‌مستان،رقصِ‌جام　　جـمله از کـیفیت حسـن دل آرای می[1] است

***

مـی عشـقت زبسکـه روح افـزاست　　جسـم را کـرده عـالم[2] ارواح

تـیغ مسـتی زکـف نـمی‌فکنم　　نـیستم ایـمن از فسـاد صـلاح

***

آدمـیت خـورش و پـوشش نـیست　　آدم آن است کـه آدم بـاشد

گـل دریـن گـلشن حسـرت نـاظم　　چـه قـدر بـود کـه شـبنم بـاشد

***

جای سنگ خورد سالان را نگیرد هیچ چیز　　بـر سر دیـوانگـان گـل هم گـرانی می‌کند

***

گل عـذار تـو هـر صـبح تـازه در نـظر است　　ز آفـتاب چـه کـم گـر هـزار سـال شـود

***

بـا مـردم فـتاده مکـن دشـمنی کـه بـرق　　بـر خـرمنی نـتاخت کـه خـود هـم فـنا نشـد

***

دریـن بـهار چـنان غـنچه خـاطرم کـه مـرا　　نسـیم و سـبزه کشـمیر[3] خـوش نـمی‌آید

***

۱ - ل - پ = من　　۲ - پ = عالمی　　۳ - ک = شمشیر، ل .پ = کشمیر

عــید آمـد و زبـان صـراحـی دراز شـد دلهـای بسـته چـون درِ مـی‌خانه بـاز شـد
دسـتی کـه غـنچه بـود در آغـوش آستین چـون شـاخ گـل به دامـن سـاغر دراز شـد

***

زبس مـصافحه[1] کـردند گـلرخـان بـا هـم ز نـازکی کـف‌شان هـمچو بـرگ سـوسن شـد

***

یـا رب بـخیر بـاد چـه شـد عـندلیب را امـروز گـوش گـل بـه نـوائی نـمی‌رسد

***

هـرکـرا داغ بـتی سـوخت بـرو حـقدارم آتش عشـق بـه دامـان مـن افـروخته‌انـد

***

مگـو کـه رتـبه و قـدر تـرا کـه بـالا کـرد تـلاش عشـق بـتان را بـلند بـالا کـرد

***

گـره زکـار دل هـر کـه روزگـار گشـود نـصیب گـوشه ابـروی خـاطرِ مـا کـرد

***

بـر هـر طـرف فـلک زده ای نـاله مـی‌کند در مـانده روزگـار بـحال کـه وا رسـد

***

حریف اگـر تـو نـباشی شـراب نـتوان خـورد بـه التـماس گـل و مـاهتاب نـتوان خـورد
به خـون اهـل غـرض بسکـه دامـن آلایـد[2] ز دسـت خـنجر نـاز تـو آب نـتوان خـورد
شـبی کـه دیدهٔ پیمانه مست بیداری است فـریب زلف پـریشان خـواب نـتوان خـورد

***

ناوکت را چون هـدف در سینه مـنزل مـی‌کند از کس دیگـر نـیاید ایـن جگـر، دل مـی‌کند
بـی نـصیب از ذوق سـرگردانـی گـرداب بـاد کشـتیٔ کـز بـحر غـم انـداز سـاحل مـی‌کند
از نصیحت گو چـه حـاصل نـاظم دیـوانـه را مرد عاقل[3] گوش کی بر حرف جاهل مـی‌کند

***

عـلاج سـوز[4] تبِ عشـق کـرده بـا آتش حکـیمِ دل کـه زبـان گـیاه مـی‌دانـد

***

مسـتیِ دولتِ دَه روزه نـیرزد بـه نـزاع سـاغر از دست بـینداز کـه جـم بـردارد
حکـم تسلیم چـنین است کـه در لشکـر مـا نـه کسـی تـیغ بـر آرد نـه عـلم بـردارد
آنکه چشمش به سواد خط رویش[5] آموخت مـصحف از دست مگـر بـهر قسم بـردارد

***

۱ - ل - پ = مصالح
۲ - ن = آراید
۳ - پ = غافل
۴ - ل - پ = شور
۵ - ل - پ = رخسار

صبح طربش روشنی شام ندارد آن خانه که از شیشه می جام ندارد

***

بر در دیر و حرم سجدهٔ من مقبول است روشناس همه جایم، همه‌کس می‌داند
در و دیوار جهان شاهد بیتابی ماست حال مرغان گرفتار قفس می‌داند

***

با صد هنر ز هر چه بود کم بهاترم این بنده را مگو نتوان، می‌توان خرید

***

یاد رخسار تو چون در دل بلبل گذرد قفس از گریهٔ بلبل سبد گل گردد

***

اشک ریزان که ز ابر مژه دریا بخشند خلعت سیل به عریانی صحرا بخشند
در دل خصم فتدچون کمر مور گره دانه‌ای گر بمن از خرمن دنیا بخشند
از غلط بخشی ابنای زمان می‌آید کز گهر آب ستانند و به دریا بخشند
دل به نزدیکی خلقم نکشد کاش مرا خانه ای دورتر از خانهٔ عنقا بخشند

***

شمع خود را نتوان مجلسیِ مردم کرد ما نشستیم که پروانه زجا برخیزد

***

نکردم پاره زان چون گل گریبان که چاک سینه‌ام پوشیده باشد

***

شوکت حسن تو آتش را تنزل می‌دهد برگ گل را آبروی بال بلبل می‌دهد

***

باید تمام جان شد و در پای دوست ریخت بلبل زپیش کار به شیون نمی‌رود

***

گرفتم این که لبم شد خموش، دیده چسان علاج گریهٔ بی اختیار خویش کند
چو اشک ناظم دیوانه در ره طلبت به هر زمین که نشیند مزار خویش کند

***

مرا شرمنده دارد مهربانیهای صیادی که از دامش اگر صد بار بگریزم دگر گیرد

***

گریهٔ مخموریم را نشه دیگر بود می ز دیوار و در آرامگاهم می‌چکد

***

زخلوت هیچ گه در بزم دنیا در نمی‌آیم که همچو آفتابم موبر اعضا بر نمی‌خیزد

***

رنگ افسردگی ما به سخن کی شکند تب مخموری ما را عرقِ می‌شکند

***

عـید آمـد و طـرب در مـیخانه بـاز کـرد — مـوجِ شـراب دستِ تـصرف دراز کـرد
سـیمرغِ روزه را سـرِ ایـن آشـیان گـذشت — طـاؤس عـیش بـال و پـرِ جلوه بـاز کـرد

***

اقـبال بـبینید کـه آن دشـمنِ جـانها — نـیکی نکـند بـا کس و بـدخواه نـدارد

***

در رونـق گـلزارِ جـهان نـیست دوامـی — فـرداست کـه خـاری[1] سـر دیـوار نـدارد

***

مـرید پـیر خـرابات شـو کـه کعبهٔ فـیض — عـمارتی است کـه در راه ایـن اراده بـود
بـخود مـناز گـرم خـوار کـردی ای گـردون — سـتم بـه هـمچو مـنی زور بـر کـباده بـود
شوخ چشمی که رخش گل به نـظر مـی‌بخشد — خـنده‌اش دُردِ تـبسم بـه شکـر مـی‌بخشد

***

هـر گـه پـیام[2] آن گـل رخسـار مـی‌رسد — بـوی گـلم ز خـانه بـه دیـوار مـی‌رسد

***

از شکستِ قـدحِ تـوبه حـریفان مستند — بـه طـریقی کـه مگـر سد سکـندر بستند

***

ز صد گلزار بی روی تو یک گل بر نـمی‌خیزد — صـفیر آشـیان سوزی زبـلبل بـر نـمی‌خیزد

***

دران صـحرا دل بـی طـاقتم آزاد مـی‌گردد — که پیش از صید بر هر جانبش[3] صیاد مـی‌گردد

***

عـید آمـد و مشّـاطه رخسـار جـهان شـد — پـیمانهٔ مَـی شـوخ‌تر از چشـم بـتان شـد
طـفل هـوس از ذوق گـلستانِ تـنعم — دلگـیر زسـیپارهٔ مـاهِ رمـضان شـد

***

در پیکر ما بسکـه خیال تـو صـفا ریـخت — شب سـایهٔ مـا راگـلِ مـهتاب گـمان کـرد

***

عـید آمـد و اجـازتِ عـیش و سـرور داد — بـزم جـهان زکـواة تـجلّی بـه طـور داد
بـزم زمـانه راکـه چـو شب تـیره روز بـود — مـاه مـبارک قـدح بـاده نـور داد
یک نشـه است جـام خـداونـدیت ولی — مـا را فـتادگی دگـران را غـرور داد

***

باشی ای میکده آباد کـه مست طـرب است — هـر کـرا سـایهٔ دیـوار تـو بـر سـر بـاشد

***

---

۱ - ل، پ = خاری، ک = خار　　۲ - ل، پ = بیادم　　۳ - ل = پیش

زادهٔ آخر زمان را نیست چندان طول عمر هرکه دیر آید به مجلس زود بیرون می‌رود

***

ندارد قدر محسوسی به چشمِ دوستان ناظم نمی‌داند که می‌آید به مجلس یا نمی‌آید

***

گرفتم این که رسید از تو نامه چون بگشایم به پنجه‌ای کهٔ بود سست‌تر زبال کبوتر

***

تو تازه روز می و گلشن از بهار امروز مراد مرغ چمن را فتاده کار امروز

مکن کناره به امید کوثر از می ناب بیاد مستی فردا مکش خمار امروز

***

در بیستونِ عشق نیفتاده‌ام ز کار فرهاد می‌چکد ز دم تیشه‌ام هنوز

***

چه لازم است که گویم اسیرِ زلف تو ام همین که می‌کنم انکار بوی سنبل بس

***

خنجر چه بود زَهرهٔ شمشیر شود آب در عرصهٔ خونریزی مژگانِ سیاهش

***

بسکه از پا به تابوت عزیزان ساییدِ شده هم صحبتی دوش به زانو نزدیک

***

آفتاب از درگهت بیتاب برخیزد خجل چون چراغ از صحبت مهتاب برخیزد خجل

***

هر گل اشکی که می‌ریزم بیادِ روی تو عندلیبش می‌زند برگوشهٔ دستار گل

***

داغ تو فراوان دلِ بی حوصله کم ظرف صد دسته گل و کوزهٔ ما تنگ چه حاصل

***

لبی از نغمه تلخ شکایت بیخبر دارم زبانی در دهان از موج کوثر پاک‌تر دارم

***

خمارم می‌کشد امشب می‌ناب آرزو دارم چو جام خالی از می‌چشم بر دست سبو دارم

***

دام دوری می‌کند از من قفس بیگانگی بی سبب خود را ز چشم آشیان انداختم

***

گر مرا امروز سامان داد[1] گردون مفت اوست بسکه محتاجم به یک دینار قارون می‌شوم

***

---

۱ - ل - پ = برد

گل اکنون شد نظر فرسوده، تا من باغبان بودم زچشم بلبلان تا رخنهٔ دیوار می‌بستم

***

مرا چو زلف بتان یک سر است و صد سودا چرا سیه نشود روز و روزگار دلم

***

هر گاه کنم از دم تیغ تو سوالی جز زخم کسی لب به جوابم[1] نگشاید

***

خنده در مذهبِ ماتم زدگان کفر بود بخیه آن به که به زخم دل ناشاد زنم
مردم از کوشش و مقبول شهادت نشدم چند زانو به در خانهٔ جلّاد زنم

***

وجه یک جرعه می‌نشد حاصل به عبث خرقه را گرو کردم

***

کس تازه‌تر از قصه من یاد ندارد مشغول تماشایم و منظور ندارم

***

نی هوای باغ دارد، نی تمنای کلاه بر سر خود می‌فشاندم گر زری می‌داشتم
کی ز روی صدق می‌گشتم مرید پیر دیر گر گمانِ معرفت بر دیگری می‌داشتم

***

القاب دلِ شکستهٔ خویش افتادهٔ آسمان نویسم
با دشمن خویش بد مباشید این حرف به دوستان نویسم

***

بنده خدمت شعارم تلخکامی کی کشم می‌کنم هر کار فرمایند و شیرین می‌کنم

***

ازین در می‌برند آزادگان فیض گرفتاری مراد از آستان خانه صیاد می‌خواهم

***

چه عزت است جهان را به چشم همت من برای خواری این زال بهمن دگرم

***

شراب صلح دماغ مرا پریشان کرد چو خاک معرکه خواهم که خون جنگ خورم

***

شبی فرصت شد[2] و کاری نکردم نماز صبح دیداری نکردم

***

۱ - ل، پ = سوالم ۲ - ل = نشد

پایهٔ عشق من از بسکه بلندی طلب است / زلف اگر دست دهد چشم به کاکل دارم
راستان مرهم دلهای حزین می‌باشند / در جگر داری تیر تو تامل دارم[۱]

***

تنگدستی جام عیشم را نیندازد ز دور / گر بهای می نباشد دست گردان می‌کنم

***

به وصف شب چو می در ساغر دیدار می‌کردم / تصرف در مزاج صورت دیوار می‌کردم

***

چون دل خویش خلوتی دارم / با خیال تو صحبتی دارم
ایمن از خود نمی‌توانم بود / دشمن بی مروتی دارم
صد خطر داشت راه آزادی / تا اسیرم فراغتی دارم

***

چون صبا دامان پاکم محرم گلزار کرد / پرده بر می‌دارم از روی گل و بو می‌کشم
در نمی‌آید به ذهن و بر نمی‌آید زجان / آه زین دوری که از نزدیکی او می‌کشم

***

از تو عمری است که یک جلوه تمنا دارم / چشم بر راه تو چون آبلهٔ پا دارم
چشم‌تر، خاطر محزون، دل پُر، دست تهی / هر چه خواهد دل عشق تو مهیا دارم

***

زمطلب تا به مطلب فرق بسیار است ای زاهد / تو از طوبی ثمر جویی و من از تاک می‌خواهم

***

سخت بی عار بود بلبل اگر من باشم / دامن بوی گل از دست صبا می‌گیرم
در شهادتگه عشاق چسان صبر کنم / من که بر کُشتهٔ سیماب عزا می‌گیرم

***

مستی نبرده سابقهٔ صحبتم زیاد / گاهی سری به میکدهٔ هوش می‌کشم

***

ای که می‌گویی چه کردی کز تو کس را شکوه نیست / خاکساری گرم خویی مهربانی کرده‌ام
چون صبا بیهوده سرگردان این گلشن مشو / من چه گل چیدم که عمری باغبانی کرده‌ام

***

در سوادِ تیرهٔ خُم دل به جوش آمد مرا / بادهٔ نابم به فیض آباد مینا می‌روم
بسکه از بی اعتباری‌های خود شرمنده‌ام / آن چنان سوی تو می‌آیم که گویا می‌روم

***

منعم مفلس نما ای گل ندارد آبرو / زر بریز از دست یا لاف پریشانی مزن

***

---

۱ - ک = مصرع دوم ندارد، از نسخه‌های «ل و پ» نقل شد

ز صحبت عقلا گر ملول گشته دلت / بیا به ناظم دیوانه همزبانی کن

***

مکش ناز کشتی محیط جنون را / به گلگون دریائیِ اشک طی کن

***

با وجود آنکه موزون قامتی چون سرو داشت / دم زبالای تو زد رحمت بر[1] ادراک چمن

***

به روی گل نکنم خنده در چمن بی تو / به باده صاف نکردم در انجمن[2] بی تو

***

پهلو نمی‌نهم به گل از خار خار تو / از می به ناز می‌گذرم در خمار تو

***

ساقی دلیل میکده مست می‌کند / آب حیات می‌طلبی خضر راه شو

***

گردش چشمت چو ساغر بسکه کیفیت فزاست / خفته از مستی نگه در سایهٔ مژگان تو

***

چون غنچه بس که خورده دلم در جهان گره / گشتم تمام ناخن و کارم همان گره
ای غنچه حق پرورش او نگاهدار / بگشا به خنده‌ای زدلِ باغبان گره

***

چشمی به کام باز نکردیم در جهان / آشوب باد بود و بیابانِ سوخته

***

مرد کامل فطرتی در عرصه ایام نیست / هر کرا دیدیم طفلی بود یا دیوانه‌ای

***

که خواهد برد پیغامم بکویش کز ضعیفی‌ها / به سالی می‌رود اشکم ز مژگانی به مژگانی

***

پیاده چون ندود بوی گل سوار تویی / نهال چون نشود باغبان بهار تویی
قسم به مصحف گل می‌خورد ظریف چمن / که میرزای جوانان روزگار تویی

***

بیا زاهد بکش مستانه جامی / به طاق ابروی پرهیزگاری

***

**خواجه نصیر الدین محمود همدانی**: از اکابر همدان وکلان تران صاحب قدرت آن جاست. اصل او از ملوک عجم است. از وطن به هند آمده. سیاحت نمود. پس در خدمت قطب شاه پادشاه

---

۱ - ل - پ = به ۲ - ک = چمن، ل، پ = انجمن

حیدرآباد مدتها بسر کرد و پادشاه او را تعظیم و تکریم نموده، پدر می‌خواند و بدان مباهات می‌نمود. چه دودمان خواجه را بغایت بزرگ می‌دانست و در واقع که بود. ازوست:

درین سراچهٔ بی توشه بهر ما یحتاج — نشسته‌ایم گروهی به یکدیگر محتاج
شفا مجو ز طبیبان روزگار نصیر — که درد ما زطبیبان نمی‌رسد به علاج

***

چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا — چون بوی گل نسیم بیک گام می‌برد

***

**نصیبی کاتب شیرازی**: از شعرای متوسط است. ازوست:

بی روی دل فروزت ما را سر طرب نیست — با ما شبی بسرکن یک شب هزار شب نیست

***

**نطقی بن خواجه غازی**: از تبریز بوده. ازوست:

چو با من پیش مردم از حیا در گفتگو باشد — برای دفع[۱] خجلت غیر را در جست و جو باشد
جواب نامه‌ام را دست و پا گم کرده می‌گویی — عجب می‌دانم ای قاصد که این پیغام ازو باشد

***

**مولانا نادری سمرقندی**: در عهد همایون بادشاه بود و بعد از مدتی به کابل مراجعت نموده و دران جا توطن اختیار نمود. ازوست:

به روز وصل او طعن رقیبانم بدان ماند — که بشگافند از تیغ جفا زخم فراهم را

***

به شکر خنده تسرا تا دهنی پیدا شد — عاشقان را بتو راه سخنی پیدا شد

***

**نادری ترشیزی**:[۲] از نوادر زمان بود. ازوست:

منم که گردنم از جرم عشق سلسله دارد — جنون کجاست که با من سرِ معامله[۳] دارد
توگرم پرسش غیری ترا چه غم که اسیر — لبی تهی ز شکایت، دلی پُر از گله دارد

***

بسکه طوطی به هوای خط شکر شکنش — خون دل می‌خورد آلوده به خون شد دهنش

***

---

۱ - ل، پ = رفع ۲ - ن = شوستری ۳ - ل، پ = مقابله

**نادری سیالکوتی**: از شعرای هند است. بسیار صاحب قدرت بود. ازوست:

*من بودم و بود یار سیمین تن من — جمعی به نشاط و عیش پیرا من من*
*ایشان همه صبحدم پراگنده شدند — جز خون جگر که ماند بر دامن من*

***

**نادری مشهدی**: از جمله شعرای قرار داده، در عهد اکبر بادشاه به هند آمده و بعضی او را گونابادی گفته‌اند. ازوست:

*به ناخن می‌گشایم عقده‌های موی ژولیده — سیه بختم چه سازم در خورِ مو شانه‌ای دارم*

***

*بهشتی صورتی داری که رضوان گر گلی دارد — برای زینت آن گوشه دستار می‌خواهد*

***

**افضل طهرانی نامی** تخلص: از اول جوانی تا آخر عمر در خدمت مولانا امیدی بود. صاحب دیوان است و چون امیدی را بقتل آوردند. در مرثیه او گفت[۱]:

*افسوس که طهران طرب‌انگیز نماند — گلزار امیدیِ دل آویز نماند*
*از ری بگریز نسامی از ری بگریز — ری بود و همین امیدی آن نیز نماید*

***

ازوست:

*چرا همیشه غمینم نگاه می‌داری — چه کرده‌ام که چنینم نگاه می‌داری*
*اگر نه در خور لطفم برای جور خوشم — نه از برای همینم نگاه می‌داری*

***

**میرزا محمد معصوم خان بکری نامی** تخلص: از امرای عظام اکبر پادشاه بود. او را در ۱۰۱۲ به عراق به رسم ایلچی گری فرستاده بودند پیش شاه عباس. بعد مراجعت چون به صفاهان رسید، از حاکم آن جا درخواست نموده که ضیافت من آن است که از شعرای قرار داده این ملک دو سه کس نزد ما فرستی تا صحبت داریم. حاکم، حکیم شفائی و محمد رضای فکری و تقی اوحدی را فرستاد. درین جا تقی اوحدی گوید که باوی صحبت داشته. مشاعرات واقع گشت و الحق او را قوت و قدرت[۲] درین فن بود. اگر چه رطب و یا بس در کلامش فراوان است. خمسه را تتبع کرده. غزلها هم بسیار گفته. ازوست در مثنوی:

*بر زیر سایه سرو ار ستادی — بر ران سوی دگر سایه فتادی*

***

---

۱ - پ = این شعر گفته. ازوست

۲ - ل = قدری عظیم، پ = قدرت عظیم

از گشت چمن به بو تسلی گشتیم — و ز دوست به گفت و گو تسلی گشتیم
دیدیم که وصل و هجر یکسان بوده است — از وصل به آرزو تسلی گشتیم

***

عاقبت برق محبت ز دل من[1] سر زد — آتش طور به بال مگسی افتاده است

***

امشب به سوزِ سینه خوشم مهلت ای اجل — خاشاک نیم سوخته مهمانِ آتش است

***

**نامی کشمیری**: مرد فقیری زنده دل بود. متداولات خواند و دردگر[2] داشته و بخمول می‌گذرانید و مشرب را بر مذهب گزیده سر گرم خوش دماغی می‌بود. ازوست:

از دُوریت چه باک که این بُعدِ ظاهری — اصلاً میان ما و تو حایل نمی‌شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو — در گردن بتان چو حمایل نمی‌شود

***

**نامی سبزواری**: امیر علی شیر گوید که خطوط خوب نوشتی. ازوست:
نافه به خطی[3] نافه زنی بی سر و پائی — غمّازِ سیه باطن ما در به خطائی

***

**نورانی نامی**[4]: رند بی تعین و بی تکلف بود. در[5] صفاهان بعضی از متداولات را گذرانیده. نستعلیق خوب می‌نوشت و دکان خبازی داشت و در ۱۱۰۰ درگذشت و یکی در مرثیه‌اش گفته:
نامی بشد و ز دولت عشق — بر صفحه دهر ماند نامش

***

ازوست:
در عشق توام گشته دل و جان دشمن — درد است مرا دشمن و درمان دشمن
شد در طلبت پای به دامان دشمن — و ز دست تو دستم به گریبان دشمن

***

**ناطقی استر آبادی**: شاعر صاحب تلاش است. در عهد اکبر پادشاه مدتی به[6] هند بسر کرده و چون عزم ایران نموده، بر سر آب گنگ فوت و در بنارس مدفون شد. ازوست:

---

۱ - ک = می، ل، پ = من
۲ - ل، پ = ذکر
۳ - ل، پ = خطت
۴ - ل، ب = نورای نامی
۵ - ل = از
۶ - پ = در

ای وصل تو مایه جدائی — ناز تو طراز بیوفائی
می‌آیی و می‌تراود از شرم — بیگا نگیت ز آشنائی
با یاد که می‌رسی به سویم — کز وصل تو می چکد جدائی

***

ای سنگِ سبوی دوستداری — طاقت شکنِ امیدواری
آشفته سرم نمی پسندی — آسوده دلم نمی‌گذاری

***

شاید به مدعای توگویم حکایتی — یک بار عرض حال مرا می‌توان شنید

***

ای کاش زخانه در نمی‌دانستم — وز خویش برون سفر نمی‌دانستم
چون چغد نهان به کُنج ویرانه خویش — می‌مردم و بال و پر نمی‌دانستم

***

**ناجی کاشی**: پدرش واعظی بود و مردم معتقد او. چون یکی از امرای سلطان محمد خدا بنده صفوی در کاشان بغی کرد، جمع از ملازمان شاهی و گروهی از شهریان متفق شده به دفع او پرداختند. درین اثنا پدر ناجی بر منبر رفته گفت که دعایی دارم که به خواندن آن هزار ازین لشکر هزیمت می‌شود و هر که با خود دارد مظفر و منصور[1] گردد. سادات و اکابر دعا را بر بازو بسته به جنگ مشغول شدند تا در یک حمله هفت صد کس که[2] چهار صد کس ازان سید بودند، دران میان شهید شدند و فتح معکوس رو داد. ناجی که رندِ هرزه گرد و بی تعیّن و تقیّد بود، در مذمت پدر خود گفته:

بابا که همیشه هرزه کاری فن اوست — جسمی که ز عقل دور باشد تن اوَست
بر گردن اوست همچو برگردن تیر — خون شهدا تمام برگردن اوست

***

بابا تو ردا به گردن انداخته‌ای — دایم علم شید بر افراخته‌ای
مانند بنی امیه بر منبر ظلم — صد نقل دروغ بر نبی(ص) ساخته‌ای

***

سر از خاک لحد از شرم عصیان بر نمی‌دارم — که ترسم از وجودم ننگ باشد اهل محشر را

***

**مولانا ناظری**: شاعر خوب گوی است. از مشهد بود. ازوست:

سحر زهاتف غیبم به گوش هوش رسید — که هرکه بد نکند هیچ بد نخواهد دید
درین چمن طمع از زاهدان خشک ببر — که باغبان ز درختی که خشک گشت برید

***

۱ - ل، پ = منظور ۲ - پ = یا

**ناظری گیلانی**: نقاد عیار سخن بود. ازوست:

بند از دل خود گشاده‌ام تا چه شود / در دست عنانش داده‌ام تا چه شود
سر در پی آن غزال دارد دل من / سر در پی دل نهاده‌ام تا چه شود

***

**مولانا نثاری تونی**: از شعرای مقرر زمان خود بود. مثنوی دارد مسمیٰ به «سرو و تذرو» و ظاهرا همان نثاری است که طاهری ازو استفسار نسخه شکسته و بسته که در شعر حافظ است نموده و فقیر شرحی بران نوشته مسمی به «سراج وهاج». ازوست:

اگر محراب طاعت طاق ابروی بتان بودی / نگشتی فوت تا صبح قیامت یک نماز از من

***

ای گرد کوی دوست دمی از هوا نشین / مهمان مردمان شو و بر دیده‌ها نشین

***

خاکساران سر کوی وفا را خوش دار / چند روزی که درین مرحله مهمان توانند

***

باغ جهان تنگ بود بر دل محزون ما / جاء نسیم الصبا اذهب عنا الحزن

***

**مولانا نجمی**: شاعر درست سلیقه و خوش بیان است. ازوست:

مشکل که روز حشر بر آرم زخاک سر / از بسکه در فراق تو ام خاک بر سر است
یک لحظه از شبِ سیهِ هجرِ جان گداز / با صد هزار روز قیامت برابر است

***

**ملا نذری**: از کاشان بود[1]. مدتی در خدمت شاه عباس بسر کرده. ازوست:

بی ما نشسته‌ای تو و ما با خیال تو / داریم صحبتی که ترا در خیال نیست

***

به هنگام تبسمهای شیرین آن لب میگون / نمک می‌ریزد اما کس نمی‌بیند نمکدان را

***

ما تهی دستان به بوی قانع از گلزار وصل / مدعی گلهای رنگین چیند و بر سر زند

***

ز وعده‌های تو الماس ریزه در جگر است / اجل به کس نکند آنچه انتظار کند

***

۱ - ب = است

**ملا نسبتی مشهدی**: از شعرای زمان شاه طهماسپ صفوی بود و در همان ایام فوت شد. ازوست:

*میرفت و عالمی نگرانش ولی کسی — رشکم به دل فزود که تاب نظر نداشت*

*غایب ز دیده تا[1] شده جان داد نسبتی — بیچاره تاب هجر تو زین بیشتر نداشت*

***

*دردمندی که به امید دوای[2] تو بود — صبر او کاش به مقدار جفای تو بود*

*نسبتی ساده چرایی شده قاصد همه شوق — اضطرابش پی رفتن نه برای تو بود*

***

**مولانا نادم گیلانی**: اصلش از لاهجان است. ملک الکلام حاجی محمد جان قدسی خیلی اعتقاد بر[3] سخن او داشت چنانکه در هند یک بیت او را به اشرفی می‌خرید. حاصل که به هندوستان آمد و در زمان شاه صفی باز به ایران رفته. خیلی معتقد ملا نظیری بود و ملا هم با او مهربانی بسیار داشت، چنانچه نادم درین باب گفته:

*سر تا سر آفاق جهان معرکه ماست — استاد قوی پنجه و شاگرد قوی زور*

***

بغیر از غزل، ازو به نظر نیامده. اشعارش هزار بیت است. با وجود این نهایت خوب گو است. وی هفتاد سال عمر کرده در اصفهان فوت شد و در تختگاه هارون ولایت مدفون است. ازوست:

*داغ دلانِ عشق را سیر چمن غم آورد — لاله شکفته دیدم و شد خبر از درون مرا*

***

*معشوق ما به مذهب هر یک موافق است — با ما شراب خورد و به زاهد نماز کرد*

***

*بیمار عشق را ز مداوا چه فایده — دارد لب تو فایده اما چه فایده*

***

«دارد هزار فایده اما چه فایده» این مصرع چنین هم شنیده شده لیکن معلوم نیست که از خود نادم است یا دیگری، اما مصرع اول هم بعینه به استماع رسیده. «دارد لب تو فایده اما چه فایده»

*ز پشت لب خط آن قبله را شمار ابرو — چو رکن کعبه چهار است شد چهار ابرو*

***

*درین بوستان خوارم از ناروایی — غریبم چو گل بر سر روستایی*

***

*دیشب چه خودکشی که نکردم به کوی تو — بیرون نیامدی به تماشا چه فایده*

***

---

۱ - ل، پ = نا    ۲ - ل، پ = وفای    ۳ - ل، پ = به

همچو طفلی که ز بازیچه به گرداب افتد — از فریب لب ساقی به شراب افتادم

***

در حشر چو پرسند که سرمایه چه داری — گویم که غم یار و غم یار و دگر هیچ

***

نشستم با تو و دیوانه ترگشتم چه دانستم — که خیزد بی تامل هرکه بی تدبیر بنشیند

***

من و مسجد همه دانند که تهمت باشد — کار هر طایفه باید که به نسبت باشد
من گدایم به عبادت نخرم باغ بهشت — بر عطایی که بها رفت چه منت باشد

***

نه دمیدنی تمامی نه رسدنی بکامی — چه کنم ازین که دهقان به کنار کشت ما را

***

هرگز این طفل مزاجی نرود از یادم — گر به تابوت روم شوخی گهواره کنم

***

نوروز شد که بر سر نشو و نما شوم — گل وا شود ز باد و من از باده وا شوم

***

پیچشی در کفنی خواهم و کنج لحدی — غربتم کار گر افتاد شهیدان مددی
باغبان چیدن گل سخت عقوبت دارد — بلبلی در قفسی به که گلی در سبدی

***

بسیار درین کهنه سرا معرکه دیدم — بازیچه اطفال تماشای دگر داشت

***

نام من هرکه برد باعث بدنامی تست — رفتم از خاطر خلقی که تو از یاد روی

***

زبان را دستهٔ ریحان، قلم را شاخِ سنبل کن — دو مصرع بر هم آور نام آن را زلف وکاکل کن

***

گریه با ناله بدل کردم و آشفته ترم — عشق در آتشم افگند که آبم نبرد

***

عالم تمام یک قفس از بلبلان تست — تا حلقه گشت زلف تو صیاد دام سوخت

***

در کلمات الشعرا مسطور است که کلیم مصرع اول بیت مذکور را مصرع رسانیده مطلعی کرده و آن این است:

آن شاخ گل که سینه من گلستان اوست — عالم تمام یک قفس از بلبلان اوست

***

و فقیر در همین زمین غزلی گفته که مطلع آن چنین است و خالی از لطفی نیست:

آن گل که شرم دیدن من باغبان اوست / رنگ پریده‌ام یکی از بلبلان اوست

***

این از نادم:

آتشم در زنی از حسرت و چون باد روی / زلف را بال[1] کنی همچو پزیزاد روی

***

بسکه زد مستی و رسوایی[2] گره در کار ما / هر قدم زنجیر پای ما شود دستار ما

***

راه پر خار و پای آبله دار / هر قدم عالمی گلستان است

***

نه تنها لاله را جوش شکفتن کاسه در خون زد / گل از خندیدنی[3] از عالم دل خیمه بیرون زد

***

خوش می‌دهد ز جلوه مستانه کام خویش / این سرو دارد آبِ روان از خرام خویش

***

منع دربان مهرِ صاحب خانه راکین می‌کند / قطع پیوند از دو سر با تیغ چوبین می‌کند

***

زپیوند عصا شد حرص در پیری شتابان تر / که آتش می‌شود از پای چوبین گرم جولان تر

***

دل است مطلب عشق از بنای کعبه و دیر / نخست مایه دکان شیشه‌گر سنگ است

***

فقیر آروز گوید: شخصی نزدیک همین معنی بیتی گفته است. معلوم نیست که او مقدم است یا نادم و آن این است[4]:

عدو شود سبب رزق گر خدا خواهد / خمیر مایهٔ دکّان شیشه‌گر سنگ است

***

عید است میکشان در میخانه باز شد / از ماه نو زبان صراحی دراز شد

***

در سینه کن گره نفسِ بی ثبات را / بیرون میار ریشه نخل حیات را

***

ز نقصان دید در خود ماه نو روی تمامی را / توان بردن به چوگان کمی گوی تمامی را

***

آن غنچه که بی برگ و بری برگ و بر اوست / باغی است که گل حلقهٔ بیرونِ درِ اوست

***

---

۱ - پ = باد    ۲ - ل، پ = رسوائی و مستی    ۳ - پ = خندیدن

۴ - این عبارت «ک» ندارد، ل، پ - ن = دارد.

**نعمت الله لاهوری**: تقی اوحدی گوید که از جمله خوش طبعان است . ازوست:

***زهی نسیم بهاری که از یسار و یمین — ز ناف غنچه گشاید هزار نافهٔ چین***
***چه خنده‌ها که کند گل به روی سیاره — چه طعنه‌ها که زند زر به خوشه پروین***

***

**میر نفر**[1]: پسر میر عرب شاه مشهدی است . در مقدمات علمیه زحمت بسیار کشیده . از جمله مستعدان زمان خود بود . ازوست:

***با هیچ کس[2] مگوی حرف غم خویش — یک رنگ شمر محرم و نامحرمِ خویش***
***یک دل‌طلبی از دل خود دست مدار — همدم خواهی بساز هم با غمِ خویش***

***

**مولانا نفیسی**: از کاشان است. سخنش خالی از نفاستی نیست . ازوست:

***چون طره کافرت پریشان گردد — بر هم زن جمعیت ایمان گردد***
***مگذار نسیم آن به فردوس رسد — ترسم که بهشت کافرستان گردد***

***

**نقیب خان قزوینی**: از امرای اکبر بادشاه بود تا سال ۱۰۲۳ زنده و خیلی متحیر[3] و متین بود و در تاریخ بسیار مستحضر. از فرزندان دولت شاه صاحب تذکره الشعرای مشهوره . ازوست:

***دارم صنمی چهره بر افروخته ای — بر راه و روش عاشقی آموخته ای***
***او عاشقِ دیگری و من عاشقِ او — من سوخته‌ای سوخته ای سوخته ای***

***

**رئیس نور الدین هرمزی نوری** تخلص: از خوش فهمان و عالی فطرتان زمان تقی اوحدی است . ازوست:

***نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست — پیر گردی که جوانی و نظرها با تست***

***

***نوری همیشه با دل خویشت نزاع چیست — آخر کسی معارض دیوانه چون شود***

***

**قاضی میر نور الله شستری نوری** تخلص: در عهد اکبر پادشاه قاضی القضات شده . در فضل و کمال یکتای روزگار بود . از جمله علوم بهره کامل داشت خصوص[4] مسئله امامت که توغل بسیار در

---

۱ - پ = نفیر　۲ - ل، پ = کسی　۳ - پ = مجرد

۴ - ل، پ = خصوصاً

آن نموده. از بسکه شیعی غالی و عزیزان را اکثر بد یاد می‌کرد. لهذا از شومی آن در عهد جهانگیر بادشاه به قتل رسید و سنیان مردهٔ او را فضح بسیار نمودند و سبب قتل او آن بود که جهانگیر پادشاه که با شیعی و سنّی یکسان می‌جوشید کاری به کار کس نداشت، سوال مذهب او نمود.قاضی بنابر تقیه گفت که من شافعی مذهبم . بادشاه را بسیار بد آمد و غضب فرمود او را به قتل آورد.

فقیر آرزو گوید: سبحان الله! تقیه را سبب نجات دانسته بود باعث ممات او گردید و به مقتضای «عسی أن تحبوا شیئاً و هو شر لکم» به جزای اعمال خود رسید. به هر حال چون بسیار لاعن و طاعن و متهتک و زیادگو بود حسن غزنوی را بعد چندین سال بی هیچ بد گفته و در قصیده‌ای که به جواب او گفته حرمت سیادت او نداشته. به هر حال «سیعلموا الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.» چون ملا قشری محض بود، این اداها خارج ازو سر بر می‌زد. لهذا تقی اوحدی که هم شیعی بود، در این باب گفته که الحق این امر بغایت شنیع است و اکثر کتب عربیه و فارسیه از مصنفات اوست. مثل: «مصائب النواصب» و «احقاق الحق» و حاشیه بر تفسیر بیضاوی و دیگر رسایل و در نثر خیلی قدرت داشت. چنانچه در کتاب «مجالس المؤمنین» که بدتر از جنت الکافرین است ظاهر، ملا مخدوم الملک که در اوایل استاد اکبر بادشاه بود، نظر بر آنکه سنی بود به مخدوم کره مروان حمار یاد کرده و خالی از لطف شاعری نیست. تقی اوحدی گوید: دیوانی دارد قریب سه هزار بیت اکثر قصیده[1] و قصیده‌ای که در جواب حسن غزنوی گفته و اظهار حسب و نسب خود، این چند بیت است که به سبب گفتن آن مطعون خلایق گشته است.[2]:

*شکر خدا که چون حسن غزنوی نیم — یعنی نه عاق والد ونی ننگ مادرم*
*بادم زبان بریده چو آن ناخلف اگر — مدح مخالفان علی بر زبان برم*
*دندان به فارسی نهمی گر به مدح غیر — شین شهادتی شودی[3] اره بر سرم*
*داند جهان که او به دروغش گواه ساخت — وز آنکه گفت قرة عین پیمبرم*
*فرزند را که طبع پدر در نهاد نیست — پاکی ذیل مادر او نیست باورم*
*شایسته نیست آن هم ازان ناخلف که گفت — شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم*

از تغزلات اوست:

*عشق تو نهالی است که خواری ثمر اوست — من خاری ازان بادیه‌ام کین شجر اوست*
*وه کینِ شب هجر تو بر ما چه دراز است — گوی که مگر صبح قیامت سحر اوست*
*بر مایدهٔ عشق اگر روزه گشایی — هشدار که صد گونه بلا ما حضر اوست*

***

**نور الدین جهانگیر پادشاه** بن اکبر پادشاه: معلوم نیست که پادشاه مذکور حین اسم خود را که نورالدین است تخلص می‌کرد یا غیر آن. دقّتِ فهم و جودت ذهن به مرتبه کمال داشت. چنانکه در کلمات الشعرا مسطور است که شاعری قصیده در مدح پادشاه مذکور گفته گذرانیده که این مصرع بیت

---

۱ - ل، پ = قصاید ۲ - ل، پ = گشته است. ازوست ۳ - ل، پ = شهادتم نموده

اول آن است:

***ای تاج دولت بر سرت از ابتدا تا انتها***

بادشاه از شاعر پرسید که تو از علم عروض آگاهی داری؟ شاعر گفت: نه. پادشاه فرمود که اگر عالم عروض می‌بودی ترا گردن می‌زدم. حاضران بزم خاص به حیرت رفته استفسار نمودند. پادشاه فرمود که اگر مصرع را تقطیع کنند چنین می‌شود. "ای تاج دو"، مستفعلن "لت بر سرت" مستفعلن. بالجمله پنجساله احوال سلطنت خود را خود نوشته و بسیار به مزه و سلیقه نوشته. گاه گاهی به گفتن شعر متوجه می‌شد. این رباعی ازان پادشاه است که بعضی از امرا شروح بران نوشته‌اند خصوصاً لقیای شستری مخاطب به مورخ خان.

***هرکس که خمیر دل صفا خواهد داد — این قالب خاک را بقا خواهد داد***
***هر جا که شکسته‌ای بود دستش گیر — بنگر که همین کاسه صدا خواهد داد***

***

***ما نامهٔ برگ گل نوشتیم — شاید که صبا به او رساند***

***

**ملا نوری لاری**: از شعرای مقرر زمان تقی اوحدی است. ازوست:

***اظهار مهر بی حد من کرد سرکشش — خود بر میان قاتل خود تیغ بسته‌ام***

***

**سید نور بخش**: حقیقت او خوب معلوم نیست. ازوست:

***ای اشک دم بدم رخم از گرد غم مشوی — کین خاک بر جبین من از آستانه ایست***

***

**مولانا محمد حسین نظیری نیشاپوری**: در فن زرگری دستی به کمال داشت و ید بیضا می‌نمود. چنانکه در «مآثر رحیمی» مسطور است، اکثر عمر صرف مداحی خانخانان عبدالرحیم کرده. از خزانه عنایات او به مرتبه ای رسیده که دیگران را ازو بهره می‌رسید و تمام عمر به فراغ مال گذرانیده. در احمد آباد گجرات فوت شده. قبرش درآنجاست. شرف الدین علی پیام می‌گفت که من زیارت مزار ملا نظیری در احمد آباد کرده‌ام. جایی است بسیار شسته و رفته. گویند یک دفعه نواب خانخانان خطی به یوالقلی بیگ انیسی نوشته و در حاشیه آن مولانا را به دعا یاد فرمود. این معنی به خاطر ملّاگران آمده در قصیده مدح خانخانان به کنایه ادا کرده گفته:

***ما نام خود از حاشیه شستیم ازین پیش[1] — مهمان طفیلی نتوان بود قلم را***

***

---

۱- ل، پ = شستیم که دیگر

بهر حال پایه کلام این استاد بالاتر از توصیف است. جمیع شعرایی که بعد ازو آمده‌اند او را به استادی یاد کرده‌اند. مثل میرزا صایب در حق استاد مذکور گوید:

*صایب چه مجال است شود همچو نظیری* — *عرفی به نظیری نرسانید سخن را*

***

با آنکه عرفی سابق از نظیری گذشته میرزای مرحوم در باب او چنین گفته و انصاف این که طرز و طور هر سه استاد جداست و کلام هر یکی را چاشنی خاصی. در معنی یابیِ ایشان و به مزه و درد حرف زدن هیچ یک شبه نیست. آن چه میرزا فرموده بنا بر هضم نفس است و الّا دیوان میرزا صایب نیست برابر دیوان ملا نظیری خواهد بود. بهرکیف درین ولا از منتخبات میرزا صایب نوشته می‌شود. ازوست:

*جز نام صنم نقش مکن لوح جبین را* — *تا چپ نکنی راست نخوانند نگین را*

***

*شغل محبت است که مانع ز طاعت است* — *روز جزا بس است همین عذر خواه ما*

***

*ز حرمانم غمی در خاطری یاران شود پیدا* — *چو بیماری که مرگش بر پرستاران شود پیدا*
*پشیمانی مکش از بیع من کین سهل قیمت را* — *تو چون صاحب شوی ذوق خریداران شود پیدا*

***

*کردم ز شکوه منع دل زار خویش را* — *انداختم به روز جزا کار خویش را*
*جرم من است پیش تو گر قدر من کم است*[1] — *خود کرده‌ام پسند خریدار خویش را*

***

*بی سبب گر کردی آزارم خجل از من مباش* — *کرده‌ام خاطر نشان خویش صد تقصیر را*

***

*زان نگاهی که به دنباله چشمت نرسید* — *خون فرو می‌چکد از خرقه پشمینه ما*

***

*تو اگر ز کعبه راندی و گر از کنشت ما را* — *غم بنده پرورِ تو به دری نهشت*[2] *ما را*
*چو حدیث راست گویان به همه مذاق تلخیم* — *به سفینهٔ عزیزان نتوان نوشت ما را*

***

*چو سایه از همه سو در کمینِ خورشیدم* — *به هر کجا بن خاری است مسکن است مرا*

***

*خود از محبت جانان به خود حسد دارم* — *ز رشک غیر کنون بر*[3] *گذشت کار مرا*

***

---

۱ - ل، پ = جرم من است پیش اگر قدر من کم است

۲ - ل، پ = بهشت

۳ - ل، پ = در

ترا فریضه بود رفتنی به خانهٔ دوست — درون اگر نگذارند آستان دریاب

***

عشق بازیم به معشوق مزاجی انداخت — گز بنازیم[1] که با اوست بخود نازی هست

***

می‌گریم و از گریه چو طفلم خبری نیست — در دل هوسی هست، ندانم که کدام است

***

باشد به نا امیدی خویشم محبتی — کو آشنای گوشهٔ چشم ترحُم است
دوران صلای تفرقه دارد شراب ما — یک پاره در صراحی و یک پاره در خُم است

***

فقیر آرزو از بیت گذشته بسیار محظوظ است لیکن میرزا آن را ننوشته.

آسودمی اگر بخودم کس گذاشتی — از جور او کشنده ترم رحم مردم است

***

حریف صافی و دُردی نه‌ای خطا این جاست — تمیز ناخوش و خوش می‌کنی بلا این جاست
ز فرق تا قدمش هر کجا که می‌بینی — کرشمه دامن دل می‌کشد که جا این جاست
بغیر دل همه نقش و نگار بی معنی است — همین ورق که سیه گشته مدعا این جاست

***

خاطر به خندهٔ گُل و مُل وا نمی‌شود — غیر از گریستن غم دل را علاج نیست

***

بی هوشیم به جلوه گهِ گلستان برد — من بلبلم که نکهت[2] گل هادی من است

***

بیضه در چنگل شهباز نهد طائر من — در فضائی که منم بال و پر افشانی نیست

***

نگه به گوشه ابرو دل[3] به جانب غیر — به پیش دشمن خود هیچ کس چنین ننشست

***

این بیت هم در مسوده آرزو خان صاحب بسیار به توصیف نوشته شده:

شرح غمی به جبین می‌توان فروخت — کار وفا هنوز چنین بی رواج نیست
آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن است — هر که می‌گیرد شناور را به دریا دشمن است
خود مگر از در درآیی ورنه از ما تا به تو — صد بیابان است و در هر گام صد جا دشمن است

***

خون ترا چه قدر نظیری خموش باش — این بسکه دعوی از طرف قاتل تو نیست

***

---

۱ - ن = نیازم، ل = نیاریم.
۲ - ل، پ = بوی گلم
۳ - ل، پ = نظر

کسی به قلب شبم‌ترکتاز می‌آرد — که بر فراش قصب پای در حنا خفته است

***

یکی به گور عزیزان شهر سیری کن — ببین که نقش امل‌ها چه باطل افتاد است

***

عشق عصیان است گر مستور نیست — کشتهٔ تیغ زبان مغفور نیست
دلفریبی‌های دشمن دیده‌ای — جان فشانی‌های ما منظور نیست

***

هزار مصر شکر صرف منعمان سازند — نواله‌ای به فقیر ار دهند اسراف است

***

گریزد از صف ما هر که مرد غوغا نیست — کسی که کشته نشد از قبیلهٔ ما نیست
نشاطِ رفته دوران به صبر نستانیم — که بد معامله آزرده از تقاضا نیست

***

زبانِ طعنهٔ ما کوته از بریدن نیست — علاج شکوهٔ عاشق به جز شنیدن نیست

***

توبهٔ هشیار می‌گویند می‌گردد قبول — تا ننوشم می‌مرا یارای استغفار نیست

***

هیچ افسون زلیخا کار در یوسف نکرد — هر که دل را باخت دل بُردن نمی‌داند که چیست

***

در یکی از تواریخ دیده شد که مولانا این بیت را در تعریف داراب خان[۱] پسر خانخانان گفته:

فسون خط تو پیغام بعث در شب داج — نگاه بر رخ تو مصطفیٰ(ص) است بر معراج

***

رسوا منم وگرنه تو صد بار در دلم — رفتی و آمدی که کسی[۲] را خبر نشد

***

از لب برون نساید آواز عشقبازان — پرواز مرغ بسمل جز زیر پر نباشد
قاصد چو می‌فرستی رطل گرانش در ده — کز ما خبر نیابد گر بی خبر نباشد

***

چراغ اهل عشق از کلبهٔ من می‌شود روشن — نشنید ذره گر بر روزنم پروانه می‌خیزد

***

قاصد جگرم سوخت چه پیغام چه نامه — دل بود همان خوش که به امید خبر بود

***

---

۱ - ل، پ = وارث خان

۲ - ل، پ = کس

گویا تو برون می‌روی از سینه وگرنه جان دادن ما[1] این همه دشوار نباشد

***

دولتی بود که مردیم به هنگام وداع آن قدر زنده نماندیم که محمل برود
قصّه ما به عزیزانِ وطن خواهد گفت هر کرا تخته ازین ورطه به ساحل برود

***

نیازارم ز خود هرگز دلی را که می‌ترسم درو جای تو باشد

***

و در «ماثر رحیمی» مسطور است که وقتی که نظیری این بیت گذشته را گفت در تمام ایران پهن شد و دوید.

چنان با دوست آمیزم به دلگرمی و دمسازی که در هنگام جانبازی به دشمن آویزد

***

حسن چندی سر به دل شوخی و خود رائی دهد شه چو گیرد مملکت اول به یغمائی دهد

***

به بدی در همه جا نام بر آرم که مباد خون من ریزی و گویند سزاوار نبود

***

محبت با دل غم دیده الفت بیشتر گردد چراغی راکه دودی هست در سر زودتر[2] گیرد

***

مشو از حال من غافل که زخم کاریی دارم مبادا دیگری صید ترا از خاک بر[3] گیرد

***

برهمن هم ز در بتکده[4] مایوس نشد درِ هر خانه زنی[5] خانه خدائی دارد

***

ز اظهار محبت بر زبان خلقی[6] افتادم چو محتاجی که گنجی[7] یابد و ظاهر کند زودش

***

آبم نماند در جگر از بس گریستم دیگر به کار گریه کنم آبروی خویش

***

کمینه بوالعجبی در دیار عشق این است که حاکمی شود از حکم کودکی معزول

***

روی نکو معالجهٔ عمر کوته است این نسخه از علاج مسیحا نوشته‌اند

***

۱ - ل، پ = کس
۲ - ل، پ، ن = در
۳ - ل، پ = بردارد
۴ - ل، پ = میکده
۵ - پ = + پس
۶ - ل، پ = خلق
۷ - ل، پ = گنجی، ک = گنج

کمر در خدمتت عمری است می‌بندم چه شد قدرم — برهمن می‌شدم گر این قدر زنّار می‌بستم
دران کو یک شبم گلگشت مهتابی نشد روزی — همیشه خویش را چون سایه بر دیوار می‌بستم

***

ما نام خویش بی سر و بی پا نوشته‌ایم — روز فراق را شب یلدا نوشته‌ایم[1]

***

گر پریشانی بدین خوبی است کاندر زلف تست — بس پریشان‌تر ازینم کن پریشان نیستم

***

به وصلش تا رسم صد بار بر خاک افگند شوقم — که نو پروازم و شاخ بلندی آشیان دارم

***

مرا به ساده دلی‌های من توان بخشید — خطا نموده‌ام و چشم آفرین دارم

***

زاریم گویا اثر[2] دارد که امشب بردرش — نالهٔ ناکرده خواهم نالهٔ دیگر کنم

***

بوی یارِ من ازین سست وفا می‌آمد — گلم از دست بگیرید که از کار شدم

***

نمی‌گردید کوته رشته معنی رها کردم — حکایت بود بی پایان به خاموشی ادا کردم

***

فیض صحبت تا سحر نگسست از دنبال هم — تا کواکب سبحه گردانید من ساغر زدم

***

بی روی تو پروانهٔ امشب به چراغم — خود را به چنان بیخودیِ سوخت که داغم

***

من که بر گلبن آشیان دارم — چه غم است از فنای بال و پرم

***

عشق بی تعلیم می‌آید، برین معنی گو است — کودکان را عشق با هم در دبستان باختن

***

بی کیمیای مستی تبدیل غم محال است — یا می حلال فرما یا غم حرام گردان[3]
بی تو به تلخکامی شبها به روز بردیم — با ما به شادمانی یک روز شام گردان

***

در هیچ مقامی نگذارد به درنگی — از بوئی به بوئی برد از رنگ برنگی

***

---

۱ - این بیت از «ن» نقل شد.

۲ - ل، پ: زاریم دارد اثر گویا

۳ - ل، پ = با می حلال گردان یا غم حرام فرما

از گلم خار به دل می‌خلد افسوس که نیست — پر و بالی[1] که گریزم به شگافِ قفسی

***

فلک را دیده‌ها برهم نمی‌آید شب از کینم — چنان هشیار می‌خوابد که بیدار است پنداری

***

کی شنبهٔ من بزم نشاطی آراست — یا جمعهٔ من به شادمانی برخاست
خوب است که ایام بر افتد زمیان — تا جمعه و شنبه است این غم بر جاست

***

**میرزا[2] نظام دست غیب**: از سادات شیراز است و دست غیب قبیله ایست از سادات شیراز. شعر را بسیار خوب می‌گفت . دیوانی مختصر دارد. خالی از تلاش نیست . ازوست:

پشت دستی بر زمین بگذاشت پیش رنگ ما — هرکجا برگی در ایام خزان بر خاک ریخت

***

چرا مرهم نهم[3] بر روی داغی — که در روزم گل و در شب چراغ است

***

ما را سر پیوند گلستان جهان[4] نیست — پروردن بال از پی افتادن دام است

***

در حیرتم که از مصر تا بوی پیرهن رفت — چون غیرت[5] زلیخا ره داد کاروان را

***

چشم چون پُر عشوه کرد اول به سوی خویش دید — پارهٔ خود خورد ساقی ساغرِ لبریز را
گر فلک با من هم آغوشت نماید دُور نیست — باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را

***

نهاد بر لبِ من دست بهر خاموشی — دگر به روی خود آن دست از حیا نگذاشت

***

بسکه هر ساعت بنوعی از غمش نالیده‌ام — هر که نالد بر درش گوید که فریاد من است

***

تا شناسد در میان کشتگان ما را به حشر — بر خلافِ دیگران ما را گریبان چاک گشت

***

زنهار زمن روی مگردان که مبادا — گویند که بهر دگری رو به قفا داشت

***

---

۱ - ل، پ = نردبانی　۲ - پ = میر　۳ - ل، پ = نهی
۴ - ل، پ = کسی　۵ - ل، پ = عزت

نظام را ز تو بی رحم هر که دید جدا
به خنده گفت وفا از زمانه دُور شده است

***

نی ز بهرِ آمدن پرسد ره ویرانه‌ام
بهر آن پرسد که دیگر بار زان ره نگذرد

***

غیر خاکی که به سر از غم لیلی افگند
باورم نیست که کس بر سر مجنون آمد

بسکه پیکان ترا جذب کند عضو از عضو
تیر بر دل زدی و از همه جا خون آمد

***

من نمی‌گویم نصیب مدعی هجران شود
آنچه با ما در دلش باشد نصیبش آن شود

***

از چشم سیاه تو مرا بود نشانی
داغم که سیاهی ز سر داغ من افتاد

***

چه عجب که[1] عرق آلوده ز بستر برخاست
شرم از همدمی صورت دیبا می‌کرد

***

به خود عکس لبت این دیدهٔ بی نم می‌گیرد
چو کاغذتر نباشد نقش از خاتم نمی‌گیرد

***

بر گرفتاریِ پروانه مگر می‌خندید
بلبل آن روز که راهش به گلستان افتاد

***

مست است و ابروان به دو دستش گرفته‌اند
زان چشم یار میل به هر سو نمی‌کند

***

بجز فتیله که بر روی شمع سوخت، دگر
نیافتم که کسی از برای کس سوزد

***

دلم را عشق گرداند به گرد چشمِ عیّارش
چو آن مرغی که گرداند کسی بر گرد بیمارش

***

بسان ریزهٔ کاغذ که افتد از مقراض
تن ضعیف برون افتد از گریبانم

***

به بزم او چو آیم همرهی همراه خود آرم
که چون از دیدنش بیخود شوم آرد مرا بیرون

***

به رشکی قاصد آرد نامه یار از بغل بیرون
که پنداری کشد از سینه خود استخوانی را

***

مگر به همرهیِ دیگری به دام افتم
وگرنه کس نکند قصد صید همچو منی

***

---

۱ - ل، پ = گر

به دیده دست نهم سیلی خون برون آید — به زخم تازه چو دستی رسید[1] خون آید

***

**نیکی اصفهانی**[2]: از شاعران مشهور و سخنوران معروف است. تقی اوحدی در اوان طفلی به خدمت او رسیده و اشعار خویش خوانده. بهر حال نیکی با استادان مثل ضمیری و محتشم و وحشی رسیده و همه ازو در حساب بودند و به تقدم او قایل. قریب صد سال عمر یافت و تقی اوحدی تاریخ وفات او چنین گفته:

نیکی که بُد از جملهٔ نیکانِ زمان — مرکز شده در دایرهٔ کون و مکان
تاریخ شدش ز بعد رفتن ز میان — نیکی زجهان برفت و نیکی زجهان

***

ازوست:

یاد آن بیمار هجران کن که شب دور از رخت — سرگذشت خود بخود می‌گفت و ناگه درگذشت

***

عشق او چو شمع می‌سوزد ز سر تا پا مرا — غالباً می‌خواهد از آلودگی پاکم کند

***

چو مرغ نیم بسمل پای رفتن نیست نیکی را — همان در خاک و خون افتد اگر صد بار برخیزد

***

گفتی که زر نثارِ رهِ من[3] نمی‌کنی — جایی که سر نثار کنم زر چه می‌کنم
می‌پُرسیَم که نیکی بیدل چه می‌کنی — خاک از غم فراق تو بر سر چه می‌کنم

***

ای یوسف عهد جمعی از سیم بران — گشتند چو بر یوسف کنعان نگران
از دیدن او دست بریدند به کارد — و ز دیدن تو طمع بریدند از جان

***

کام دلِ خود یافتم از میکده آخر — بنگر که کجا بود و کجا می‌طلبیدم
غم نیست گر امروز کمر بست به خونم — من روزِ چنین را ز خدا می‌طلبیدم

***

دامن ز بد آموزی دشمن مکش از من[4] — دست من و دامان تو دامن مکش از من

***

کسی که لای تهِ خم تمام در نکشد — به پیش دُرد کشان نا تمام خواهد بود

***

---

۱ - ل، پ = نهند
۲ - ن = مولانا نیکی اصفهانی
۳ - ل، پ = ما
۴ - ل، پ = امروز.

من وکویش به بهشتم مبر از ره زاهد[1] بتو ارزانی اگر خوشتر ازین جایی هست

***

فلک از عشق تو رسوای جهانی می‌خواست سالها گرد جهان گشت و مرا پیدا کرد

***

منم آن صید که از[2] زخم نهانی دارم نیم جانی به لب و آفت جانی در پی

***

شبی در مجلسش چون شمع دیدم جانفشان خود را ولی چون مجلس آخر شد ندیدم درمیان خود را

***

تا کی تو بر زمین روی و مه بر آسمان طرح جهان خوش است که زیر و زبر شود

***

کُشت تغافلت مرا دی که شدی دو چار من یافته‌ای که عاشقم وای به روزگار من

***

چنان زعشق تو در چشم خلق خوار شدم که هر که جانب من دید شرمسار شدم

***

کشته مرا و هم منم شاهد بیگناهیش رور جزا اگر کسی گوش کند گواهیم

***

**نقی عصار نثاری**[3] تخلص: پدرش کتخدای عصار خانه صفاهان بود و او به هند آمده سیاحتی کرد و برگردید. ازوست:

دست و شمشیر مژه غرقه به خون می‌آید عالمی کشته ببینید که چون می‌آید

شرمسار از رخ پیکان توام کز تف دل آب می‌گردد و از دیده برون می‌آید

***

**ناظم تبریزی**: محمد صادق نام داشت. دیگر احوالش معلوم نیست. از بیاض میرزا[4]، اشعارش نوشته آمد. ازوست:

در وادی عشق آنکه نکو فال افتد چون سایه ملامتش به دنبال افتد

در هر قدمی جهیش گیرد سر راه مانندهٔ موری که بغیر بال افتد

***

چنان آن سرو از بار تعلق کرده آزارم که از برچیده دامانی[5] نرنجانم غباری را

***

---

۱ - ل، پ = ناصح　　۲ - ن = اگر　　۳ - پ، ن = نیازی

۴ - ل، پ = میرزا صائب　　۵ - ن = دامانم

سوختم از آتش غم گر روی سویش صبا — مشتی از خاکستر من شرح احوال من است

***

تو و هم صحبتی مدعیان دورت باد — این حکایت بسر تربت من[1] نتوان کرد

***

مدد کنیم بهم در گداختن من و دل — چو آن دو شمع که پهلوی یک دگر سوزند

***

به پیشم آن قدر بگرفت آرام — که کس در زیر دیوار شکسته

***

**نظیر**: از مشهد مقدس رضوی است علی ساکنها السلام. دیگر از حالاتش اطلاع نیست. اشعار او که از منتخبات میرزاست، نوشته می‌شود:

معموره عشق است که بر هر طرف او — چندان که نظر کار کند خانه خراب است

***

دو چشمم در فراق آتش فشان است — نگه چون درد بر چشمم گران است

***

جهد کن جهد که گوشت چو شد آهنگ شناس — نغمه خود بانگ بر آرد که کدام آهنگ است

***

در وطن هست همه چیز همین غربت نیست — چه کنم آه غریبی به وطن نتوان برد

***

این جهان چیست شب و کارگه خواب نظیر — دیده گیر این دو سه شب خواب پریشانی چند

***

شراب خانه ما تا به حشر گر بشکافی — بجای ریزه خم توبه شکسته بر آید

***

جویم چو ترا با قدم خویش ستیزم — در هر قدم از هر قدمی پیش گریزم

***

پند ضایع کرده هرکس پندگوی من شده است — زانکه از بسیاری پیکان دلم آهن شده است

***

وداع آشیان ای مرغ جان کامروز در گوشم — صدای خانه گم کردن ز پرواز تو می‌آید

***

حرمان اگر جانم برد پیوند یاران[2] نگسلم — دارم به راه دوستان شمع مزار خویشتن

***

**میرزا عرب ناصح**[1]: از تبارزه است. فی الجمله تحصیلی کرده در عباس آباد اصفهان توطن داشت. به تجارت مشغول و در همان شهر فوت شد. دیوان مختصری ازو به نظر آمده و ازان معلوم می‌شود که به هندوستان جنت نشان آمده . انتخاب آن نوشته می شود.ازوست:

بهار عمر گذشت و زمن گلی نشکفت | درین حدیقه به موسم نکشته‌اند مرا

***

گر یار سرکند سخنی از زبان ما | تالب کند مشایعت حرف جان ما

***

تا بیازارد مرا هر دم طلبگاری کند | عشق آخر طالب من ساخت مطلوب مرا

***

در جهان هستیم چندانی که غم باشد درو | کس به دنیا کی گذارد روزی ناخورده را

***

توان فهمید غم‌های مرا از ناله‌های من | که گرد کاروان گردد به قدر کاروان پیدا

***

درگور غفلتیم هم اندر حیات خود | خواب گران ما شده سنگ مزار ما
ناصح زجور چرخ خبرها گرفته‌ایم | هرگز چنین نبوده که در روزگار ما

***

برد ما را هوس خام ز ره در پیری | راه گم گشت به نزدیکی منزل ما را

***

ناصح عجب مدار ز ما طور کجروی | یک عمر با زمانه بسر برده‌ایم ما

***

هر خار بن درین دشت بالین سرفرازی است | هر سنگ این بیابان قبر برهنه پایی است
بر لوح سینهٔ من از خامه خدنگش | هر زخم تازه حرفی است گه حرف مدعایی است

***

زاهد صفات باطن خود را زچشم خلق | نتوان نهفت پردهٔ پندار نازک است

***

گشت روی فلک از سیلیِ عشق تو کبود | عشق و سرگشتگی آسان نتوان یاد گرفت

***

سیلی ایام خواهد کرد طفلان را ادب | پیشدستیهای جور سیلی استاد چیست

***

می‌فروشد زاهد خود بین به دنیا زهد خویش | گشته معلومش که در عقبی متاعش باب نیست

***

---

۱ - پ = میرزا ناصح عرب

نسیمِ جامهٔ یوسف به کنعان دیر ازان آید | که آبِ دیدهٔ یعقوب راهِ کاروان گیرد

***

یار در مستی چو داد کینه خواهی می‌دهد | تالب[۱] پیمانه بر خونم گواهی می‌دهد
میزبان حق بود بر هر خوان که گشتم میهمان | اندرین دعوی گواهی مرغ و ماهی می‌دهد

***

دماغِ طرفه‌ای می‌سوخت دیگر شمع بزم امشب | مگر شمع از برای تربت پروانه می‌ریزد

***

هر کجا بهر نگاهی سر راهی گیرم | تا نگه می‌کنم از راه دگر می‌گذرد
جرعه ای هم به سکندر نرسید آب حیات | آب شمشیر تو نازم که ز سر می‌گذرد

***

نازم به میکشان که اگر آب می‌خورند | دست و دهانِ خود به میِ ناب می‌کشند
اقبال عشق بین که سفر کردگان مصر | یوسف ز چاه در عوض آب می‌کشند

***

به سویش می‌نویسیم نامه هر چند | جوابم را تغافل می‌نویسد

***

چنان از باده حسن است لبریز | کزان لب می به ساغر می‌توان کرد

***

چه گردشها نماید چرخ پُر کار | که بهر میکشان جامی بسازد[۲]

***

مرا که زلف پریشان یار در نظر است | نگه به آهوی سنبل چریده می‌ماند

***

نذر کردم که شب جمعه به میخانه روم | اگر این هفته مه نو سفرم باز آید

***

دل گم گشته را زان طُرّه طَرار می‌جستم | میان لاله‌ها از دامن صحرا برون آمد

***

تو نه آنی که شود از تو کسی روگردان | آفتاب از در تو رو به قفا برگردد

***

چنان دارد نزاکت محرم بزمش که پنداری | به حرفم گر گشاید لب زبانش ریش می‌گردد

***

کم نشد سوز دل از گریه که چون کشتی سوخت | آب دریا چو بریزند تبر می‌سوزد

***

---

۱ - ن = طالب

۲ - پ = که شهر میکشان جایی بسازد، ل = که بهر میکشان جایی بسازد

دیـدم بسـی بـلندی و پستی دلا دگـر / سـازد زمـانه پست کـرا وکـرا بـلند

***

لعـلت بـه خـنده قـیمت جـان رایگـان کـند / چشـم سـیاهت آیـنه را سـرمه دان کـند
از مـنع بـاده مـحتسب شـهر را چـه سـود / خـواهـد مگـرکـه قـیمت مـی راگـران کـند

***

بسکه بی بـرگ و نـوا بـاده پـرستان شـده‌انـد / حـالیا در عـوض بـاده قسـم مـی‌نوشند

***

اختیاری نـیست در ایـن نشـه مستیهای مـن / بـادهٔ پُـر زور عشـق او بـزورم داده‌انـد
از صـفای خـاطر خـود تـلخ کـامی می‌کشم / ایـن مئ مـرد افگـن از جـام بـلورم داده‌انـد

***

در وجـود حـق پـرستان نـور می‌گردد غـذا / مرد صاحبدل اگر خون می‌خورد دل مـی‌شود
از شهیدان گر چنین دامن کشان خواهی گذشت / کـار بـر آسـودگانِ خـاک مشکـل مـی‌شود

***

تصور می‌کند شوقم کـه قـاصد مـی‌رسد از ره / غـباری راکـه بـینم نـاگـهان از دور بـرخـیزد

***

هـمت از مـردم ایـران نـتوان داشت امید / کی ز هـر شـوره زمـین نـخل کـرم بـرخـیزد

***

فصل خزان چو مـی‌رود آن گـل بـه سـیر بـاغ / ارواح بـلبلانِ چـمن شـاد مـی‌کند

***

دارد بـه غـنچه ای لب او نسـبتی تـمام / تـرسم کـه بـلبلان دهـنِ غـنچه بـو کـنند

***

جـان کـن نـثار مـقدم جـانان کـه بیخبر / هـر روز نـاقه بـر سـر مـجنون نـمی‌رود

***

حـدیث کشتنِ مـن درمـیان مـنه با[1] غـیر / کـه خـیرهای نـهانی ثـواب بـیش دهـد

***

آیـم ز قـفایش چـو بـه دست آئـینه گـیرد / شایدکه بـدین حـیله نگـاهش بـه مـن افتد

***

هـزار شـیوه بـود شـرط در دل آزاری / نـه هـرکـه دل بـرد ازکـف ستمگری دانـد

***

از تـبسم در نـمک پـاشی بـه داغ عـاشقان / شورکرد از بسکه لب خلق دهانش تنگ شند

***

۱ - پ: بهل

می‌تواند کرد پیدا هر زمانی صد چو من　　گر تواند در جهان همچون خودی پیدا کند

***

تا نگردد خام کار عشق کی گردد تمام　　غوره گردد اول انگور، آنگهی صهبا شود
دامنش امروز می‌گیرم که ترسم روز حشر　　از هجوم داد خواهان بر سرش غوغا شود

***

باید که پیش خلق نیارد سری فرود　　ناصح کسی که سجدهٔ معبود می‌کند

***

ناصح از گردش دوران چه توقع داری　　با جم و کی چه وفا کرد که با ما بکند

***

کنند اهل جهان سرگشته‌ای چند　　به خون یک دگر آغشته‌ای چند

***

از سر بالین من برخاست در آخر نفس　　بی مروت یک نفس تاخیر نتوانست کرد

***

گر چه از مهر تو بی نام و نشان گردیدم　　دل همان درد، همان حال، همان است که بود

***

آن بت که ز زلفش دل ما رنگ جفا برد　　خط با رخش آن کرد که زنگ از دل ما برد

***

دامن از دستم کشیدی گریه تا دامن دوید　　دور شو گفتی ز پیشم اشک پیش از من دوید

***

به رهگذار تو جان باختند و خاک شدند　　تو هم ز خاک شهیدان نگه دریغ مدار

***

صوفی که قول او همه رمز است و محض خیر　　چون گویدت میار، بیار ای پسر بیار

***

بلبل ز هوش می‌رود از صوت دلکشم　　آری چه دم زند بر عیسی گیا شناس

***

نیست حد جان چه پرسی قیمت بوس لبش　　قدرتِ کالا نداری قیمتِ کالا مپرس

***

آنکه در آینه خود بین شود از جلوهٔ حسن　　چهره بنما که هم آیینه کند رسوایش

***

حرف آن چنان مگو که کسی نشود ز تو　　جهدی که بشنوی تو ز مردم کلام خویش

***

جهد کن تابیش ازان باشی که آیی در نظر　　در لباس لفظ اندک معنی بسیار باش

***

کسی که از تو سخن گفت ازو سخن نکنم
مقرر است که القاص لا یحب القاص

***

ز اشک لاله ستان است جیب و دامانم
که هست مردم چشم مرا همیشه رعاف

***

مرا زان غمزه سحر آفرین کشتی و تا محشر
صدای آفرین بتوان شنیدن از لب گورم

***

به قید او چنان دلشادم از ذوق گرفتاری
که از چاک قفس صد خنده بر مرغ چمن دارم

***

سرگشته‌ایم در طلبش چون شود پدید
از خویش می‌رویم که خود را خبر کنیم

***

نه کس دارد ز من خطی نه از خود لذتی دارم
به باغ زندگانی میوه پوسیده را مانم
به معنی بیش از اقرانم ولیکن نکته سنجان را
به خاطر کمترآیم مصرع نشنیده را مانم

***

گوشه امن‌تر زخلوت تنهائی نیست
طعنه بر شهرت هر جایی[1] عنقا دارم

***

هر طرف کردیم رُو پیش نظر بود آسمان
هر کجا رفتیم دشمن در مقابل داشتیم

***

ناصح همه شادند به آزردن ما خلق
ما شاد که از لطف کسی شاد نگردیم

***

گر سراید نغمهٔ سوز جدائی ساز من
همچو نی از داغها بتوان شنید آواز من

***

ز دردم یک زمان آن بیوفا آگه شود، نشنود
ز حال زار خود او را خبر کردن توان، نتوان

***

مخفی نماند که لفظ «شود» در بیت گذشته بطوری واقع است که خیلی غرابت دارد.

تا به سر می‌آورم یک هفته خونها می‌خورم
همچو رستم کز طلسم هفت خوان آید برون

***

کشف نه چه خود رفته فرو زاهد
هوای کشف اگر هست رو به صحرا کن

***

با چنان رویی چنین مستانه بیرون آمدن
مصلحت نبود ترا از خانه بیرون آمدن

***

---

۱ - ل، ن = تنهایی

تو مرد معرکهٔ دهر نیستی برخیز	جهان و اهل جهان را بهم گذار و برو

***

دل و جان روند از تن به همین ترانه بیرون	که نگاه جان شکارش به کمین ما نشسته

***

راه عشق است که هر گام درو صد خطر است	هر که آید قدمی همرهِ ما، بسم الله

***

آخر ز تیر غمزهٔ تو می‌شود فگار	گر زانکه فی المثل شده روئین تن آئینه

***

کنون که راز تو از پرده‌ها برون افتاد	گرفته‌ای به رخت پردهٔ حیای که چه

***

رنگ از گریه گرفت آئینه زانویم	جان من بر سر زانو دگر آئینه منه

***

ترتیب سبحه داده‌ام از بهر ذکر تو	از بسکه گریه گشت مرا در گلو گره

***

دارم از زلف پریشانی دل آزرده‌ای	چون بود خرم کسی در بزم بر هم خورده‌ای

***

گفتم امسال به ز پار بود	کاش امسال همچو پار ستی

***

من و تو هر دو خاکستر نشینیم، این قدر فرق است	تو در گلشن کنی فریاد و من در گلخن ای قمری

***

نقلِ حَرفت نگذارد به کسی هوشِ کسی	آه گر حرفی ازان لب شنود گوشِ کسی

***

از خانه بر آیی پی خون ریختن ما	هر روز به آئینی و هر لحظه به رنگی

***

پای کم در عشقبازی‌ها ندارم از کسی	از سر زلف تو زنجیر و زما دیوانگی
در حساب زندگانی کی بود عمری که نیست	ابتدایش عاشقی و انتها دیوانگی

***

تنگنای آسمان جولانگه پرواز نیست	سر برون زین بیضه کن تا جمله بال و پر شوی
در بیابان طلب بی خضر رفتن گمرهی است	تشنه لب میری درین وادی گر اسکندر شوی

***

اعیان که تمام در سجود اویند	از غیب نمودار نمود اویند
بر هر چه نظر کنم خدا منظور است	این‌ها همه پرتو وجود اویند

***

از عشق رسیده کار هرکس به نظام
در دل عشقت به که بود در سر عقل
بی آتش عشق است هوسها همه خام
در خانه چراغ به که مهتاب به بام

***

از گردش چرخ در جوانی پیرم
خون می‌خورم از غصه مگر مادرِ دهر
وز آمد و رفتِ روز و شب دلگیرم
کرده است بجای آب خون در شیرم

***

با علمت اگر عمل برابر گردد
مغرور برین مشو که خواندی ورقی
کام دو جهان ترا میسر گردد
زان روز حذر کن که ورق برگردد

***

تا بر دلم آن شمع شب افروز گذشت
از حسرت روز وصلش اندر شب هجر
چون شمع شبم به گریه و سوز گذشت
عمرم همه در تعزیهٔ روز گذشت

***

می‌آیم و سخت ناتوان می‌آیم
سوی تو اگر غیر به تن می‌آید
هر چند به خاطرت گران می‌آیم
من از غم دوریت بجان می‌آیم

***

چون زلفِ تو بخت عاشقان تاریک است
چشمت به کس آشنا نگردد اما
چون تیرگی از زلف تو دارد نیک است
مژگانِ تو بسیار به دل نزدیک است

***

این سالِ(1) گرانِ قدمِ محسوس است
چون آمده از عهد کیانْ دست به دست
هر چند دل از بقای آن مایوس است
گردید مرا یقین که شال طوس است

***

از نیک و بدی که در جهان می‌باشد
خوبان زمانه سرگرانند آری
هر خوب که بینی به ازان می‌باشد
هر چیز که خوب است گران می‌باشد

***

آن را که مقام در دیار فلک است
یاران همه وصل هم غنیمت شمرند
دایم کارش به اختیار فلک است
شاید که جدا شوند کار فلک است

***

ز آمیزش خلق سخت ناکس شده‌ام
با من سخن از وفا مگویید که من
القصه که رفته رفته واپس شده‌ام
هر جائیِ اختلاطِ هرکس شده‌ام

***

---

۱ - ن = شال

شیرین صنمی هر که شود دلبر او
ز آئینه تیشه کوهکن را شده بود
گر تیغ بسر خورد شود افسر او
روشن که چه خواهد آمدن بر سر او

***

ای در طلب رزق دوان کوی به کوی
ای آن که به چرکِ دنیی[1] آلودی دست
با داده قناعت کن و بسیار مجوی
ناچار ز آبروی خود دست بشوی

***

یک ره به جهان به چشم غیرت بنگر
جسم تو چو عینک است بر دیدهٔ عقل
تا خرد و بزرگ جمله آری به نظر
هر چیز بزرگ بینیش خرد شمر

***

در تعریف جوان یک چشم:

امروز درین دیار یکدیده یکی است
عالم همه را بیک نظر می‌بیند
از خیل پری رخان پسندیده یکی است
آئینه و آفتاب را دیده یکی است

***

آنم که کنم اگر به غربت مسکن
گریان ز عرق گشته سراپای تنم
مالوف شود مرا بدان سان که وطن
هر گه که بتی مفارقت کرده زمن

***

مردم همه حرف خویشتن می‌گویند
بر یک دیگر زیادتیِشان زکجاست
در رتبهٔ خویشتن سخن می‌گویند
این قوم که خود را همه من می‌گویند

***

بیهوده ز مرگ آدمی غم می‌خورد
اکسیر حیات نوع انسان مرگ است
بی مرگ جهان تمام بر هم می‌خورد
گر مرگ نبودی آدم آدم می‌خورد

***

از لطف تو یک دیدهٔ نمناک نماند
بر یاد می لبت مکیدم لب جام
و ز جور تو یک سینه بی چاک نماند
چندان که دگر خون به رگِ تاک نماند

گر بیهده گوی و ناکس و بی هنرم
ور نامه سیاه و عاصی و بی خبرم
حق گفت عصیٰ آدم ربه ز ازل
میراث رسیده این عصا از پدرم

***

هر کس آمد و رفت و غم حرمان برد
صد درد به حسرتِ یکی درمان برد
بسیار ستم درین غم آباد کشید
زین غمکده عاقبت به مردن جان برد

***

ای ذات تو مستغنی از اوصاف جمیل
وی ناطقه در بیانِ وصف تو کلیل
اثبات تو چون حل معماست که اسم
ظاهر بود و کنند حلّش به دلیل

***

نادان غلطش ز سستی رای خود است
بیقدریش از پستی کالای خود است
بر مرکب چوبین چو شود طفل سوار
خوش راهی دید راهیش از پای خود است

***

عارف چو به فکر بردرد پردهٔ خویش
نشناسد ز آورنده آوردهٔ خویش
هر کس ز وجود خویشتن برکه گرفت
گو مگذارش که یافت گم کردهٔ خویش

***

ذرات جهان تمام اهل هوشند
در ظاهر اگر چه صامت و خاموشند
زنهار به احتیاط کن گفت و شنید
کاین جا در و دیوار زبان و گوشند

***

تا چند غم بزرگ و اندیشهٔ خُرد
تا کی بی هیچ رنج می‌باید بُرد
ای طالب جاه دست و پا چند زنی
این‌ها جان کندن است می‌باید مُرد

***

دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ
این خرد و بزرگ و زشت و زیبا همه هیچ
هیچ است تمام آنچه گذشت است زعمر
نا آمده‌ها نیز سراپا همه هیچ

***

از فقر مترس در ضمان حق باش
وز هر بد و نیک در امان حق باش
تا بتوانی مباش مهمان کس را
در خانهٔ خویش میهمان حق باش

***

همت نه مروت است و نی کاستن است
همت خود را از کرم آراستن است
با اهل کرم خوب ترین احسانی
دانی چه بود چیزی ازو خواستن است

***

در وادی عشق هر که آگاه رود
با او سخن از انّی انا اللّه رود
این راه به احتیاط رفتن اولی است
این جاست که موسیٰ به عصا راه رود

***

هر یار که بر تافت ز عالم رو را
زان سو بیند نیک و بدِ این سو را
چون شخص برون رفته ز مجلس شب تار
بیند همه را اگر چه نبیند او را

***

در هم مشو ای دل ز سبکساری من
مهمان عزیزم منگر خواری من
ناخوانده نیامدم درین بزم وجود
آدم آمد بهر طلبگاری من

***

هر چند غم جهان بود کمتر به
در حادثه حال مردم بی زر به
لاغر چو ز پا فتاد برخاستنش
آسان‌تر ازان است که باشد فربه

***

احسان می‌کن به لطف پروردهٔ خویش
محروم مکن خو به کرم کرده خویش
در ته نبرد آب فرو تختهٔ چوب
همت نکند پست بر آوردهٔ خویش

***

دشوار بود به مردمی پی بردن
آسان نبود دلی به دست آوردن
هرگز غم ما نمی‌خورند اهل جهان
کس روزیِ کس را نتواند خوردن

***

آن کز برِ تو به ناله و آه رود
پایش نرود گه به ره و گاه رود
چون دور شود از سر کوی تو که او
یک ره رود و دلش به صد راه رود

***

خرسند به نیک و بدِ خود باید بود
اندازه شناسِ حدِ خود باید بود
اول سبق تو ابجد آمد یعنی
بر سیرت ابّ و جدِّ خود باید بود

***

مخفی نماند که لفظ «اب» مشدد نیست که در فارسی مخفف شده . درین صورت موزونیت این شعر محل تامل باشد و می‌توان گفت که فارسیان در بعض مواقع حرف مخفف را بنابر قدرت مشدد سازند مثل لفظ «عمر» که به تشدید در اشعار استاذه آمده . هذا غایة التحقیق فی هذا المقام.

دل بسته زلف تست گر بدور نیک
روشن شود آتش چو بود شب تاریک
دل زلف تو برده گر چه در پیش من است
شب آتش دور می‌نماید نزدیک

***

غافل که جوانی به خور و خواب فروخت
ارزان بسی این گوهر نایاب فروخت
یوسف به همین که آمد از چاه برون
مالک او را به قیمت آب فروخت

***

فقیر آرزو گوید که بر لب چاه اخوان یوسف (علیه السلام) را فروختند و مالک در مصر به دست زلیخا.

**قاضی نور اصفهانی نوری** تخلص: که نوری این نه قفس بلکه پرتوی از نور السموات و الارض است. از اکابر صفاهان بود در عصر شاه طهماسپ صفوی . دیوانی مختصر دارد لیکن بسیار به مزه و درد حرف می‌زند . ظاهراً به سبب امر خطیر قضا فرصت گفتن شعر او را کم دست داده. بهر حال هر چه دارد نهایت خوب و پاکیزه است . ازوست:

مرنج گر ز جفای تو سر کنم گله را — که غمزهٔ تو به تاراج دارد حوصله را

***

شعله ز آتشِ دوزخ نفروشم به بهشت — نتوان بود اگر[1] با دل غمناک آن جا

خاک کویت همه در چشم کشم تا دگری — ننشیند زغم عشق تو بر خاک آن جا

***

گفتی چرا دادی زکف آن ترک کافر کیش را — اندک شکیبی داشتم گم کرده بودم خویش را

***

به درد رشک من مبتلا چه می‌کردم — اگر خدای نمی‌آفرید هجران را

***

عمرم‌به‌هجران‌صرف شد سوی خودم مطلب ازانکه — شادی دم مردن بود حسرت فزا درویش را

***

شگفته شو که نگه کردنم میسر نیست — حجاب عشق ز پرهیز حسن کمتر نیست

***

جای ترحم است به من کز جنونِ عشق — می‌خواهم از تو آنچه در آب و گل تو نیست

***

این است اگر به بزم وصال آرزوی دل — آسوده آن سپند که مهمانِ آتش است

***

گرمیِ خورشید از حد می‌رود گویا که باز — بر سرِ کویش کسی در سایهٔ دیوار هست

***

در آشنائی تو بسر رفت عمر و تو — بیگانه آن چنان که مگر روز اوّل است

***

از ما بحلی لیک مباد این همه بیداد — در حوصلهٔ حلم خداوند نگنجد

***

فریاد که بالاتر ازان است که گنجد — در حوصله ذوقی که تماشای تو دارد

***

یک دیدنت تلافی صد ساله فرقت است — گر در غم فراق تو مرگم امان دهد

***

۱ - ن = نتوان بودن گر

قاصدم را یار پیغام زبانی می‌دهد / وای کین پیغام یاد از بدگمانی می‌دهد

***

بما بیچارگان مپسند این ظلم و مکش ما را / به شمشیری که از وی بوی خون دیگری آید

***

در غیرتم که تاب تجلی نه داشتن / یاد از کمال عاشقی طور می‌دهد

***

می‌یافتم از شکوهٔ دل لذت دیگر / می‌آورمش بار دگر بر سر بیداد

***

به گورستان گبرانم سپارید از پس مردن / مسلمانی مباد از پهلوی من در عذاب افتد
به طفلی چون‌کنم اظهار عشق خود که گر روزی / نهانی با خدای خویش گویم در حجاب افتد

***

عزیزان ماه کنعان را کسی دانسته نفروشد / فسون عشق می‌باید که چشم کاروان بندد

***

نمی‌دانم چه ناشایسته از من در وجود آمد / که ناقوسم زدست افتاد و زنّار از میان گم شد
چنان برهم زدی هنگامهٔ روز قیامت را / که اکثر نامه اعمال مردم درمیان گم شد

***

خریدارم به صد جان خاک پای آشنای را / که آب روی من در پیش هر بیگانه می‌ریزد

***

من اگر لاف مسلمانی زنم فردای حشر / ملک دوزخ را عجب گر وقف بر کافر کنند

***

شب که می‌آید خیالت شمع کوتا بنگرد / خانهٔ تاریکم از پروانه چون پر می‌شود

***

غافل زمن مباش کزان غمزه خورده‌ام / زخمی که خون آن همه سوی درون رود

***

دلِ فسرده به آن دل نواز نتوان داد / کبوتری که بمیرد به باز نتوان داد

***

سر به سر مهر است جانم می‌رود از رفتنش / اندک اندک بر زمین خونِ من ای فصّاد ریز

***

چه شتاب[1] است در کرشمه و ناز / ما گرفتار و روزگار دراز

***

---

۱ - ل، ن = شباب

پنداشت مرا مرده اجل کز سر من رفت | حق بر طرف اوست به هجران نزند کس

***

سست عهدم گر زبیداد تو رو درهم کشم | ای تغافل پیشهٔ نا مهربان مردانه باش

***

شب بران در بوده‌ام گرمشتِ خاک از آتشم | پا منه از خانه بیرون انتظارم گو بکش

***

بیند چو کسی سوی تو گیرم سر راهش | تا ذوق تماشای تو دزدم ز نگاهش

***

چنان کز در درآید اهل ماتم را سیه بختی | فغان از بلبلان برخاست تا من در چمن رفتم

***

خوش آن ساعت که چون دردِ دلی[1] با یار می‌گفتم | نمی‌رنجید اگر یک حرف را صد بار می‌گفتم

***

هر چند که آزرده ز بیداد نگردیم | آن نیست که از عذر ستم شاد نگردیم
چون بتکدهٔ کهنه به نزدیکیِ کعبه | گویی که خدا خواسته کاباد نگردیم

***

گفتی که فلان هرگز از حالِ تو می‌پرسد[2] | ای بخت گرم بودی بیمار نمی‌گشتم

***

رفتم بیارم از ستمش باز تن زدم | خنجر بروکشیدم و بر خویشتن زدم

***

می‌دهم جان در بهای یک نگه بستان زمن | با خریداری که مفلس شد مدارایی بکن

***

بیداد دوست بر دل ما بی شکایتی | چون رحمت خدای ندارد نهایتی
یک چند خوش به درد دلم زود می‌رسی | چون حاکمی که تازه رسد در ولایتی

***

**ملا نوعی خبوشانی**: بخای معجمه و بای موحده به واو رسیده و شین معجمه، قصبه ایست از خراسان کما فی القاموس. الغرض ملا نوعی در عهد اکبر پادشاه به هند آمد. مثنوی در مقدمه ستی که زنی هندی همراه شوهر مرده خود سوخته، گفته و بسیار به مزه گفته. ساقی نامه مختصری دارد خیلی رنگین و دردناک. شعر او را مزه خاصی است. قصیده در منقبت گفته که نهایت شوخ و رنگین است چون فقیر آرزو را بسیار خوش آمد. می نویسد:

---

۱ - ل، ن = دلی، ک = دل　　۲ - ن = از خاک تو می‌ترسد

صبح است صبح، ساغر دل در شراب زن — این عنصر فسرده در اکسیر ناب زن
در چشم خفته سرمه ز باد بهارکش — بر خوابِ دل ز نالهٔ بلبل گلاب زن
چون گلبن پیاله چمن در چمن شکفت — صد غنچه خنده بر چمنِ آفتاب زن
از عطر گل نمک به شکرخند صبح ریز — وز بانگ مرغ دشنه به رگ‌های خواب زن
زان پیشتر که موج فنا بگسلد طناب — همچو حباب خیمه به دشت شراب زن
مطرب کَفَتْ به گزلک یوسف بریده نیست — یک ناخنِ بریده به تارِ رباب زن
ای خواب برده اخگر دل خاک بر سرت — برقی ز باد دامن خود بر نقاب زن
آغوش باز کرده درِ فیضِ هر دو کون — گلبانگِ ناله بر نفسِ مستجاب زن
حاجات زنگ خورده بی نور سکّه را — بر چین ز طبع و بر محک انتخاب زن
منقار عندلیبی کِلکت که تازه باد — در جرعه‌های منقبت بو تراب(رض) زن
با امتیاز نامِ گرانمایه گوهرش — بردار سکه از زر و بر لعل ناب زن
با اعتدال فیضِ بهار محبتش — از عطر باده مروحه بر شیخ و شاب زن
زان می که دست ساقی رحمت گدای اوست — جامی به یاد داور یوم الحساب زن
جاروب سایه پرور درگاه عزتش — مانند شاخ گل بسر آفتاب زن
ای نقشبند نقد فتوت خدای را — از نقش پای سکّه به زرین رکاب زن
طوفان آرمیدهٔ حشر غنوده را — از ترک تاز بر محک انقلاب زن

***

فی النعت:

دست قمر شگاف تو کرد آستین نشین — از انفعال معجزه دست کلیم را

***

مشاطه خون مکن جگر مشک ناب را — نشتر مزن به شانه رگ آفتاب را

***

با تو یک شب رو برو خفتیم و از تاثیر آن — چشم بلبل بر نمی‌دارد نظر از روی ما

***

بشکن دلم که رایحهٔ درد بشنوی — کس از برون شیشه نبوید گلاب را

***

نه هدهدم که بود گنجنامه‌ام بر پر — پیام عشق ز مرغ شکسته بال طلب

***

خنده تلقین می‌کنم گل را ولی دل شاد نیست — درس می‌گویم فلاطون را و هیچم یاد نیست
آسمان را کاش تعمیری کند معمار عشق — تا بدانند خانهٔ نوعی چرا آباد نیست

***

خمار توبه به روی بهار و گل بشکن — که روزه بر سر خوان کریم بی ادبی است

***

مـی ابـر رحـمت است وگـنه گـرد لاله زار — سـر سـبز پیر دیر که این اعـتقاد اوست

***

بـه اشک تـازه ز مژگان چکـیده پـای منه — حذر که گـوهر نـوسفته یک زمـان گـرم است

***

ز دوست غـیر خـیالی نـدیده‌ام در خـواب — که دوست بینم وگویم به دوست مـانند است

***

فی النعت:

بـاد سـحر و بـوی گـل و نـاله بـلبل — بالینِ تو رفـتند و هـمان جـای تـوگـرم است

***

از نسـیم بـاغ در صـد آسـتین دزدم دماغ — تا به بـوی گـل مـباد آلوده گـردد بـوی دوست

***

سـاقی کـه بـزم حـوصله مـعمور یـاد اوست — گـل خـوشه چینِ زمـزمه نـوش بـاد اوست

***

دلم عـــدوی تسـلی است در طـلب ورنـه — به هر که[1] در نگرم گویدم که جا این جاست

***

در هـجر تـو دل مـطرب مـاتم زدگـان است — ایـام خـزان مـرغ چـمن مـرثیه خـوان است

***

مـن آن خـرابـه نشـین بـلبلم کـه مـوسمِ گـل — زچـغد غـم زده پـرسم کـه راهِ بـاغ کـجاست

***

سـرمایهٔ اکسـیر وفـا دُردِ شـراب است — باقی هـمه اجـزای جـهان نـقش بـر آب است

***

آلایش دامـــان بـــود و چـــاک گـــریبان — آن تـحفه کـه شـایسته درگـاه کـریم است

***

چه قسمت است که دشمن به وصل قانع نیست — ازان نگـار کـه نـوعی بـه هـیچ خـرسند است

***

بـلبل نـوای مسـتی پـروانـه مـی‌زند — کز خون تـاک روغـن گـل در چـراغ مـاست

***

صـد بیابان در ره دیـر و حـرم پـیموده شـد — از زمین خاری به اسـتقبال پـای بـر نـخاست

***

بـاز عشـق آمـد و عـقلم ره سـودا بـرداشت — عـوض لوح و قـلم تـیشه و خـارا بـرداشت

***

---

۱ - ل، ن = چه

ترحمی که بجایی رسید خواری من
که هر که پرده درم بوده پرده پوش من است

***

یک صبح صبا بوی گلی برد به یعقوب
بگریست که این نکهت پیراهن ما نیست

***

غم نوعی نه ز بسیاری درد است والم
داغ ازان است که در حوصله گنجائی نیست

***

صبح است و از ترشح باران هوا خوش است
ای وقت صبح خوش که ازو وقت ما خوش است

***

ز مژگان ترم بخت[1] دل ناشاد نگشاید
گره بر رشته نم دیده چون افتاد نگشاید

***

دلی که بوی محبت ازو نمی‌آید
مبوی چون گل کاغذ که بو نمی‌آید
تو روی آئینه و ما قفای آئینه‌ایم
چنانکه بد ز تو از ما نکو نمی‌آید

***

جرعه‌ای در چمن افشان که درین قحط نشاط
جز به منقار می‌آلوده نوا نتوان کرد

***

خاک نوعی همچو دُرد می به خون آغشته بود
بی تواش گر فصل گل ذوق شراب ناب شد

***

به غنچه رابطه جویم که در طریقت عشق
گل شکفته به دلهای بی غمان ماند

***

این راه به پا مردی توفیق توان رفت
نی گرد سمندی نه صدای جرسی بود

***

به وجد باده پرستان قسم که اهل سماع
کنند منع شراب کسان و خود مستند

***

سر از تلاطم شوقم وبال دوش آمد
فتاد خشتِ سرخم چو می به جوش آمد

***

خمار باده‌ام از توبه گر پشیمان کرد
خوشم که توبهٔ من نرخ باده ارزان کرد

***

ما را به جرم باده به دوزخ نمی‌برند
کز فیض ابر خار بر آتش حرام شد

***

جزای یک شبه وصل و شراب یکدمه نیست
هزار سال در آتش گرم عذاب کنند

***

---

۱ - ک: لخت، ن = سختی، ل = بخت

باده خور باده که در محکمه داور عشق — هر گناهی که نکردند جزائی دارد
ره یکی برده یکی نغمه شناسان چه دوئی است — که جرس بحثی و ناقوس صدائی دارد

***

چو تنگ حوصله کز یک پیاله مست شود — دل خراب من از نیم ناله مست شود
نهال گلبن دردم ز خون دمیده گلم — کسی که بویدم از بوی لاله مست شود

***

نسیم مصر به جاروب گل دماغم رفت — اگر غلط نکنم بوی یار می آید

***

قانع به تجلی نشود تشنه دیدار — پروانه به مهتاب تسلی نتوان کرد

***

ماجرای شب مپرس، ار بشنوی با کس مگو — باغبان در خواب و گل سرمست و مرغ آزاد بود

***

چین ابرو درِکین می زند امّا به مشام — نکهت صلح ازان خندهٔ خاموش آمد

***

عشق اگر سرکش ومی عَر بده جو خواهد بود — پای سجاده نشین میکده پو خواهد بود

***

گل بی تو چه ارزد، زمی ناب چه خیزد — در ساغرم آتش فگَن، از آب چه خیزد

***

جرس به ناله عنان گیر، میر قافله باد — که بازماندهای از کاروان بیاساید

***

چون خیل مور هر دم از آمد شدِ نفس — دردی به دل در آید و سوزی بدر رود

***

بسازم خروشِ دل به زبان جوش میزند — انگشت ناله بر لب خاموش می زند

***

اشکم به خاک شوئی ایران که میبرد — از هند تخم گل به خراسان که میبرد

***

هر بال هوا داده کفِ دستِ نیازی است — تلقینِ مناجات دل از مرغِ سحر گیر
خواهی که به بادت ندهد تفرقهٔ غم — گردِ ره میخانه شود دامن ترگیر

***

نوای شیههٔ شبدیز خسرو طبع شیرین را — خوش است امّا صدای تیشه فرهاد زان خوشتر
بجای مزد معنی زین منافق پیشگان نوعی — خوش آیددخل بی جا بحث رحمت باد زان خوشتر

***

بود هر پارهٔ دل در کنارم — چو لخت خاره در دامان بنگر
کف ساقی سترد از چهره چینم — چو دست زورمندان سکّهٔ زر

***

ای چنانی که زتعظیم خیالت شب غم
ناله در دل نتواند که کند پای دراز

***

کعبه و بتخانه خاص کفر و اسلام است و بس
دیر را نازم که فیض رحمتش عام است و بس

***

جلوهٔ همسایهٔ معشوق هم دل می‌برد
هر کجا دودی ز روزن سر زند پروانه باش

***

فرض است ترک توبه درین نوبهار فرض
مدح شراب لازم و هجو خمار فرض

***

هر نظر شمعی و هر نقشِ قدم آئینه است
این که ما منتظر راه نماییم غلط

***

دستم زلخت دل شده چون پای می فروش
کاید پی فشردن انگور در سماع

***

دل با دل و سر با قدم و دیده به دیدار
هر جای من از شوق به یکجای تو مشتاق

***

می‌آمد از سیر چمن می در سر و گل در بغل
اشعار نوعی بر زبان، دیوانِ بلبل در بغل
می‌آمد آن رشک پری از جلوه گاه دلبری
چشمِ حیا بر پُشتِ پا حرزِ تغافل در بغل

***

کو خیالش که دلیرانه در آغوش کشم
غبن صد وعده بیک لحظه فراموش کنم

***

تنک شراب‌تر از بلبلم به فصل بهار
که او ز بادهٔ خود سر خوش است و من مستم

***

هجوم غیرت[1] آمد دیده از دیدار می‌بندم
ره نظّاره دیگر از تماشا زار می‌بندم
نفس می‌سوزم و بر مرهم دل مشک می‌مالم
جگر می‌سایم و بر سینهٔ افگار می‌بندم

***

ما بی‌سواد علم معاش زمانه‌ایم
مفلس شریک مایه این کارخانه‌ایم

***

مرغ قفس آموخته‌ام چون شوم آزاد
بر شاخ گل و سرو غریبانه نشینم

***

روی تو هر کجا ز عرق تخم گل فشاند
گل عندلیب آن شد و من باغبان شدم

***

۱ - ل، ن = عشرت

عمر جاوید تو ای خضر زمن می‌بایست تا به فرصت همه را صرف غم یار کنم

***

ای رسم فراموشیت از حد شده تا چند چون مرغ حرم در دل صیاد نگردیم

***

بر سرم بس کز هجوم سنگ طفلان گل شکفت کرد بلبل آشیان بر گوشه دستار من

***

وجد و منع باده‌ای صوفی چه کافر نعمتی است منکر می بودن و همرنگ مستان زیستن
روح ما چون عطر گل پیش از خزان برباد رفت وقف بلبل باد بی گل در گلستان زیستن

***

مستان به قدح چو آب بیغش فگنند سر رشتهٔ عقل در کشاکش فگنند
گویند فلان فگنده سجاده بر آب مستان تو سجاده به[1] آتش فگنند

***

**مولانا نسبتی**: از قصبه تهانیسر است که معبد عمده هندوان و پنج منزلی طرف لاهور است از دارالخلافة شاهجهان آباد دهلی. برادر زادهٔ او که عترت تخلص می‌کرد، با فقیر آشنا بود. می‌گفت که مولانا از سادات است و پدرش از ولایت آمده، در قصبه مذکور توطن اختیار نموده. بالجمله دیوان او را تمام مطالعه کردم. قریب پانزده شانزده هزار بیت خواهد بود. خیلی به درد و مزه حرف می‌زند. محمد صالح کنبو در "عمل صالح" که نام شاهجهان نامه اوست، می‌نویسد که با ملا نسبتی اتفاق ملاقات افتاده. در بیرون قصبه مسطور تکیه بسیار رفته و شسته داشت و هرگاه شعر می خواند آب به[2] چشم می‌گردانید[3]. بهر حال فقیر آرزو خیلی معتقد سخن و طور سخن[4] اوست و اعتقاد دارد که کلام دیگری این قدر سخن درد نباشد و تلاش معنی‌های تازه دارد که پسند متأخران هند بود و آنچه صاحب کلمات الشعرا نوشته که شعر به طرز قدما می‌گوید اصلی ندارد. بیست سال پیش ازین دیوانش را ورق ورق گشتم. سه صد بیت تخمیناً انتخاب زده بر کاغذی نوشته بودم. شاه مبارک آبرو تخلص که هم قرابتی و هم شاگرد فقیر آرزو در فن ریخته گوی استاد بی مثل است از من برده بود. به سبب وفات آن مرحوم آن پاره کاغذها به من نرسید. بسیار تأسف دست می‌داد. اتفاقاً بعد پانزده سال به سعی شیخ مبارک محی الدین که خمیر مایه نوشتن این تذکره اوست همان منتخب به دست آمد و ازآنجا اشعارش نوشته شد. راستی آن که طرز و طور نسبتی تازه نیست. سابق استادان دیگر نیز داشته‌اند لیکن این قدر اشعار بامزه هیچ کس ندارد. ازوست:

سراغ ما ز تذروانِ باغ بر غلط است زبلبلانِ قفس پرس راهِ خانهٔ ما

***

---

۱- ل، ن = بر ۲- ل، ن = در ۳- ل، ن = گرداند

۴- ن = سخن درد مندانه، ل = سخن و طرز سخن

سرخ است بسی دست تو از خون شهیدان — در خون مگر آمیخته‌ای رنگ حنا را
تدبیر شما کرد گرفتار محبت — ای دیده و دل بنده شوم رای شما را

***

نی وعده نی امید تو خود گو جواب چیست — پرسند اگر زما سبب انتظار ما

***

چون تلافی کنند دل شکنان — به رفوگر دهند شیشه ما

***

نام ایمان نمی‌توانم برد — خانه در زلف کافر است مرا

***

نسبتی بهر خدا با واعظ من گو که نیست — سودی از پند پدر مجنون مادر زاد را

***

نسبتی قاصد تهی دست از برش آمد ولی — گوش از دشنام او پُر دل پُراز پیغام ما

***

ما تماشائی و دلبر را ازین سر کوچه راه — زود بر بندید یاران رخنهٔ دیوار را

***

مُردم و دستِ هوس بر سر کار است مرا — می‌کشد جانب من گوشه دامانش را

***

دل گرفتار و یار بی پروا — این همان کوچه من همان رسوا
دل و صد آرزوی خام درو — یار و چندین فریب و من تنها

***

بر نمی‌خیزد و نمی‌خیزد — این غباری به دل نشسته ما

***

این روش وضع کجا، رسم کجا، طرز کجاست — من پریشانم و او شانه زند گیسو را

***

گفتیم دعا و داد دشنام — یعنی که شنیده‌ام دعا را
در نسخه نسبتی است یک نام — عنقا و وصال و کیمیا را

***

به قامت دل تنگم بریده است مگر — کسی که دوخته است این قبای تنگ ترا

***

چشمم خراب آن رو، دل مبتلای آن زلف — عیسیٰ به دینِ عیسیٰ موسیٰ به دینِ موسیٰ

***

زان کاکل پریشان شد نسبتی به هر سو — یک جمع بی دل و دین یک قوم بی سر و پا

***

کاروان رفته است و می گریم / بار در گل فتاده است مرا

***

من عاشق زار و یار معشوق / با شاه چه نسبتی گدا را

***

رحم باید ترا و نیست ترا / باید ای مه وفا و نیست ترا
هوسم آن دهان و آن کمر است / باید این هر دو تا و نیست ترا

***

تشنه تیغ آبدار توام / کرده‌ام ترک آب خوردن را

***

بگفتا خون تو فردا بریزم / الٰهی زنده داری تا به فردا

***

هر شبی با من جفای پاسبانت می‌رود / می کنم فریاد شبها تا خبر گردد ترا

***

آنچه که داشتم به دل، در دل خویش می برم / گفته نگشت پیش او، وقت وفات از حیا

***

می‌کنم سخت یاد او امروز / غالباً یاد کرده است مرا

***

دل من نسبتی باید در آن زلف / نه در خانه، نه در ویرانه بادا

***

تدبیر است[1] روزِ سیاهِ فراق را / نتوان علاج کرد سیه روز وصل را

***

هزار عمر به کارم شد و هزاران بار / هنوز صید زبونم شکارگاه ترا

***

نی زیستی به کامی نی مردن تمامی / رنج تمام دارد این نیم جانی ما
مردیم و بود در دل حرفی که با توگوییم / در خاک رفت با ما راز نهانی ما

***

خواهیم بر درِ تو ای بیوفا بمیریم / این آرزوی مردن بیمار کرد ما را

***

خون ما را هست پرسش‌های گوناگون به حشر / نسبتی خواهد برون آورد فردا رنگها

***

۱ - ل = نیست

به حیرتم که چو فردا کنند از تو سوال
دران زمان چه کنی عذر بیوفائی را
گذشت عمری و بیگانه است یار همان
هنوز اول روز است آشنائی را

***

نموده وعدهٔ قتلم دو چشم او، لیکن
چه اعتبار توان کرد قولِ مستان را

***

دوگام رفتن و باز آمدن بران سرِکو
بقدر طاقت خود این سفر بس است مرا

***

صدای تیشه که بر سنگ می‌خورد دگر است
خبر بگیر که آواز تیشه و جگر است

***

می‌باقی و ماهتاب باقی است
ما را بتو صد حساب باقی است

***

مدعی را که زهر باید داد
بادهٔ ناب می‌دهی ستم است

***

سینه را رخنه مکن چون ز برم خواهی رفت
گر تو همسایه شوی رخنه به دیوار خوش است

***

چون شعله بر افروخته وگرم شراب است
زان شوخ بپرسید که مهمان که بوده است
ای آنکه کشیدی زدلم تیرِ ستم را
بایست نگه کرد که پیکان که بوده است

***

دل نمی‌گویم سرای کاروانِ آرزوست
عاشقی را منزل است و دوستی را خانه است

***

یکی نامه دارد یکی آهِ سرد
دران کوچه غوغای بسیار هست

***

از بسکه لاله رسته ز خاک مزار او
بر تربت شهید تو جای چراغ نیست

***

با این همه جورکز تو دیدم
گر شکوه کند کسی گنه نیست

***

دل ز دستم به خواب برد شبی
آنچه در خواب رفت نتوان یافت

***

تا رفتن ما از سرکوی تو به ناکام
بسیار مکن جورکه بسیار نمانده است

***

کسی جانب ما ندارد نگاه
دل و دیده هم نسبتی سوی اوست

***

زلف عمر دراز می‌خواهد
چه توان کرد راه بسیار است
گام کم کم بزن و شتاب مرو
در رهت داد خواه بسیار است

***

از گریبانِ ما چه می‌پرسی — بخیه در بخیه چاک در چاک است

***

می‌توان بست رخنهٔ دیوار — دیدهٔ انتظار نتوان بست

***

هر کجا هست چشمهٔ شیرین — یادگاری ز خونِ فرهادی است

***

ما به پای خود آمدیم به دام — گر نگیرد گناهِ صیاد است

***

نی گوشهٔ چشم و نی نگاهی — امروز تغافل بلند است

***

زخمها دارد تفاوت درمیان — ورنه کارِ نشتر و پیکان یکی‌ست

***

بر سرِ آشنائی آن شوخ — زخم را زخم درکنار گرفت

***

قیمتِ عاشقی چه می‌پرسی — عاشقی صد زیان و یک سوداست

***

شب وصل است یا روز قیامت — بمن ای آسمان امشب چه غوغاست

***

امشب آهسته گو حکایت وصل — نسبتی بختِ خفته بیدار است

***

وقتِ تلافی رسید، بخیه بزن زخم را — موسم چاکِ دل است چاکِ گریبان گذشت

***

چون نهی پا بر سرم گویی به ناز[1] — زین سرِکُو خاکسارِ ما نرفت
وصل گویا بر خلاف مدعاست — آمدی و انتظارِ ما نرفت

***

بگو نرخِ متاعت چیست آخر — تبسم چند و شکرخند چند است

***

بهار رفت و ز دیوانگی ندانستم — کدام باغ و کدامین چمن کدام گلست

***

سخت میترسم که من بسیار می خواهم ترا — آرزو خوب است اما این قدرها خوب نیست

***

۱ - ن = به لطف

من میرم و بوالهوس نمیرد	اینها گل امتیاز عشق است

***

نسبتی کیستی نمی‌دانم	نه‌ترا نام،نی ترا ننگ است

***

نسبتی ما بینوایان کافرانِ مفلسیم	گر یکی را بت میسر می‌شود زنار نیست

***

توگفته‌ای که بیا نسبتی و حیرانم	ز بیدلانِ تو بسیارکس باین نام است

***

چو دید بر سرِ ره اوفتاده خونم گفت	کِه بود کین سرِکوی مرا چمن کرده است

***

باز خواهد که جنگ تازه کند	آشتی را بهانه ساخته است

***

یا غم دوست یا غم دشمن	هیچ کس در زمانه بی غم نیست

***

دید چون دودِ دلم بر سرِ ره گفت به ناز	اندرین کوچه مگر سوخته‌ای را وطن است

***

یار را از چشمِ مردم پاسبانی لازم است	هرکجا عشق است آن جا بدگمانی لازم است

***

چه داند زاهد ما خوبی بت	کسی داند که در بتخانه رفته است

***

آنکه خوب آفرید روی ترا	خوبروکرد لیک بدخو ساخت
ساخت بهرِ دلم بلائی چند	آنکه آن چشم ساخت ابرو ساخت

***

زخم‌های مرا همه بستند	لیک کس چشمِ انتظار نبست

***

هرچند که آشنا نه‌ای تو	دل را به دل آشنائی هست

***

آشنا نیست دشمن است آن کس	آشنا گشته و جدا گشته است

***

می بری دل ولی نمی‌دانی	که در آئین دِلربائی چیست
آفریدت خدا چنان بی مهر	بنده را دخل در خدائی نیست

***

جمله بدخویند و آن مه از بتان	هست بد خو لیک بد خوئی نکوست

***

دانم که خدا روا ندارد خون می‌ریزی تو بی روایت

***

شب وصلت شب دگرگون است یک شبِ وصل و صد شبیخون است

***

می‌کُشد لیک به اسلوب نمی‌ریزد خون گشت معلوم که این قاتل نا استاد است

***

از دوست مگو سخن که در بزم بیگانه و آشنا نشسته است

***

فتنه را فتنه که کرد است و بلا را که بلا یار را حاجت تعلیم بدآموزان نیست

***

آرزوی وصل شیرین دشمن جان است بس کوهکن را احتیاج خصمی پرویز نیست

***

امروز که پیشت آمد آیا فتراک تو خالی از شکار است

***

هرسنگ جفای که زدی بر دل محزون امروز همان سنگ مرا سنگ مزار است

***

مزن تیر پهلوگذارم به پهلو که در پهلوام همنشینم نشسته است

***

چند عمرم تا سرزلفش بسر رفت و هنوز چندمشکل حل شده‌است و چند مشکل مانده است

***

دیده هرکس دل خرابم گفت خانه دوستی خراب شده است

***

دل ما همچو لالهٔ باغ است نیمهٔ خون و نیمهٔ داغ است

***

بازیِ روز و شب نمی‌دانند عالمی روز کور و شب کور است

***

دیده‌ام در غنچگی چندین جفای باغبان بعد گل گشتن نمی‌دانم چه گل خواهد شکفت

***

منکر حسن را مگو چیزی هر کرا چشم نیست معذور است

***

از چه بیماری است این که مدام دل ما گرم و آهِ ما سرد است

***

می‌کند خونِ خلق و می‌نازد کردنِ خون مگر هنر بوده است
رفت از کف مرا نکرد خبر دل نادان چه بی خبر بوده است

***

کعبه خود نیست ابرواش لیکن — آن طرف هم نماز باید کرد

***

بی زحمت شریک خریدیم یوسفی — یعقوب در معامله انباز ما نشد

***

امسال گل در آمدن اهمال می‌کند — گویا در آه و نالهٔ بلبل اثر نماند

***

نامهٔ قتل بیدلان واکن — اول صفحه فال من دارد

***

گله بسیار است در دل تنگ — فرصت انتخاب می‌باید
صرفه هر چند نیست می‌گویم — دلبران را عتاب می‌باید

***

هر بلا بر کسی که می‌آید — از سر کوی یار می‌آید
من ازین دل ندیدم آسایش — تو بگو دل چه کار می‌آید

***

عاشق بسیار داری گر مرا خواهی بکُش — نیست چندانی تفاوت یک نفر کم می‌شود

***

گل داغم که وا نشد امسال — سال دیگر بهار خواهد کرد

***

هر سری کز غمت به جیبی رفت — از گریبانِ ما برون آمد

***

سال دیگر مگر گشاید گل — کار این غنچه این بهار نشد

***

آن قدر جور کن که گر خواهی[1] — گفته آید کس اعتبار کند

***

گر چنین بی بهانه جنگ کنی — راه و رسمِ بهانه برخیزد

***

نیم دل جمعی از میان بردند — نیم جان ماند، نیم جان بردند
قیمت دل نداده‌اند به ما — مفت بردند رایگان بردند

***

باز شب شد زکوچه باید رفت — وقت بیداد پاسبان آمد
نروم از درت به نومیدی — تا به دروازه می‌توان آمد

***

---

۱ - ل، ن = جایی

تا یار نمی‌آید بیگانه نمی‌آید — تا شمع نیفروزی پروانه نمی‌آید
در شهر نه آشوبی در کوچه نه فریادی — دیری است که از وادی دیوانه نمی‌آید
یار آمد و از دل‌ها فریاد و فغان برخاست — در خانه به این غوغا بیگانه نمی‌آید

***

آرزومند زخم دیگر بود — آنکه تحسین دست و خنجر کرد

***

از تو ناکام می‌روم گفتم — شکوه‌ها را به خاک نتوان برد

***

خاموش می‌شوم که بپرسد ترا چه شد — شاید خموشی‌ام سببِ گفتگو شود

***

گر چه کردیم ضبط گریه ولی — دو سه اشک از مژه فرو افتاد

***

بسکه بدنامِ او شدم هرجا — هیچ جا نام من نمی‌گیرد

***

رحم است بر آن جگر که چاکش — امید رفوی یار دارد

***

ای که دامن می‌زنی از ناز بر شمع سحر — باش تا بال و پرِ پروانه خاکستر شود

***

زلف است و چشم و قامت و رخسار نسبتی — این چند فتنه‌اند که در یک زمانه‌اند

***

ساقی ناز مستِ من گر تو شراب می‌خوری — خون دل مرا بخور، باده خمار می‌کند

***

دو زلفش را دگر با هم مپیچید — بلای چند را یک جا مبندید

***

برامیدی زنده می‌باشم درین نخچیرگاه — یار می‌گویند گاهی صید لاغر می‌کشد

***

نسبتی مکتوب را تا بر زمین افگنده‌ام — همچو مرغِ نیم بسمل خود بخود پر می‌زند

***

می‌رود روزگار و کارم خام — دامن روزگار من مکشید

***

وقت رفتن خیر بادی هم نگفت — خاطر بلبل زگل رنجیده ماند

***

رفتم از جای خویش و یار آمد — دام برچیدم و شکار آمد

***

دام برچین که طرز دانستم | وحشی ما شکار ما نشود

***

پا برون آمد از سر آن کوی | چه کنم دل برون نمی‌آید

***

بعد مرگم این قدر دانم که خواهی گفت حیف | تا کنم با او وفا عُمرش وفاداری نکرد

***

از بسکه حدیث من پُر درد بود با او | احوال مرا قاصد می‌گوید و می‌گرید

***

یا رب زفریبِ است این یا هست ز روی مهر | کان شوخ سوی خویشم می‌خواند و می‌خندد

***

مگو طوطی به شکّر آشنا شد | بگو شکّر چنین شیرین چرا شد

***

دلِ اغیار هم ای مه میازار | نخواهم کز تو کس آزرده باشد

***

نوبهارآمد و خزان بگذشت | رنگ بر روی ما نمی‌آید

***

دل سخت ترا اگر بیند | زهرهٔ سنگ آب می‌گردد

***

آن پریرو غالباً بر صورتِ خود عاشق است | آئینه می‌بیند و از دور آهی می‌کشد

***

نهفتم درد دل را گریه‌های زار پیدا شد | نم از چشم‌ترم در هر در و دیوار پیدا شد
چنان شد در دل من غرق تیر آن کمان ابرو | که کندم سینه رابسیار تا سوفار پیدا شد

***

دیوانه‌ایم ما را زنجیر می‌توان کرد | در اول بهاران تدبیر می‌توان کرد

***

نی نگه کردم نه جان دادم نگفتم درد دل | کارها در پیش بود و از قفا دشمن رسید

***

در ابتدای وصلش هجرم گرفت دامن | چون بلبلی که او را کس در بهار گیرد

***

با این بی طاقتی دستی با این پاکیزگی دامن | تو خود انصاف دستم ده که چون در آستین باشد

***

یا مرا از بزم او یا غیر را بیرون کنید | یا میانِ ما و او دیوار می‌باید کشید

***

آنکس که ز کوی یار خیزد — انصاف بده کجا نشیند

***

نسبتی باده ای بر یاد لب او نزدیم — فصل گل بر من و تو خنده زنان می‌گذرد

***

طلب گاری که قدر کشتگان عشق می‌داند — مرادِ هر دو کون از مشهد پروانه می‌خواهد

***

ما را چو خس و خار معیّن وطنی نیست — بر هر سر خاکی که فتادیم وطن شد

***

جهان خراب شد ای شوخ، عاشق خود را — بگو که یک مژه از گریه چشم‌تر بندد
ز در در آمده آن شوخ و بیم اغیار است — رفیق کو که بر آید برون و در بندد

***

می‌روم پیش تا چه پیش آید — با من آن بی وفا چه پیش آید
پیشِ ما آمد آنچه ما کردیم — باری آن شوخ را چه پیش آید

***

بلبلی امسال برگرد گلستان پر نزد — گل شکفت اما ز دل تنگی کسی بر سر نزد

***

دل بردی و ما ناله نکردیم و ز هر سو — فریاد بر آمد که کسی دل ز کسی برد

***

خاک سر کوی تو ز خون برگ گلی شد — معلوم شد از پای کسی خار بر آمد

***

هر چند شرم مانع نظاره‌ام شود — بی یک دو دیدنِ پسِ مژگان نمی‌شود

***

یار در بزم است بر بیگانه در بستن خوش است — شمع روشن می‌کنی پروانه پیدا می‌شود
نیست گویا در سرمن سرنوشت دوستی — آشنا می‌جویم و بیگانه پیدا می‌شود

***

پرسید زمن یار که احوال تو چون است — تا حال برو عرض کنم حال دگر شد

***

تو عاشق بکش[1] غم مخور جان من — اگر من گذشتم بقای تو باد

***

کار پروانه کار آسان نیست — بلبلان فکر سوختن بکنید[2]

***

۱ - ل = مکش

۲ - ل = بلبلان شوق سوختن مکنید

بلبل ز باغ سوی تو پرواز می‌کند — این خون گرفته مرغ[۱] چه انداز می‌کند

***

با یار بگویید که اسراف حرام است — صد خون کند آن غمزه و یک جام نگیرد

از دست تو بد خوی کتابت نستاند — تا قاصد ما تحفهٔ دشنام نگیرد

***

رازی که ز دل تنگیِ ما در دل تنگ است — با غنچه بگویید[۲] که با باد نگوید

***

از پی او مرو که آن بی رحم — نگهی بر قفا نمی‌داند

***

صید کرده زپیش می‌آید — صید ناکرده در قفا دارد

***

از همه من تراپسندیدم — این غلط وقت انتخاب افتاد

***

کنون عاشقی گویا بر افتاد — هزاران عید و یک قربان ندارد

***

راه اندر دل شیرین ستمگار نکرد — کوهکن تیشه به کف[۳] داشت ولی کار نکرد

***

خار خار ناوک مژگانِ آن ابرو کمان — سرکشید از سینه اما از دلم بیرون نرفت[۴]

***

آه از نفس سردِ تذروانِ گرفتار — گلهای چمن ایمن ازین باد خزان باد

***

پیکانِ تیرِ او[۵] راگفتم ز دل برآرم — تا جان برون نیامد از دل برون نیامد

***

پری خوان را بخوانید ای عزیزان — پری رویان مرا دیوانه کردند

***

صیاد ز من خبر ندارد — کین صید دل و جگر ندارد

***

از بسکه بوی دردِ دل آید ز نامه‌ام — زان پیشتر که نامه بخوانید بو کنید

***

---

۱ - ل = این مرغ خون گرفته
۲ - ل = نگویید
۳ - ل = کوهکن داشت به کف تیشه
۴ - ن = نشد.
۵ - ل، ن = او، ک = آه

کُشت و بر خاکم فگند و صید فتراکم نکرد
این[1] غبار اندر دلم از دست قاتل ماند ماند

***

باور نمی‌شود که گهی این دلِ خراب
معمور بوده است که ویرانه کرده‌اند

***

از دولت این زلفِ پریشانِ تو یک روز
یک جا ننشستیم به جمعیتِ خاطر

***

ندانم چیستانِ زلف او چیست
نه زنجیر است و نی دام است و نی مار

***

گاه در جان می خلی گه در دل وگه در جگر
زخم به شد تو نهان در دل چو پیکانی هنوز

***

روان شد محمل لیلی و مجنون با دلِ سوزان
جدا از کاروان افتاد چون از کاروان آتش

***

هزار شکر که بالی به کام دل نزدیم
گذشت عمر درین کهنه آشیانهٔ خویش

***

زین گلستان غنچهٔ پژمرده دارم در بغل
دیگران گل من دل آزرده دارم در بغل

***

ای بی وفا چه گویم ناگفته به حکایت
این دشمنی آخر و آن دوستی اول

***

ما داده‌ایم دل را از ما اگر بپرسی
جان دادن است آسان، دل دادن است مشکل

***

حدیث وصل حدیث خوش است باید کرد
اگر چه ما همه حرف محال می گوییم

***

دلبر و دل شکن و فتنه و خونخواره و مست
بشنو ای شوخ که این[2] جمله ترا می گویم

***

چنان روی نکو را این چنین خوی بدی یا رب
به‌رویت می‌شوم حیران چو در[3] خوی تو می‌بینم
ز دهشت از تماشای رخ تو باز می مانم
بسوی من مبین هرگز چو در روی تو می بینم

***

چو اسباب سفر از بهر غربت بار می کردم
غریبانه نگه بر آن در و دیوار می کردم

***

پیش ازان گل روم به بساغ که زود
خبر خوش به باغبان گویم

***

۱ - ل = ای
۲ - ل = من
۳ - ل = بر

شد شام و ندیدم رخ تو آه ندیدم — فردا نکنم عید که شب ماه ندیدم

***

از بسکه مرا قوت فریاد نمانده است — آمد ز تو جان بر لب و لب باز نکردم

***

خواهی بسوز، خواه بکش، خواه زنده کن — پیش تو همچو شمع بپا ایستاده‌ام

***

به دل می نویسم چه خواهم نوشتن — کتابت به دیوانه‌ای می نویسم

***

سال گذشته بوی تو دیوانه[1] کرده بود — امسال گل ز بیم همین بو نکرده‌ایم[2]

***

در صیدگاه چشم سیاهی نشسته‌ایم — امیدوار تیز نگاهی نشسته‌ایم
چون جان بر لب آمده در کوی انتظار — موقوف نیم جنبش آهی نشسته‌ایم

***

بی تو صد ره به دلم آرزوی مرگ رسید — رفتم و گریه بر[3] خاک شهیدان کردم

***

پارهٔ دل بر جگر لختِ جگر بر روی دل — پاره‌ها من[4] دوختم اما پریشان دوختم

***

شب‌ها به سر کوی تو بر بوی تو آیم — دنبالهٔ دل گیرم و در کوی تو آیم
گر یار شود بخت، تو برخاک من آیی — آن رفت که برخیزم و در کوی تو آیم

***

گلهٔ مزاج خود را به کدام فصل گویم — نه خزان بود موافق نه هوای نوبهارم

***

هر دم از ناز می کُشی چه کنم — کشته را باز می‌کُشی چه کنم

***

من که بدیده‌ام[5] گهی وصل تو جز به خواب نیست — روز وصال را کنون خواب خیال می‌کنم

***

نه سوز عشق نه غوغای غم نه شور جنون — بهار آمد و من بی دماغ می‌گردم

***

نی ترا من شمع و نی سرو چمن فهمیده‌ام — کس نفهمیده است آن چیزی که من فهمیده‌ام
بعد عمری یافتم یک دم مجالِ گفت وگو — تا بگویم چیست حالم گفت من فهمیده‌ام

***

۱ - ل = ویرانه ۲ - ل، ن = ام ۳ - ن = + سر
۴ - ل = + را ۵ - ل، ن = ندیده‌ام

زبی دماغی شب صبح دم به باغ شدیم دماغ تا به رسانیم بی دماغ شدیم

***

قیمت زلف دین و دل کردم نیست هر چند سود سودا کن

***

مرا چون دید جان در تن ندارم پشیمان شد ز کُشتن قاتلِ من

***

شوخی و دل فریبی و خوبی گناهِ کیست؟ ای آن که جرم عشق نوشتی گناه من

***

به غریبانِ شهراو چو رسی نسبتی را سلام من برسان

***

تا آب بهم رسد، عزیزان بر آتش ما زنید روغن

***

تا گل به باغ می رسد ای عندلیب باغ فرصت غنیمت است سرانجام ناله کن

***

چه بری تو نام دشمن به بهانهٔ شکایت گله گر مراد داری گله کن ولی ز ما کن

***

غم دل نیست ما را رحم بر رنج تو می‌آید تردد کردن و دل بردن و آخر رها کردن

***

بیاید نیاید، چه داند کسی چو نو پر برون رفت از آشیان

***

نسبتی چشم و دل بلای من اند خبث یاران نمی‌توان کردن

***

می‌گذارم دل دران کو چون به غربت می‌روم بعد من تا چند روزی گرم دارد جای من

***

گر نیاید در دل ما بینوایان رای[1] او ور بیاید منزل او، خانهٔ او، جای او

***

تو می‌آیی زگلشن، من ازان کو تو خود را بو بکن، آن گه مرا بو
تو داری عطر گل من نکهت او تو بوی سنبل و من بوی گیسو
ترا چشم و مرا چشمی‌ست لیکن تو آهو بینی و من چشم آهو

***

---

۱ - ل = جای

یک گـــره گـــر ز زلف وا گـــردد صـــد گـره مـــی‌زنی تـــو در ابـــرو

***

دانـــد دو چشـم شـوخش رازِ نـهانِ ابـرو گـوید بـه غـمزه هـر دم حـرف از زبـان ابـرو
مستی و فتنه در سـر بـرخیز و قـتل مـا کـن ایـنک خـدنگ مـژگان، ایـنک کـمان ابـرو
گـوید سخن بـه ایماء[1] زان سان کـه در نـیاید مـژگان حـدیث مـژگان، ابـرو زبـان ابـرو

***

نسبتی قاتل به ایـن خـوبی نـمی‌باشد بـبین[2] دست خـــون آلودهٔ او، دامـــنِ رنگـینِ او

***

ما را ز بـخت خـویش گـمان ایـن قـدر نـبود هـــر چـــند دیـر آمـده‌ای زود کـرده‌ای

***

ای که از خون شهیدان جـامه گـل گـون کـرده‌ای تا کنی یک جامه رنگین این هـمه خـون کـرده‌ای
غـارت مـا کـرده‌ای ای قـاتلِ نـاکـرده خـون دست پُر خون، تیغ پُر خون، جامه پُر خون کرده‌ای

***

چه نا دانسته خنجر می‌زنی رحمی بر آن بازو[3] تو جایی امتحانِ دست و خنجر کرده‌ای یا نه

***

هـــر چـــه داری زکـــف بـــده لیکـــن دامـــــن دوست را ز دست مـــده

***

بـــه فـــردای دگـــر افـــتاد وصـــلش قـــــیامت گشــــته و فـــردا نگشــــته

***

دلبـــر و شـــوخ و شـــنگ و شـیرین لب هـــمه هســـتی دگـــر چـــه مـــی‌خواهـــی

***

دل را بـــهای ســـهل نـهادی و نـرخ کـم مـــعلوم مـــی‌شود کـــه خـریدار نـیستی

***

چـه حـالت است نـدانم کـه صید را از دام بـه نـاز سـر دهـی و پـا و دست نگشـایی

***

کشـــتنم جـــز تـــوکس نـــمی‌دانـــد قـــاتل مـــن تـــویی گـــواه تـــویی

***

بـــرکشتگان گُـذشتی و کـردی کـرشمه‌ای ایـن تـازه گـل بـه تـربت پـاک کـه ریختی؟

***

فـــدای شـــوخی و رعـــنائی نـــاز ســـرت گـــردم ادای چـــند داری

***

۱ - ل = ایمان.
۲ - ل = مبین
۳ - ل = ابرو

یا رب سر[1] کوچهٔ که باشد — این راه که دیر می‌شود طی

***

تو اگر دماغ داری دل نسبتی بکن بو — به ازین نچیده باشی گل باغ آشنائی

***

امروز قدح نوش که فرداست نه امروز — حشری و حسابی و سوالی و جوابی

***

من ز دل خویش بجان آمدم — کاش دل من دگری داشتی

***

مَهِت گفتم ز رُخ برقع فگندی — مرا از رُوی خود شرمنده کردی

***

**نصیرای همدانی**: از اهالی امام زاده سهیل علی است که محله ایست از همدان. جامع فنون بود و بر اقسام هنر قادر. در فن انشا ید طولیٰ داشت؛ چنانچه منشآتِ او شهرت تمام دارد و در فن شعر هم صاحب مضامین رنگین است. دیوانش هزار و یک بیت است و وفاتش در ۱۰۰۳ ه‍. حضور او را اهل کمال مثل شیخ بهاء الدین محمد عاملی نمک مجلس می‌شمردند. بعد از ظهوری به عرصه آمده و پیش از ملا طغرا بود، چرا که طغرا مأخذ چند فقرهٔ نثرِ او از نثر ظهوری بر آورده ؛ چنانچه در کلیات انشای طغرا مسطور است. ازوست:

گل شگفته بر آمد ز باغ و داد انصاف — که هیچ گوشه به از گوشهٔ کلاه توَ نیست

***

دشت هوس زآبله پائیِ ما تهی است — این ریگ گرم قسمت صحرای دیگر است
می‌میرم آه! وعده به فردا[2] چه می‌دهی — فردای ناتوانِ تو فردای دیگر است

***

دوچار من نشد آن سبز چهره طالع بین — که برگ سبزی ازین بوستان بمن نرسید

***

دور از گلشن به دلگیری فضای سینه بود — ریگ[3] بر رخسار گل چون رنگ[4] بر آئینه بود

***

رنجیده‌ام ز دل که به تکلیف اشتیاق — با یار صلح کرد و صلاحی به من ندید

***

فریب سینه پر داغ بوالهوس نخوری — که چون کتاب غلط نقطه‌های شک دارد
لبی که خندهٔ گل زخمی ملاحت اوست — علاج زخم دلم می‌کند نمک دارد

***

۱ - ل = بسر
۲ - ل = وعدهٔ فردا
۳ - ل، ن = رنگ
۴ - ل = ریگ

دارم دلی که عیش تلف کرد و غم خرید
فانوس دَیر داد و چراغِ حرم خرید
حسنت ز بیم مفلسیِ قحط سال خط
از من هزار ساله محبت سلم خرید

***

چشمم گل اشکی که به دامان چمن کرد
گلبن همه از گوشهٔ دستار برآورد

***

مگر رسیده به آن سنگ دل نوشتهٔ من
که مرغ نامه برِ من شکسته بال آمد

***

نازم به کینه جوئیِ بدگو که پیش یار
روزی هزار بار مرا نام می‌برد

***

پریشان اختلاطی‌های آن زلف
من و بادِ صبا را خصم هم کرد

***

مگو به زلف که خون در دل ختن نکند
به تار مو ادب بوی پیرهن نکند
شکسته شیشهٔ دل‌های بلبلان چندان
که پا برهنه صبا جلوه در چمن نکند

***

شده ویرانیِ من باعث آبادیِ تو
حسن سیراب نشد تا دل من آب نگشت

***

صد بار بیش مرده‌ام از شوقِ نامِ تو
جان منتظر نشسته به کنج لبم هنوز

***

هردم[1] از بیم استماع دوا
داغ من پنبه می‌نهد در گوش

***

چو غنچه بسکه زبوی گلی شکفته دماغ
بهار همچوگدایان ستاده بر در باغم

***

قبول کرده به فرزندی آتشم که مدام
چو شعله مضطربم چون شرار[2] بی تابم

***

آمدی کز تو دل خویش طربناک کنم
آن قدر باش که خون در دل افلاک کنم
بهر راحت نزدم بخیه به زخم تن خویش
دوختم سینه که بارِ دگرش چاک کنم

***

لبم ز بوسه جبینم زسجده مفلس شد
دگر چه تحفه فرستم به آستانه او

***

آغاز عاشقی‌ست، هنوز آه از آن زمان
کین دانه خوشه‌ای شود و خوشه خرمنی

***

---

۱ - ل، ن = مردم

۲ - ل = شراره

بهار می‌رود اما ز سبزهٔ خط تو زمانه سر خط تعلیم صد چمن دارد
چو توتیا که به کاغذ کنند باد صبا غبار کوی تو در برگ یاسمن دارد

***

باز در سینهٔ من زمزمهٔ یاهوئیست دانه سبحه ذکرم گرهِ ابروئیست

***

تا کی نظارهٔ جگرِ رخنه رخنه‌ام یک بار جنبش مژهٔ خویش هم ببین

***

غبار راهِ ترا باد سوی گردون برد به چشم روشنی ماه و آفتاب روم

***

وقت است که دهقانِ فلک گردد سست در سنبله‌اش حبه نماند چو نخست
در چرخ هلال نیست گویم به تو راست یک پرّهٔ قفل در فلک مانده درست

***

**شیخ علی نقی**: از کمره است که قصبه‌ایست از ایران. شاعر زبردست، صاحب قدرت است. معاصر اکبر بادشاه بود. از ایران به هند نیامده اما در تعریف شیخ فیضی قصیده‌ای گفته فرستاده. دیوانِ مختصری دارد؛ اما بسیار مضبوط و مربوط است. ازوست:. این بیت در دیوان قاسم دیوانه دیده شد.

ببند ای شهر و کو آئین ویرانی که اشک من به سیر کوچه و بازار خواهد برد دریا را

***

من نیم قابل لطف تو مرا پاک بسوز چوب خشکم نه نهالم که دهی آب مرا

***

باده خواران هرگز این سنت نمی‌کردند فوت رسم می بودی اگر مسواک کردن تاک را

***

به این سرو و صنوبرهای بستانی نمی‌مانند همانا کز بهشت آورده‌اند این سبز پوشان را

***

منال بر درش از کثرتِ رقیب نقی به بلبلی نتوان داد یک گلستان را

***

گردش چشمی که در پیرانه سر کردم جوان صبح شد برخیز ساقی وقت ساغر دادن است

***

چندان دلم به پرسشِ[1] چشم تو شاد نیست داند که بر تواضع مست اعتماد نیست

***

۱ - ک = به پیش، ل، ن = پرسش

تا خط زرخش سرزده با من سخنش نیست چندان بخود افتاد که پروای منش نیست

***

ای اجل روز فراق آمد و دل سوزی نیست من اگر کشتنی ام بهتر ازین روزی نیست

***

گرز خاکم گل بروید گل نچینند گل نبوید بخت آنم کو که با من خوش نشیند خوش بگوید
گر توگردی شمع محفل ز آسمان پروانه بارد ورگل گلشن تو باشی از زمین بلبل بروید

***

لب‌نشست از شیر و دل‌ها را به شیرینی بسوخت دایهٔ این طفل پنداری شکر در شیر داشت

***

هر که برخاست درو از دگری بهتر بود مگر این‌کوی تو خاکش همه یوسف خیز است

***

نیست سودا شکنِ عشق ترش روئی حسن این قدر هست که صفرای هوس می‌شکند

***

زخواب نرگس مستش کرشمه در قفس است زجنبش مژه‌اش غمزه بال و پر دارد
علاج سرکشی او تغافل است چه سود که در طبیعت عشق این دوا ضرر دارد

***

چه غمم زقرب دشمن که محبت زلیخا به کشاکش نهانی پسر از پدر بر آرد

***

نیست درگریهٔ ما مصلحت ای نوح ورنه کار طوفانِ تو از چشم‌تری می‌آید

***

دلم را می‌نوازد تا دگر دلها به دست آرد چو آن مرغی که دارد از برای صید صیادش

***

ما مرگ و هجر را دو برادر نوشته‌ایم وصل ترا به عمر برابر نوشته‌ایم

***

می‌کنم من هم غلط هم می‌کند جانان غلط شکوهٔ من، جور او، این هم غلط، هم آن غلط
گفته‌ای جایی شکایت کرده از جورم نقی حاش لله ، کی، کجا، کذب، افترا، بهتان، غلط

***

احوالِ ما زحوصلهٔ نامه بیش بود برخی ازان به بال کبوتر نوشته‌ایم

***

میا نزدیک خاک من که غم بعد از هلاک من چو مرغ آشیان گم کرده گردد گرد خاک من

***

زشور[۱] عشق ای کانِ نمک خوش لذتی دیدم — نمک‌هایی که بر ریشِ دل افشاندی حلالم کن

***

بر من بسی بگزیده تو بر تو کسی نگزیده من — ای همچو من پُر دیده تو وی مثل توکم دیده من
دل با خیالش روبرو[۲] شب تا سحر در گفتگو — گِردِ دلم گردیده او گردِ سرش گردیده من
تو قد به ناز افراخته من سر به عجز انداخته — مانند سرو و فاخته بالیده تو نالیده من
فرهاد و من هر یک روان کردیم بر قدر توان — یک‌جوی‌شیر از سنگ‌او صدجوی‌خون‌از دیده من

***

چون کرد قصد سوختنم چشم مست او — آتش ز دل گرفتم و دادم بدستِ او

***

شکست برگ و بر من ز صبر در به دری — چو نخلِ بادیه از سنگ مردم سفری

***

کم عشق دلی که اضطرابش پیداست — بی ظرف تنی که پیچ و تابش پیداست[۳]
راز دل پُر عشق نگردد ظاهر — تا نیمه بود شیشه شرابش پیداست

***

**نصرت الله خان نثار**: نامش میرزا لطف الله است. یکی از اجدادش از ایران به هند آمده. او خود را از شاگردان عبد اللطیف خان تنها که همشیره زاده و شاگرد میرزا جلال شهرستانی است، می‌گرفت. اغلب که باشد، چرا که طرز سخن و ترکیب الفاظ هر دو عزیز بسیار ماناست بهم. مدتی ملازم رفیع الشان[۴] بهادر سیومی پسر بهادر شاه بادشاه مغفور بود. بعد از کشته شدن او و در عهد پادشاه شهید محمد فرخ سیر داخل جرگه ملازمان پادشاهی شد و چون نادرشاه[۵] بعد غارت هندوستان به ایران مراجعت نمود، به دست‌گیریِ توجهات نواب مغفرت مآب موتمن الدوله محمد اسحٰق خان بهادر مرحوم بخدمت داردغگی قور خانه سرفرازی یافته. دیوانی ضخیم دارد. بعضی گویند، قریب صد هزار بیت است. چون خیلی طبیعت روان داشت، بعید نیست که باشد. چون چاشنی کلام او تندتر از مزه شعر میرزا اسیر است، اکثر ابیات او فهمیده نمی‌شود و به اعتقاد آن عزیز شعر شاعر زنده بی معنی نمی‌باشد. مقرر بود، اگر احیاناً معنی بعضی از ابیات او ازو پرسیده می‌شد، آن قدر نازک می‌بست که بعد تقریر هم خوب دریافت نمی‌گردید. بهر حال بسیار عزیز و بزرگ کسی بود. مطلقاً سر پرخاش نداشت. بعضی از شوخ طبعان، شعرِ او را رو بروی او بی معنی می‌گفتند و او مشغول به جواب نمی‌شد. درین سنه که یک هزار و یک صد و پنجاه و نه هجری‌ست،* دو ماه پیش ازین به رحمت ایزدی پیوست. دیوان مختصری که عشر عشیر کلیاتِ او هم نیست، بدست آمده. انتخاب زده، نوشته می‌شود.

---

۱ - ن = سوز
۲ - ل = روز و شب
۳ - ل = نی ظرف تنی که هیچ تابش پیداست
۴ - ل، ن = سلطان رفیع الشان
۵ - ل = بادشاه
* - سنة ۱۱۵۹ هـ مطابق ۱۷۴۶ م.

سراغ گلشن راز تو یافتم به بهار — جنون به کوه و بیابان اگر دواند مرا

***

همت بی‌کسی ام خوش نکند نقش مزار[1] — روی منت به چراغی نتوان دید[2] این جا

***

ما صاف و دُرد میکده درهم کشیده‌ایم — زاهد مپیچ این همه با خوب و زشتِ ما

***

بینش ظاهر غبار چشم عالم کی شود[3] — راه گم کرده است اینجا کاروان از آفتاب[4]

***

یا رب که در چراغ مزار کسی مباد — آن قطره روغنی که ز منّت چکیده است

***

رفته از دامن صحرا بیرون — طفل اشکم چه قدرها شوخ است

***

ما سینه صافی از رخِ مردم نهفته‌ایم — آئینه‌ای مباد به کس تیغ کین شود
آئینه امتحان کده مرگ کس مباد — زنگ دلی چرا نفس واپسین شود

***

دیوانگی‌ات آه که از یار نباشد — زنهار که زنجیر تو زنار نباشد

***

به خرابات گر به خاک کنند — گِلِ زاهد سبو نمی‌گردد

***

مستی را ز سرشور ندارد به بهار — کشته ناز ترا صبح جزا خواب برد

***

چه قدر کُشته صیاد شوم — قیمت مشتِ پرم می‌داند

***

به جان خصم تیغ سینه صافی رو برو کردن — ندارد این قدر لیکن مروت بر نمی‌تابد
به خاکم خوش ندارد بی کسی نقش مزاری[5] را — چراغش کو گل خود روست منت بر نمی‌تابد

***

بیا برباد ده نقش مزار من که جولانت — مگر از دامن آن جلوه گردِ کینه افشاند

***

شور درگنبد گردون افگند — نالهٔ ما اثری پیدا کرد
داد خاکستر ما را بر باد — سوختن بال و پری پیدا کرد

---

۱ - ل = مراد　　۲ - ل = کرد　　۳ - ل = می‌شود

۴ - ل = اضطراب　　۵ - ل = مرادی

گریه‌ام هر چه نویسم همه برد
نامه‌ام نامه بری پیدا کرد

***

عندلیب چمن میکده شد واعظ شهر
هر طرف مخبر[1] مستی‌ست در ایام بهار

***

خاک گردیدم و دارم دل بیتاب هنوز
عشق دارد لحدم چشمهٔ سیماب هنوز
گریه عشق من از شمع مزارم گل کرد
می‌چکد از دل آتش زده‌ام آب هنوز
دارم از لاله خود روی سرخاک چراغ[2]
داغ منت نتوان سوخت ز احبابِ هنوز

***

رحمت حق شامل است باده بنوشم
گر نه خطا می‌کنم بگفتهٔ[3] واعظ

***

کَی ز دام و قفس آزاد شوم
گر نه الفت کش صیاد شوم

***

خندهٔ گل زده‌ام با نفس چند نثار
خوش چراغی‌ست که بر تربتِ خود سوخته‌ام

***

مهر در ذره نهان بود، نمی‌دانستم
حایل ماه کتان بود نمی‌دانستم
سجدهٔ لغزش مستانه به مسجد بردم
جمعه از رمضان بود نمی‌دانستم
شب‌که‌یک شهر چو من داشت خرابات خراب
همدان[4] بود و فلان بود نمی‌دانستم

***

حرف خط یار می‌نویسم
بر صفحه بهار می‌نویسم
کُشتی و دلت هنوز سنگ است
بر لوح مزار می‌نویسم
تصنیف جناب حسن و عشق است
دیوان نثار می‌نویسم

***

نقش تربت زکجا مشت غبارم زکجا
دل زکف باختهٔ جلوهٔ جولانِ توام
سببی عربده را تهنیت عید بس است
می‌توان رفت به هر جرم به قربان توام

***

بیقراری‌ها ندانسم تا چه آرد بر سرم
در دل صیاد ناخن می‌زند مشت پرم

***

دعای الفت صیاد شور نو بهارم بس
گل افشان گریبان قفس جز پر نمی‌خواهم

***

---

۱ - ل = محشر
۲ - ل = سری خاک فراغ
۳ - ل = گفته
۴ - ل = به همدان

چمن چمن گل خورشید خیز و خرمن کن — چراغ تربتم از آبِ تیغ روشن کن

***

خلد عشق است نا امیدی‌ها — دامنت دور خار تربت من

***

جلوه ریگ روان شوخی دیگر دارد — بهر ویرانهٔ ما رفته بکار[1] آئینه

***

بندهٔ خود این قدر بودن چرا — بی گناهی نیست[2] تقصیر کسی

***

ای عشق گرفتار کسی ناله ندارد — گو در قفسم دانهٔ زنجیر فشانی
ویرانهٔ دنیا نشد از هیچ کس آباد — تا کَی به سرت خاک ز تعمیر فشانی

## رباعی در منقبت

ای نام خدا دولت سرمد از تو — احکام شریعت محمد(ص) از تو
حق بستر و منبر پیمبر به تو داد — گرم است همیشه جای احمد از تو

***

یک سر سوداست آنچه دنیا دارد — دام چندی شعبده بر ما دارد
قلّابیِ آسمان ز انجم دیدم — دکّان زر ناسره شب را[3] دارد

## رباعی

جُستیم زمانه را که دیّار نداشت — افسانه سوای ماهی و مار نداشت
دنیا دیدیم و کهنه ویرانهٔ آن — یک صورت آدمی به دیوار نداشت

***

افسرده چها مشکل من از فهمید — ای وای بَه جان دل من از فهمید
فهمید به خونِ جگرم حاصل شد — شد خونِ جگر حاصل من از فهمید

**میرزا زکی ندیم**: از امرا بلکه یکی از وزرای نادر شاهی است . همراه او در ایام تسخیر هندوستان وارد این ملک گردیده. با خان مغفرت نشان قزلباش خان امید خیلی ربط و اخلاص داشت. دیوان خود را بوقت رفتن ایران داده رفته . چنین مسموع شده که درین ایام از نادرشاه رخصت زیارت مکه معظمه گرفته خانهٔ آخرت خود آباد نموده . اکثر اشعار در ایام تصرف و تغلب افاغنه که بر ملک ایران مسلط شده بودند، گفته . چنانکه گوید.

---

۱ - ل = زکار ۲ - ل = هست ۳ - ل = وا

ای لشکر ارواح بزرگان عرب های مغلوب مخالف مپسندید عجم را

***

در غریبی بود آن روز دل شاد مرا که ز یارانِ وطن کس نکند یاد مرا

***

هر قاصدی که بُرد به جانان پیامِ ما اول ز ننگ کرد فراموش نام ما

***

درد می‌خواهیم و بیزاریم از درمان طبیب می‌کند پرهیز از صحت دلِ بیمارِ ما

***

مرید حضرت اخوند ملا مجلسی گشتم ندارم رغبتی دیگر به مجلس چیدن مینا

***

رقیب از وصل می‌بالد، ندیم از هجر می‌نالد یکی راگل یکی را خار در پیراهن است امشب

***

قشری از فیض حقیقت غافل است کَی تمتع می‌برد جِلد از کتاب

***

شود زگریهٔ ظالم تسلیِ مظلوم به زخم دار گواراست آب آهن تاب

***

بخت سیه مسوده پر می‌کند ز شوق مضمون عرضه‌ای[1] که نخواهد شدن جواب

***

بارگاه طرب باده پرستان ابر است شفقی به گرس بارانی مستان ابر است
پسر زال فلک به پرنیان پوش هوا شوهر دختر رز رستم دستان ابر است
بوریاتر نشده[2] از گریهٔ سالوسی تو واعظ امروز هوا سرد و شبستان ابر است
سلک رعد شد و برق در آتش بازی‌ست سایه بان نسق ساقی مستان ابر است
آفتابی نتواند شدن آن جا خورشید می بنوشید[3] حریفان که گلستان ابر است

***

آنکه رم کرده درین عهد ز وحشت کرم است آنچه از کس نشنیدم خبری انصاف است

***

از سوز دل مجال سخن کو که مطلبم تبخاله وار بر لبِ اظهار مانده[4] است

***

به کشتی که دران ناخدا خدا باشد ز چشم مردم دریاش ساحل افتاد است

***

---

۱ - ل = غصه‌ای ۲ - ن = شده ۳ - ل = بنوشند

۴ - ل = آمده است.

زاهد از قول تو واعظ زمی ناب گذشت | از ره عام فریبی خرت از آب گذشت

***

توبهٔ زهد مخل گر نشود بهر شراب | جمعه و شنبهٔ ماه رمضان هر دو یکی‌ست(۱)

***

از کجا کاین(۲) همه آشوب جهان کار تو نیست | فتنه‌ها زیر سر نرگس بیمار(۳) تو نیست

***

از رخم گیسوی مشکین تو بوئی می‌برد | کرد زخم دل ما روی به بهبود عبث

***

به دفع غم دو سه پیمانه می‌دهد پیهم | مسلّم است به ساقی کنون سقایه حاج

***

سرکوی تو بهشت است ولیکن صد حیف | یک هوا دار نداری تو که آدم باشد

***

ز وحشت گاه آرام غریبان(۴) طرفه دل تنگم | بود یادش بخیر آوارگی آیا(۵) کجا باشد

***

ناله را می‌کشد از بهر نسق دل از خلق | که مبادا نفسی همدم افغان باشد

***

به رنگ ساقی امشب می به جامم دیر می‌ریزد | که پنداری شراب از شیشهٔ تصویر می‌ریزد
به کویش راه و ربطی دارم از بی اعتنائی‌ها(۶) | مرا یا آبرو یا خون به هر تقدیر می‌ریزد

***

خط آمد و کیفیتِ رخسار تو کم شد | تعلیقهٔ معزولی ناز تو رقم شد
روزیش همین نان و پیاز است بعینه | نرگس به گناهی که ز ارباب قلم شد

***

میان هجر و وصال تو امتیازی نیست | زبسکه لطف و عتابت به یکدگر ماند(۷)

***

یاد ایامی که مارا نو به دام آورده(۸) بود | از رخ صیاد می‌چیدیم گلها در قفس

***

ای که دایم به تعب از جهت فرزندی | خود چه کردی ز برای پدر و مادر خویش

***

---

۱ - ل - ن = جمعه و شنبه و ماه رمضان هر سه یکی است
۲ - ل = کانهمه
۳ - ل = جنبش مژگان
۴ - ل - ن = عزیزان
۵ - ل = اما
۶ - ل - ن = اعتباری ها
۷ - ل = ز بسکه لطف نداری بیکدگر ماند
۸ - ل = افگنده

ظالم ز خوی گرم مدامی در آتش است
دوزخ مخلّد است به نار حجیم خویش
این[۱] صوفیان چو صورت قالی تمام عمر
ننهاده‌اند[۲] پای برون از گلیم خویش

***

در حقیقت ما که مسجود ملائک بوده‌ایم
کی سر تسلیم را خاک ره کویش کنیم

***

در هنگامی که از فتنه افاغنه جلای وطن شده گفته:

ما دل افسرده به حسرت ز صفاهان رفتیم
چون جرس با دل پرشیون از افغان رفتیم
حرف تکلیف[۳] توقع ز کسی نشنیدیم
مه خون سیل ازین منزلِ ویران رفتیم
رنگ انصاف درین گلشن تصویر نبود
بوی خیری نشنیدیم و ز ایران رفتیم

***

کسی به حال من از بیکسی نمی‌سوزد
به مدعای دل روزگار می‌سوزم
بغیر مرده دلان مونسی نمی‌بینم
درین دیار چو شمع مزار می‌سوزم

***

تا شدم[۴] حسرت نصیب از شمع بزم گلرخان
در چراغان بلبل و در گلستان پروانه‌ام

***

از غبار آئینه دل را مصفا کرده‌ام
عالم دیگر دران عالم تماشا کرده‌ام

***

برسانید به مرغان چمن مژده که من
اندرین کنج قفس هم نفس صیادم

***

نمک شور جنون تو فراموشم باد
اگر از عقل فرو مایه دگر یاد کنم

***

مضطرب پروانهٔ بزم چراغانم ندیم
خویشتن را درمیان انجمن گم کرده‌ام

***

نشد با هیچ اشکم طرف[۵] دامن
به ره افتاد این طفل از دویدن

***

واگذاری اگر به ما ما را
وای بر حالت تباه همه

***

تو قدر مَی نمی‌دانی به رنگ لاله می‌ترسم
چو جام از کف گذاری قوطی[۶] تریاک برداری

---

۱ - ل = ای
۲ - ل = اید
۳ - ل = تکلیم
۴ - ل = باشدم
۵ - ل = ظرف
۶ - ل = قوت

### رباعی در منقبت

جنت نقشی ز آستانِ نجف است / رضوانِ بهشت کفشبانِ نجف است
هر چند که کربلا به از فردوس است / آن هم یک گل زبوستانِ نجف است[۱]

### رباعی

در خاک نجف ندیم آسوده به خواب / اندیشهٔ معصیت مکن روزِ حساب
جایی که بدل سرکه گردد می‌ناب / بی شبه گنه شود مبدل به ثواب

### رباعی

شاهی که در مدینهٔ علم خداست / سنجیدن شانش به سلمان بی جاست
بخشیدنِ خاتم به گدا همت اوست / بنگر که تفاوت از کجا تا به کجاست

### در مرثیه امام حسین (ع) رباعی

لب تشنه چو در حزیمت از سوز جگر / گردید[۲] شهید نورِ چشمِ حیدر
از شرم چرا فرو نرفتی به زمین / ای آب فرات، باد خاکت بر سر

### رباعی

ای آب فرات از کجا می‌آیی / ناصاف وگِل آلوده چرامی‌آیی
شرمنده نمی‌شوی برو یخ بندی / دیگر به چه رو به کربلا می‌آیی

### رباعی

ای ناله و آهِ حسرت آلود بیا / داریم دریں سفر بسی سود بیا
دل در رهِ شوقِ کربلا خواهد رفت / ای گریه تو هم روانه شو، زود بیا

### رباعی

فریاد به بیستون چو من شیدا نیست / بالیلی و شیرین سخنم سودا نیست
در بحر خیال شوق برّ مجنون / شوری دارم که آن سرش پیدا نیست

### رباعی

زاهد به خدا پناه اگر می‌طلبی / در میکده آ رفاه اگر می‌طلبی
در شرع محبت قورق[۳] توبه شکست / شاهد شاهد گواه اگر می‌طلبی

***

۱ - «ک» بیت ندارد، ل - ن = دارند　　۲ - ل = کردند　　۳ - ل = قوروق

زنقد توبه پُر مردود بزم میگسارانم نشد مقبول‌شان[1] این عذر بدتر از گناهِ من

***

کعبه و دیر نام منزل ماست عاقبت سوی تست راهِ همه

***

ترک من هرگاه آهنگ کمان داری کند دوست می‌دارد خدنگش را دل از جان بیشتر[2]

***

اشک خونین دلم دارد تماشای دگر[3] هست این یاقوت سیلانی ز دریای دگر

***

ناگوار است سخن‌های تو بر خلق ندیم حرف حق در همه ایام به عالم تلخ است

***

حریف مدرسه و خانقاه یک سخن است میان صوفی و اخوند قیل و قال یکی ست

***

دور او گشتن به عنوان تسلسل خوشنماست گِرد سر تا پاش گردم تا زمان درگردش است

***

ز فیضِ صحبتِ اکسیر مس طلا گردد رفیق پاک صفت کیمیاست در همه باب

***

حاصل دیر و حرم در مشرب رندان یکی است آنچه از مؤمن توقع داری از ترسا طلب

***

چون بلبلان گلشن صورت نیافتیم رنجی و راحتی ز بهار و خزان خویش

***

**میرزا[4] محمد، نقیب** تخلص: از سادات سبزوار است. جوان پاک طینت[5] بود و در ترتیب نظم خیلی قادر. ازوست:

طول امل دراز و ترا عمر کوته است این رشته‌ها چو نیست برابر، بهم متاب

***

این قدرها بر جنونم طعنه ای زاهد مزن در سرم سوداست اما در دلم وسواس نیست

***

حریف رند قدح نوش کی تواند شد اگر امام جماعت هزار صف دارد

***

۱ - ل = مستان ۲ - ل: خدنگش را ز دل جان بیشتر ۳ - ل = دلم

۴ - ل = میر ۵ - ل - ن = طینتی

روز جزا چو نامۀ مجرم شود سیاه روی کسی که بر کف پائی نمی‌رسد

***

قامت او از قیامت هیچ کوتاهی نداشت شورشی انداخت در عالم که در محشر نبود

***

تا نام لعل باده فروش تو برده است لب را هزار بار به دندان گرفته‌ام[۱]

***

ز ذوق وصل محرومم که هنگام تماشایت نگه در چشمم از حیرت به حرف لال می‌ماند

***

در شبستانِ دلم قندیل عرش آویخته است آن دُرِ گوشی که زیر زلف پنهان کرده‌ای

***

سروِ من زلف تراشید و ز نو باز گذاشت قمریِ ریخته پر بال و پری پیدا کرد

***

هر کس سلوک را خوش و هموار می‌کند خود را به چشم اهل جهان خوار می‌کند
در زلف چین فگند و مرا دل ز دست برد چون شام بشکند سفری بار می‌کند

***

یاد عیش از تیره بختی نگذرد در خاطرم عکس پیدا نیست در شب‌های تار آئینه را

***

دلم از صحبت نادردمندان شمع فانوس است که با خود خلوتی در انجمن از سوختن دارم

***

**زمانای نقاش** تخلص: از اصفهان است. خیلی خوش طبع و لطیفه پرداز. ازوست در هجو[۲]:

خواجه چون خواهد که از بهر سرا چاهی کند تا نباشد اهل بینش را ز بی آبی عذاب
خود ز یک جانب نگارد شکل نانی بر زمین از دگر جانب غلامان می‌رسانندش بآب

***

این اشعار[۳] او را میرزا صائب در بیاض خود نوشته:
یک خندۀ گل نامزدم ساخته بودند چیدند[۴] مرا غنچه و آنهم ز میان رفت

***

مخفی نماند که این مضمون را دو کس دیگر نیز بسته‌اند اما هر کدام به رنگی است. اول قدسی گفته[۵]:

---

۱ - ل = تا نام لعل بار به دندان گرفته‌ام لب را هزار باده فروش تو برده است
۲ - ل = در هجو گفته:
۳ - ل = بیت
۴ - ل = خندید
۵ - ل = گفته است

عیش این باغ به اندازه یک تنگدل است
کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید

***

دوم[1] حکیم الممالک شیخ حسین شهرت که سابق احوال گذشته:

یک نفس وا شدنی داشت دلم، گُل زد و برد
مصرع ناله زمن بود که بلبل زد و برد

***

گر وحشیانه از روش خلق می‌رمم
عذرم بسی بجاست که آدم ندیده‌ام

## رباعی

در عرصه دهر آدمی پیدا نیست
ور هست درو بجزکمی پیدا نیست
عالم به سواد چشم خوبان ماند
کش مردم هست و مردمی پیدا نیست

***

فقیر آرزو گوید که درین رباعی با وجود تفاوت یای معروف و مجهول اختلاف حرکت ماقبل روی که میم است، واقع شده. هر چند این معنی در قید جائز داشته‌اند در صورت آمدن وصل، لیکن در اختلاف حرکت ما قبل روی درین صورت هم نظر است.

**میر عبدالعال نجات:** از نویسنده‌های قرار دادهٔ ایران بود، ساکن اصفهان، داخل منشیان شاهی. با نصر آبادی خیلی مربوط و محشور. هیچ وقتی بی جذبه محبتی و بی چاشنی درو نبود. شعر عاشقانه بسیار دارد. نسخه گل کشتی او که مثنوی‌ست در بحر غزال که غیر بحور متعارفه. و مثنوی مذکور در هندوستان شهرت تمام دارد. خیلی مضبوط و با مزه گفته. و چون اکثر اصطلاحات ورزش خانه دران به کار برده، فهمیدن آن بر اهل هند چه‌که بر اهل ایران نیز مشکل است و در غزل خیلی تلاش معانی دقیقه می‌کند و همه کس او را مسلم داشته‌اند و می‌دانند[2] اِلّا شیخ علی حزین که از شعرای نو آمده ایران است به هندوستان. چه او می‌گوید که میر شاعر نیست و زبانش لوطیانه [3]است. و انصاف آنست که این معنی کمال بی انصافی است. دیوان مختصری که دارد، به نظر آمده. متانت و رزانت شعر او ازان ظاهر است. کم گفتن و به طرز قدما گفتن نقصانی به کمال سخن ندارد؛ بلکه فکرش رنگین‌تر و بامزه‌تر از شعر حزین است و پالغزی ندارد. درین ولا انتخاب دیوانش نوشته می‌شود. پاکیزگی مضامین و سلاست الفاظ بر سخن فهم ازان مبین خواهد شد. ازوست.

بگاه[4] گریه پنهان است از بهر تماشایت
به هر اشکم نگاهی چون نظر در سیرکوکب‌ها
دل دیوانهٔ خود را درین نوروز می‌بینم
به رنگ صفحه عیدی به دست طفل مکتب‌ها

***

منع پر کردند از خون ریختن، سودی نکرد
تیغ خون ریز ترا، مژگانِ خونبار مرا

***

---

۱ - ل = دویم ۲ - ل. ن = دارند ۳ - ل = توطیانه

۴ - ل = نگاه

صبح یک تحسین سرا خورشید تابان ترا آفرین گو مطلع چاک گریبان ترا

***

زدستِ چپِ ساقی آمد به مجلس ملک قاسمِ لعلِ خفتانِ مینا

***

نگهم سرمه از روی تو بر می‌گردد این چه رنگ است که داده است خدا روی ترا

***

کو خلیل الله بت خانهٔ دل یعنی عشق که هوس چیده به دل باز بتِ چند مرا

***

از شکار جرگهٔ افلاک عاجز مانده‌ام در کمین دارم کمان داری ز هر اختر جدا
پیش پیشِ یار آن بیدادِ مژگان را ببین یک سر تیر است دایم شاه از لشکر جدا

***

من کجا و دامن وصل عزیزان از کجا بر سر خود می‌زنم گر دسترس باشد مرا

***

لبش تکرار یک دشنام دارد روز و شب با من نمی‌داند ز شوخی قدر این قند مکرر را

***

من که از غیرت بزم وصلش از خود می‌روم چون توانم دید با او یک جهان بیگانه را
گرنه زان بیگانه خو بر خود گمانی برده است گفت وگو از چیست با خود عاشق دیوانه را

***

شاید به بزم یار به گل دام جام می بتوان[1] گرفت بلبل رنگ پریده را
ما را حجاب ای گلِ رو غنچه کرده است داریم در بغل ز تو حبیب دریده را

***

به آبا همچو ابنای زمان هر دمِ چه می‌نازی به اطفال دبستان واگذار این درس ابجد را

***

بند بندم گر جدا سازی به جرم معصیت از ندامت کی مرا گردد لب از دندان جدا

***

ناصح بگذر به عشق پیرت تا کشته شوم من آن جوان را

***

زمانه از خس و خاشاک نیک ریخته است به گلستان جهان طرح آشیان مرا

***

تاکی در آرزوی تو ای شاه بی نیاز ترجیع بند شکوه بود سال و ماه ما

***

به یاد طوق گریبان و چاک پیرهنت به چاک آمده دست و بغل گریبان‌ها

***

---

۱ - ل = نتوان

نجات از من چه می‌پرسی نشان[1] دل خدا داند — که با بخت سیاهش درکدامین گلخن است امشب

***

برخاستیم از سر دنیا برای دل — تعظیم او سزاست که گاهی مقام تست

***

صفحهٔ پرکار مانی صورت زیبای تست — قطعه خط شفیعا زلف عنبر سای تست

***

تنها نه اسیرم به خم زلف که چون ناز — با هر سر موی تو مرا ربط جدائیست

***

ترک همه راکرده به من ساخته عمری ست — قربان شومش یاد تو بسیار به از تست

***

مکن منعم از بوسهٔ خال لب[2] — میازار موری که دانه‌کش است

***

ساغرکشی به سلطنت جم برابر است — یک قطرهٔ شراب به عالم برابر است

***

رفتی از دیده و خون جوش زد از چشم ترم — می‌دمد لاله ازان خانه که سیلاب گذشت

***

در جهان روشن دلی غیر از شب مهتاب نیست — صوفی صاف اعتقادی جز[3] شراب ناب نیست
تکیه بر لطف فلک ای مرد تن پرور مکن — تودهٔ خاکستر است این تکیهٔ سنجاب نیست

***

پیوسته سر به پیش چرا تاب[4] می‌خورد — زلفت گر از شکست دلم شرمسار نیست

***

سرگشتگی به طالع من ناز می‌کند — دستی ز ناز آن مژه تا برکمر زده است

***

داریم از فراقِ تو ما بی بضاعتان — صبری که از وفای تو بسیارکم‌تر است

***

چون طفل کو زخانه برآید به سیر عید — اشکم ز دل به دیده دود بهر دیدنت
چون بگذری به صحن چمن از هجوم گل — چیت هزار بوته بود جامه بر تنت

***

مصاف مشت و درفش شنیده را دیدم — میانهٔ دل و مژگانِ یار جنگ خوش است
مرا به کوی تو از شوق و ناتوانی‌ها — به هر دوگام شتاب خوش و درنگ خوش است

***

۱ - ن = نشان از دل
۲ - ل = خال آن لب
۳ - ل = خون
۴ - ک: خرابات، ل = چراتاب

بهر خدا نگاه به سوی نجات کن | آخر چه شد اسیر تو شد بندهٔ خداست

***

کم حرف زدن هیچ تبسم ننمودن | بسیار بر آن کنج دهن تنگ گرفته است

***

از کنارم گذشت سیل سرشک | معنی بحر بی کنار این است

***

خال در روی تو می‌پنداری | کعبه در شهر فرنگ افتاده است

***

گر چه ما بندهٔ غمیم ولی | شادی آزاد کردهٔ دل ماست
چون نیاید به دستگیری ما | ناله فریاد کردهٔ دل ماست

***

نی نمک، نی مزه، نی نشا، لطفی دارد | بحث بسیار ازان لب به شکر می‌آید

***

طفل بازی گوش کی با مرغ بی پر می‌کند | آنچه با جان من این نو خط جوانان کرده‌اند

***

غفلت ما را به عین ظلمت آگاهی دهد | آنکه چشم کور را در خواب روشن می‌کند

***

چو هندو کز برهمن ساحری ارشاد می‌گیرد | ز زلفت خال مشکین دلربائی یاد[1] می‌گیرد

***

هر لحظه میسر نشود گرد تو گشتن | این نیست طوافی که قضا داشته باشد

***

گلاب تلخ از یک غنچه معلوم است مقدارش | لبت آخر ازین دشنام دادن تنگ می‌آید

***

مگذر از انصاف آخر تا بکی ای سرو ناز | صحبت شب‌های وصل ما به هجران بگذرد

***

گشوده شاهد گلزار[2] طرهٔ سنبل | سیاهی زقشونِ بهار پیدا شد
نجات باده کشی را چو لاله پنهان داشت | رسید فصل گل و دردمند رسوا شد

***

امشب به بزم یار چه طولی بهم رساند | افسانهٔ رقیب مگر حرف مار بود[3]

***

---

۱ - ل = بال
۲ - ل = گل
۳ - ل = یار بود

بـر مـزار مـدعا لوحـی‌ست هـر داغ دلم / لاله‌هـای ایـن چـمن بـوی مـصیبت مـی‌دهد
از تـغافل کـردنت ای شـیخ ایـمن نـیستم / خامشی‌های تـو هـم بـوی نـصیحت مـی‌دهد

***

در نـظر داشـته‌ام بسکـه تـرا در هـمه جـا / هر چه آید به نظر چشم مـن و جـای تـو بـود

***

از دیـدن لبت نگـهم عـیش مـی‌کند / مـانند مـیکشی کـه گـل سـرخ بـو کـند

***

ای‌خوش‌آن‌مست‌که از مستی خود موج صفت / دست بـرداشـته بـر قـلبِ مـی نـاب زنـد

***

نـجاتِ مـا مگـو چـیزی نـدارد از پـریشانی / ز مـژگان تـو ایـمان بـه غـارت داده‌ای دارد

***

مست از خـانه مگـر یـار بـرون مـی‌آید / کـه گـل از رخـنهٔ دیـوار بـرون مـی‌آید

***

بـهر تـعمیر خـراب آبـاد مـا بـی چـارگان / می‌رسد از برّ مجنون خوش به سامان گرد بـاد

***

ایـن عکس نـیست روح نـجاتِ شـهیدِ تست / کـاندر بـهشت آیـنه پـرداز مـی‌کند

***

بـه رشکِ الفتِ صـد مـدعی کـسی چـه کـند / خـدا نـخواسـته گـر یـار مـهربان بـاشد

***

از گـریه‌های مسـتی‌ام آخـر گشـود دل / سـیلاب قـفل خـانهٔ مـا راکـلید شـد

***

بـه مـحفلی کـه کشـد چشـم مست تـو سـاغر / بـجای خـون عـرقِ فـتنه ازکـباب بـر آیـد
مدان ز زهد نـجات ار بـه آب دیـده فـرو شـد / به بزم بـاده کشـان تـا[1] چسـان ز آب بـرآیـد

***

نـفسِ خـوش نـتوانـم زدن الّـا روزی / کـه غـبارِ فـلک از روی زمـین بـرخـیزد

***

زنـقش پـای تـو مـعراج سـربلندی هـاست / زمـین هـزار تـفوق بـر آسـمان دارد
مسیح گـفت و فـقیر آزمـوده‌ام، حـق است / نـظر بـه غـیر بـتان چشـم را زیـان دارد

***

بـه یـاد قـامت رعـنای او در گـلشن خـوبی / زقمری سرو بستان گردِ خجلت بر جبین دارد

***

---

۱- ل = تا، ک = پا

عزیزان یوسفی دارم که حسن حیرت افزایش حریفان را به بزم از کف بریدن باز می‌دارد

***

هر زمان چشمم به یادِ شوخ چشمی می‌پرد نامه‌ای می‌آورد هر دم پیامی می‌برد

***

بندهٔ آزاد می‌سازد به راهِ میکده هر که ما را از غمِ دوران به جامی می‌خرد

***

پیش ازین بود نجات تو پریشان گردی کاکل شوخ ترا دید و پریشان گو شد

***

چو نقش پا به کوی یار روی تازه‌ای دارد نجات بی نوا صد ره اگر پامال می‌گردد

***

به گوش از هر طرف بانگ مبارک باد می‌آید درین نوروز پنداری کسی دیوانه خواهد شد

***

به من گوید که گویا عاشقی تو نمی‌دانم چه گویم گاه باشد
بود سرکوبِ ما هر نقش پای زبس دیوار ما کوتاه باشد

***

نالهٔ بی حاصلِ ما تا به کی باعثِ دردِ سر آن کو بود
غنچهٔ ظالم به بلبل وا نشد این قدرها کس چرا بی رو بود

***

بوی گلاب از در و دیوار می‌چکد ای گل به آهِ گرم که برخورده‌ای دگر

***

نشنیده است اذانی ز بلالِ خط سبز بانگ اسلام به گوشش نرسید است هنوز
هست بیگانهٔ زنّار سلیمانی او مور بر خرمن حسنش ندوید است هنوز
خط نخواندست به رویش رقم معزولی پیش هر کس به شفاعت ندوید است هنوز
خبر از زخمِ دل و حال[1] گریبانش نیست خط او شانه و مقراض ندید است هنوز

***

لباسِ تیره تو ای قبلهٔ نگاه مپوش به مرگِ ما که دگر جامهٔ سیاه مپوش
به ماتمِ دلِ ما چون صدا گرفته مباش قبای سرمه‌ای ای یار چون نگاه مپوش

***

بسته است به مردم سرِ ره چشم سیاهش خون کرده و در بسته نشسته است نگاهش

***

---

۱ - ل - ن = چاک

هر زمان گرد سرش می‌گردد — همچو کاکل دلم از دنبالش

***

چو مست خفته به مهتاب کشتهٔ ستمت — بود به یاد تو در خلوت کفن محظوظ

***

کج دست بت بیداد گرم — کشته و مرده بنابه سرم

***

گدازِ عشق درکویش اثر نگذاشت از چشمم — نسیم آسا کنون عمری‌ست جان بی تنی دارم

***

به من از نازگفتی کیستی؟ از ما چه می‌خواهی؟ — نجاتم آرزوی گرد سرگردیدنی دارم

***

به دل از حسرت مژگانِ تو خنجر زده‌ام — چون به سوی تو رهی[1] نیست به این در زده‌ام

***

سر به سر از طوق قمری زلف پر چین می‌شود — مدّ آهی کز غم آن سرو بالا می‌کشم

***

زبسکه وعدهٔ او خو به انتظارم داد — به وصل هم چو رسم باز چشم برراهم

***

بادهٔ بوقلمون نشاء دیدارکجاست — که به هر چشم زدن عالم دیگر یابم

***

گرد ملال بسکه به رویم نشسته است — از عکس خود در آئینه دیوار می‌کشم

***

فغان زخلق بر آید که کاکل تو سلامت — چو از غمت منِ آشفته روزگار بمیرم

***

چه کنم عالم درویشی هاست — از لب او به شکر ساخته‌ام

***

بسان پنبه گر تاب مهر از شیشه درگیرد — زپنهان دیدن آن چشم کافرکیش می‌ترسم

***

در هلاکم نکرد کوتاهی — مژه‌های دراز را نازم
دل سر زلفت آرزو دارد — فکر دور و دراز را نازم

***

۱ - ل = رهم

آن اسیرم که در محلهٔ دام[۱] خانه در کوچهٔ قفس[۲] دارم

***

چنانم ضعف طالع در فراقش ناتوان دارد که گر خواهم ز پا افتم بسی دشوار می‌افتم

***

باز با نوش لبی عیش نها نی دارم ساقی خوش مزهٔ پسته دهانی دارم
از گلم کوزه گران ساخته نرگس دان‌ها تا ز هر سو به تو چشم نگرانی دارم

***

می‌برد از جا نسیم از ناتوانی‌ها مرا تا سر کویش به آئین سلیمان می‌روم
کی دماغ رفتن جای دگر دارم نجات گاه گاهی دلبر خود را به قربان می‌روم

***

ای زهد مدتی‌ست که شرمندهٔ توام گر عاشقی امان بدهد بندهٔ توام
طی شد به یک نگاه چو تصویر عمرما محو نگاه هوش ربایندهٔ توام

***

گریه کوتاهی بحق دستِ دریا دل نکرد ناخن[۳] آخر خار و خس گردید وگرداب آستین

***

هر که بپرسدت بگو، رحم چگونه می‌کنی بر جگرِ نجات زن، تیغِ جفا که هم چنین

***

گرم چراغ نباشد به بزم تنهائی شبم چو مردمک دیده روشن است از من

***

بلبل ز خود آواره و سرگشتهٔ گلزار تو مست گریبان پارهٔ گل سر سر بازار تو

***

حاشا که ترک عشق کنم از جفای تو گر کشته‌ای مرا که هلاکم برای تو
در دل همیشه گرد توگشتن بود ولی[۴] هم در دعای خویشم و هم در دعای تو

***

خوش آن دمی که کپیتان حسن یار شود ز فیض باده کشی سید گلستانه

***

لاله خاکستری از خاک برون می‌آید بسکه در هر قدمی سوخته‌ای کاشته‌ای

***

۱ - ل = نام
۲ - ل = نفس
۳ - ل = با من
۴ - ل = بلی

چون خرامی سوی گلشن می‌نماید در نظر — شاخ گل رستائی[1] گل سوی شهر آورده‌ای

***

نوازش می‌کند امروز هر کس را به قانونی — دماغ حضرت پیر مغان ساز است پنداری

***

خوننابه دل اندک و خرجِ مژه بسیار — پُر دردِ سرم می‌دهد این بادهٔ کم‌های
بار عجبی می‌کشم از زندگی خویش — باز آکه ضرور است وجود تو، عدم‌های

***

غیر از تو به خود هیچ نداریم گمانی — ما را نتوان گفت که ما بلکه تو باشی
در دست بتی کُشتن من گشته مقرّر — خنجر به کف از خانه برآ بلکه تو باشی
غوغاست نجات این که کسی چلّه نشین است — مستانه زمیخانه برآ بلکه تو باشی

***

بغیر از باد دستی کاری از من بر نمی‌آید — بود سر پنجهٔ من شانهٔ زلفِ پریشانی

***

در بوسهٔ خویش است دهانی که تو داری — کس را نبود عیش نهانی که تو داری

***

گر از سر واکند صد بار ما را این پریشانی — چو کاکل بر نمی‌داریم دستی از سر ساقی[2]

***

چون نقش قدم هر گام استاده و حیرانی — از عالم آن بالا ملا چه خبرداری

***

**میرزا[3] نایب:** از سادات همدانی[4] است . معاصر نصر آبادی‌ست . ازوست:

بساط جود شود تنگ بر کریم اگر — بقدر ریختن آبرو عطا طلبم

***

گریهٔ بی اختیارم می‌رود از خویشتن — هست در راه محبت اشک من گلگون من

**میر محمد یوسف نگاهی:** از نجبای ولایت بهبهان است . با میرزا صایب اختلاط داشت . ازوست:

به پابوس لبم هر دم نفس صد بار می‌آید — چه منت‌ها که از نام تو بر کام و زبان دارم

***

---

۱ - ل = پرستانی ۲ - ل = سیر پیشانی ۳ - ل = میر
۴ - ل = همدان

**نجیبای شیرازی:** به اصفهان رفته . عزیزان اهل دول به او مراعات بسیار می‌کردند . آخر در صفاهان فوت شد . ازوست:

در کنار لاله رخسارانِ گلشن زاد و مرد — تا قیامت رشک بر احوال شبنم می‌برم
زخم تیغت خطّ آزادی‌ست در روز جزا — این شهادت نامه را با خود ز عالم می‌برم

***

**ملا نویدی شیرازی:** از کهنه شاعران بود . از شیراز مطلق حرکت نکرده. به درویشی ساخته بود . ازوست[1]:

نه همین گل به چمن عاشق دل خستهٔ اوست — دل خوبان همه چون دستهٔ گل بستهٔ اوست
ندهد نور چو بردیده نمالم دستش — شمع این خانه سرانگشتِ حنا بستهٔ اوست

***

باور مکن که بی تو می ناب می‌خورد — بی رخصت تو کی دل من آب می‌خورد
مژگان به دور چشم من آسودگی ندید — این خس[2] همیشه سیلی سیلاب می‌خورد

***

دلا رهی چو بیابان عشق[3] در پیش است — بگو به آبلهٔ پا که آب بر دارد

***

می‌کند با کوکبِ بختِ سیاه من قران — بسکه بر بالای هم داغ تمنا سوختم

***

**محمد میرک نظمی بهبهانی:** مرد صالح درویشی بود . فی الجمله تحصیلی کرده در اصفهان می‌بود. اواخر به شیراز رفت . ازوست:

بر صفحه رخسار تو سر دفتر نازی‌ست — هر مصرع ابروی تو سر مشق نیازی‌ست
گر حسن حیا مانعِ نظاره نباشد — در چشمِ هوس هر مژهٔ دست درازی ست

***

خدنگ غمزه به نظمی زدی و آه کشید — زبان بریده مگر آفرین نمی‌دانست

***

در هلاکم آسمان منت کش بیداد کرد — یک کفِ خون شرمسارِ تیغ قاتل نیستم

**رباعی**

دی وعدهٔ وصلش چو زبانِ گله بست — جانم ز صبوری کمر حوصله بست

---

۱ - ل = گفته ازوست ۲ - ن = خس، ک، ل = حسن ۳ - ل = مرگ

*چندان رهِ انتظار را پیمودم* — *کز اشک به پای مژه‌ام آبله بست*

**رباعی**

*بر یاد تو چون گذر به راغم افتاد* — *بر بوی تو چون راه به باغم افتاد*
*شد مردم چشم عندلیبان چمن* — *هر جا که سیاهی زِ داغم افتاد*

***

**نجاتی بافقی:** شاعر کهنه بود. با وجود کبر سن شاه نامه را بسیار به زور و قوت می‌خواند. ازوست[1]:

*لاله نبود گر کنارِ بیستون سر می‌زند* — *دست خون آلود فرهاد است بر سر می‌زند*

***

**نورس قزوینی:** رشیدا نام او بود. به هند آمده در بیجاپور فوت شد. فقیر آرزو گوید: ظاهراً تخلص مذکور ازان جهت اختیار کرده که ابراهیم عادل شاه بیجا پوری به لفظ نو رسن بسیار خوش داشت، بلکه مصنفات خود را "نورس" نامیده بود. لهذا ملا ظهوری رساله‌ای دارد در مدح بادشاه مذکور که مسمیٰ ست به "نورس". ازوست:

*نگاه گرم به روی تو حد هر کس نیست* — *به خلوت تو نشد کشته بی گناه چراغ*

***

*زِ من دو چیز به میراث ماند چون رفتم* — *تنم به آتش و خاکسترم به باد رسید*

***

*چو آفتاب به هر روزنی سری دارد* — *هزار روزنه شد دل که یار هر جائی ست*

***

*خوشا[2] آن سوختن کز هستی خود پاک برخیزم* — *سبک دست نسیمی گیرم و از خاک برخیزم*

***

*همدرد ما[3] کسی‌ست که داغیش بر دل است* — *با ما درین دیار همین لاله آشناست*

***

**ملا نطقی نیشاپوری:** داماد ملّا قیدی[4]. بسیار خوش طبیعت بود و بر سر این مصرع:

**که سپند از سر آتش نتوان برخاست**

با حاجی محمد جان قدسی گفت وگو داشت. و او پیش مصرع چنین گفته:

**منع آسودگی سوختگان تا حدیست**

---

۱ - ل = گفته ازوست — ۲ - ل = خوش — ۳ - ل = تا
۴ - ل = قندی

فقیر آرزو گوید که درواقع مصرع اول قدسی بسیار نارساست. لهذا شیدای هندی بر آن اعتراض نموده و شرح آن مفصلاً از رساله "داد سخن" که از مؤلفات فقیر آرزوست، به نیکو وجهی ظاهر می‌گردد. ازوست:

*من از پروانه ای هم بیکس و عاجز ترم زیرا* — *که باد[1] صبحگاهی آید و خونخواره او باشد*

***

*خارم ولی گلاب زمن می‌توان گرفت* — *از بسکه بوی همدمی گل گرفته‌ام*

***

*همچون وداعیان مژه‌ام هر سرشک را* — *در برکشد به مهر و به حسرت رها کند*

***

*جز لخت دلم گلی به دامان نشکفت* — *جز لاله داغ از چمن جان نشکفت*
*نگشود به دست سینهٔ تنگ دلم* — *این غنچه ز تنگی به گلستان نشکفت*

***

**نادر:** اصلش از شیراز است. جامع اکثر کمالات بود. مدتی در لباس فقر و فنا به اصفهان می‌بود. بعد ازان روانه عتبات عالیات شده از آنجا به مشهد مقدس رفت و از آن جا به هرات شد. باز باصفهان رفت. بعد ازان وزیر عباس بیگ خلفِ نواب شیخ علی خان داروغهٔ قزوین گشته درویشی را خیر باد بلندی گفت. ازوست:

*از خون گریستن بتِ ما را خبر نبود* — *چون ارغوان شکوفهٔ ما را ثمر نبود*

***

*چو مرکز در خط پرکار از ننگ[2] هم آغوشی* — *کمند وحدتم از چار جانب مانده دور از من*

***

*به هر چه دست زنی دامن عنایت اوست* — *نه هر دری که در آیی گدای آن کُویی*

***

**ناجی تبریزی:** در لباس فقر و فنا بسر برده. کمال شگفتگی و آرام[3] داشت. ازوست:

*در هوای موافقت ناجی* — *آب کیفیت شراب دهد*

***

*هیچ گه چشم سیه مست ترا خواب نبرد* — *که به بیداری‌اش از گریه مرا آب[4] نبرد*

***

---

۱ - ل - ن = نسیم ۲ - ل = رشک، ن = تنگ ۳ - ل = آزرم
۴ - ل = خواب

بـرون از خـود بـه خـود رهـی پـیداکـن　　چـون نـالهٔ بـا اثـر بـه هـر دل جـاکـن
گــر زمـزمه‌ای رسـد بـه‌گـوشت بـه خـروش　　کــم نــیستی از دائــره‌گـوشی واکـن

***

**آقا محمد حسین ناجی:** برادر محمد اسمٰعیل غافل و والدِ آقا ابراهیم فیضان که احوالش گذشت. خطوط را بسیار خوب می‌نوشت و از علوم ظاهری بهرهٔ وافی داشت. در عهد عالمگیری به تقریب تولیت مزار فایض الانوار قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره از دکن به دهلی آمده. به رفاه می‌گذرانید. میرزا سرخوش با او خیلی مربوط و محشور بود. چنانکه اوائل سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه شهید که فقیر آرزو به شاهجهان آباد دهلی آمده با میرزا سرخوش ملاقات نموده چند شعری از خود خوانده بود. میرزا بغایت مخطوظ شده. همان روز یا صباح پیش محمد حسین خان ناجی رفته ظاهر کرد که جوانی گدائی به شاهجهان آباد وارد گشته که چنین شعر می‌گوید و خیلی تعریف عاجز فرمود. خان مومی الیه را بسیار مشتاق ساخت. بعد از چندی که باز به خدمت میرزا سرخوش رسیدم، مرا آن روز[1] پیش خانِ مسطور برده، همان روز فیضان پسرش را دیدم که پیش پدر پا درازکرده نشسته و از طور گفت و گویش دریافت شد که خیلی بر خود چیده است و آن برچیدگی بر خود آخر مبارک نشد و جوان از عالم رفت. الحاصل دران ایام به خان مسطور دیوانی گوالیار و فقیر را خدمت سایر آن جا مقرر شد. بدین تقریب چند سال با هم صحبتها اتفاق می‌افتاد. بسیار عزیز کسی بود. خدایش بیامرزاد! ازوست:

در غـمت بـی خـودی گشت گـریبان گـیرم　　تـا بـرم نـام رفـو پـیرهن از یـادم رفت

***

فتنه را نسبت بـه چشم مـی‌پرستش مـی‌دهم　　نیم مستش باده‌ام ساغر بـه دستش مـی‌دهم

**رباعی**

خـوش بـاش بـه نـاکـامی و مقصد مطلب　　بگـــذر ز طـــلب دولت ســـرمد مـطلب
از صـورت ایـن لفـظ بـه مـعنی پـی بـر　　یــعنی مــطلب هــر آنـچه بـاشد مـطلب

***

آمــد بـتی بـه جـلوه دل بـرق آب کـن　　از زیــن فــرو نــیامده پــا در رکـاب کـن

***

**نافع قمی:** به طباخی مشغول بود. سرش به آن فرود نیامده. به تتبع بسیار خوب در سلک موزونان کشید؛ چنانچه این بیت گفته در خدمت مولانا عبد الرزاق گیلانی آمده خواند و گفت که معنی آن

---

۱ - ل = به روز

نمی‌دانم.

یک سر رشته وجود و سر دیگر عدم است		نیست فرقی به‌میان؛ این‌چه حدوث و قدم‌است؟

***

و مولانا شرحی بر آن نوشت [۱]. ازوست:

کردی تو به من آنچه مرا بود سزاوار		من هیچ نکردم که سزاوار تو باشد

***

چو من افتاده‌ای در روزگاری [۲] بر نمی‌خیزد		سراپا خاکم و از من غباری بر نمی‌خیزد

***

**محمد طاهر نقاش تخلص:** از کاشان بود. طبعش نهایت دقت و لطفت [۳] داشت. به امر نقش بندی و نقاشی اشتغال داشت. ازوست:

خُلق نکو به خود درِ جنت گشادن است		تعظیم خلق کاسه به همسایه دادن است

دانی که چیست بخیه زخم زبان خلق		دندان ز درد بر سر دندان نهادن است

مگشای [۴] لب که آمد و رفتِ نفس ترا		هر دم به عمر گرم عنان کوچه دادن است

***

گفتم از قطع نظر کوته کنم سودای زلف		چشم حسرت حلقهٔ دیگر برین زنجیر بست

***

شکنِ طرفِ کلاهش به نظرها نقاش		دامن خیمهٔ لیلی‌ست که بالا زده‌اند

***

قامت خم گشته پشتیبان کنج عزلت است		این کمان چون حلقه می‌گردد کمند وحدت است

***

دل چو بگشاید به خاطر صد گره پیدا شود		عقدهٔ سیماب افزون‌تر شود چون وا شود

***

**نورا نجیب:** از کاشان است. به امر بزازی مشغول. در حداثت سن و عنفوان جوانی با بلبلان هم آواز بود. خیلی طبعی شوخ داشت. ازوست:

نشناسدم چو رشتهٔ گوهر کشیده کس		بی جا نریختم [۵] عرق انفعال را

***

---

۱ - ل = نوشته		۲ - ل = روزگار		۳ - ل = لطف

۴ - ل = بگشای		۵ - ل = نرنجم

تو هم ای شاخ گل دستی به خون من نگارین کن — به خونِ عندلیبان غنچه رنگین کرده پیکان را

***

جور فلک کشد دلم گر زغمت رها شود — دانه ز برق چون جهد طعمهٔ آسیا شود

***

در دیده معنی مژهٔ شوخ بتانم — خاموشم و خون می‌چکد از تیغ زبانم
آوارگیم منزل مقصود ندارد — چون تیر هوائی به نظر نیست نشانم

***

**نظاما[1] ناظم تخلص:** شیرازی، در سلک بنّایان بود. مدتی سالم تخلص می‌کرد، آخر ناظم قرار داده. با ناظم یزدی به سرِ تخلص گفت و گو داشت. موزونان گفتند: غزلی طرح کنید، هر کدام بهتر گوید، صاحب تخلص باشد. نظاما به نوعی غزل گفت که ناظم یزدی غزل خود نخواند. ازوست:

عرض هنر از پاک ضمیران نتراود — کس قیمت دُر از لب دریا نشنیده است

***

خرامش گر چه در هر گام صیدی در کمین دارد — نگاهش چون رمیدن توسنی در زیر زین دارد

***

در تعریف عمارت[2]:

به سقفش نه تصویر کار فرنگ است — مسیحا ز حیرت تهی کرده قالب

***

**مومنای نسبت تخلص:** از ولایت فارس است. مدتها در صفاهان داخل جرگه موزونان بود. به هندوستان که ولی نعمتِ بی دستگاهان ایران و توران است، آمده، با امرا ربطی بهم رسانیده صاحب مال شده به اصفهان رفت و از آن جا به زیارت مکه معظمه شرف اندوز گشته و باز به هند آمده. ظاهراً فوت شد. ازوست:

در آستین[3] من امروز شور بلبل بود — مگر فتیله داغم ز غنچهٔ گل بود

***

خط فرنگی، خال هندی، لب بدخشانی بود — ترک[4] ما چیزی که کم دارد مسلمانی بود

***

عشق به هر خاطری که راه ندارد — هست بلادی که پادشاه ندارد

***

۱ - ل = نظامانی ناظم ۲ - ل = این در تعریف عمارت گفته. ۳ - ل = آستان
۴ - ل = مرگ

بـر هـر ورقـی کـه وصـف آن مـوست چـون کـاغذ مشک بسته خـوش بـوست

***

جان عزیز است ولیکن به سخن جان نرسد[۱] وای بـر جـان سـخن گـر بـه سـخندان نـرسد

***

**ملّا ابراهیم نصیر:** مرد درویش فقیری‌ست؛ چنانکه مدح حضرت ائمه معصومین علیهم التحیات گفته و مدح دیگری نکرده. ازوست:

در مـقام عـاشقی فـرهاد مـزدور مـن است بیستون سنگِ بـه ره[۲] افـتادهٔ زور مـن است

***

ز روزگـــار شکـــایت بـــه کـــردگار مـبر کـــه بـد مـعامله بـا قـاضی آشـنا بـاشد

***

نـمی‌رنجم اگـر آن غـمزه در قـتلم غـلو دارد که آن کو سینه چاکم ساخت دستی در رفو دارد

***

به چنگالِ هُما نگذاشت مشت استخوان مـن سگ کـــویش بـجا آورد رسـم آدمـیت را
به زیر تیغ بیدادش مکـن تـغییر رنگ ای دل مـبادا بـر سـر رحـم آوری آن بـی مـروت را

***

تا گل زخمش[۳] بخندد بر رخِ هـر بـوالهوس خار بستی کـرده‌ام از بـخیه بـر بـالای زخـم

***

**نکهت:** به این تخلص چند کس گذشته‌اند. یکی ازان جمله یوسف نامی است که در عهد محمد شاهی مخاطب به سخنور خان شده. مشارٌ علیه اکثر در خدمت اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم بوده و سابق در عهد عالم‌گیری با امیر الامرا ذوالفقار خان. بیشتر اشعارش قصاید است. الغرض شاعر پیشه بود. بسیار شوخ طبع و گرم خون. عزیزان تهمت دزدیِ مضامین برو[۴] می‌بستند بلکه نسبت انتحال اشعار می‌نمودند. با فقیر بسیار آشنا بود. نثری مشتمل بر احوال اعتماد الدوله محمد امین خان مرحوم و قمر الدین خان پسرش نوشته. چون اشعارش رواج نیافته و مرا هیچ یاد نیست و قلمی نگردیده، مگر قطعه تاریخی که تاریخ جلوس سلطنت فردوس آرام گاه محمد شاه پادشاه مرحوم گفته:

پادشاه دیـن مـحمد شـاه غـازی آنـکه هـست پـــادشاه هـفت کشـور خسـروِ والا گـهر
عـالم آرا یـوسف ثـانی بـه مـصر سـلطنت جم خدم، انجم حشم، حاتم کرم، قدسی سیر
شد به فضل حـضرت دادار صـاحب اخـتیار دشـمن سـرکش ز عـالم کـرد آهـنگِ سفر

---

۱ - ک = «جان عزیز است و لیکن به سخن جان ز من»، مصرع از «ل» نقل شد ۲ - ل = براه

۳ - ل = گلشن زخمش ۴ - ن = بر وی

عقل تاریخ همایون فال شاهنشه نوشت — آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد بدر

و دیگر **عبد الله نکهت** است که احوال او معلوم نیست و اشعارش از بیاض میرزا صائب قلمی شده. ازوست:

طلب دوباره خوش آینده نیست از سائل — کریم گر همه عمر دوباره می‌بخشد

***

شبی که داغ تو سوزم به دل چنان خواهم — که همچو شمع شود زندگی تمام مرا

دیگر **نکهت شیرازی** که در کمال بی پروای و خود رای بود. با آنکه نکهتی از گلِ سخن به مشامش رسیده[۱]، انوری را به خاطر نمی‌آورد. او به هند آمده. ازوست[۲]:

هزار حیف که آن سرو ناز پرور ما — گذشت عمر و نینداخت سایه بر سرما

حباب نیست که در جام باده جلوه‌گر است — به مهر ساقی کوثر رسید[۳] ساغر ما

***

گر شرح خط غالیه فام تو نویسند — فیضی که به صبح است به شام تو نویسند

آزاد شود فاخته و بنده[۴] شود سرو — درگلشن اگر شرح[۵] خرام تو نویسند

***

**کلب علی نادر** تخلص: زرگر نقاش. از تبارزهٔ عباس آباد صفاهان و غالباً اصلش هم از صفاهان است. در فن زرگری ید طولیٰ داشت. ازوست:

**رباعی**

آنی که صفات تست رحمان و رحیم — یک نام تو قهّار و دگر نام کریم

دانم به یقین که لطف بیش از قهر است — زیرا که نعیم هشت و هفت است جحیم

**رباعی**

هشدار کزین جهانِ دون خواهی رفت — چون آمده‌ای ببین که چون خواهی رفت

آخر به طپانچهٔ مغنّیِ اجل — زین دائره چون صدا برون خواهی رفت

---

۱ - ل = نرسیده
۲ - ل = این شعر گفته ازوست
۳ - ل = رسیده
۴ - ل = بند
۵ - ل - ن = شرح، ک = شمع

**ملّا زمان ناطق:** مولدش قهپایه است . در اصفهان نشو و نما یافته . مدتها در شهر مذکور معلمی می‌کرد . قریب دویست کس به مکتب او می آمدند . ضابطه غریبی داشت . تتبع شعر قدما بسیار کرده . در اواسط عصر شاه عباس ثانی فوت شد . ازوست:

*تا لب لعلی نباشد گردن مینا مگیر — باده بی معشوق خوردن خونِ حسرت خوردن است*

***

*به یقین هیچ کس پی به حقیقت نبرد — جمع شد علم جهانی وگمان صورت بست*

***

*از سایه و قدت دو قیامت شده پیدا — میآیی و حشر دگرت بسر اثر آید*

صاحب کلمات الشعرا **ناطق تخلص** آورده، معلوم نیست که همین است یا دیگری . ازوست:

*جنونم نالهٔ زنجیر را افسانه می‌داند — دلم سرگشتگی را گردش پیمانه می‌داند*

***

*مفلس ترشّحی ز تونگر ندیده است — کس رشته را به آب گهرتر ندیده است*

*نازک تنان[1] به نقش حصیر آشنا نیند — اوراق گل شکنجهٔ مسطر ندیده است*

***

*به آن زلف پریشانی که داری — به ما یک روز هم شب[2] می‌توان کرد*

***

**نصیرای نائینی:** مدتی در اصفهان[3] بود . کلامش خالی از نمک نیست:

**رباعی**

*دل در طلب وعده خلافی دارم — در هر قدم از کعبه طوافی دارم*

*از دیدن روی او ندارم سیری — چون آئینه دست های[4] صافی دارم*

***

**محمد حسین نورس دماوندی:** فکرش خالی از لطفی نیست . در اصفهان[5] می‌بود . ازوست:

*تا به وصف خط مشکینش رقم پرور شود — چون سرِ زلفش قلم فوارهٔ عنبر شود*

***

*تا به لب بحرِ سرشکم اخگرِ تبخاله داشت — حلقهٔ گرداب رقصِ شعلهٔ جواله داشت*

***

---

۱ - ن = بتان　　۲ - ل = یک روز شب هم　　۳ - ل.ن = صفاهان

۴ - ل. ن = اشتهای　　۵ - ل = صفهان، ن = صفاهان

**نعیمای قمی:** ولد درویش بهشتی، قلندر است. خیلی وسیع المشرب بود. گاهی از قم به اصفهان می‌رفت و ظاهراً به هند آمده. لهذا این بیت گفته:

مسی بمال به دندان که در دل من دویده | تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده

***

آهی که بی تو از دل غمناک می‌کشم | سرو بریده است که بر خاک می‌کشم

***

ز می گلگون شد آن رخسار گندمگون تماشا کن | تصور می‌کنی طاؤس در کشمیر می‌گردد

***

**نجیبا:** ولد حاجی امین گلناری و گلنار محله ایست از صفاهان[۱]. سخنش خالی از لطفی نیست. معاصرِ نصر آبادی بود، لیکن در حداثت سن در گذشت. ازوست:

ز آب بحر صدف شد به قطره‌ای قانع | چه سود عشرت عالم به تنگ مشربها

***

در زمین عشق هرگز دانه‌ای ضایع نشد | لالهٔ باغِ جنون خواهد شدن داغ سرم

***

تخم امیدواری مانده به خاک حسرت | سیراب[۲] این بیابان جز چشم‌تر نباشد

**نزهت دامغانی:** و دامغان ولایتی است از خراسان. فکرش خالی از لطفی نیست. مخفی نماند که نزهت تخلصی دیگر بود از کشامره شاگرد عبد الغنی بیگ قبول. بسیار گرم جوش و زبان آور و پانزده شانزده سال پیش ازین رخت به عالم باقی بسته. شعر هموار می‌گفت لیکن تا این وقت به دست نیامده. از نزهت دامغانی است:

به شانه دست نوازش به زلف یار کشد | که ارّه بر سر دل‌های بی قرار کشد

***

از تو تا جانان نباشد یک قدم ره درمیان | گر نباشد وادی آمیزش خلق جهان

***

مرا جان دادن آسان است در پایی تو می‌ترسم | که چون من خاک گردم بوالهوس مشتی بسر ریزد

***

**حاجی محمد نشاطی تخلص:** وپرزی هم تخلص می‌کرد. و پرزی کنایتی است از سست و ضعیف. اصلش از[۳] دماوند است. به اصفهان آمده سودائی بهم رسانیده پریشان شد و فوت گشت. شعرش

---

۱ - ل: صفهان ۲ - ل - ن = مسیراب ۳ - ل = در

خالی از کیفیت نیست . ازوست:

به تاج و افسر شاهی سر گدا چه کند — به کفش تنگ بیابان برهنه پا چه کند

***

نیست کاری با سر و دستار عاشق پیشه را — می‌زند چون گل به سر فرهاد زخم تیشه را

***

چند مشغول نواسنجیِ بلبل باشی — آن چنان باش که بر خاک تو گل سجده کنند

***

**قاضی ناصر نجاری:** قاضی عالی جاه عبد العزیز خان است که بادشاه ماوراء النهر بود . بسیار نکته دانی داشت . ازوست:

خط بر آوردی و افگندی به جانم اضطراب — ملک معمور از برات بی محل کردی خراب

***

تا چون کمان به عزلت بستم میانِ خود را — در گوشه ای نهادم نام و نشان خود را

***

می‌تراشی خط مشکین را ز روی همچو ماه — ملک خوبی را به زور[1] تیغ می‌داری نگاه

***

قدی چو سرو و رخی همچو ارغوان داری — مرو به باغ که در خانه گلستان داری

چه اعتماد کند کس به وعده‌ات ای گل — که همچو غنچه زبان در ته زبان داری

***

قضا گوئی[2] رقم زد سر نوشتم را ز نادانی — که همچو سایه طی شد روزگارم در پریشانی

***

**سید ناکام:** از بخاراست . در خدمت امام قلی خان پادشاه توران می‌بود . ازوست:

**رباعی**

در ساغر عیش ما نه صاف است و نه دُرد — از میکده رخت خویش می‌باید برد

کو طاقت آنکه ناز هر سفله کشم — ناکام دریـن زمانه می‌باید مُرد

***

**ملا نکهت سمرقندی:** طبعش خالی از لطفی نبوده . مولانا ملیحا تاریخ فوت او گفته: «از دار فنا نمود رحلت ». ازوست:

---

۱ - ل = به زیر    ۲ - ل = گویا

**چون خم می وسعت مشرب تلافی می‌کند** **بر سر یک طشت گر بنیاد باشد خانه را**

***

این رباعی در تعریف سید زاده‌ای گفته که خوش آواز بود:

**سید پسری که رفته دلها سویش** **از خوبیٔ آواز و رخ نیکویش**
**ترسم که به عشوه سنبلی خوان سازد** **مرغان چمن را عمل گیسویش**

***

مخفی نماند که «سنبلی» و «عمل گیسو» از تصنیفات موسیقی است.

**ملا نظمی:** از قریه ملور[1] است من اعمال بلخ. در خدمت نذر محمد خان والی بلخ بود[2]. ازوست:

**نه از کفر سر زلفت دل دیوانه می‌رقصد** **اگر رمزی بگویم شیخ در بت خانه[3] می‌رقصد**
**به امیدی که بالعل لبت خواهد مشرف شد** **می از کام صراحی رفته در پیمانه می‌رقصد**

***

**ملا نعمت نعیما:** از سمرقند است اما کسب کمال در بخارا نموده. نهایت شوخ طبع بود. بیتی کنایه‌آمیز در باب عبد العزیز خان پادشاه توران گفته. آن[4] بادشاه بزرگ منش از شنیدن آن ذوقها نموده در مواجب داد، داد او افزوده. ازوست:

**برگل رخسار خال بی شمارش حاصل است** **سبز کردن دانهٔ حسن زمین قابل است**

***

**ندیم کشمیری:** خوش طبیعت کسی بود. نصر آبادی او را هم طرح و هم آواز «بلبل کشمیر» یعنی ملّا غنی گفته. ازوست:

**ذوق مردن بود اندک چو هوس بسیار است** **خواب روکم دهد آنجا که مگس بسیار است**

***

**دارم ز دست داغ سمن سینه گلرخی** **دل همچو لاله زار سفید و سیاه و سرخ**

***

در تاریخ وفات کمال نامی گفته:

**شد کمال از دهر و بی او دلگشا** **نی نوای چنگ و نی بانگ نی است**
**سال تاریخ وفاتش شد رقم** **هر کمالی را زوالی در پی است**

***

---

۱ - ل، ن = بلور
۲ - ل = می‌بود
۳ - ل = میخانه
۴ - ن = این

**میر نجابت**[۱]: برادر میر جلال الدین سیادت و میر احمد فائق که سابق احوال و اشعار ایشان نوشته شده. خیلی طبع رسا داشت. میرزا سر خوش گوید که جنونی داشت. فقیر آرزو گوید: به تحقیق پیوسته که در سلسله ایشان دو سه کس مجنون و مجذوب باشند و میر مدهوش که برادر چهارم ایشان نیز دیوانه بود بلکه تا حال یک دو کس ازین سلسله علیه مجنون‌اند. ازوست[۲]:

*هم هنر بینِ گهر هم عیب یاب گوهرم  چون نگاه جوهری غوّاص آبِ گوهرم*

***

*مادرین باغ مثال چمن تصویریم  هست در خانهٔ نقاش رگ و ریشهٔ ما*

***

**ملا نازکی**: احوالش معلوم نیست. در کلمات الشعرا این بیت ازو نوشته:

*نی گلاب است اینکه بر رخسار مهوش می‌زنی  تا نسوزد عالمی آبی بر آتش می‌زنی*

**نعمت الله خان نعمت تخلص**: زبدهٔ خانواده میر مرانیه و قدوه سلسله علیه روح الله خانیه است. چنانکه آبای ایشان را وصلتی با سلسله صفویه بود. همچنین ایشان و پدر ایشان را با خاندان چغته تیموریه سیادت و نقابت با امارت و حسن اخلاق و بر[۳] دوستان کثرت اشفاق جمع نموده، صلاح و سداد وافی داشته. با این همه صحبت دوست بود. شانزده سال پیش ازین به رحمت حق پیوسته. ازوست[۴]:

*روز حشر آزادیم از آتش دوزخ بجاست  بر خطِ پیشانیِ من مُهر خاکِ کربلاست*

***

*به هیچ وجه مکدر نمی‌شود دل ما  ز آب آئینه گوئی سرشته شد گل ما*

***

*بر تنم نقش بسوریا کافی ست  جامهٔ فقر بوریا بافی ست*
*در دل صوفیان کدورت نیست  آب آئینه را نمد صافی ست*

***

*چشمی ندیده است ترش روئی مرا  با غوره آشنا نبود توتیای من*

***

*گلی و شگوفه ازین باغ می‌رود نعمت  نشسته ای ز چه‌ای بی خبر تو هم برخیز*

***

---

۱ - ل، ن = نجات
۲ - ل = این گفته است. ازوست.
۳ - ل = از
۴ - ل = گفته است. ازوست

**طالبای نصیب تخلص:** احوالش هیچ معلوم نیست. از «کلمات الشعرا» که اکثر اشعارش که از میرزا معز فطرت منقول است، نوشته شد:

*غبارِ خاطر او گشته‌ام از ناتوانی‌ها*[1] *گر اندک قوتی می‌داشتم می‌رفتم از یادش*

***

و مخفی نماند که در بیاض اشعار شاه نصیبا به نظر آمده معلوم نیست که همان طالبای نصیب است یا غیر اوست. از شاه نصیبا است:

*هر ذره زخاکستر من مشهد برقی ست* *با خاک من سوخته بازی نتوان کرد*

***

*آرمیدن نیست بیتابِ محبت را دمی* *نبض هر گوهر درین*[2] *دریا چو ماهی می‌طپد*

***

**محمد تقی بیگ نشاء:** صاحب طبیعت، دیوانی مختصر دارد بطرز قدیم. ازوست:

*هرگز ثمر نداد نهال بیانِ ما* *باشد ز برگ بید زبان در دهان ما*

***

*چنان گداختی از عکس خویش آینه را* *که جوهرش چو خس از آب می‌توان چیدن*

***

**سید غلام نبی نسیم تخلص:** از سادات صحیح النسب است. از فرزندان غوث الاسلام شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی. از مدتی وطن اسلافش قصبه مروهه است که شرق رویه چهار منزلی از شاهجهان آباد دهلی است، آن طرف دریای گنگ. از مدت سی و چند سال با فقیر رابطه[3] اخلاص دارد. از چند سال به خدا آباد که وطن خدایار خان عباسی است، رفته و گویا توطن اختیار نموده[4] و از آشنایان و خویشان هندوستان دلش گرفته وبی هیچ رنجیده[5]. بهر حال دقّت طبع بسیار داشت و خیلی ظریف و شوخ طبع است. بسبب سودای مرامی[6] که دارد او را دماغ سخن گفتن نیست. این اشعار ازوست:

*پهلو تهی ز خویش بظاهر که کرده شیخ* *در پرده چون هلال تمام از خودی پُر است*
*بر جای خویش سفله بود صاحب آبرو* *تا هست در دهان تو دندان به از دُر است*

***

---

۱ - ل = غبار خاطر رم گشته از ناتوانی ها ۲ - ل = نبض صیدی من درین ۳ - ل = ربط

۴ - ل = کرده ۵ - ل = نرنجیده ۶ - ل = مزاقی، ن = مراقی.

بهر دو نشاء زباران[۱] ندیده است کسی بسان شیشه و ساغر دو قالب و یک جان

## رباعی

هر کس که بود طفل مزاج و نادان تا خواسته روزیش رسد در همه آن
از نعمت دهرند بزرگان محروم مادر ندهد شیر به فرزند جوان

## رباعی

ای چاره گران لطف شما خواهد کُشت گر در دامان داد دوا خواهد کُشت
زخمی که رسید بر دلم این ها[۲] نیست این دوختنِ زخم مرا خواهد کُشت

## رباعی

هر اشک به بوی تو به گلزار دود هر ناله شوق تو به کوهسار دود
سوی تو به پای مژه چشمم به نگاه مانند عنکبوت بر تار دود

----*----*----*----

۱ - ل = یاران ۲ - ل = آن همه، ن = این همه

# باب الواو

۱۷۰۳

**فضل الله وصاف:** زبده مورخان و عمدهٔ محققان و سرکرده اهل فضل و مقتدای ارباب کمال است. ازوست:

*یاد ایام وصال تو زلوح دل من — به مرور فلک و گردش دوران نرود*
*قلم شوق به وجهی رقم مهر کشید — کز تنم گر به مثل جان برود آن نرود*

***

**ولی قلی بیگ:** در هرات نشو و نما یافته . اوضاعش بسیار دل پسند . در فن انشا طبعش بسیار لطیف بود. مدتی استیفای سیستان داشت. بعد از آن به قندهار رفته ناظر بیوتات ذواالفقار خان گشت و سوانح فتح قندهار را با بعضی از حالات شاه عباس ماضی تاحین رحلت قلمی نمود قریب به چهل هزار بیت . و آن انباری عظیم به قله کوه عظیم که در سیستان است ساخته که تا قیامت او از آن زنده خواهد ماند و آن گویا زنده رود نامداری راست . خیلی خوش سخن است . در مصاف ذوالفقار خان با لشکر هند گفته و بسیار خوب گفته . ظاهرا بعد از فردوسی این قسم لف و نشر سوای این عزیز در کلام هیچ شاعری نباشد.

## مثنوی

*به روز مصاف و به هنگام کار — چو بست از پی کین کمر ذوالفقار*
*سر و پای خصم و سرای و وطن — زر و سیمِ بدخواه و فرزند و زن*
*بخست و ببست و بکند و بسوخت — گرفت و بِداد و خرید و فروخت*

***

**میرزا حسن واهب تخلص:** خیلی به فضائل آراسته و به کمالات پیراسته . پایهٔ سخن را به اعلیٰ مدارج رسانیده. در جلوس شاه صفی رباعیات محتشم را جواب گفته که مورد تحسین اهل کمال و ارباب بلاغت گردیده . مستوفی یزد بود و در همان جا فوت شد . ازوست:

*پشمینه‌ام به گرد صفا غوطه داده‌اند — آئینه کرده است غبارِ نمد مرا*
*در وصل رشک می‌خورم و در فراق خون — افگنده عاشقی به عذاب ابد مرا*

***

*گر نباشد آسمان را ابر مستان را چه غم — دُرد می ابری کند رنگ هوای صاف را*

***

به پیری خاک بازی گاهِ طفلان می‌کنم بر سر  که شاید بشنوم زان خاک بوی خرد سالی را
کسی کیفیت چشم ترا چون من نمی‌داند  فرنگی قدر می‌داند شراب پرتگالی را

***

نسخه آدمیتی بیش به از خودی بخوان  درس فرشته یاد ده آدم نا تمام را
ساخته مست و سرخوشت و غمزهٔ آشنا کُشت  کاش نمی‌شناختی واهب تلخ کام را

***

در تعریف معشوق ارزق چشم گفته:

شده است نرگس سبز تو سرخ پنداری  که در پیاله فیروزه کرده‌اند شراب
سرکدو به سلامت چه شد که شیشه شکست  به بزم دردکشان نیست تنگ جای شراب

***

در دیر و کعبه ساغر تحقیق می‌کشم  یک خانه در محلّهٔ ما بی شراب نیست

***

تا دل دیوانه درس عشق را فهمیده است  شورشی دارد که پنداری خدا را دیده است
از سرشک ما نشان مشرق و مغرب مگیر[1]  طفل اشک غم نصیبان پیر دنیا دیده است

***

زمانه را به خود از صبر مهربان گردان  که مهر دایه پرستارِ طفل خاموش است
ز جان عشق من ای بوالهوس چه می‌خواهی  تو خود فروشی و او رندخانه بر دوش است

***

گشت چمن نگویم ازان بی وفا بد است  تکلیف سیر باغ نه کردن به ما بد است
واهب ز خواب بستر مخمل چه دیده‌ای  نا دردمند نقش پی بوریا بد است

***

نمود طاق فلک پیش آب دیدهٔ ما  نمونهٔ پل ویران راه سیلاب است

***

تا یکی سخن گوئی امت خموشی باش  عیب درکلامش نیست هرکه از خموشان است

***

نه در عرب سر موی وفا نه در عجم است  هزار حیف که انسان خوش قماش کم است
پی پرستش مردم بهم رسید بتی  که نام نامی و اسم گرامی‌اش درم است

***

کافر دلی که دعوای اعجاز می‌کند  خالش[2] خلیل لاله و ریحان آتش است

***

۱ - ل = مکن، ن = بگیر
۲ - ل، ن = جانش

مـــردانگـــی ز لذت دنـــیا گـذشتن است نـامرد و مـرد را بـه هـمین مـی‌توان شـناخت

***

دور از مـحیط هســتی جـوش بـقا تـوان زد هر کشتی دریـن بـحر تـابوت نـاخدای است

***

روزگاری شد که بـا مـن سـیر صـحرا مـی‌کند عشق مجنون شـد دگـر او را کـه پـیدا مـی‌کند

***

بسکه امشب صحبت ما، در چمن مستانه بود گل هلاک شـمع و بـلبل عـاشق پـروانـه بـود

***

هر که جان کـرد نـثار قـدمت تـاج سـر است واهب ار خـــاک شـود در قـدمت جـا دارد

***

درین زمانه که کشتی بـه خشک بسته مـحیط غـــنیمت است کـــه از دیـده آب مـی‌آید

***

بـــهر سـامان شکست کشـتی مـا مـی‌برد سیل هر سنگی که از سـاحل بـه دریـا مـی‌برد
عشق چـون سـازد بـنایی بـر سـر دیـوانـه‌ای روزگـــار از تـربت مـن سـنگ سـودا مـی‌برد

***

گریبانت چرا چاک است بر گرد سرت گردم گریبان چاک می‌کردی گریبان چاک خواهم کرد

***

چه شود اگر به رواق[1] دل زشکستگی اثری رسد ز هوای عشق ستمگری سرما به درد سـری رسـد
زفضای عالم بی وفا شـده دل شکسـته جـنون مـا چو امیر معتبری که او به حصار مـختصری رسـد

***

عشـــق از کـجا و مـرتبه حســن از کـجا مـــجنون سگ قـــبیله لیـــلی نـــمی‌شود

***

دانـــی چـــه روز چشـــمم از گـــریه‌تر نـباشد روزی کـــه بـــعد از آن روز، روز دگـــر نـباشد
دیوانه‌ای که داغی بـر سـر زدست او سـوخت خـــواهـد کـــه آسـمانش بـالای سـر نـباشد

***

لب هر سبزه‌ای کز دشت از من بوسه بر چیند حدیث خسرو و شیرین به خاک کوهکن گوید

***

آخــر غـرور عشـق مـرا بـی نـیاز کـرد در جـــنگ او نـخواسـتم از آشـتی مـدد

***

می‌کشد گردون به خاکم همچو نـقاشی کـه او صـورت فـرزند بـر دامـان مـادر مـی‌کشد

***

---

۱ - ل، ن = روان

مستان که خو به مشرب زاهد گرفته‌اند — خود رفته‌اند و هیمهٔ دوزخ کشیده‌اند

***

باد پای تو به دریای سرشکم چو رسید — در نظر شوخ‌تر از توسن دریائی بود

***

هلاک جوهر ابروی سرکش تو شوم — که فتنه را به میان ذوالفقار می‌بندد

***

ترک بدمست من از خانه به خون ریختنم — دست بر قبضهٔ شمشیر برون می‌آید

***

ابلق اقبال تاج بادشاهی همت است — چون شه شطرنج بتوان[1] بادشاه جنگ شد

***

غافل از معرفت سر اناالحق نشوی — آتش از پنبهٔ منصور برون می‌آید
گر بکاوند پی پای غزالان ختن — استخوان سر فغفور برون می‌آید

***

آتش افسرده‌ای از کاروان وا مانده‌ام — همرهان رفته خاکستر نشینم کرده‌اند

***

نپوشیدم ز رویت چشم خود تا چشم پوشیدم — کشیدم مدتی بی خوابی و رفتم به خواب آخر

***

بخشند به بی قرار تراکام دیرتر — ساقی به زود مست[2] دهد جام دیرتر
مرغی که در تلاش خلاصی زقید جست — در دام ماند ازگره دام دیرتر

***

از منع محتسب نشود دیر بی رواج — ای پیر می فروش تو جا را نگاه دار

***

تا کام آرزو نشود تلخ از لبت — شیرین‌تر از حلاوت گفتار خویش باش
امروز فرصت است به غفلت مبر بسر — فردا قیامت است خبردار خویش باش
لطف خدا به وعدهٔ خود می‌کند وفا — ای پیر می فروش تو درکار خویش باش

***

واهب به اشک و آه منش می‌رسد نسب — هندو اگر به شعله کند شست و شوی خویش

***

به دامان قیامت هم سر دیوانگی دارد — چومجنون هرکه دررهن جنون مانده است زنجیرش

***

---

۱ – ل، ن = نتوان ۲ – ل، ن = نیست

در فرنگ دوستی رنجش پرستی کافری ست | از تو رنجیدم غلط، کردم غلط، کردم غلط

***

با تغافل گوشه چشم و نگاهی لازم است | سخت راضی می‌شود طبعت باستغنای خشک
غیرتِ وحشی [1] روان دامن دشت طلب | قوت رفتار می‌بخشد به نقش پای خشک

***

ای شده از فکر وصالت بی سر و بی پا دل | برده خط و خال لبت از خضر مسیحا دل
صبح امیدم ندمد روزم نشود روشن | وصف تراگر نکنم تا به سحر با دل

***

این دو بیت که گذشت از جمله ابیات غزلی‌ست که واهب به بحر غیر متعارف گفته ، موافق سلیقه شعرای فارسی بسیار ناگوار است .

سر چه باشد که من از تیغ تو امساک کنم | ترسم آن راگره خاطر فتراک کنم

***

چوواهب‌شکوه‌از دشمن کنی از دوست رنجش کن | زمین راگر مخاطب می‌کنم با آسمان دارم

***

بی من به سیر گلشن امروز رفته بودی | فریاد بلبلان را از دور می‌شنیدم

***

بسی تنگ است بر اندام شوقم جامهٔ هستی | نمی‌آید برون از آستینِ این قبا دستم

***

سوختم در تنگنای خرقه عریان می‌شوم | با جنون درِ کوی او دست وگریبان می‌شوم
من شکار دورگرد دشت سرگردانی‌ام | گاه می‌آیم به چشم وگاه پنهان می‌شوم

***

شرمِ عصیان سدِّ راه و رحمت او بی حساب | صحبت محشر بهم خورد است ما تا می‌رویم

***

از یمن عشق مبداء فیض است تربتم | جبریل تکیه کرد به سنگِ مزار من

***

تند پروازانه می‌آید به دنبال دلم | بسکه پر زد ریخت آخر بال عنقا بر زمین

***

ای قضا از قدرت چشم طمع پوشیدم | سر دنیای تو درگردن دنیا داران

***

کار دیوانهٔ عشق است که جانش خون باد | در دعا گریه نمودن به اثر خندیدن
اشک در چشم توگردید ز بس خندیدی | میکنی گریه به روز خود و بر خندیدن

---

۱ - ل، ن = ریگ

خنده ای کردم و چون گل به خجالت رفتم — به بهار دگر افتاد دگر خندیدن

***

زجنبش رگ جان جهان خبر دارد — ز دل تفحص احوال می‌توان کردن

***

مستی چنان خوش است که تا آخر شراب — روح فرشته موج زند در کدوی تو

***

دَوری که بود آئینه‌ام بی غبار کو — آن روزگار بیشتر از روزگار کو
ای پیر می فروش صباحت بخیر باد — مستی که نیست از کرمت شرمسار کو
پوشیدم از سیاه و سفیدِ زمانه چشم — دیگر دماغ دیدن لیل و نهار کو

***

زگمنامی نهان بودیم در چشم و دل عالم — تو چون بیگانگی ما را به مردم آشنا کردی

***

قبا به تازگی رنگ یاسمن پوشی — پری برهنه شود چون تو پیرهن پوشی

***

از اشعار متفرقه اوست:

در ته خاک که گل بر سر خاکم روید — یاد گل بر سر و دستار زدن خواهم کرد

***

حلقه درگوش تنها گردی مجنون کنم — از سر زنجیر دل گر حلقه ای بیرون کنم

***

استخوان بندی ما را غم او از هم ریخت — دست دیوانه ببندید که زنجیر گسیخت

***

مرا به مبداء فیاض رهنما عشق است — کلید دار در خانهٔ خدا عشق است

***

خزان رسید و دل غنچه در گلستان ریخت — شکوفه بند قبای بهار بود گسیخت

***

ز شور[1] گریه نگاهم ز دیدن افتاده است — چو دام حلقهٔ چشمم به دامن افتاد است

## رباعی

در فصل گلی که گل ز پیمانه دمد — خار و خس غم مرا زکاشانه دمد
از آبله دیدیم دمد سنبل آه — چون سبزه که از تبسم دانه دمد

---

۱ - ل، ن = سوز

**رباعی**

در بتکده گر چه از پی دل گردد / عارف به خدای کعبه واصل گردد
سجاده که واژگونه افتد در شرع / کی قبله کج و نماز باطل گردد

**رباعی**

در صومعه آنچه پارسا می‌خواهد / ترسا ز درِ کلیسیا می‌خواهد
هرکس به شفاعت کسی بسته کمر / بت عذرِ برهمن از خدا می‌خواهد

**رباعی**

رنجید و به عذر خواهی آمد آن ماه / گفت از من چیست در دلت گفتم آه
گفتا که مگر هنوز داری رمقی / گفتم نی و جان سپردم انّاللّه

***

**ملا واصفی:** از شعرای صاحب قدرت زمان خود بود و در هرات نشو و نما یافته. به روش ملاکاتبی تلاش کردی و با آصفی و بنائی و محمد بدخشی و اهلی خراسانی و غیر هم معاصر و هم صحبت بود. ازوست:

نرگس جادوی تو آهوی چین[1] / نافهٔ آهوی تو خال جبین
هندوی گیسوی تو حامی کفر / غمزهٔ خونیِ تو ماحیِ دین
صورت ابروی تو قبله نما / ساجد ابروی تو روی زمین
یک سر موی تو و ملک جهان / یک گلِ روی تو و خلد برین
واصفی از قد تو دیوانه است / مضطرب از خط تو زار و حزین

***

تقی اوحدی گوید که غزل مذکور را به چهار بحر توان خواند. اول: رمل مسدس محذوف، فاعلاتن فاعلاتن فاعلن. دوم: رمل مخبون سالم صدر و ابتدا محذوف، عروض و صرف تقطیعش: فاعلاتن فعلاتن فعلن. سیوم: مربع مقطوع: مفتعلن مفتعلن فاعلات. چهارم: خفیف مخبون مقصور، تقطیش: فاعلاتن مفاعلن فعلات و به چهار بحر کم کسی شعر گفته.

**خواجه والهی بخاری:** مشهور به خواجه عطا، طالب علمی بود بسیار نیک نفس. ازوست:

زچاک سینه به ناخن دل حزین کندم / جدا چوگشتم ازان مه دل این چنین کندم

***

۱ - ک = ختن، ن = چهن

**وصفی میر عبدالله مشکین قلم:** از جمله خوش نویسان عهد جهانگیری است . نستعلیق را نهایت خوب می‌نوشت . وصفی تخلص می‌کرد . پسران او میر مومن عرشی و میر صالح کشفی نیز که احوال ایشان گذشته، خوش نویس بودند . از وصفی مذکور است:

*روانه کردن مکتوب خود موافق عرف است خلاف عرف کنم جان بجای نامه فرستم*

***

**وصفی:** شخصی دیگر بود در عهد تقی اوحدی . ازوست:

**رباعی**

*جان با[1] غم نیک خواه می‌باید داشت فکر دل بی گناه می‌باید داشت*
*دل از کف دوستان برون آوردن سهل است ولی نگاه می‌باید داشت*

***

**محمد طاهر وصلی:** بن خواجه محمد شریف هجری رازی پدر میرزا غیاث بیگ مخاطب به اعتماد الدوله مدار الیه[2] جهانگیر بادشاه:

*سرگران است به من یار، نمی‌دانم چیست مهربان است به اغیار، نمی‌دانم چیست*
*سبب خواری من در نظرش معلوم است موجب عزت اغیار، نمی‌دانم چیست*
*باعثی بود که هر بار ز من می‌رنجید سبب رنجش این بار نمی‌دانم چیست*

***

*چند از عشق دلا بی سر و سامان باشم به که یک چند ازین کرده پشیمان باشم*
*وصل آمیخته بارشک کم از هجران نیست وصلی[3] از وصل چنین به که گریزان باشم*

***

**مولانا وفای اصفهانی:** اوایل قلندرانه و مجردانه بود. اواخر[4] مدتی در هند بود. در امور دنیوی ترقی عظیم کرده بود . ازوست:

*برداشتن از تو نتوان دل که در اول چندانکه توان دل به تو بنهاد، نهادیم*

***

*درِ دل نیم شبان کوب که چون روز شود همه درها بگشایند و در دل بندند*

***

۱ - ن = جانا ۲ - ن = مدار علیه ۳ - ن = فصلی
۴ - ن = و آخر

**معزالدین وقاری:** از تیه و تیه از قرای روی دشت صفاهان است . جوانی بود در کمال قابلیت و ادراک وقاری تخلص . میرزا غازی که مربی مرشد یزدجردی و طالب آملی بود نیز هست . بهر حال از معزالدین وقاری‌ست:

*هزار رخنه به دل کرده‌ام که شخص خیالت — ز هر دریچه که خواهد چو آفتاب درآید*

***

*قفسم تنگ چنان است که می‌نتوانم — شاد سازم دل خونین به صدای پر خویش*

***

*بر دلم تیری زدی کز ذوق در خون می‌طپم — ناوکی دیگر که از اندازه بیرون می‌طپم*

***

*پهلوی بوالهوس چه نشینی برغمِ من — بنشین به چشم عاشق و بشناس جای خویش*

***

**ولائی اردستانی:** از شعرای عصر تقی اوحدی بود . ازوست:

*چو نرگس از خجالت سر فرو افکنده حیرانم — که از نظارهٔ رویت چو وا ماندم چرا ماندم*

***

**ملا محمد امین وقاری:** از فرزندان شمس الدین طبسی است که احوالش در تذکره دولت شاهی مسطور است . ازان تاریخ تا ملا محمد، فضل و شعر از سلسله ایشان نگسیخته است. الغرض وقاری در یزد بسیار بوده، ازان به یزدی شهرت دارد . به انواع کمالات آراسته بود. در مقام صبر و رضا متمکن و از اکثر علوم خصوصاً شعر و انشا و معما و صنائع شعری بهره‌مند، چنانکه در یکی از قصائد خود گفته:

*منم که منفردم در جهان استعداد — به جامعیت من مادر زمانه نزاد*

*نماند در صدفِ کون گوهرِ هنری — که دست قدرت در جیب فطرتم ننهاد*

*ظهیر نادره گو قهرمان ملک سخن — مگر به وصف من این بیت کرده است ایراد*

*مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد — که هر یکی به دگرگونه داردم ناشاد*

و در منقبت حضرت صاحب الزمان محمد مهدی علیه التحیات گفته:

*چون واجب الوجود وجود یگانه‌اش — دارد کمند وحدت خویش از خفای خویش*

***

**فی المدح:**

*ز مور و پشه جوهر نهنگ شمشیرش — به شیر و پیل عطا کرده ناخن و خرطوم*

***

*خدنگ خصم ز سهم تو قهقری برگشت — چنانکه غنچهٔ پیکان دمیدش از گلِ فاق*

***

چون کنم آن را که مهر دوست از مادر برید | دشمن نامهربانش چون پدر می‌پرورد

***

یکایک آنچه آن چشم سخن‌گو داشت پنهانش | به سرگوشی به حاجب گفت برگردیده مژگانش
درین گلشن شکفتن بر دهد خار پشیمانی | گل از یک خنده تا دامان دود چاک گریبانش

***

در سماع از خود چراغ افروز وحدت خانه باش | شعله جوّاله شوهم شمع و هم پروانه باش

***

به رنگ رشته که در بخیه‌های زخم کشید(۱) | کشم چو آه، دَوَد خون دل به دامانم

***

زغربت شهره جز خواری نمی‌باشد عزیزان را | به از گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد

***

به عمری گر زنیک آید بدی گردد هلاک از غم | چو زنبور عسل نیشی زند از درد می‌میرد

***

هر که از افشردن دندان زبان سوهان نساخت | کی برون آید وقاری از لبش هموار حرف

***

شکر لب طوطیی کز شیرهٔ جانم غذا دارد | زبانش را گره چون نیشکر شیرین ادا دارد

***

**طاهر وحید:** سرکرده شهرستان گفت و شنید وحید الزمانی طاهر وحید، از مردم قزوین جنت آئین است. مدتی منشی بادشاه ایران بود. بعد ازان به مجلس نویسی که از عالم وقایع نگاری با حضور نویسی هندوستان است، امتیاز یافت. بعد ازان به والا پایه وزارت رسیده. اگر چه دست روزگار چند گاه خط عزل بران کشید، بعد چندی باز به اوج ارتقا رسیده. کلیاتی ضخیم دارد مشتمل بر غزل و مثنویات، قصاید و دیوان ترکی نیز جمع کرده. در ابداع معانی تازه ید طولیٰ دارد. یکه بیت‌های او چون الفِ اوج بدرجه اعلی(۲) رسیده. یک دست غزل کم اتفاق افتاده. الغرض شاعر زبردست است. ملا طغرا با او بد بود. لهذا نسخه تاریخ او را که حالات یکی از سلاطین صفویه دران نوشته، مذمت بسیار نموده. اول چند بیتی که حضرت میرزا صائب بطریق انتخاب نوشته قلمی می‌گردد:

سوی من می‌بینی و دل بستهٔ یاد خودی | من کمینگاهم درین وادی تو صیاد خودی

***

درد ارباب هنر را چاره کردن مشکل است | صاف نتوان کرد آب گوهر ناصاف را

***

---

۱ - ل = کشد، ن = کشند    ۲ - ن = عالی

از حرص منعمان تنک مایه غافلی
گر تحفه سلام بری رو نمی‌کنند

***

بی خبر بود که در حبس ابد خواهد ماند
قطرهٔ آب دران روز که گوهر می‌شد

***

انتخاب فقیر آرزو:

به کوی دوست رهرو ذوق آسائش نمی‌داند
نمی‌افتد گره بر رشتهٔ این راه ز منزل‌ها

***

مانند گهر اشک من از پرده عیان است
هر چند که پوشیده ادب چشم ترم را

***

عیش‌ها را غم کند گردون که در کنج قفس
تنگی میدان طپیدن می‌کند پرواز را

***

روز و شب است عمر و عدم بحر بی کران
مشکل که جان بریم برین تخته پاره‌ها

***

دایم به راه عمر گران مایه چون نفس
گامی نهاده باز روی باز پس چرا

***

چه می‌پرسی دگر احوال چشم[1] ناتوانم را
زمن چیزی نمی‌ماند بگیری گر نشانم را

***

من آن جرأت ندارم کز در وصلت درون آیم
مرا آورده تکلیف نگاه آشنا اینجا

***

صاف دل شو تا شوی محرم که از روشندلی
در درون پردهٔ گل راه باشد آب را

***

بسکه با ما در جهان کس را سر پیوند نیست
چون گهر از رشته می‌ریزد گره از تار ما

***

تأثیر ناله بین که گل از بوی خویشتن
در زیر لب جواب دهد عندلیب را

***

شد آشکار چون گل رعنا به چشم من
رنگ خمار نشاء می از پیاله‌ها

***

تا آسمان هوای گلستان کوی تو
بال تذرو گشته ز پرواز رنگ‌ها

***

دیوانهٔ ما ز بی دماغی
از خانه نمی‌رود به صحرا

***

تنگ سازد راه را بر ره نوردان زندگی
هست هر مو شاهراهی لشکر تصویر را

***

۱ - ن = جسم

چون به عمر خویش از درد سری تسکین نیافت — صندل مه را فلک بیهوده می‌ساید چرا

***

کفِ پا ریش بود از خار صد مطلب درین وادی — به پشت پای طی کردیم طول و عرض امکان را

***

کوه از نازکدلی بین از کشاکش‌های عشق — کودکی گر هم زبان یابد کند فریادها

***

عالمی را صید خود کردند شاید بعد ازین — در کمینِ خویش بنشینند این صیادها

***

از بس گذشته‌ایم سبک بر فتادگان — نگشوده چشم نقش قدم زیر پای ما

***

در دیارِ عشق کانجا عافیت درد و غم است — اشک چشم کودکان کشتی کند گهواره را

***

مسیح فاتحه خوانی‌ست نیم جان ترا — دواست دادن جان رنج ناتوان ترا

***

دارم درون سینه دلی در هوای تو — چون نقش پای تشنه لبان در سراب‌ها[1]

***

چو لاله خامم و در خون سرشته‌اند مرا — حدیث زشتم و نیکو نوشته‌اند مرا
چو لاله روزن گلخن بود گریبانم — ازین چه سود که در باغ کشته‌اند مرا

***

دردا که جان زارم از ضعف و ناتوانی — در حبس جاودان ماند چون راز بی زبان‌ها

***

شادیم ز اضطراب دلی[2] کز کمال شوق — بر خاطر کسی ننشنید غبار ما

***

از گرفتن ننگ دارد دست همت پیشه‌ام — حیرتی دارم که چون شد با گریبان آشنا

***

دامن مطلب ز کنج عزلتم آمد به دست — پای در دامان ما شد دست دامن گیر ما

***

آرزوها را غم عشق تو از دل دور کرد — هم چنان کز چوب‌تر آتش بر آرد آب را
عصمت ناز ترا نازم که در دل نگذرد — تا برون از خانهٔ چشمم نسازد خواب را

***

۱ - ل = شراب‌ها　　۲ - ل، ن = طلب

چه عجب گر نفس باز پسین همچو حباب — بسکه شوخی نشود پرز تو پیمانه ما

***

گر کند روی تو روشن شب یلدای مرا — مهر در دیده کشد سرمهٔ شب‌های مرا

***

ز شوق در دل بلبل فتاده چاک که هست — به غنچه نسبت دوری قبای تنگ ترا

***

دمی با حق نبودی چون زنی لاف شناسائی — تمامی عمر با خود بودی و نشناختی خود را

***

رنج راحت می‌فزاید خاطر آگاه را — یوسف آغوش پدر داند کنار چاه را
کم نگردد جادهٔ وحدت ز جوش اختلاف — کثرت نقش قدم پنهان نسازد راه را

***

بود از نظاره‌اش نگه اولین به ما — بیگانه بسود قافله و قاصد آشنا

***

به جان رنجد چو آرم بر زبان نام دهانش را — غمین گردد اگر پنهان ببوسم آستانش را

***

فقیر آرزو گوید که به گمان من مصرع اول چنین بهتر است:

بجان رنجد چو بر لب آورم نام دهانش را

***

بسکه هر ذره او رخنه دیگر دارد — تار تار است چو مو سایهٔ ویرانه ما

***

مرا شوق تماشا شد فزون چون پیرتر گشتم — شدم یک چشم حیران چون کمانِ حلقه سر تا پا

***

ساقی به گردش آر می لعل فام را — بشکن ز رشک ساغر ماه تمام را

***

بی تصرف چون شمیم پیرهن را باد مصر — می‌برم بارِ کسی گر در بنغل باشد مرا

***

چون زنگی که کاسهٔ شیری به سرکشد — شام سیاه هجر فرو برد روز را

***

عاقبت جان می‌گذارد قالب افسرده را — زنده‌ای تا چند در آغوش دارد مرده را
سردی کافور کی از گرم کردن کم شود — عاشقی سودی نمی‌بخشد دل افسرده را

***

ما طایران شوقیم آرام نیست ما را — بر بال خود نهادیم بنیاد آشیان را

***

دل رفت زکف محو رخت می‌شوم امشب | بیرون زده‌ام خیمه ز خود می‌روم امشب

***

از سفر می‌آیی و آئینه رخسار تو | می‌نماید خیره چشمی‌های نورِ آفتاب

***

پوشیده است عیب تونگر زمال خویش | چون کوزهٔ شکسته که باشد میانِ آب

***

زشتی اعمال ما را زندگی پوشیده است | جوی ناهموار هموار است تا باشد پُر آب

***

روز و شبِ تو چند به غفلت رود وحید | بر مخمل دو خوابهٔ عمر این قدر مخواب

***

تا خطت سرزده کم گشته ترا ناز و عتاب | شوخی حسن تو در سایه خط رفته به خواب

***

فقیر آرزو گوید که بجای "شوخی"، "فتنه" مناسب است.

خود نمائی‌ست که غمازیِ عیب توکند | تا که در بیضه نهان است سفید است غراب

***

ز یاد چشم سیاهت پر است بسکه دلم | حباب اشک سیه خانه‌ایست بر لب آب

***

ناله‌ام در پرده پنهان است مانند رباب | لیک دارد گریه‌ام فریاد چون اشک کباب
مدت عمرِ کمِ مردم درین دیر خراب | چون نشان قطرهٔ دریا بود بر روی آب

***

ازان دمی که گشودی[1] به ناز عارض خویش | تمام سال بر اهل جنون بهار گذشت
مگر به جور خود ای تند خو حساب کنی | که داغ‌های دل ریشم از شمار گذشت

***

کار او بخشیدن جرم است وکار من خطاست | صدگنه کردم به این جرأت که حاکم آشناست

***

چون زبان راز داران صفحه مکتوبِ ما | ساده چندانی که از نقش است، از مضمون پر است

***

هرکه در مزرع خاطر ز هوس تخمی کاشت | حاصل این داشت کزو دست به حسرت برداشت

***

دیدم آن چشمه هستی که حیاتش خوانند | آن قدر آب کزو دست توان شست نداشت

***

قیاس شورش دل کن که عشقِ دوست نمک
بقدر مستی آن چشم بر کباب زده است

***

بسکه از مهر و محبت نامه‌ام را رنگ و بوست
گر به دشمن می‌نویسم می‌توان خواندن به دوست

کوهکن در بیستون بر سنگ کی زد تیشه را
هر نفس بند نقابی می‌گشود از روی دوست

***

جان به تن از نارسائی‌های همت مانده است
بسکه این دریا تنک آب است کشتی در گل است

***

شراب خوردن ما نقص پارسائی نیست
به از نماز ریا چون گنه ریائی نیست

به زخم خوردن خاری اگر شود قانع
به راه توشه کشی چون برهنه پائی نیست

***

تن چو شد بی جان به روی آب می‌گیرد قرار
جان سخت آدمی بسیار سنگین بوده است

***

ذوق آسایش نصیب جان غم فرجام نیست
مرغ بسمل را به خواب مرگ هم آرام نیست

***

هر جا دلی طپید به ذوق محبتی
آواز پای یار به گوشم رسیده است

***

از دلایل می‌شود مشکل نما ادراک حق
این ره از بسیاری سنگ نشان هموار نیست

***

شوخی از رخ پردهٔ شرم ترا وا می‌کند
لیک هنگامی‌که عاشق را خبر ازخویش نیست

***

گفت وگوی مردم عالم سراسر نشتر است
بستر آسایش ما پردهٔ گوش کر است

***

ز رشک خامهٔ مو می‌کند هلاک مرا
که با هزار زبان یک زبان خاموش است

***

نتوان بندهٔ احسان کسی شد ورنه
ز آشیان وسعت اقلیم قفس بیشتر است

در خور جاه بود خسّت ابنای زمان
سنگ چندان‌که بزرگ است زمین گیرتر است

***

غمخواری تن چیست ازین فکر برون آی
تا چند گل آلوده رود آب حیاتت

***

هزار شکر که عریان شدم ز فیض جنون
چنانکهٔ حرف مرا در لباس نتوان گفت

***

بسکه از غیر تو خالی کرده بودم چون حباب
خانهٔ دل وقت ویرانی غباری هم نداشت

***

وحشتم بست به زنجیر و به صیاد سپرد — نفس[1] صید چو در سینه بپیچد دام است

***

زبسکه حرف عطایت به نیک و بد گفتم — ز هر کسی که خطا سر زند گناه من است

***

نیستم نومید با این ناتوانی‌ها ز وصل — پایم از رفتار ماند اما سرم در راه تست

***

در دست یار تیغ ستم کس ندیده است — آن طفل بهر کشتن ما قد کشیده است

***

وحشت دگر به شهر برد دل رمیده را — صحرا ز بس ز مردم دیوانه پُر شده است

***

آن کس که ندانسته ترا آفت جان گفت — پنداشت بلایی بتر از وی نتوان گفت

***

پیش چشم من که از اشک ندامت روشن است — هیچ معشوقی به حسن تو به مقبول نیست

***

گر چه گفت وگوی ترک من ز من بیگانه است — لیک ازان شادم که ایماء را زبان با من یکی ست

***

در جهان چون نهال پیوندی — حاصل عمر من ز مهمان است

***

خشک لب بنشین که کام از دهر نتوان یافتن — رشتهٔ طولِ امل از آبِ این چه کوته است

***

فارغ ز جور چرخ و گزند زمانه است — مرد میانه رو زبلا برکرانه است

***

گر نباشد نور دل جاهل ز دانا بهتر است — در شب تاریک نا بینا ز بینا بهتر است

***

برون زگلشن کویت نمی‌توانم رفت — چو سایه سیر من اینجا به پای دیوار است

***

نتوان برون زبزم تو رفتن به اختیار — دارم تعجبی که شب وصل چون گذشت

***

در خانهٔ هستی که پُر از نقش و نگار است — چیزی که زمن ماند غبار دل یار است

***

---

۱ - ک = قفس، ل = نفس

به این تنگی دل شوریدهٔ ما وسعتی دارد — که نتواند به این وحشت برون رفتن ازو یادت

***

نتوان به پای سعی به دنیا رسید لیک — گر پای زوکشی قدمی می‌توان گذشت

***

آن چشمه‌ای که عشرت گیتی است نام او — جای سیاه خانه دل‌های مردمی است

***

چشم چون پوشیده از گرد رهرو ایمن است — جادهٔ ملک عدم راهی به مژگان رُفته است

***

گویند شراب لب جانان نمکین است — دیدیم، چشیدیم، چنین است، چنین است

***

هر کس سفید نامه فرستاده سوی دوست — پنهان ز خامه رازِ دلِ خویشتن نوشت

***

دل درون سینهٔ من از هجوم غم شکست — شورشِ مستانِ بزم این شیشه را در هم شکست

***

پر شد جهان ز بی خبری‌های ما و لیک — جایی که این خبر نرسیده است گوش ماست

***

چو موج خواب فراغت درین محیط مکن — که از حباب به زیر سر تو بالین است

***

دیده تا دیده جمالش دل و جان ترگ شده است — دلم از داغ جنون لاله صد برگ شده است

***

گر نباشد بیم مردن زندگی دشوار نیست — خانهٔ خوبی‌ست هستی لیک به همسایه است

***

تا خویش را به رشتهٔ کار من افگند — چون عنکبوت هر گرهی را هزار پاست

***

به بزم یار هم از وصل یار[1] محرومم — حباب باده‌ام و باده در ایاغم نیست

***

بسان مغز بادامی که از توأم جدا ماند — در آغوشم نمایان است خالی بودن جایت

موافق گر نباشد با زبان دل در سخن گفتن — بیک شاهد کجا ثابت تواند گشت دعوایت

***

حلقه‌های خط مشکین تو یکسر دیده است — هر سر موی خطت مژگانِ برگردیده است

***

۱ – ل، ن = دوست

چو آئینه هر دل که بینا شود نخست آنچه بیند گداز خود است

***

صاحب رخسار نیکو نیست محتاج نسب کس نگوید روز روشن از سیاهی زاده است

***

فروغ دل نتوان یافت در لباس حریر کس از فتیله ابریشمین چراغ نسوخت

***

رفتم از دام تو بیرون و همان در دامم نغمه از ساز برون می‌رود و خارج نیست

***

پیره زال فلک کینه ور از بس بدخوست عمر طفلان و جوانان زشب و روز دو موست

***

دست تهی‌ست زاد ره کعبهٔ مراد کس با چراغ فیض شب تار را نیافت

***

همان چون طوق قمری بی فغان نیست ز زنجیرم اگر یک حلقه برجاست

***

غافلان[1] را چشم درکار جهان بی نور نیست کور در هر جا بلد گردید آنجا کور نیست

***

چشم مادر بینش خود در نقاب حیرت ست گفت وگوی ما صفیر خواب‌های غفلت است

***

قاصد خموش باش که مضمون گفتگو از روی گریه ناک تو چون ابر ظاهر است

***

کرد معلوم که بیش از نفسی نیست مرا زان که مکتوب مرا خواند و جوابی ننوشت

***

هرگز نرفته است به این راه بی چراغ شام عدم به دیدهٔ پروانه تار نیست

***

قطع نخل عمرگل باشد درون خار را گر کنی آزار دشمن کرده‌ای آزار دوست

***

تا مرا در سر خیال روی آتشناک تست شمع پنداری که بر بالین من افروخته است

***

بسکه هر موی مرا شوری به یاد آن گل است در تن من داغ گوئی آشیان بلبل است

***

1 - ل = عاقلان

بسکه از شوق رخت در بیضه بلبل می‌طپد — آشیانش چون گریبانِ[۱] اسیران چاک داشت

***

دیوانه عیش می‌کند و غم نمی‌خورد — ویرانه گنج دارد و بر وی خراج نیست

***

آسوده نیستم چو گرفتار نیستم — هر حلقه‌ای ز دام مرا آشیانه ایست

***

راز دل پنهان نمی‌گردد اگر گردیم خاک — چون غبار ما پریشان گشت عرض مدعاست

***

همین قدر ز دل آتشین خبر دارم — که همچو دود ز من سایه‌ام گریزان است

***

حنظل دل از حلاوت انگبین سبز شد — زان لب نو خط که کام آرزو شیرین ازوست

***

گل به عهد خوبیت از شرم بی رنگی کم است — سرمه از چشم تو چون خال رخ زنگی کم است

***

کشیده غیر اگر تیغ کین چه خواهد شد — چو مور بال بر آرد بگو[۲] سلیمانی است

***

دولتِ سفله آفتِ سر اوست — نامهٔ قتل مور بر پرِ اوست

***

آسان ز فرع راه توان برد سوی اصل — هر رود آب جانب سرچشمه جاده است

***

من هیچ نگویم دل دیوانه بزرگ است — خرد است ولی صاحب این خانه بزرگ است

***

لالهٔ شش برگ شد آئینه احوال من — می‌نماید رخ درو[۳] روز سیاه از شش جهت

***

زور بازوی شکستن بین که چون عضوی شکست — بهرهٔ هر عضو را از مومیای او گرفت

***

رنج و راحت بود آن را که به عشقش کار است — خار در پیرهن شعله گل بی خار است

***

گردو هم جنس از سر یاری بهم یک دل شوند — بر عدو بندند راه کین چون درهای دولخت

***

---

۱ - ن = گریبانش ۲ - ل = نگو، ن = مگو ۳ - ن = مرا

به پیش ابروی پُر چین او زبان عتاب — چو تیغ زیر رکابی همیشه بیکار است

***

هست مادر زاد از وصل بتان محرومیم — با گلی هرگز نپیوستم چو خارخار پشت

***

می‌شدم از خود گریزان زانکه با خود دشمنم — لیک ترسم مردمان گویند از دشمن گریخت

***

یاد او در دلم از دیدهٔ تر آگه نیست — خفتهٔ خانه چه داند که برون باران‌ست

***

در نوبهار بی لب لعل تو در چمن — از غنچه آب گشت گره در گلوی شاخ

***

زبالین سازی گل بلبل ما کی خبردارد — سری در زیر پر دارد پری در زیر سر دارد

***

می‌کنم گاهی چو بی دردان زغم پهلو تهی — زانکه می‌ترسم ز عادت لذتش کمتر شود

***

سر راه آنکه به یار از پی دیدن گیرد — عمر بگذشته خود را به دویدن گیرد

***

مانند سایه خاک نشینان کوی فقر — ز آلودگی به پاکیِ دامن گذشته‌اند

***

کند گر فی المثل خیل غم عاشق زمین گردی — شرار سوده از خارا به رنگِ گرد برخیزد
به درمان دل آن عنّاب لب را شکّر افشان کن — که عاشق چون فغانِ خود ز روی درد برخیزد

***

مگر ناگفته احوال دلم فهمد کسی ورنه — بگفتن هر چه آید راست حال دیگری باشد

***

دیدن و مردن ما بود یکی بر رخ او — شوق نگذاشت که آن شوخ دل از ما ببرد

***

فگنده است غافل به سویم نگاهی — گمان دارم از خویش رنجیده باشد

***

به صید خواب حرام است وقت آزادی — مگر دمیش که صیاد درکمین باشد

***

برکی باده بی هوشی عشق است حلال — که گذشت از دل او یار و خبردار نشد

***

زبس در راه عشقش خاکسارم — به خون من تیمم می‌توان کر،

***

نخواهد نوبت ساغر به رندان داد آن بهتر
که دست زاهد از وسواس در رنگ حنا باشد

***

رشک چشم احولم سوزد کز اسباب جهان
هر چه می‌بیند به یک دیدن مکرر می‌شود

***

در دل کم ظرف عاشق خوش دلی را راه نیست
تنگی این خانه کار چوب دربان می‌کند

***

زمانه منزل جاوید مردمان نشود
قفس ز ماندن بسیار آشیان نشود

***

آن قدر رفته‌ام از(۱) خود که اگر باز آیم
عمر جاوید خضر توشهٔ راهم نشود

***

حسرت عمر است اگر باشد جهان را حاصلی
آن هم از بد خوئیِ همت نصیب ما نشد

***

بی رنج نشاید به کسی فیض رسانید
آن کس که بود سایه نشین سایه ندارد

***

فشاندی زلف دل در شورش آمد
دگر زنجیر این دیوانه وا شد

***

بود فرمانروای کشور ما همت عالی
سراغ دوست را اینجا کس از دشمن نمی‌گیرد

***

در انتظار تو گردم به باد رفت و ز رشک
به خویش مژده ندادم که یار می‌آید

***

چه لازم است شود رنجه طبع نازک تو
مرا بکش که جهانی ز رشک می‌میرد

***

شیوه‌های دوستان دل را ز محنت ریش داشت
شکوه می‌کردم فراموشی به فریادم رسید

***

عهد شباب رفت و زمستی درین چمن
پنداشتم که برگ گلی آب می‌برد

***

مدار از خلق چشم مردمی هرگز چو نشنیدی
کنار چشمه سار زندگی مردم نشین باشد

***

ما اسیران را حیات جاودانی می‌کشد
گر نباشد مرگ ما را زندگانی می‌کشد

***

---

۱ - ک = در، ل، ن = از

هم نواگردید عالم از غبار دل به من — هر کجا فریاد کردم دامن کهسار شد

***

غیر از نگاه قاتل جانان ندیده‌ایم — صید افگنی که از پی بسمل نمی‌رود

***

تا نبیند کس خیال روی او را در دلم — بستم آن راهی که از دل‌ها به دل‌ها می‌رود

***

بحمدالله که هجر آخر شد و غم رفت و یار آمد — ز جان سختی نه مردن عاقبت ما را بکار آمد

***

به دولت صاف دل آئینه‌های سقف را ماند — که بر هرکس نظر افگند بر می‌دارد از خاکش

***

ترازوی‌ست روز و شب وحید اربینشی داری — درین میزان به حکمت خویش را سنجیدنی دارد

***

مانندشان موم که ریزند شمع ازان — شد خانها خراب که سروت نهال شد

***

من دران روزی که در پروانگی گشتم علم — همچوشمع‌آن بت ز طفلی می‌مکید انگشت خویش

***

نشانی از دل گم گشته از تو پرسم — زمن نهان مکن ای شوخ راه خانهٔ خویش

***

نیکی برای اهل کرم چون قبول نیست — نتوان زخصم خویش گرفت انتقام خویش

***

بود در پیش مجنون جان شیرین خواب شیرینش — شبی گر نقش پای ناقه گردد گرد بالینش

***

با وجود نکته سنجی بی نوا در غربتم — موج در دریا خروشان است و در خارا خموش

***

## قطعه در نعت گفته

از بس بلند مرتبه گردیده پایه‌اش — افتاد لیک آن طرف چرخ سایه‌اش

این بس دلیل قوت شرع محمدی(ص) — گر نور آفتاب نیفتاد سایه‌اش

***

حُسنِ معنی هست[1] با پیر ای جوان غافل مباش — برگ را گل می‌کند فصل خزان غافل مباش

***

---

۱ – ل، ن = نیست

در قیامت آشنایی نیست یاران را بهم
باز می‌گردد زهم پیوندها در زیر خاک

وحشت غربت نمی‌باشد ترا در زیر خاک
مونس دل گر بود یاد خدا در زیر خاک

***

روز وصل از تاب رویش دیدهٔ تر بود خشک
گریه می‌کردم ولی چون آب گوهر بود خشک

***

جور گردون را نباشد کار با آلودگان
زآسیا پروا ندارد دانهٔ ناگشته پاک

***

آب را در آسیا ای دانه سرکش ببین
گر دماغت از نمی پر شد بخود چندین مبال[1]

هیچ کس از گوشمال انتقام آزاد نیست
گوش دشمن چند مالی دیدهٔ عبرت بمال

***

ندارد خوب راحت چشم بلبل
وگرنه غنچه بالین است برگل

***

غیر از پیالهٔ می صافی ندیده‌ام
هرگز گلی که بشگفد از وی هزار گل

***

پیداست انقلاب جهان مو به مو درو
چون آب صاف می‌خورد از جام خویش جم

***

رفته‌ام از کار تا زشت و نکو فهمیده‌ام
تا شدم بیدار صد خواب پریشان دیده‌ام

***

زبس در وصل خود را بیخود از جام حیا کردم
سخن گفتم، غلط گفتم، نگه کردم، خطا کردم

***

به هر راهی که رفتم از پی مطلب خطر دیدم
زهر منزل به دامان پای را نزدیک‌تر دیدم

***

خاطر یک چغد زین ویرانه آبادان نشد
ما به این سرمایه از دنیا چها می‌خواستیم

***

از غم جانان دل آواره‌ام صد پاره است
تا دل خود می‌خورم رزق پریشان می‌خورم

***

بسکه با اندوختن از فیض همت دشمنم
دانه چون موران برآرد بال و پر در خرمنم

***

خدا ترسی است رسم زاهدان از من نمی‌آید
ولی از کرده‌های زشت خود بسیار می‌ترسم

***

۱ - ل، ن = منال

لبی پر از شکایت در غمت ای تند خو دارم ‌‌‌‌ به عمر شام هجران صبح وصلی آرزو دارم

***

هر چند می‌پرم به پر و بال بی خودی ‌‌‌‌ از عالم خیال تو بیرون نمی‌روم

***

می‌توانم در خزان سیر بهار رفته کرد ‌‌‌‌ گر به پای بخت برگردیده گامی طی کنم

***

دوری مرا ز صحبت جان دلخراش نیست ‌‌‌‌ چندان نبود عمر که عادت بهم کنیم

***

گر بود قسمت زگوهر چون صدف پُر می‌شود ‌‌‌‌ دست‌ها را گر ز بیکاری نهی برروی هم

***

من مُردم و باقی‌ست فغان دل زارم ‌‌‌‌ چون کوه صداکم نشد از سنگ مزارم

***

طایر شوقیم آسایش نمی‌آید ز ما ‌‌‌‌ در درون بیضه چون یاد تو در دل مانده‌ایم

***

مگو ندیده ترا از کجا شناخته‌ایم ‌‌‌‌ به آن نشان که نداری ترا شناخته‌ایم

***

زبس بیگانگی در طور آن شیرین پسر دیدم ‌‌‌‌ فشاندم جان به پایش هرکرا بیگانه‌تر دیدم

***

مکتوب خود سفید فرستاده‌ام به دوست ‌‌‌‌ شرح وفای او که ندارد نوشته‌ام

***

من توبه ز صهبا چو شدم پیر شکستم ‌‌‌‌ صد حیف که پرهیز ریا دیر شکستم

***

چون شمع ایستاده به بزمت نشسته‌ایم ‌‌‌‌ خاموش نیستیم و سخن هم نمی‌کنیم

***

سبزهٔ خوابیده یاد از بازی طفلان دهد ‌‌‌‌ شوخی‌ات پیداست از مژگانِ خواب آلوده‌ام

***

دلم را سوخت عشق اما ازو یک مو نمی‌گردم ‌‌‌‌ کبابم لیک ازین پهلو به آن پهلو نمی‌گردم

***

لبی آورد پیش آن سبز خط از بهر بوسیدن ‌‌‌‌ گمانم شد که خضر آب حیاتم می‌دهد، خوردم

***

می‌سوخت بسکه از غم نادیدنت دلم ‌‌‌‌ پروانه را گمان که مگر شمع محفلم
مردم ز شرم بی ادبیها که شام هجر ‌‌‌‌ استاده بود آن بت چین در مقابلم

***

هر دم شوم چو شخص نمک خورده تشنه تر ای شوخ تا عقیق لبت را مکیده‌ام

***

کندم هزار کوه غم امشب چو کوهکن کز پاره‌های شیشهٔ دل بود تیشه‌ام

***

از بس به گداز آمده از عشق وجودم پیدا نشود چون نفس سوخته دودم

***

این تودهٔ زنگار که پیش تو بود چرخ زنگی‌ست که از آئینه خویش زدودم

***

شراب زرد در پیمانه دیدم برکف ساقی گمان کردم که شاخ نرگسی رسته است در پیشم

***

دشمن جان خودم می‌کُشتم اول خویش را دشمنی با خصم جان خود اگر می‌داشتم
گرم بودم بسکه در آرایش گلزار عشق لاله بر می‌داد گر تخم گلی می‌کاشتم

***

عرصهٔ تنگ جهان راست فشاری که ازو صاف صبح آمده از درد شب تار برون

***

مال منعم گریه بر احوال منعم می‌کند اشک ریزانِ شمار گوهر او را ببین

***

ظالم ار میرد ندارد دستِ ظلم از مردمان چون سگ گم گشته صاحب در قفای کاروان

***

چون شرر آنکه دلش گرم خیال تو شود رقص از کف زدنِ سیل تواند کردن

***

از ضعیفی جا نسازم تنگ بر هم صحبتان هر کجا باشم بود چون صفر خالی جای من

***

چو نور شمع پر و بال مرغ هستی را به رشته‌های تعلّق نمی‌توان بستن

***

گر چه دل از گریه یابد ذوق سوز خویشتن خنده هم خوب است گر آید بروز خویشتن

***

بوی دهان مست به بانگ بلند گفت عیبی که داشت دختر رز در نقاب حسن

***

گردید بی تعلقی از خاک عاشقان مانند پا برهنگی از نقش پا عیان[1]

***

---

۱ - ل = نقش باغبان

مگـــر بـه مـا بـرسد دور سـاغر گـردون / چـون درد بـاده نشسـتیم بـا دل پـر خـون
بـه راه کـوی تـو یک سـو چگـونه بنشینم / که خـار خـود بخود از پـای مـی‌رود بیرون

***

اکـنون چـه بـهره بـاشدم از خـوان آسمان / کـز سـال خـوردگی شـده‌ام سیر از جـهان

***

آئـینه وار نـیست مـرا از خـودی نشـان / بـا پـیر پـیر بـوده‌ام و بـا جـوان جـوان
هرگز نه شـد ز صـحن فـلک یک سـتاره گـم / یـعنی کسـی نـه چیده گـل از بـاغ آسـمان

***

در ره بـی انـتهای عشـق چـون ریگ روان / گاه کـوهم، گـاه صـحرا، گـاه بحر بی کـران

***

سطری‌ست دود شـمع چـو خـاموش مـی‌شود / شـد شکـوهٔ نـوشته ز نـا گـفتن ایـن چـنین

***

جـاهل از تـرک تـعلق بـیشتر دارد خـطر / هـمچو مـرغ بی پـری کـز آشیان آیـد بـرون

***

بـود پـرویز را در عشـق بـا فـرهاد سـنجیدن / نـوای چـنگ را بـا نـاله و فـریاد سـنجیدن

***

بست رومـال سـیه بـر چشـم آن آرام جـان / گشت آهـــویی درونِ خـیمهٔ لیـلیٰ نهـان

***

زخـط عـنبرین گـردد فـزون حسـن پـری رویـان / بود در چشم عاشق حسن بی خط چشم بی مژگان

***

گـفتی بـه مـن کـه تـیغم از ابـرو کـنایه است / گـر مـی‌زنی کـنایه نگـارا بـه مـن بـه مـن

***

سـفله آب تـفته را مـاند چـو یـابد اعـتبار / مـی‌توانـد سـوخت نـتوانـد چـراغ افـروختن

***

هستی از نور دو چشم عـاشقان از لطف تـن / در درون پـیرهن هـمچون شـمیم پـیرهن

***

تـوان بـی سـخن وصـفش از مـن شـنید / چـو بـوی شـراب از دهـانِ سـبو

***

بـلاهای سـیه را مـی‌شناسم / هـمین خـط است و خـال و چشـم و ابـرو

***

دانـم کـه یکـی نـیست بـه عـاشق سخن تـو / بـادام دو مـغز است زبـان در دهـن تـو

***

نـاصح بـرو کـه دیـدن پـنهان نـدیده‌ای / در چشم خـویش زان مـژه پیکان نـدیده‌ای

***

دارند عاشقانِ تو از یُمنِ اشکِ چشم	همچون حباب آب گل آلوده خانه‌ای

***

دل اگر می‌گویم از طفلی نمی‌دانی که چیست	آنچه در روز نخستین برده‌ای از ما بده

***

شوخ و بد خو و جفا پیشه و فتّان شده‌ای	آفت دین شده‌ای، دل شده‌ای، جان شده‌ای

***

نیست عیب تو اگر جان مرا سوخته‌ای	عیب این است که از کرده پشیمان شده‌ای
در شفق هر گل ابر آئینهٔ خورشید است	روی پوشیده ز صد جای نمایان شده‌ای

***

بود پُر دشوار طی راه ناهموارِ عمر	مرکبی شوخ جوانی ماند زان در نیمه راه

***

کوته نشد ز خونِ دلِ عاشقان زار	هر چند در قفا مژه را دست بسته‌ای

***

صد کوه بود به راه ما را	از ریزهٔ توبهٔ شکسته

***

چرب و نرمی لازم پیران دنیا دیده است	روغن از بادام پیش از خشک گردیدن مخواه

***

نه یارای شنیدن نی مجال گفت و گو دارم	چرا حرفی نمی‌پرسی، چرا حرفی نمی‌گویی؟

***

بیار آئینه تا از نفس نشان بینی	غبار قافلهٔ عمر را عیان بینی

***

گر چه هرگز خبری باز نیامد ز عدم	هر نفس می‌رود از ما به عدم پیغامی

***

جز حسن بی شریک تو هرگز ندیده‌ایم	شاهی که بی سپاه بگیرد ولایتی

***

نداری گر سرِ ما این قدر در دل چه می‌آیی	سرت گردم درین ویران سرا چندین چه می‌گردی

***

شب و روزِ حیاتم سر بسر با یک نفس طی شد	چو دیوانی که اوراقش به یک انگشت بشماری

***

آب در آئینه طوفانی شود از عکسِ من	بسکه دارم اضطراب از تهمت آسودگی

***

شتابان می‌روی سوی عدم در بند ایامی	چو وحشت خورده مرغی کو برد همراه خود دامی
فضای یک رمیدن نیست دل را وسعتِ گردون	چه بازی طفل شوخی می‌تواند کرد بر بامی

***

فرداست که چون نام تو در نقش نگین است	بر مسند حکم تو بود جای تو خالی

***

نه امروزی‌ست این سرگشتگی ما راکه چون گوهر	نشان از ما نبود وکشتیِ ما بود دریائی
گروهی راکه عشق دوست مادر زاد می‌باشد	چو طفل اشک در آغوش پرورده است رسوائی

***

غافل مشو زحال پریشان زندگی	چاکی‌ست هر نفس به‌گریبان زندگی

***

بحمد الله که درکوی بتان از فیض رسوائی	رفیق بی نفاقی یافتم آخر چو تنهائی

***

رهائی می‌دهد دیوانگی از قید تکلیفش	به‌کف دیوانه را زنجیر باشد خط آزادی

***

به راهِ او بسانِ تیر از رفتن نیاسایم	اگر در پای من باشد بجای خار پیکانی

***

نیایی در نظر وز دیدهٔ من نیستی غایب	چو راه رفته در تاریک شب پنهان و پیدایی

***

بسی ویران‌تری ازگرد باد اما نمی‌دانی	نفس یک دم ز جنبش گر فتد با خاک یکسانی
من آن حرفی که عاشق را به‌کشتن می‌دهدگفتم	چه سازم ای پسر ترکی زبانم را نمی‌دانی

***

چه می‌گیری به جرم باده نوشی میگساران را	چرا ای محتسب یک بار ساغر را نمی‌گیری

***

مگر حدیث وفا بشنوم ازو ای کاش	زبان من نفسی در دهان او بودی

***

زبیداد تو ای بی مهر از بس مضطرب گشتم	نماید سایهٔ من در نظر آبِ گل آلودی

***

یک بار به روی کسی از لطف نخندی	آموختی ازکبک همین طرز خرامی

***

به بزم وصل تو چون مکتوب ازان ناخوانده می‌آیم	که می‌دانم اگر مکتوب بفرستم نمی‌خوانی

***

چشم سیهی هست برین روزنه دانم[1]	از لاله به‌گلشن نگران بلکه تو باشی
دانسته ز خود بگذر اگر طالب یاری	در راهِ طلب پیک نشان بلکه تو باشی

***

۱ - ل = روزنه دارم.

زهندوان نگاهت به کی شب عید است | که مالد از مه نو صندلی به پیشانی

***

زقتلم ای بتِ بی مهر بی دماغ شدی | فتیله وار مرا سوختی و داغ شدی

***

صاف دل را نبود طاقت آزار کسی | آب آئینه گل آلوده شود از نفسی

***

دی با طبیب گفتم احوالِ ضعفِ دل را | از لعل یار فرمود گلقند آفتابی

***

مخفی نماند که نواب وحید الزمانی مذکور بیتی دارد که «کتابه پیش طاق» شهرت است، وهی هذا[۱]:

اعتبارات جهان رفته است پیش از آمدن | نامها در وقت کندن از نگین افتاده است

***

و پیش فقیر آرزو مصرع دوم چنین مناسب است:

نام وقت کندن از چشم[۲] نگین افتاده است

**میرزا محمد رفیع واعظ:** از قزوین است. فکرش بر منبر والا پایگی رسیده و کلام نصایح آمیزش در بسیط معانی پهن گردیده. نظم و نثر او دو گواه[۳] عدل سخن طرازی و قصیده و غزل او شاهدین در عالم معنی‌پردازی. در ایجاد معانی تازه و ابداع خیالات نو یگانه و وحید زمانه است. بسبب مراعاتِ اسم و رسم خود ابیات مشتمل بر معنی می و میخانه بسیار کم دارد. اکثر مواعظ بکار برده، بلکه دیوان غزلش گویا ابواب الجنان منظوم[۴] یا ابواب الجنانِ با ابیات چون درر منثور او. لهذا شعر عارفانه که موافق مذاق اهل مشرب باشد، دران کم یافته می‌شود. درین ولا انتخاب دیوان او نوشته می‌شود:

خواهی که سرفراز شوی خاکسار باش | راهی جز آسنان نبود صدر خانه را

***

زین سال که ما زدیم به لب مهر خامشی | دشمن چگونه ساخت سخن از زبانِ ما

***

اگر خورشید رخسار تو در پیش نظر باشد | چو ماه نو ز پیری می‌روم سوی جوانی‌ها

***

تارو نهد به پای تو قالب تهی کند | رشک است بر سعادت نقش قدم مرا

***

ز پاس آشنائی بهره نبود خلق عالم را | نمک خوردن چو زخم از هم جدا سازد دو همدم را

***

۱ - ل = هذه    ۲ - ل = نقش    ۳ - ل = گواه عاسر

۴ - ل = + اوست

عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست — از خیالی این قدر آلودگی ای دل چرا

***

خیال قدّ رعنای تو دایم[1] جا درو دارد — که می‌گردد به گرد خاطرم از خویش رفتن‌ها
مهیای همان شو کز برای خلق می‌خواهی — گریبان چاکی مقراض باشد از بریدن‌ها

***

گرفته‌اند شهان شهرها اگر واعظ — گرفته نالهٔ من نیز کوه و صحرا را

***

می‌کند آمیزش‌تر دامنان دل را خراب — نم کم از سیلاب نبود خانهٔ آئینه را

***

تراست عیشِ دگر گر تو خاکسار شوی — که آب سرد بود کوزهٔ سفالین را

***

ز بس گشتند صاحب جوهران در خاک ناپیدا — جواهر سرمه شد گیتی سراسر چشم عبرت را
رسد بر اهل ایمان بیشتر آزار در دنیا — گزندی نیست از دندان جز انگشت شهادت را

***

نه آن چنان زغمت روزگارِ من تلخ است — که آورد به زبان غیر داستان مرا

***

خردسالی تیره روزم کرده کز تابندگی — پنجهٔ خورشید سازد سیلی استاد را

***

به دستش رنگ خون خویشتن می‌خواستیم اما — حنا کی دست بر می‌دارد از دست نگار ما

***

به خون ریزی همانا داده فرمان چشم جادو را — که از مژگان نهد انگشت بر[2] دم تیغ ابرو را

***

از ما شکستگان بحذر باش دم مزن[3] — تیغیم و همچو شیشه شکستن فسان ما

***

رهِ عشق است کام از ترک می‌گردد روا این جا — گدایان را کف دریوزه باشد پشت پا اینجا
نماید خاک را هر دم به انگشت عصاپیری — که امروز است یا فردا که خواهد بود جا اینجا

***

آگاهیِ غافل سببِ راحت شاه است — فریاد سگ افسانه بود خواب شبان را

***

تو صاف باش و مزن حرف دُرد نوشی ما — که به ز بار علایق سبو به دوشی ما

***

---

۱ - ل، ب = گویا　۲ - ل، ن = هر　۳ - ل = زانکه ما

این قدر فیضی که من از بی زبانی دیده‌ام ترسم آخر سنگر خاموشی کند پُرگو مرا

***

نیست غیر از وصل آبی آتش جوش مرا مرهمی جز دوست نبود زخم آغوش مرا
بود و نابود مرا از بس تفاوت برده است می‌توان پرسید ازو حرف فراموش مرا

***

چه هم چشمی نماید جام می با گردش چشمی که کیفیت دهد امروز یادش بزم دوشین را

***

بر نگشتیم از جهان زانسان که رو واپس کنیم مزد نقاشی که مستقبل[1] کشد تصویر ما

***

بسکه هر عضوم ز ضعفِ تن به راهی می‌رود چون قفس از هر جهت چندین عصا باید مرا

***

رهائی نیست دل را زین سهی قدّان دگر[2] واعظ زهر سو کرده‌اند این نونهالان در قفس ما را

***

جوهر از تیغ زبان شد ریخت تا دندان مرا گفت وگو شد همچو سطر بی نقط بد خوان مرا

***

پی تحصیل آسایش فگندی در بدر خود را برای صندلی بسیار دادی درد سر خود را

***

از زبانِ کلک نقاشان شنیدم بارها بی زبان نرم کی صورت پذیرد کارها

***

بدانی[3] روز بد قدر شکست خود که در باران[4] شماری قصر جنت یابی از ویرانه در صحرا
دل پُر دردِ ما صحرا ازان شد آشنا[5] مارا که نتوان بهر درمان یافت یک بیگانه در صحرا

***

مگر در خواب بینند اهل دنیا روی بیداری بود کابوس خواب غفلت این بارِ تعلق‌ها

***

رخت به درگهِ حق، دل امیدوار ز مردم چنانکه بر در مسجد نظر به خلق گدارا

***

چه لازم در جواب دشمنان تصدیع خود دادن به اسکاتِ زبانِ خصم فرمان ده تغافل را

***

نیفتد تا به راه عاقلی از بی خودی مجنون به هر سو آتشی از لاله روشن می‌کند صحرا

***

---

۱ - ل = مستعجل ۲ - ل = اگر ۳ - ل = ندانی
۴ - ل = یاران ۵ - ل = آشیان

گر شدم محروم درش از خدمتت معذور دار
بود مهمانِ عزیزی همچو تنهائی مرا
بسکه از سودای زلفش می‌کنم دیوانگی
گشته بر سر جمعی داغش چون تماشائی مرا

***

از بس نمانده است ز ما هیچ درمیان
یاران کنند غیبت ما در حضور ما

***

باز سفید پیری اینک رسید زان رو
مرغان عقل و حس رم کردند ز آشیان‌ها

***

لوح مزار دوستان پیش نظر نه و ببین
صورت حال خود ازین آئینهٔ بدن نما
مفلسان گر چه نبردند ز ما فیض ولی
خانهٔ گنجِ شد آباد ز ویرانیِ ما

***

چون غنچه زرِ ما گره مشت ندیده است
صندوق بگو کیسه ندوزد به زرما

***

سجده‌ای هرگام خواهد خاک کویش دایمی
کاش از من سر بجای نقش پا ماند به جا

***

گشته راحت رنج تنهائی مرا از جورِ خلق
دیدن اخوان به چشمم کرده یوسف چاه را

***

جنبش دندان خبر ز افتادن دندان دهد
رعشهٔ پیری بر اندامت نشان رحلت است
بی غم اوگشت تنهائی مرا در انجمن
گریه می‌آید دلا برخیز وقت صحبت است

***

می‌شود معلوم واعظ ز آمد و رفت نفس
اینکه با ما زندگی پیوسته درکش واکش است

***

داغ یاران، محنت دنیا، نفاق همدمان
جمله اسباب گذشتن از جهان آماده است

***

در رهِ دوست چو آیی که شود صاف از درد
همرهان را همه انداخته می‌باید رفت

***

کس نمی‌دانست واعظ سربلندی از چه یافت
چون نظر کردیم خاک پای یاران بوده است

***

پیری رسید و قامت ازان در خمیدن است
کز پای وقت خار علایق کشیدن است

***

زمانه با خم ابروی قامت پیران
بسوی خاک اشارت کند که جا اینجاست

***

گشته نیلی از خط سبز آن بنا گوش لطیف
رنگ بر روی گلش روزی مگر گردیده است

***

کس نداند زنده‌ام یا مرده هستم نیستم — خسته‌ام، آزرده‌ام، شادم ببین احوال چیست

***

خاموشی هر یک ز عزیزان ته خاک — بر مردم غفلت زده فریاد بلندی است

***

خرام ناز تو معمار شهر ویرانی است — نگاه معنی آئین نا مسلمانی است

***

بسکه از هر حلقه در هر سو دکانی چیده است — بهر سودا کوچهٔ آن زلف بازار خوشی[1] است

***

چه سود ترک جهان گر تعلقت برجاست — نه بنده‌ای که گریزد ز خواجه آزاد است

***

سرسبزی دل به زهر درد است — رو سرخی ما به رنگ زرد است
چیزی که گرفت خاطر ما[2] — از نعمت روزگار درد است
تا هست نفس غبار غم هست — تا می‌وزد این نسیم گرد است

***

می‌دود دل پی طفلی که ز شوخی سخنش — تا رسیده[3] است به خاطر ز زبانم جسته است

***

آن چنان رفته ز ما بی خبر این عمر عزیز — که غباری هم ازو بر دل ما ننشسته است
چون درِ خانه آئینه بود درگه خلق — می‌نماید به نظر باز ولیکن بسته است

***

دل مخور از واپسی چندین که چون نقش نگین — هر که او امروز این جا پا بود فردا سر است

***

دست برداشتنِ وقتِ دعا ایمایی است — که شفاعت گرِ ما پیش خدا دست تهی است

***

گیتی است یکی خانه درو ما همه مهمان — کردن نسق خانه زمهمان چه ضرور است

***

زکام اینکه فرو ریزدم[4] نه دندان است — که در ثنای جوانی زبان دُر افشان است

***

شد جوانی نماند در سر شور — رعشهٔ پیری این نمکدان ریخت

***

حق‌شناسی راستی در وقت بی چیزی بود — زان الف در حرف‌ها سرکردهٔ ایمان شده است

***

---

۱ - ل، ن = خوش　۲ - ل = ها　۳ - ل = تا رسیدش

۴ - ل = ریزم

درها همه بسته است وگشاده است درِ دوست — درهــای شـهان طـاق نـماهای درِ اوست

***

با نیک و بدم شیوه بجز یک جهتی نیست — لوح دل مـن چـون ورق آئـینهٔ یک روست

***

کـوهکن از طـرفی وز طـرفی مـجنون است — پُر ز عشق است اگر کوه، وگـر هـامون است
کیست کو خـانه خـرابِ هـوس دنـیا نـیست — یکـی از خـاک نشـینان درش قـارون است

***

چـون ریـخت عـقدِ گـوهرِ دنـدان ز یک دگـر — مـعلوم شـد کـه رشـته روزی گسسته است

***

ترا نـظر بـه قـد و عـارض اِست و مـو واعـظ — جمال پیش تو این‌هاست پیش من شرم است

***

طرف از شکستگانِ جهان کس نبسته است — دشمن درست کرده که ما را شکسته است

***

از هــیچ کس بــجز دو زبـانی نـدیده‌ام — خـلق زمـانه را هـمه‌گـوئی زبـان یکـی است
یک درد بــود در دل مــجنون وکـوهکن — گر نسخه‌ها جداست ولی داستان یکـی است

***

چو خیزی از سر شهرت سریر سلطانی است — چـو نـام حـلقه شـود خـاتم سلیمانی است
بـه چـرخ سـوده سـر قـصر دولتـی هـر جـا — کشـیده گـردن و در انـتظار ویرانـی است

***

راضــی بـه دل آزاری یـاران نـتوان بـود — از هـم نـفسان شکـر کسـی را غـم مـا نـیست
از ذل طمع رَست هر آن کس که به کم ساخت — شهری است قناعت که دران[1] نام گدانـیست

***

گــریهٔ سـوزیِ گـدازی نـالهٔ دردی غـمی — زندگی چون مردگان تا چند بی دردان بس است

***

مـایهٔ عشـرت ز مـردم روی پـنهان کـردن است — از نظر خود را نهفتن جسـم را جـان کـردن است

***

گـوش هـوش مـردمان از پـنبهٔ غـفلت پُـر است — ورنه هر نعشی[2] به دوشی واعظی بـر مـنبری‌ست

***

این نـزاکت کـه ازان دست مـن امشب دیـدم — دستی از دور بـر آتش ز حـنا خـواهـد داشت

***

۱ - ل = درو
۲ - ل = نفسی

فقر ایوان بلندی است برآیی چو بر آن — بادشاهیِ جهانت همه باغ نظر است

***

اگر از واعظ بی نام و نشان می‌پرسی — زارِ او خستهٔ او زندهٔ او کشتهٔ اوست

***

دل بیدرد دردِ بی درمان — چشم بی گریه علمِ بی عمل است

***

نیست راهی ملک و دولت را به از افتادگی — مصر را یوسف ز راه چاه افتادن گرفت

***

حاصل آسایش کونین هر سو خرمن است — می‌ستاند هر که از دست تهی دارد برات

زندگی بی عشق نبود در شمارِ زندگی(1) — ذکر نام دوست باشد سکّهٔ نقدِ حیات

***

ای بسا روها که کرد از رنگ خجلت غازه دار — کرد مردان را بسی نامرد نامرد احتیاج

ارّه بر باز آمد و رفت درِ دونان نهاد — نخل عزت‌ها بسی از پا در آورد احتیاج

***

پرید رنگ من از می چو گشت جانان سرخ — حذر کنید چو پوشید(2) جامه سلطان سرخ

مباد خون اسیری به گردنت افتد — مکن چو غنچهٔ گل من زه گریبان سرخ

***

تراست چهره به کیفیتی که می‌ترسم — که باده رنگ ترا آب در شراب کند

***

ز پُر ادائی چشم سیاه او چه عجب — نگاه را به تکلم اگر حساب کند

زبسکه ذوق خود آرائی‌اش برای من است — چو سوی (3) آئینه بیند به من حساب کند

***

پرفتنه بود از نکهت روزگار ما — طاقت چه خوب کرد(4) که پا از میان کشید

***

یار در نکته سرای نه به کس می‌ماند — حرف در شهد لب او چو مگس می‌ماند

***

دل که بی عشق شد از رحمت حق دور شود — مرده را موجهٔ (5) دریا به کنار اندازد

***

عجب مدار که گرداب گرد باد شود — کنون که کشتی ما بر کنار می‌آید

***

---

۱ - ل = زندگی در عشق نبود بی شمار زندگی — ۲ - ل = پوشند

۳ - ل = لوح — ۴ - ل = کرده — ۵ - ل = موج

از نقطه روشن است اگر حرف از رقم / از حرف نقطهٔ دهنت آشکار شد

***

این حریفان که گهی زاهد و گه اوباش اند / از پی وسعت روزی نخودِ هر آش‌اند
رفته دندان و پی نقش و نگارند همه / گوئی این طفل مزاجان صدف نقاش اند

***

شکستگی‌ست نشان درستی کامل / شراب زرد کند چهره چون دو ساله شود

***

از شکست دشمن خود دل به درد آید مرا / می‌خلد در خاطرم خاری که در پا بشکند

***

گفت و گوی آن دهن اندیشه بی جا می‌کند / گر تواند کرد او را بوسه پیدا می‌کند

***

گریز[1] از آرزوها نیست ممکن جز به تنهائی / رمیدن‌ها بجز در گوشهٔ عزلت نمی‌گنجد

***

هر نظر با دلبری باشد سر و کار دلم / بسکه حسن ماه من هر لحظه افزون می‌شود
گر تهی دستی به واعظ مایهٔ دیوانگی‌ست / چیست باعث کز درختان بید مجنون می‌شود

***

ز بس خاک دیار عشق دامن گیر می‌باشد / نمی‌دانم صدا از بیستون چون باز می‌گردد

***

ستم آن قدر رفته بر من ز هجرش / که از عهده‌اش چشم مشکل بر آید

***

کنم به آتش فریاد کوه را سیلاب / دل ترا خبر اما نمی‌توانم کرد
نظر به هر که کنم جلوه گاه جانان است / بغیر او نظر اما نمی‌توانم کرد

***

به آزاری گرفتار است هر کس را که می‌بینم / به زیر آسمان آسودگی بیکار می‌گردد

***

ما سراپا ناقصان را صرفه در گمنامی است / زشت رسوا می‌شود چندان که شهرت می‌کند

***

آزاده به همراهی کس بند نگردد / خاصیت سرو است که پیوند نگردد

***

نامهٔ پُر شکوه‌ام نداشت جوابی / بود بجا حرف حق جواب ندارد
یک نفس است از تو تا دیار عدم راه / این قدر ای زندگی شتاب ندارد

***

عقده‌ام از کیست در دل؟ از بلای آفتی / چون نزاکت زود رنج و چون ملاحت دلپسند

***

---

۱ - ل = اگر از

سهل شد راه عدم از دیدن مرگ کسان — کثرت این کاروان ره را به ما هموار کرد

***

به جبهه چین زغم روزیت خطا باشد — که چینِ جبهه لب شکوه از خدا باشد
گشاد کار خود از بستگی طلب ای دل — که چشم کور درِ روزی گدا باشد

***

قد چون خمیده[1] جمله حواست زبون شود — لشکر شود شکسته علم چون نگون شود

***

یک چشم دیده است در آئینه خویش را — بر چهره‌اش هنوز عرق آب می‌زند

***

جمع شد چون مال گردد مایهٔ طول امل — آری آبِ ایستاده رشته بر می‌آورد

***

خوش پیشه است عشق که پیوسته در نموست — در وی زبسکه زهره شیر آب می‌شود

***

نیست برتر از تلاش پستی خود پله‌ای — گر بود انصاف باید سنگ را با زر کشید[2]

***

می‌دهند اسباب شادی غم چو می‌گیرد کمال — چون چمن پژمرده گردد زعفران پیدا شود

***

به حال[3] راستان پی بردم آن گاه — که گفت استاد الف چیزی ندارد
مترس[4] از بخشش ای منعم که گیتی — چو همت ملک زرخیزی ندارد

***

یک سخن در هر مذاقی می‌کند کار دگر — از نسیمی گل پریشان، غنچه خندان می‌شود

***

خوانند اهل دولت بیدار بخت خود را — جز فتنه نیست این بخت بیدار گو نه باشد

***

درین پیری ز باغ زندگی دیگر چه گل چینم — که از رنگم به کف آئینه چون برگ خزان باشد
بود اندر تنزل مرتبه جویانِ عالم را — رخ بالانشینان زین سبب بر آستان باشد

***

مردمی تا نبود کس نشود از مردم — آدمی صورت آئینه ز آدم نشود

***

---

۱ - ل = خمید　　۲ - ل = کشند　　۳ - ل = چان

۴ - ل - ن = مپرس

فکری این وقت و ساعت‌های مینا کار چند — جهدکن این وقت و ساعت تا به غفلت نگذرد

***

در جوانی‌ها به هوش آ ورنه ده روز دگر — تا تو می‌آیی بخود هنگام رفتن می‌شود

***

می‌کشد بیش از تو زحمت رزق تا یابد ترا — می‌رسد تا بر لبت جان بر لب نان می‌رسد

***

به بالینم گهی آن مایه ناز از وفا واعظ — چنان می‌آید از تمکین که پنداری نمی‌آید

***

به زمین برد فرو خجلت محتاجانم — بی زری کرد به من آنچه به قارون زر کرد

***

در دلاسای پریشانان مباش از شانه کم — کز نوازش زلف‌ها را دست بر سر می‌کند(۱)

***

در فکر تازه کاری قهر است لطف او — با ما برای جنگ دگر صلح می‌کند

***

دولت ز اهل دولت و عشرت(۲) ز اهل دل — بازی به کودکان و تماشا به ما رسد

***

آنچه از آه ستم کش به ستم کیش رود — رحم برشه کنم ار ظلم به درویش رود

***

منِ بی قدر نیم لایق ناز تو مگر — دیگری از تو کشد ناز و به من ناز کند

***

نداری جا میانِ خلق گر از اهل آزاری — بیابان مرگ دایم شیر از دژندگی باشد

***

نیست دندان اینکه پیران از دهان می‌افگنند — تف به روی اعتبار این جهان می‌افگنند

***

قبلهٔ طاعت این قوم طلانی دولتی(۳) است — طاق درهای خسان نایب محراب بود

***

صدای دست بهم سودن صدف این است — که دل به مال نهادن ندامت آرد بار

***

خود را بساز و منتظر لطف دوست باش — چشمی به سوی آئینه چشمی به راه دار

***

---

۱ - ل = می‌کشد　۲ - ل = عبرت　۳ - ل = دو لبی

ما اسیران در خم دوران[1] شکار جرگه‌ایم
عرصه را زان می‌کند هر لحظه بر ما تنگ تر

در دو روزی زندگی واعظ غم روزی مخور
رزق اگر تنگ است باشد وقت زان هم‌تنگ تر

***

کند پند ملایم در گران جانان اثر بهتر
که با گوش گران باشد سخن آهسته‌تر بهتر

***

تلاش تازگیی کن برای شاهد معنی
که بهر زن چو جوانی کجاست زیور دیگر

***

نرسید است به دامانِ لبش دستِ هوس
چهره‌اش جز عرقِ شرم نشسته است هنوز

***

هیچ درد بی دوا چون صحبت نا جنس نیست
تا توانی یک نفس با خویش در یک جا مباش

***

از پایهٔ بلند ز خود بی خبر شدن
افتادم آن قدر که فتادم به فکر خویش

***

گردیده خاطرم چو قدم گاهِ یاد او
غم‌ها ازان کنند تلاش زیارتش

***

چسان‌بینم به‌غیری هم نشینش من‌که از غیرت
کنم‌فریاد تا خیزد قیامت از سر کویش

***

خانهٔ ظالم حباب سیل را ماند که هست
از غبار کلبهٔ ویران مظلومان گلش

***

بحر رحمت تا ز هر موجی در آغوشت کشد
زیر بار خلق چون گشتی سرا پا دوش باش

***

چشم دل را ز خاک شاه و گدا
نیست[2] گیتی دکان سرمه فروش

***

دو سه روزی است حیات تو و آن هم ناخوش
بگذران باخوشی این دو سه روز ناخوش

***

مساز پیشه خود آبرو فروشی را
به هر گذر مگشا از دو لب دکان طمع

***

رو به سوی آسمانِ نیستی قد می‌کشد
نخل بی برگ و بهار عمر ما مانند شمع

از درون تا چند باشی رشته تاب آرزو
وز برون‌تر دامنی اشک ها[3] مانند شمع

***

---

۱ - ل = چوگان

۲ - ل = هست

۳ - ل = اشک ز ما

گوهر دندان نباشد کز دهن ریزد مرا
اشک بارد تن همانا می‌کند با جان وداع[1]

***

کوچهٔ آمد شدِ درد است در دل زخم تیر
ناخن سر پنجهٔ عشق است در تن جای داغ
نام رویش گر برم تا شام کاهد آفتاب
ور ز رنگش دم زنم تا صبح دم سوزد چراغ

***

منعم و درویش هم دوش‌اند در دیوان عدل
در ترازو سنگ بی قیمت بود با زر طرف

***

غیر از می جنون نرساند دماغ عشق
جز موی سر فتیله نخواهد چراغ عشق

***

درگاهِ دوست بسکه پسندد شکستگی
گر توبهٔ شکسته بری می‌شود قبول

***

لطف کردی قدمی رنجه نمودی باری
آن قدر باش که از خود روم و باز آیم

***

حرف ستمش را به دو لب باز توان گفت
یک لب لب تیغ و لب دیگر لب زخمم
از لذت شمشیر تو در خاک عجب نیست
گر مور چو خط جمع شود بر لبِ زخمم

***

همچو من نخلی ندارد گلشن آزادگی
در جنون تا ریشهٔ زنجیر محکم کرده‌ام

***

دور و دراز شد سفر بی خودی مرا
گویا به بوی زلف تو از هوش رفته‌ام
نازش زچینِ جبهه به رویم کشیده تیغ
تا چون خطش به سیر بناگوش رفته‌ام

***

از دامگاه باد[2] هما کرده‌ایم رم
در خرقه چون کبوتر چاهی خزیده‌ایم
فیضی که برده‌ایم ز شیرینی لبت
حرف لب تو گفته لب خود گزیده‌ایم

***

ز بس خواناست از پیشانیم خط گنه کاری
تواند نامهٔ اعمال شد آئینه در دستم

***

چشم وگوش و عقل و حس رفتند و ما وا مانده‌ایم
رفته است اسباب از خود پیشتر، ما مانده‌ایم

***

سرهنگِ مصرِ گوشه نشینی کنون منم
پا تا[3] به هیچ کوچهٔ عزلت ز دامنم
خاکی[4] است خاک درلحدا کنون نه‌اوست او[5]
آن کس که از غرور همی زد منم منم

***

---

۱ - ن = فدا
۲ - ل، ن = بال
۳ - ل = تا پا
۴ - ل = خاک است
۵ - ل = اوست

گر بود صبح رخش مجلس فروزِ خانه‌ام — شمع را خواهند بردن مردم از کاشانه‌ام
خانه خواه هر بلا واعظ منم در شهر عشق — منزلی سیلاب را نبود بجز ویرانه‌ام

***

صبح تا شب باد پیما شب سراسر غنچه خسپ — بوستان زندگانی را همانا شبنمم

***

به هرکس خویش را بندم نسازد هفته‌ای با من — تو گوئی از سیه بختی خضاب موی پیرانم

***

چون کند پیری ستم یاد جوانی می‌کنیم[1] — ما به عمرِ رفته اکنون زندگانی می‌کنیم
پیشتر وا می‌کنیم از بهر این غدار جا — ما که پهلو خالی از دنیای فانی می‌کنیم

***

گردیده پرده هنر ما وجود ما — زان قدر ما نهفته که خود در میانه‌ایم

***

ز بی دماغی خود از سلوک اهل جهان — به این خوشم که ندارم دماغ رنجیدن
برای آفتاب حشر از بیم تهی دستی — تواند سایه بید تو شد بر خویش لرزیدن

***

باشی اگر سوار سمند فتادگی — تنها[2] توان به لشکر روی زمین زدن

***

بتوانی به خدنگ ستم آزرد مرا — مگر آن دم که بر آوی ز دلم باز برون

***

گر چنین خواهند[3] کاهیدن ز رشکِ قامتش — طوق قمری سرو را خلخال پا خواهد شدن

***

کرا پا می‌رود از محفل آن سیم بر بیرون — مگر بوی کباب دل برد از ما خبر بیرون

***

بهار آمد که جوشد ز آتش گل باز خون من — گل رعنا شود چسپانده مشق جنون من
مشو از عار در دیوان محشر منکر از قتلم — که محضر دارد از دامانِ گلگون[4] تو خون من

***

بسکه بد باشد ز شوخی خنده بر یاران زدن — گل به بد خواه خود از روی جفا نتوان زدن

***

مصحف دل را که هر حرفی‌ست از وی صد کتاب — کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا مکن

***

---

۱ - ک، ل، ن = کنم، (تصحیح قیاسی) ۲ - ل = پنهان ۳ - ل = خواهید.

۴ - ک = گلگون دامان، ل ،ن = دامان گلگون .

باغ هستی راست فصل برگ ریزانِ حواس در تلاش رنگ[1] چون برگ خزان ما هم چنان
با دل او رحم، بالب خنده، با چشمش نگاه آشنا گشتند از بیگانگان ما هم چنان

***

همچو محراب از تواضع پیش خلق روزگار نام خود را می‌توانی قبله‌گاهی ساختن

***

پشت خلقی مشکن ای ظالم برای یک شکم پوست صد درویش را از بهر یک انبان مکن

***

زاحوال من زار و حزین یک شمه این باشد که از احوال خود یک شمه نتوانم بیان کردن

***

دست ستم به گوشه نشینان نمی‌رسد تا حلقه بود زور ندید از کسی کمان[2]

***

پر کرد عشق تربیت عاقلانِ شهر مجنون همین تو قابل صحرا شدی و من

***

فتاده زان غم لیلی به گردن مجنون که کار عشق نمی‌آید از خردمندان

***

ای تاجر قلمرو هستی نه بسته بار از چشم خفته خیمه به دشت عدم مزن

***

نتوان نهاد پای طلب از ادب به خاک سردادهاند بسکه عزیزان به راه تو

***

نمی‌آساید از رفتن دمی این عمر مستعجل نفس رفتار عمرت را بود آواز پا بشنو

***

آشنا رویی ندیدم در جهان واعظ مگر گاه حرف آشنائی آن هم از بیگانه‌ای[3]

***

زاهد برای دنیا کرده است ترک دنیا آئینه از پی نقش از نقش گشته ساده
حسنش زند ز شوخی هر دم ز روزنی سر زان سان که می‌کند گل از چشم مست باده
بالقمه می‌توان کرد تسخیر تند خویان نبود ز طعمه دادن به شیر را قلاده

***

هر برگ گل رسد به نوایی زخوان صبح ای دل تو هم بگیر نصیبی چه مرده‌ای
هر عضو من رود به رهی از هجوم ضعف چون چوب و خشت خانه سیلاب برده‌ای

***

1 - گ = ریگ، ل - ن = رنگ
2 - ل = از کمان کسی
3 - ل = هنگامه‌ای

گر شرف خواهی بکن با زیردستان مرحمت — مهر با مه کرده تا گرمی بلندی یافته
اهل بینش دیده اندر چشم بیمار بتان — کانچه هر کس یافته از دردمندی یافته

***

نگار من برنگ شعله خشک وتر نمی‌دانی — بهار من به هر کس می‌رسی دیوانه می‌سازی
به بیداری همان چشم سیه در خواب می‌باشد — مگر احوال بختم پیش او افسانه می‌سازی
تو ای گنج روان عاشقان از بس گران قدری — به هر ویرانه‌ای پا می‌گذاری خانه می‌سازی

***

دلم می‌رفت و می‌نالید هر عضوم به دنبالش — به آهنگی که نالد از پی دیوانه زنجیری

***

درد خود را گر کنم ظاهر جهانی را بس است — می‌تواند شد شکست من شکست لشکری

***

بی نیازی چون صدف ما را ز حق بیگانه کرد — داشت رو بر آسمان تا بود دست ما تهی

***

صد حیف که ما پیر جهان[1] دیده نبودیم — روزی که رسیدیم به ایام جوانی

***

بی جوی کردار داری چشم رحمت از کریم — تخم نا افشانده واعظ فکر باران می‌کنی

***

حال خود منعم ببین از شیشه ساعت عیان — ریزشی تا می‌کنی از تست اوج برتری
ساده لوحان بی خبر از نقش نیک و بد نیند — نیست استادی به از آئینه در صورتگری
زبان بسته داریم و درو ناله مشتاقی — دمی از جانب ما می‌توان نالیدن ای قمری

***

غافل مشو که دارد سیلاب مرگ از پی — برف سفید موئی در کوهسار پیری
در زیر نیک عصیان کردم سفید مو را — از رنگ زردیم کرد گل پنبه زار پیری

***

غم دنیا چه دایم می‌خوری ای خواجه از غفلت — تو هم ز اجزای دنیایی غمِ خود هم بخور گاهی

***

خاکساران را دران درگاه قرب دیگر است — سجده گاه خلق شد سجاده از افتادگی

***

ز زیر بال هما همهتم گذشته چنان — که بگذرند ز پای شکسته دیواری

***

---

۱ - ل = هر دو جهان

درین ماتم سرا از غفلت ای باطل چه می‌خندی / تراچون‌دل عزیزی مرده‌ای غافل چه می‌خندی

***

به‌کام خویش نچیدم گلی ز باغ جوانی / نکرده است مرا پیر غیر داغ جوانی

***

چو دندانی که افتد از دهن وقت جوانی‌ها / شوم غمگین بر آرم از دهن گر حرف بی جایی

***

توکز طول امل[۱] در بند جمعِ مال و سامانی / ترا به ز آستین تنگدستان نیست همیانی[۲]
ز تیغ خصم باکم نیست لیکن می‌کُشد اینم / که زخمم واکند هر دم دهان در پیش درمانی

***

نیست جنس خود پسندی دلپسند هیچ کس / در دو عالم خود فروشان را نباشد مشتری

***

دوران عشرت ما ایامِ کودکی بود / طی گشت منزل عیش ایام نی سواری

***

از دیده می‌توان ز رخش دیدنی ربود / ترسم شکست رنگ نماید سعایتی

***

زبس افسرده از دم سردی ایام خود بودم / ندانستم جوانی بود کز من رفت یا پیری

***

گوشه‌ای می‌خواهم و چشم به خون دل پُری[۳] / خلوتی می‌خواهم و فریاد زنگ از دلبری
نیست در غم خانهٔ گیتی پرستاری مرا / غیر آه پیش خود بر پا و اشک خود سری
همچو امیدِ زیادِ خویش و چون لطف کمت / بی تو دردِ فربهی داریم و صبرِ لاغری
گر کنی گفت و شنیدِ مردم دنیا هوس / فکر کن اول زبانِ لالی و گوشِ کری

***

کام گوشی نه کرده هرگز تلخ / ناز شیرین زبان خاموشی
سر دشمن بیفگند[۴] در پیش / غیر تیغ نهان[۵] خاموشی

***

از اشعار متفرقه اوست:

بسکه در خانهٔ غیرش نتوانم دیدن / به کمان رفتن او ناوک دل دوز من است

***

به پیش لعل لبت وصف جان به شیرینی / چنان بود که گیا را نبات می‌گویند

***

---

۱ - ک = عمل، ل، ن = امل. ۲ - ک: همتایی، ل = همیانی ۳ - ل = تری
۴ - ل = نفگند ۵ - ل، ن = زبان

هـر کـجا جلوه دهد شوخی او یکران را مفت[۱] چشم ایست که سقا شود آن میدان را

***

کسی ز من نگرفت است خاکساری را اگر ستاره‌ام از چشم آسمان افتد

***

گرفتگی نبود با زبانِ خوش سخنش سخن گسسته بر آید ز تنگی دهنش

***

ز چوب بید زان خاکستری چندان نمی‌ماند که بعد از مرگ میراثی ز آزادان نمی‌ماند

***

کدورت پاک طینت را صفای سینه می‌گردد که خاکستر چراغ خانهٔ آئینه می‌گردد

***

هم نشینانی که از حق نمک دم می‌زنند همچو دندان بر سر هر لقمه بر هم می‌زنند

***

ما را چو باز رشتهٔ جان‌ها بدست اوست مانند بهله زندگی ما بدست اوست

***

دلم چو نامه از حرفش فراموشی نمی‌داند زبانم چون زبان حال خاموشی نمی‌داند

***

دلم مجنون و لیلی آن نگاه عشوه[۲] سازِ او طناب خیمهٔ لیلی است مژگان دراز او

***

چون نگردد حال بر مفلس زشرم قرض خواه می‌رود از دیدن خورشید رنگ از روی ماه

***

گشت یک شب در میان وصل بت رعنای ما کربلائی شد لباس تیره بختی‌های ما

***

حاصل ندامت است غرورِ شباب را دست تأسف است گزک این شراب را

***

نفست از طول امل چند بود در تگ و تاز رسنِ این سگ دیوانه کنی چند دراز

***

دست ما و دامنش از بس بهم خو کرده‌اند دامنش در دست ما چون پنجهٔ پای بط است

***

خنک آن کس که ازین مرحله چون آب روان آن چنان شد که غباری به دل کس ننشست

***

۱ - ل = هفت ۲ - ن = عشق

## رباعیات

کم گو که سخن بود چو دُرّ مکنون
گردد ز کم[1] قیمت این دُر افزون
تنگی ز دهن ازان پسندیده بود
تا حرف ازان شمرده آید بیرون

***

عالم همه درد است دوا می‌خواهد
از خوان کرم برگ و نوا می‌خواهد
کس بی حاجت نمی‌تواند بودن
درویش غذا شه اشتها می‌خواهد

***

در خانه فراش متکا نیست مرا
فرشی جز نقش بوریا نیست مرا
ز اسباب ضیافتِ عزیزان چو حباب
در خانه بجز آب و هوا نیست مرا

***

شد وعده اگر خلاف در حضرت تو
عذری‌ست مرا گر شنود فطرت تو
من دیر نیامدم که از شوق تو صبح
بر من پیشی گرفت در خدمت تو

***

ای از مرض حرص ترا دل مرده
اندیشهٔ زر ز دیده خوابت برده
نفس تو ز خار خار دنیا شب و روز
هر سوی دود چون سگِ سوزن خورده

***

عزت ثمر فروتنی می‌گردد
پستی معراج برتری می‌گردد
قدرت زفتادگی دو چندان گردد
افتد چو الف ز پای پی می‌گردد

***

گفتم ز چه آیا طرب از ما رفته است
شوق از سر و ذوق طلب از پا رفته است
بر چهره خوبرویان چین‌ها دیدم
معلوم شد که عمر بالا رفته است

***

خالی ز خرد شد سر و از نیرو تن
گوشم ز شنیدن و دو چشم از دیدن
القصه ز بس بهم فشرده ایامم[2]
آبم همه رفت و ماند نقلی از من

***

همراه شباب رفت و نیرو از تن
رنگ از رخ و مغز از سر و دندان ز دهن
هر پوست شکنج نیست افتاده که جان
برچیده ز خار زار دنیا دامن

***

آمد پیری و رفت ایام خوشی
درکام شود زهر اگر شهد چشی
در تن[3] اثری نمانده دیگر زحیات
وقت است که وارهم ازین مرده کشی

***

---

۱ - ل، ن = کمی
۲ - ل = ایام مرا
۳ - ل = ذوق

**واقف خلخالی:** از ولایت خلخال بود. تحصیل کمالات خصوصاً علم نظری نموده. تتبع اشعار شیخ نظامی گنجه‌ای[۱] و مثنوی مولانا بسیار کرده. چنانچه به حقیقت انسان فی الجمله پی برده. اکثر اشعار خمسه و مثنوی به خاطر داشت. بناء بر مشرب عالی به تسنّن[۲] شهرت داشته، به آن واسطه غربت اختیار نموده به روم رفت و در آن جا فوت شد. اشعارش این است:

*تاراج دل ز عربده جویان چو عام شد — آسائشی که بود به مردم حرام شد*
*شب سیر پشت بام نمودی و ماه نو — بالید آن قدر که به یک شب تمام شد*

***

*دل[۳] همان روز پدر از من شیدا برداشت — که به فرزندیم این عشق جگر خا برداشت*
*بوی خون از نفس باد صبا می‌آید — کف خاکی مگر از بادیهٔ ما برداشت*

***

*صد شیوهٔ ناپخته ز ایام بر آید — تا کار جگر سوختهٔ خام بر آید*
*همت به گدایی ندهد آه[۴] وگرنه — مقصود دو عالم به یک ابرام بر آید*

***

*از تن گذرد ناوک آن ترک سیه چشم — آهسته‌تر از مو که بر[۵] اندام بر آید*

***

*کی کند آتش اجل خاکم — زنده دارد محبت پاکم*

***

*لعل تو خنده بر شکرِ ناب می‌زند — آتش به خرمن گل سیراب می‌زند*
*یک صبح دم به صحن گلستان گذشته‌ای — شبنم هنوز بر رخِ گل آب می‌زند*

***

*آن بخت کو که یک شب عیدی به کوی تو — ماهی چو ابروی تو ببینم به روی تو*

***

*به هرزه رنج عمارت مبر که در همه عمر — ترا بس است چو یک خشت چار دیواری*

***

**ملا واصف[۶] قندهاری:** مثل اویی از قندهار کم برخاسته. مردی بود و قوی جثه سبز رنگ. از فن موسیقی هم آگاهی داشت. آوازش خالی از اثر نبود. با محمد قلی سلیم در لاهجان پیش میرزا عبدالله وزیر می‌بود و از آن جا به صفاهان رفته غالباً فوت شد. ازوست:

*مانند آن ورق که ز سر وا کند کسی — حسنت به چرخ گنجفه داد آفتاب را*

***

---

۱ - ل = گنجوی
۲ - ل = + به قضای تازه
۳ - لِ = دل، ک حدر
۴ - ل = راه
۵ - ل = از
۶ - ک = واصب، ل = واصف

*درکــــام اهــل ذائـقه شـیرین نـمی‌شوی* — *تــا نشکـنی بسـان عسـل شانِ خـویش را*

***

*نفس از من به سـراغ تـو دمـی در پیش است* — *نقش پا در رهت از من قـدمی در پیش است*

***

*مگذر ای دل به خـم کـاکـل و آن زلف سیاه* — *کـه بـلایی به قـفا و ستمی در پیش است*

***

*به مرگ داغ نشیند دلی کـه پـر خـون نـیست* — *به قید عـقل بـمیرد کسـی کـه مـجنون نـیست*

*بـه بـزم یک جـهتی غـیر شمع و پـروانـه* — *دو یـار سـوخته در زیـر طـاق گـردون نـیست*

***

*دریاب خویش راکـه دریـن بـحر مـوج خـیز* — *هـمچون حـباب وقت تـو بسـیار نـازک است*

***

*پـایم ز سـر کـوی تـو نـاکـام بـه‌کـعبه* — *می‌رفت و ز هـر آبـله چشـمی بـه قـفا داشت*

***

*به چمن رفتم و چون گـل نـفسی گـوش شـدم* — *بـلبل از گـل گـله‌ها کـرد کـه مـدهوش شـدم*

***

**ملا وفا:** اصلش از هرات است. از کهنه شاعران است[۱]. گویند آوازه‌اش برابر صحبت نبود. مدتی در هند مانده به اصفهان رفت و فوت شد. ازوست:

*از ما مپوش چـهره[۲] کـه مـا بـی ادب نـئیم* — *کــوته‌تر است از مــژهٔ مــا نگــاهِ مــا*

***

*ضــعیفان را قــناعت بــادشائی ست* — *هــمای پــیر زن مــرغ ســرائـی ست*

*زبــان چــرب بــهر چـیست درکـام* — *بــوقت دل شکســتن مــومیائی سـت*

***

*شاکرم چون بندگان از رزق صبح و شام خویش* — *از زبان چـرب دارم لقـمه‌ای درکـام خـویش*

***

**میر جلال الدین محمد وحشت:** از سادات طباطبائی اردستان است. مدتی در هند بود. بناء بر حب وطن به ایران مراجعت نموده باز به هند آمد. ازوست:

*از جـهانِ رنگ و بـو بـیتاب مـی‌باید گـذشت* — *زین خس و خاشاک چون سیلاب می‌باید گذشت*

*دامن از می[۳] در شباب و شیب مـی‌باید کشید* — *از دو جانب همچو پل زیـن آب مـی‌باید گـذشت*

***

۱ - ل، ن = بود ۲ - ل = چشم ۳ - ل = من

*به روی نالهٔ ما تا درِ قفس باز است — به خاطر آنچه نیاید خیال پرداز است*
*زسرکشان نرسد راحتی ضعیفان را — که سایه دُور ز مرغِ بلند پرواز است*

***

*بهم نشینیِ خوبان بدی ز خُو نرود — به آب آئینه ناشستگی ز رُو نرود*

***

*حیا را مانع گل چینیِ دیدار می‌سازد — به دورِ خویشتن از بوی گل دیوار می‌سازد*

***

*در بزم یار دل به خموشی نفس کشید — منزل زبان ناله زکام جرس کشید*

***

*دلِ همه خون شد و شور دل غماز نماند — کوه پاشید ز یک دیگر و آواز نماند*

***

*بسکه بر روی هم افتاد ز مژگان تو زخم — یاد مرهم ز.دل به جراحت گذرد*

***

*نیستی زادهٔ ابلیس به نخوت منگر — این کفِ خاک ملائک به سجود آمده را*

***

*ظفر ز جانب مرد است کاندرین میدان — به خصم تیغ ز انگشت زینهار کشد*

***

*کی ز خاطر می‌رود عیش سرکویت مرا — . در نظر دارم هر[1] آن خاکی که بر سرکرده‌ام*

***

**آقا زمان واضح:** تخلص ، جد اُو پهلوان قاسم در زمان شاه عباس ماضی عسس اصفهان بوده و صاحب جمیع هوای و راهداری به سبب باقیات آزار بسیار کشید[2]. پدرش پهلوان کمال نیز به امر پدر قیام نمود و آقا زمان بعد فوت پدر متوجه عمل او نشد و به درویشی و قناعت ساخت. درکمال صلاح و تقوی روزگار گذرانیده. با اهلِ کمال محشور بود. تتبع بسیار از سخن متقدمین و متأخرین نموده. ازوست:

*عشق آگاهی نبخشد جان غفلت دیده را — برق نتواند بریدن ایں ره خوابیده را*
*پیر چون گشتی بیفشان بر جهان دامان ترک — دامِ کشتِ آرزو کن پشتِ خم گردیده را*

***

*مشق تحملم ز لگدکوبِ غم رسید — چون سطر جاده از قلم پا شدم تمام*

***

۱ - ل = بر ۲ - ل = کشیده

ازان‌خوش‌کرده‌ام‌چون‌اشک حسرت‌گوشه‌گیری را که استادن نباشد آب با ریگ فقیری را
بجز کوچک دلی چیزی نمی‌گیرند یاد از هم بزرگانی که می‌دانند عیب خورده‌گیری را

***

دل چو شد افسرده از وضعِ جهان بی رنج نیست برگِ گل در پیرهن چون خشک گردد سوزن است
آب را بر آتش مرجان بود تأثیر باد جام می بر آتش حسن تو طرف دامن است

***

روزگارم بی‌توچون شب‌های بیماری[1] گذشت وقت آسایش مرا در یاس بیداری[2] گذشت
بر کف خاکی قدم نگذاشتم بی احتیاط[3] آب با ریگ حیاتم در عنان داری گذشت
کاسه چون لبریز شد آهستگی دریوزه کن با دل پُر باید از مردم به همواری گذشت

***

مرد را شایستهٔ دولت کند فرمان بری آب بر دست بزرگان ریختن نان پختن است

***

شد سبک پردازی دولت به عزت رهبرم سرمه گردید از گرانی‌های قیمت، گوهرم

***

مرد را پا مالِ خواری می‌کند طغیان فکر شمع کوته می‌شود چون شعله بالا می‌رود

***

**محمد امین بیگ واصل** تخلص: اصلش از لاهجان گیلان است. ازان جا به تبریز رفته. بعد ازان به اصفهان رفته مشغول تحصیل گشته. شعر را نیکو می‌گفت. ازوست:

بی جوهران به تربیت آدم نمی‌شوند شبنم به بوی گل نتواند گلاب شد

***

جاهل به خموشی مگر از عیب بر آید جز بستن لب نیست دوا بوی دهن را

***

در حقیقت عینکی بهتر ز پشت چشم نیست دیده چون بستی دو عالم را تماشا می‌کنی

***

بر جبهه گره آنکه ز نادانی خود زد مشتی‌ست گره کرده به پیشانی خود زد

***

دل چو بینا شد ز نور حق نظر در کار نیست در چو وا شد حلقهٔ بیرون در درکار نیست

***

سربلندی‌های ما تاریک دارد راه را شمع تا ننشست از پاپیش پای خود ندید

***

۱ - ل، ن = بیداری ۲ - ل = پنداری ۳ - ل = بی اختیار

به شکوه ات چو شود باز چشم گریانم — فتد زاشک گره بر زبان مژگانم

***

بعد مردن می‌شود آخر رهِ کوتاهِ ما — شمع سان اندازهٔ عمر است طولِ راهِ ما

***

مگو قطع بیابانِ فنا کی می‌توان کردن — به یک پا همچو شمع این راه را طی می‌توان کردن

***

به این دو قُرص کسی تا به کی مدار کند — چو آسمان دنی نان شیر مالی نیست

***

به نام داری خود تا سری بر آوردم — فلک چو خاتمم از کینه سنگ بر سر کوفت

***

صفای دست ترا هر که دید می‌داند — که جوی شیر لبالب ز خونِ فرهاد است

***

از مثنوی اوست خطاب به براق در معراج[۱]:

نقشِ سم تست ماه و خورشید — بر سطح سپهر مانده جاوید

یعنی سفری به گام کردی — نُه دائره را تمام کردی

***

در توصیف ذوالفقار[۲]:

ای صف شکن صنوف[۳] دلها — در منع وجود خارجی لا[۴]

بر سطح تو جوهری که پیداست — الحق دام شکار اعداست

***

**نجف قلی بیگ والی تخلص:** پدر او از ایل بختیاری‌ست و مادرش یکی از آزاد کرده‌های ملک النساء صبیه شاه عباس ماضی . جوان قابلی بود . به حسن ظاهر و باطن آراسته . نصر آبادی «والی» تخلص به او داده؛ اما جوان از عالم رفت . ازوست:

ز امتحان تو فرسود جان غم کش ما — تمام حرف محک شد طلای بی غش ما

***

هر بوسهٔ او تشنه بوس دگرم کرد — فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد

***

ندانم از کدامین جنبش مژگان هلاکم کرد — دو صف بر یک دگر خوردند و قاتل از میان گم شد

***

---

۱ - ل = از مثنوی اوست در معراج خطاب به براق
۲ - ل = + گفته
۳ - ل = صفوف
۴ - ل = در منبع جود و خارجی لا

پیراهن گل ریزهٔ مقراض قبایی است | کز روز ازل بر[1] قد حسن تو بریدند

***

عمر از سبک عنانی ننمود رفتن او | این آب بسکه تند است هموار می‌نماید

***

جان چه باشد که فدای رخ ماهش نکنیم | دل چه کار آید اگر وقف نگاهش نکنیم

***

مشرب آئینه داریم در آمیزش خلق | روی از هر که نبینیم نگاهش نکنیم

***

از لطافت می‌توان چه شمع در فانوس دید | از بیاض گردن او شعلهٔ آواز را

***

تا کدامین بی نوا امشب به کامِ دل رسید | کز کواکب آسمان دندان به دندان می‌زند

***

کردم دل و جان هر دو نشانش که مبادا | تیری شود از ابروی شوخش دوکمانه

***

**ملا محمد علی واحد** تخلص: معلوم نیست که واجد به جیم است یا به حا. اصلش از قم است و در اصفهان می‌بود. وسعتِ مشرب بحدی داشت که با گبر و مسلمان می‌جوشید و ازین دریافت می‌شود که واحد بحای مهمله است. ازوست:

کند روشن ز نور[2] عشق هرکس شمع جانش را | هما پروانه گردد بعد مردن استخوانش را

***

از غبارم شاخ گل بر سر ملایک می‌زنند | تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند

***

دهد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش | نگه دارد ز رفتن عمر را مژگان گیرایش

***

**ملا واهب بخارائی**[3]: در ملازمت خان توران بوده. ازوست:

چشمی که بود محو تماشای جمالش | حاجت نبود تا به دم صبح چراغش

قدر جگر سوختهٔ لاله چه داند | هر آن که چو ماه است گرفتار به داغش

***

۱ - ل = در ۲ - ل، ن = سوز ۳ - ل = بخاری

**حکیم عبد الله وحدت:** اصل[۱] او از گیلان است؛ اما چون در قم بسیار بوده به قمی شهرت دارد و در اکثر علوم مهارت داشت؛ خصوصاً در ریاضی و طب و در ترتیب نظم خیلی قادر سخن بود. اوایل حال راغب تخلص می‌کرد. بعد ازان وحدت اختیار نموده. به هند دکن آمده[۲] با ابو الحسن بیگانه و فائز هم طرح بود. ازوست:

پس از مردن درین گلشن اگر خواهی نشانم را — به شاخ گلبنی پیوند بینی استخوانم را

***

فغان که قاصد ما بازگشت وحدت گفت — خبر نداشتم آن جا ز خود خبر این است

***

کمال مرد[۳] تهی دست بی خریداری است — همان به کیسهٔ صاحب بهای این کالاست

***

بر قفا بست است دست شهپر طاوس را — پای خود را آن پریوش تا نگارین کرده انت

***

در دلم بود که یک چند ورق ساده کنم — چشم پُر کار فسون گر نگهانم[۴] نگذاشت

***

لاله زار داغ دل را ناله آتش می‌زند — این گلستان نیست پنداری مصیبت خانه است

***

گرد باد دامن این دشت می‌گوید بلند — جسم خاکی را ترقی خاک بر سر کردن است

***

زنده گردد جان دهد هر کار فرمائی کند — قدر وحدت را بدان کو عاشق فرموده است

***

در مجمع ما غم زدگان دیده ایاغ است — بر تربت ما سوختگان ناله[۵] چراغ است

***

تنهائی هم نیاردش یاد — وحدت از خلق پُر رمیده است

***

تا از رخ تو دیدهٔ خورشید خیره است — روزم چو دیده‌ای که سفید است تیره است

***

من قصاید[۶]:

مستی و خنده می‌زنی بر من — این گل اختلاط یاران است

***

---

۱ - ل = اصلش

۲ - پ = به هند سکونت داشته بعداز آن به دکن آمده

۳ - ل = مرتبه

۴ - ل = نگرانم

۵ - ل = لاله

۶ - ل = + اوست

صبر کو تاب کجا طاقت کو آنچه باقی‌ست ز وحدت رمق است

***

با جامه دریدن شده‌ام دست و گریبان در عشق تو هرگز به گریبان نکنم صلح[1]

***

به ساغری که به لعلت رسیده بوسه دهم خدا کند که شوم با تو این قدر گستاخ

***

مگر خیال تو دارد هوای کلبهٔ دل زخون نوشته به دیوار و در مبارک باد

***

نیم جانی دارم آن هم از نگاهش مضطرب همچو شمعی کز نسیم صبح گاهی می‌طپد

***

از نم خطر به خانه ز باران فزون رسد آبی به آب تیغ مدارا نمی‌رسد

***

چنین که ساخته‌اند آن دو چشم شوخ بهم یقین که خانهٔ مردم خراب می‌سازند

***

چشم تو ندارد خبر از حال دل ما بیمار پی پرسشِ بیمار نیاید

***

لاله رویان تا به کی گردم چو وحدت تنگ دل خط بر آرید و مرا یکباره مستاصل کنید

***

عاشق چگونه دل نگران نگذرد ز تو گردی که بگذرد ز تو رو بر قفا رود

***

نیاورند دو سرو از نسیم سر بر هم که وصف قد ترا در میان نمی‌آرند

***

نام دوا اگر به زبانم گذشته است خونم حلال بر غم و بر دل حرام درد

***

ای بیم همچو جوهر شمشیر نقش بست هر شکوه‌ای که از تو مرا بر زبان رسید

***

گر دست دهد به پای وحشت فرسخ فرسخ گریزم از خود

***

میخانه‌ای به دور نگاهت بنا نشد کافر به پیش چشم تو دارالشفا نشد

***

۱- ل، پ = صبح

بدان که وحدت مذکور غزلی دارد که همه‌اش بی معنی است چون عمداً گفته در مقطع عذر آن خواسته . با آنکه مقطع نیز بی معنی است . ازان جمله این بیت:

**دران وادی که تخم پنجهٔ شیر آتش افشاند — زپیکان خدنگ آهوی ما بر خود ورا[1] بندد**
**اگر سنگین دلی وحدت نفهمد زین غزل معنی — طلسم اول به نام جذبهٔ آهن ربا بندد**

***

ظاهرا از راه شوخی‌ها در جواب غزل‌های دور از کار میرزا اسیر شهرستانی گفته. بهر حال خالی از تازگی نیست.[2]

**رسمی است که طول امل از عمر بود بیش — از قدِ رسای تو بود عمر رساتر**

***

**در دام عشق زیر خدنگم نهان مساز — بار دگر به خاطر من آشیان مساز**

***

**گاه گاهی می‌شود بی صرفه[3] گویی‌ها ضرور — ساقی امشب باده می‌خواهیم اما بیشتر**

***

**وحدت آخر در غمش تار نفس خواهد گسیخت — عشق عاشق ناله و معشوق عاشق ناله تر**

***

**از نگاه چشم شوخش شیوه‌ای در پیش نیست — آنچه اول گل کند در باغ بادام‌ست و بس**

***

**زحیرانی به عشقت پیچ و تاب ساکنی دارم — برنگ صبر ناچار اضطراب ساکنی دارم**

***

**تا حال کفر و دین تو روشن شود که چیست — از[4] کعبه شمع برده به بت خانه سوختم**
**در آشنائی تو بجایی رسید کار — کز غیرت ترحسم بیگانه سوختم[5]**

***

**از هستی خود گرد بر انگیخته بودم — روزی که به دل رنگ غمت ریخته بودم**
**بر زخسم جگر شب ز حریر دل نازک — الماس خیال نکهَت بیخته بودم**

***

**از حیا و رشک و حسرت از امید و یاس و بیم — عاشق از بزمش به چندین رنگ می‌آید برون**

***

**از بوی هر گلی همه جا جُسته‌ام ترا — از داغ هیچ لاله نکردی سراغ من**

***

---

۱ - ل، پ = درا
۲ - پ = + ازوست.
۳ - ل = بی پرده
۴ - ل، پ = در
۵ - ل = سوختیم

ازو هر جا همی جویم به خود هر دم[۱] همی گویم — که گردد رام و یابم کام[۲] الهی او الهی من
غبارم از ره رعنا سواران بر نمی‌خیزد — عجب خاک مرادی بوده است از دو الهی من

***

چاک گریبان تا کی نمایی — داریم ما هم زخم نمایان

***

دلم را زخم شمشیرت شکرخند است پنداری — به جان پیکان تیرت پسته در قند است پنداری
به پیش چشم[۳] او وحدت کجا گیرد عنانِ دل — نگاه گرم گیرا تر ز سوگند است پنداری

***

خوش آن ساعت که نشناسی زضعفم — زمن احوال من پرسیده باشی

***

یکی بتخانه با میخانه وقف خاک وحدت کن — چوقتلش را ز حسرت پیش چشم خود شگون کردی

***

غیر می‌سوزد دلش بر[۴] ما بلی، آقا بلی — کار ما آخر رسید این جا بلی، آقا بلی
می‌زنی بهر رقیبان سایهٔ ما را به تیر — این سزای ما بلی، مرزا بلی، آقا بلی

***

نزاکت پروری با سایه نظاره در جنگی — ز مژگان دست بر خنجر نگاهی عاشق آزاری

***

از ترکیب بند اوست:

پیکان زبان درازترش[۵] — بی خواست چو زخسم هرزه خندی
دارم دلی از غم جدائی — نازک چو مزاج آشنائی
نیکو دارید[۶] پاس او را — خوبی من است آشنائی

## رباعی

طبع مردم ز دهر دلگیر نشد — خود پیر شدند و آرزو پیر نشد
در حرص و طمع اهل دول معذورانند — از نعمت سیمیا کسی سیر نشد

***

تاریخ بحث علمای ایران در نماز جمعه گفته[۷]:

---

۱ - ل = هرگز — ۲ - ل = رو — ۳ - ل = یار
۴ - ل، پ = دلی با — ۵ - ل، پ = بپرس — ۶ - ل = دارند
۷ - ل، پ = گفته است

### رباعی

**در بحث نماز جمعه خوش صحبت شد — غوغا شد و اجلاس شد و وحشت شد**
**میپرسیدم ز عقل تاریخش را — . میگفت بگو که جمعه بی حرمت شد**

### در منقبت [1]

*اخلاص نبی(ص) است گلشن اهل نجات — از مهر علی ولی خورد آب حیات*
*وا شد زگل محمدی غنچهٔ گل — بر چهره آل او هزاران صلوات*

***

مخفی نماند که حکیم عبد الله وحدت مذکور غزل استاد خود مولانا عبد الرزاق فیاض را مخمس کرده و حسن مطلع غزل مذکور به دو وضع مخمس نموده . چنانکه گوید:

*جهان چون من به کارِ خویش حیرانی نمی‌دارد — به خاک راه تخمی چون دلم دهقان نمی‌کارد*
*ز حرف سخت اهل طعنه[2] بر من سنگ می‌بارد — به حال چون منی کافر به کافر رحم می‌آرد*
*چه دارید ای مسلمانان به من، من هم خدا دارم*

*به این روزم چو بیند چرخ آخر رحم می‌آرد — بود گر تشنهٔ خونم بظاهر رحم می‌آرد*
*نیارد رحم گر بر من به خاطر رحم می‌آرد — به حال چون منی کافر به کافر رحم می‌آرد*
*چه دارید ای مسلمانان به من، من هم خدا دارم*

***

و فقیر آرزو را در مصرع دوم بیت فیاض تردد است؛ چه لفظ "به کافر" در ظاهر هیچ صورت صحت ندارد. اگر گویند: "بحال چون منی کافر" صفت به کافر است . گوئیم با آنکه درین صورت تعقید می‌شود، بلکه در صحت ترکیب خلل می‌افتد، چه رحم کافر به کافر استبعاد دارد چنانکه ظاهر است.

**درویش واله هروی:** از شاگردان افصح الشعرا مولانا فصیحی انصاری هروی‌ست . ظاهراً در عهد شاهجهانی به هند آمده در بنگاله بسر برده . مثنوی دارد برابر تحفة العراقین از استاد خاقانی، بسیار دقیق و برجسته گفته . مرحومی میرزا عبدالقادر بیدل در ایام شباب ادراک صحبت این عزیز نموده؛ چنانکه حکایتی ازین[3] باب در نثر «چار عنصر» خود نوشته. درین ولا انتخاب کلیات او نوشته می‌شود تا زور فکرش معلوم سخن فهمان گردد . ازوست:

*به دست آورده‌ام در موسم پیری جوانی را — که سوی مصر از کنعان فرستد کاروانی را*

***

*از تو جدا پایمال سایهٔ خویشم — طالع بد را ببین و بخت نگون را*

***

---

۱ - ل = +گفته است ۲ - ل - پ = طعن ۳ - ل = درین

عذرم کند کز و نکنم شکوه روز حشر — واله چنین شناخته آن تند خو مرا

***

شوال حق امسال رساند از پی شعبان — گو سال دگر آرد نوبت رمضان را

***

ز راه دیده جگر پیش رفت و دل از پی — دگر نماند عزیزی درین[1] دیار مرا

***

کرده یا رب دلی از غصه کِه خالی که چنین — بر رخ توسعه بسته است در صحرا را

***

دارم دل شکسته که در هند می‌کنند — سبزان خراب خانهٔ پروردگار را

***

نه دعائی رود از من نه پیامی ز تو آید[2] — که ترا سوی من آرد که برد سوی تو ما را

***

نه بایست اختلافات این قدر کاش آفریننده — نگاهِ ثانی درکار کردی آفرینش را

***

اگر بیار زبانی دلت خوش است جهان پر — مباد اینکه ازیشان شماری این‌فدوی را

***

بی جست و جو نیم اگر از پا فتاده‌ام — پر بی پری‌ست سایهٔ مرغِ رمیده را

***

لبِ اوْ با شراب در ساغر — چون در جان بود در یکی قالب

***

داغ جانسوزی و معشوقی ایامم سوخت — چون نخواهی همه چیز است وگر خواهی نیست

***

عشق هم بی تکلف افتاد است — آن قدرها که حسن بی پرواست

***

آنچه گنجد به دل از درد نگنجد به جهان — تنگی این غمکده را از طرف بیرون است

***

بسکه نومیدم زخلف وعدهٔ او عمرهاست — بیشتر پندارم از امروز من فردا گذشت

***

در حیرتم که عنصری از جا نرفته است — مردی چرا ز جمله عالم تمام نیست

***

---

۱ - ل = دگر

۲ - ل، پ = نه دعائی رود از من نه پیامی ز تو آید، ک = نه دعائی رود از تو نه پیامی ز من آید

زهـیچ کس دلم آسـوده هـیچ گـاه نشـد خدا چه روز خوشی طرح این بنا انداخت

***

یار دانست که من کیستم و او چـه کس است این قدر معرفت عـاشق و معشوق بس است

***

نـمی‌توان هـمه عـمر جـبین بـر ابـرو داشت ز رنـجشی کـه نـدارد بـجز دعـا بـاعث

***

جهانِ آرزوها بی تو در خون غرقه شد بـا من همین دست و سنانی از تو خون آلوده می‌گردد

***

زگفت وگوی اهل هوش گـر بیگانه‌ام، بـاشم مقالات جنون هم چون فـلاطون جـاهلی دارد

***

این قیامت بین که چون فکر جواب حشر داشت در حسـاب کشـتگان خـودِ شـمار من نکـرد

***

طبیعت محتسب را تا جمادی ها کشید آخـر که صد خُم کرده از می خالی و هشیار می‌آید

***

گـل کـام تـازگی وتـری داد در هـرات مـرحـوم بـلبلی کـه اسـیر بـهشت مـاند

***

رنـد قـدح کش ار ز درِ خـلد رانـده شـد مست است سـوی جـنّتِ شـداد مـی‌رود

***

پـیراهـن عـاشق ز سـبک دستی هـجران در عشـق تـو نـا دوخته محتاج رفو بود
یک زخـم رسـا قسـمت صـد[1] سینه نـیفتاد از بس بـه شـهادتگهش امـروز غـلو بـود

***

وعـده‌هایش هـمه آمـاده فـرداست ولیک بـود یک روز کـه امـروز مـن و فـردا بـود

***

هـرکس کـه نـام بـرد مـرا، نـام او نـبرد بـنگر کـه کـار دوسـتی آخـر کـجا رسید

***

روزی کـه نـقش دیـده و دل راکشـیده‌انـد چـون حسـن بـهرِ عـاشقی ام آفـریده‌انـد

***

مـبارک رفـته‌ها را رفـتن[2] از خـود سـبب گـر آمـدن‌های تـو بـاشد
ازان تـرسم کـه فـردای قـیامت هـمین امـروز فـردای تـو بـاشد

***

۱ - ل، پ = یک ۲ - ل، پ = رفته‌های رفتن

توقفِ تو درین[1] سن به کام خواهش ما شد — دعای آنکه شوی پیر با[2] صواب بر آمد[3]

***

تیر مژگانِ که دارد سر خون ریز که باز — مرده و زنده ما ذوق طپیدن دارد

***

هیچ کاری نیست در عالم که بعد از کردنش — نگذرد در[4] دل که بودی کاشکی کاردگر

***

عشق تا فارغ نشست از پرسش مجنون ندید — غیر من در هیچ محنت خانه بیمار دگر

***

بی عقدهٔ خاطر نتوان پهلوی او بود — سررشتهٔ این سلسله از بند قباگیر

***

محنتی گر رسد از دوست تلافی با اوست — شمع بر مشهد پروانه بود لوح مزار

***

مشو از گریهٔ ما رنجه که بی فائده نیست — آستین از مژه برداشتن ابر بهار

***

خوانده شد نامهٔ اعمال و قیامت بگذشت — نامهٔ ما بر او رهن جواب است هنوز

***

غرور رشک صلای سفر همی زندم — ز آستانهٔ او میروم ولی بگذار

***

خواهش نگذارد که برد اشکم ازان کو — هر جا که روم نا شده می‌آیم ازان باز

***

شوق تصدیع عرضِ حالی داد[5] — ناز نا گفته گفت واله بس

***

کرده‌ام نور نظر فرش به هر جا که رود — تا نیفتد به زمین سایهٔ نازک بدنش

***

جذبهٔ عشق و ادب برد مرا تا برِ او — ناله خویش شنیدم ز پس دیوارش

***

ز من پرسی که چونی حال محزونی چه می‌باشد — که شوقش آرد اندر گفت و گو سازد خیالاتش

***

---

۱ - ل = ازین　۲ - ل = نا　۳ - ل، پ = بر آید

۴ - ل = از　۵ - ل = داد، ک = دارد

از دل به دیده رفتی از[1] دیده جانب دل — باز آمدن به منزل خیر و سفر[2] مبارک

***

مرو به راه وفا گر روی به شرطی رو — که سر نباشدت از همرهان و پای رفیق

***

دهدم به آرزو خو کنم امید دشمن — مژه از سر تواضع نگه از ره تغافل
چو خودم خراب دارد دل عشوه برده از جا — نه ز اضطراب راضی نه تسلی از تحمل

***

باده را سالی امانت داشت نی داد و نه خورد — بر دیانت داری بی جای مینا سوختم

***

نهانم بر تو پیدا گشته پنهان از تو چون دارم — ز افشای تو دانستم ز اخفای تو فهمیدم

***

زخم را از دوختن‌ها نیست مطلب به شدن — در به روی آشنائی‌های مرهم بسته‌ام

***

حیاتم نیست بی او واله و بودن به او نتوان — گر او پنهان‌ست، پیدایم، ور او پیداست، پنهانم

***

به هر نوعی که اندازد فلک برخاستن دانم — مبادا اینکه از چشم تو افتم یا جدا افتم
به هر جزوی ز خاک آستانت نسبتی دارم — زضعف اندر حریمش هر کجا افتم، بجا افتم

***

ز پیری رو به طفلی می‌برد عشقم زهی لذت — به ترتیب زمان دارد نشد امروز و فردایم

***

مرغی نزد صفیر نشاطی ز هیچ شاخ — این ره تمام گوش بر آواز می‌روم

***

دوریم از در او نیست ز کوتاهی سعی — تا به جایی که ادب گفت بیایید شدم[3]

***

در بوالعجبی‌های جنون بین که چسان کرد — چون زخم به یک مرتبه گریانم و خندان

***

چاک است به مذهب اسیران — تاریخ تولد گریبان

***

به حرف من زبان خود نرنجاند خطاب است این — نخواند نامه‌ام را و نه قاصد را جواب است این
به چشم افسانهٔ شب‌های هجرانش همی گفتم — در آمد ناگهان بیگانه‌ای گفتند خواب است این
مباد از وعظِ واعظ اعتقادت کم شود از می — به فسق توبه روزی مبتلا گردی شراب است این

***

---

۱ - ل = وز ۲ - ل = باشد سفر ۳ - ل = بیایند شدیم

انداختیم ما به خدا کار خویش را گر وا رسی، و گرنه خدا باد یار تو

***

وعده‌های تو در وفا چو هم اند هست یک من هزار من بر تو

***

بگفتی واله از ما شکوه بی جا کرده‌ای جایی چه گفتم کی، کجا، پیش که، از بهر چه، لا و الله

***

سوی خویشم خوان ز هر راهی که خواهی صاحبی خواه تسبیحم به کف نه، خواهیم زنّار ده

***

به راه دوستی‌ها هر که بی منت قدم ساید به هر گامی که بر دارد زمن چشمی[1] ازو پایی

***

ره و رسم عشق بازی ز تو تازه گشت واله[2] نه بری به سوی خویشم نه مرا به من گذاری

***

دو حرف متصل اندر تمام نامه نبود کتابتی که رسید از دیار مهجوری

***

سفر را چون نبوسم خاک ره کز همتش دارم چو تنهائی رفیقی همچو خاموشی هم آوازی

***

پروانه بلندی نکند فرق ز پستی در[3] بادهٔ یک آتشه هست این همه مستی

***

در زمان عیشم و در عین آسایش کجاست ملک امن بی شعوری نعمت دیوانگی

***

گفت واله کیست می‌دانی بگو گفتم که نی این چنین باید جوابِ آنچنان پرسیدنی

***

نامهٔ نگشوده از من سوی او می‌برد هر کجا بر بالِ مرغی در نظر آید پری

***

بهم آمد شدِ خاصی است میانِ من و دوست او به یاد آمدنی کرد و من از خود شدنی

***

خوشم از واژگون اوضاع هند اندر رهش واله که سر باید نهادن هر کجا خواهم نهم پایی

***

می‌روم بی تو ولی همرهم از اشک رود کاروانی ز دلی، قافله‌ای از جگری

***

---

۱ - ل = چشم ۲ - ک = تازه، ل = واله ۳ - ل = وز

***یا رب ادبی نفسِ بدآموز مرا*** ***یا رب اثری نالهٔ جان سوز مرا***
***یا رب سحری شام غم اندوز مرا*** ***یا رب نوری ز معرفت روز مرا***

***

بدانکه واله مذکور در بحر "تحفه" خاقانی چنانکه نوشته‌اند، مثنوی دارد و درکتاب مذکور در منقبت شاه ولایت پناه گفته و پُر نُصَیریانه گفته و هی هذا:

***جنس الاجناس نوع الانواع*** ***سر لشکر اختراع و ابداع***
***کونین خدای کوفه وارث*** ***سالار قدم فدای حارث***
***در اسم شریک حق تعالیٰ*** ***با حق یکی از رهِ مسمیٰ***
***آیات صحائف ولایت*** ***برهان خدایی و رسالت***
***پیراهن کعبه در بر اوست*** ***چون فاطمه کعبه مادر اوست***

***

خطاب به کعبه گوید:

***تحسین ز خدات بر سرا پای*** ***ای مریم لا شریک له زای***
***بهتانت نکرده دست بازی[1]*** ***طوبی لک مریم به حجازی***
***بر جای صلیب بسته فرقان*** ***ابراهیمت پدر، نه عمران***
***بی داعی حجت است اعقل*** ***طفل تو ز پیر عقل اول***
***در شرع که جای انقیاد است*** ***ابن الله نیست خانه زادست***
***از مشرق مکه پرتو افگن*** ***در مغرب کوفه کرد مدفن***

***

**مرزا مبارک الله واضح مخاطب به ارادت خان:** از امرازادگان قدیم هندوستان است. جدش نیز ارادت خان خطاب داشت و از امرای کلان عهد جهانگیری است و واضح صبیه زاده میرزا جعفر قزوینی ملقب به آصف خان است. الحاصل بسیار مرد صاحب کمال بود. در فن شعر شاگرد میر محمد زمان راسخ است و در تصوف مرید بزرگی‌ست که نام نامی او میر سنجر است و او از سلسله نقشبندیه[2] و دختر میر مذکور در حبالهٔ نکاح ارادت خان مذبور بود. ازین جهت به علم معرفت و تصوف بسیار اشتغال داشت و خیلی تحقیق آن ورزیده. آخر صحبتش با منعم خان خانخانان وزیر صاحب اقتدار بهادر شاه پادشاه بود. از جهت آشنائی قدیم عصر عالمگیری و مناسب علم تصوف که وزیر مذکور را با آن کمال مناسب بود، بر او گشت و طرز خیال و طریقه متأخران است، منظور کلی او بود و با مدعا مثل که طرز میرزا صائب است، بسیار ناخوشی داشت. با وجود اکتساب فضایل و فواضل خیلی پیش خود برپا بود و در مقابل کمالات خویش خصوصاً شعر و تصوف هیچ کس را وجود نمی‌گذاشت. کلیات دارد ضخیم، مشتمل بر غزل‌ها و قصاید و رباعیات و مثنویات. اراده داشت که جواب خمسه بگوید. چند

---

۱ - ن، پ = یاری

۲ - ل - پ = + است

مثنوی شروع کرده اما میسرش نیامد. لیکن مثنوی "آئینه راز" که در بحر یوسف زلیخا است به اتمام رسانیده، خیلی به قدرت گفته؛ اما همان بطور خیال که دور از فهم سلیم است. قصیده در جواب قصیده مرزا معز موسوی که شمس المناقبش [۱] نام است و خیلی به زور گفته و به "فلک المعارج" موسوم نموده. مطلع آن قصیده این است:

*کی گردد از عزیمت من سست نیم تار — نُه بختی فلک گسلاند اگر مهار*

***

و نیز کتابی دارد مسمی به کلمات طیبات که شرح رباعیات خودش است. بسیار دقیق و مملو از فوائد و از آن جا دریافت می‌شود که صاحب مذهب است و باجی به کس نمی‌دهد. بهر حال در اهل کمال بودن او شکی نیست. این قدر هست که در ترکیبات فارسیه تصرفات نمایان داشت. و دعوایش این بود که ما اهل زبانیم [۲] و قادر سخن. هر چه ما می‌گوئیم برای دیگران سند است، نه قول دیگران برای ما. و در بلندْ خیالی به رتبه رسیده که بسیار اشعارش فهمیده نمی‌شود. چنانچه درین باب خود گفته:

*فهمیدن شعر ما کمال است — هم چشمیِ ما کرا مجال است*

***

و در عهد محمد فرخ سیر پادشاه شهید مرحوم به رحمت حق پیوست. درین ولا انتخاب دیوانش نوشته می‌شود. سر دیوان او این بیت است که به آب زر نوشته:

*خیال عرش کمال است کز کمال خدا — شدش ز آیه "فاتو بسورة" طغرا*

***

فی التوحید:

*مانند شعله گرم روان سراغ تو — بردوش رنگ رفته گذارند نقش پا*
*خورشید جلوهٔ تو به هر ذره هم عنان — سلطان آرزوی تو مهمان هرگدا*

***

*بود خم حلقهٔ زنجیر نادانی فلاطون را — ز قید عقل آزادی رهائی داد مجنون را*

***

*شور سودا بسکه پیچیده است از پا تا سرم — نقش پایم می‌شود مضراب تار جاده را*

***

*پرواز چون کند ز چمن مرغ جان ما — در پای گل به خاک سپار آشیان ما*
*دل از طپش زرفتنِ خود می‌دهد خبر — آواز پا بسود جرس کاروان ما*

***

*به پای ناله رفتم بهرِ طوفِ مشهدِ مجنون — غباری بهر استقبالم آمد در بیابان‌ها*

***

۱ - ل = شمس المناقب

۲ - ل: زبانیم، ن، ک = زبانم

به دام‌افتادم و از ضعف بی هوشی صفیر من ‌ ‌ ‌ نشد بار دل صیاد نازم ناتوانی را

***

کلاه سلطنت سنگ فلاخن می‌کند سر را ‌ ‌ ‌ به سرگردانیِ دایم نیرزد پادشاهی‌ها

***

غرقهٔ دریای ساحل ناپدید عشق را ‌ ‌ ‌ سخت‌تر از سیلی موج است سعی آشنا

***

به تنهائی بسوزم خویشتن را ‌ ‌ ‌ نیم پروانه شمع انجمن را

***

کعبه اهل جنون بادیهٔ گم شدگی است[1] ‌ ‌ ‌ سیل هم سجده کنان رفت ز ویرانهٔ ما

***

رفیقان در حقم دانسته کردند این ستم‌ها را ‌ ‌ ‌ نگفت[2] اول به گوشم بلبلی طرز گلستان را

***

ناز را بیکار نتوان داشتن ‌ ‌ ‌ یا[3] تغافل یا نگاوِ آشنا

***

پیاده می‌روم اما به این قدر شادم ‌ ‌ ‌ که جاست در نظرم گرد شهسواران را

***

دلم گرفته و در دیده[4] جلوه‌ها دارد ‌ ‌ ‌ که داد[5] آئینه در دست آن خود آرا را

***

گر می‌رسی هنوز شناساست چشم من ‌ ‌ ‌ ای هوش من فدای تو رفتم بیا بیا

***

جهانِ واژگون با ما بود راست ‌ ‌ ‌ در آئینه ببین نقش نگین را

***

زخم پیکان تو افروزد دل پژمرده را ‌ ‌ ‌ روزن مجمر فروزد اخگرِ افسرده را

طبع من آشفتهٔ معشوق عاشق دیده نیست ‌ ‌ ‌ عندلیب من نمی‌آید[6] گل بو کرده را

***

جاده هر جا گم شود زنجیر پای رهرو است ‌ ‌ ‌ در رو آوارگی‌ها منزلی داریم ما

***

ربوده چون حبابی موج اشکم کوه را از جا ‌ ‌ ‌ گشاد این سیل آخر عقدهٔ دیرینهٔ صحرا

***

---

۱ - ل، پ = کعبه بادیه اهل جنون گم شد گیست
۲ - ل = بگفت
۳ - ل = با
۴ - ل = قلم گرفته و دزدیده
۵ - ل - ن - پ = داده
۶ - ل = نمی بیند

به فال ما ورق نا نوشته می‌آید — که مدعاست همه ترک مدعا ما را

***

راستی باید، ره نادیده آسان می‌شود — چشم بینا از عصا در دست باشد کور را

***

ز یاد عیش رنج افزود تا دل بسته‌ام جایی — پریدن‌ها طپیدن گشت مرغ رشته بر پا را

***

به خواب پای من آمد بهار این بس شگون او را — که در آغوش گیرد باز زنجیر جنون او را

***

بی شمار است آفت پست و بلند گفت و گو — راهِ همموارِ خموشی بی خطر دیدیم ما

***

شود پرواز رنگم باد دامان آتش دل را — خزان فیض دگر بخشد جنون کامل ما را

***

چون نقش قدم پهلوی هم بسکه نشستند — در صید گهش جاده شد از خاک نشین‌ها

***

خوب شد از دل گم گشته نشان پیدا نیست — رفتی اکثر به سر کوی تو تنها تنها

***

عمرها شد عمر آخر گشت و ما دل زنده‌ایم — پای خورشید است در گل بر سر دیوارها

***

بی دماغی، نازپردازی، تغافل مشربی — عذرها بسیار می‌باشد دل ناخواه را

***

بهر تسلی دل ما نامه ای بس است — یک رقعهٔ نشانده ز پا جوش نیل را

***

فلک ز خاک نشین چشم بر نمی‌دارد — که پشت پاست نظرگاه قامت خم را

***

دست قضا جراحت و مرهم بهم سرشت[1] — با پنبه رسته از جگر لاله داغ‌ها

***

خورشید دیگر است کزو دهر روشن است — گلجام گنبد فلک‌اند این ستاره‌ها

***

از خال بنا گوش تو دل چون شود ایمن — درگرد غبار خط تو شاه سواری است

***

۱ - ل = سرشته است

ای خدنگِ نگه آهسته برین سینه گذر — که درین کلبه چو دل غمزده بیماری هست
چشمِ سیراب و لبِ خشک گواه است برین — که در آئینهٔ دل حسرت دیداری هست

***

سعی عاشق هست تا معشوق پا بر جا بود — ورنه شور عندلیبان بر گل دستار نیست

***

جدولِ مصحفِ خط دور رخ همچو مه است — خال زیر ابروی او نقطه بسم الله ست

***

به سنگِ ره چو رسی کعبه دان و طوفش کن — زراه دور بکن سجده گاه فرهادست
حیات و زندگی ما تویی پس از مردن — تو شاد باش به عالم که روح ماشاد است

***

نیزه داران مژهٔ برق سوار نگهند — گردش چشمِ کسی آمد[1] فوج دکن است

***

ز استغنا نبینم سوی کونین — که چشمِ باز کشکول گدائیست

***

اصل رسوایان ز شهر دیگر است — سرزمین زهد عاشق خیز نیست

***

کی صوم و صلواة آمد و کی باده بشد منع — زین واقعه در میکده اصلاً خبری نیست

***

غنیمت است که در صیدگاه او باشیم — وگر[2] خدنگ به ما می‌رسد خدا ساز ست

***

در زیر خاک شد دل مجنون جرس مگر — آواز پای ناقهٔ لیلیٰ شنیده است

***

طائران حرم عشق پرستند مرا — کنج محراب دعا چنگل[3] شهباز من است

***

عمر من واضح چو در کار دل آزاری گذشت — نامه‌ام چون کرده سوزن خورد اعمال من است

***

این بیشهٔ عشق است نه تهمت کدهٔ گرگ — هشیار که نی بست زلیخا سر راه ست

***

افشای راز عشق نباشد گناه من — دل بردن نهان همه دانند کار کیست

***

۱ - ل - پ = آمده — ۲ - ل - پ = اگر — ۳ - ل - هیکل

یک حرف ناشنیده به خواب عدم شدیم — دانسته‌ایم ما که مآل فسانه چیست
واضح بگو مخالف طور زمانه‌ام — گاه از جنون وگاه ز مستی بهانه چیست

***

چند روزی شد که آهی بر نمی‌خیزد ز دل — پیش ازین در کلبهٔ ما بی قراری بود، نیست

***

دخل‌ها در صنعت کامل زکافر نعمتی است — شعر واضح جز حریرنامه تقدیر نیست

***

بی اثر فریاد دل پُر بی دماغم کرده است — بادهٔ بی نشاء ساقی در ایاغم کرده است

***

به هر زخمی که زد تیغ تغافل — زبان چین ابرو عذر خواه است
به خود هرگز نمی‌یابم موافق — اگر من محرمم دل بی گناه است

***

درد داند درد نی، صیاد نی صحرا دلم — وحشی ما بی خبر جای خدنگی خورده است
می‌طپد واضح به استقبال بیتابی دلم — قاصدی شاید ز جایی نامه‌ای آورده است

***

هر ذره‌ای زمشت غبارم جدا طپد — در خرمن سپندِ که یا رب شرار ریخت

***

نشأ از سر رفت تا بی فیض شد صهبای شوق — یا دل ما شد دگر یا صبح و شام دیگر است

***

گفت وگو چندان ندارد مانعی در پیش نیست — از خموشی تا سخن ره نعره واری بیش نیست

***

واضحا با سبحه آویزان کعبه بازگو — آیه «فاتو بسورة» لوحهٔ دیوان ماست

***

کوه کن در پیش ومجنون در[1] عقب من در رکاب — عشق از ملک جنون با طرفه شوکت می‌گذشت

***

به هجر زنده تصور کنی مرا چه عجب — که این[2] هم از اثر خاص بدگمانی‌هاست

***

واضحا کار من و تو بکند بی من و تو — آنکه کار دو جهان بی دو جهان[3] ساخته است

***

بر سرِ مشت غباری که دمی آسود است — می‌رسد تند صبا تا چه به او فرمود است
گرد بادی که درین دشت دو چار تو شود — قاصد ماست که بی منزل و بی مقصود است

***

۱ - ل، پ = از

۲ - ل = آن

۳ - ل، پ = بی من وتو

واضح ز اسیر آن چه شنیدم چه توان گفت / جز آن که مکرر بنویسم دو سه جا هیچ

***

نشد بی تکیهٔ دیوار چون تصویر ایجادم / به بزم بی خودی ناخورده می مدهوش می باید

***

کفن شد اشک نومیدی دل غم مردهٔ ما را / جهان افسرد این اخگر که خاکستر ز یخ دارد

***

دیرتر خواهد که ماند بزم از ساقی مرنج / بیشتر لطف است می هر چند کم‌تر می دهد

***

صعب می گویند مردم رفتن راه عدم / آن چه ما دیسدیم وقت آمدن هموار بود

***

دل شکسته ز نگاه تو چو در خاک شدم[1] / تربتم کارگهِ شیشه گران خواهد بود

***

پریشانی یک دل می‌برد جمعیتِ عالم / شکست شیشه ما سنگ در میخانه اندازد

***

قدح بشکست خوابیدند مستان بزم آخر شد / هنوزم عشق در سر شور جام اولین دارد

***

به این بیگانه خوئی‌ها که دارد ناز او با من / به یادم گر رسد ترسم خیال دیگری باشد

***

دلم افسرده چون سیماب اکسیر قناعت شد / مسیحایی که ما را کشت اعجاز دگر دارد

***

در[2] خاک سلیمان ز پی مور توان خواند / آن لفظ نهان داشته کش نقش نگین بود

***

داشت هر چند متاعی چو نبوت یوسف / عشق تا شعله نزد گرمی بسازار نبود

***

عمرها خواب فراموش تمنا بوده‌ام / آن عزیز مصر دل را یاد زندانی که داد[3]

***

نیست جز غم راه کس در کلبه احزان دل / وقت آن معمار[4] خوش این[5] بیت احزان طرح کرد

***

در قفس روز و شبی هست[6] که بلبل نشناخت / کی بهار آمد و چون فصلِ خزان می‌گذرد
فرق شام و سحر است از نظر یاس و امید / یک شب و روز که بر پیر و جوان می‌گذرد

---

۱ - ل، پ = شویم
۲ - ل - پ = از
۳ - ل، پ = نبود
۴ - ل = بیمار
۵ - ل، پ = کین
۶ - پ، ل = نیست

یک نفس کوهی و در آن دگر صحرائیست عمر حسرت زده چون ریگ روان می‌گذرد

***

گریه کردن[۱] تا ندانستم دل من شاد بود پیشتر از وقت طوفان این خراب آباد بود
ماجرای پیشتر از دور خط پرسید دوش صرفه دیدم در فراموشی اگرچه یاد بود

***

دماغ عشق می‌باید که بوی آشنا گیرد اگرچه از شمیم پیرهن کنعان معطر شد

***

سیل هجر تو ز بنیاد برانداخت مرا تا دگر چرخ جفا پیشه چه بنیاد کَنَد

***

ز وضع خود خجلم صبح دم به مجلس زاهد ز زیر خرقهٔ من شیشهٔ شراب بر آمد

***

نیم جان دارم و حسرت کش دردم که مباد باز این جور به جان دگری خواهی کرد

***

گرچه آزادم ولی جانم فدای دیگر است گردِ سر گردانده صیادان مرا سر داده‌اند

***

خس و خاشاک الفت از جهان برچیده[۲] اولی تر مبادا عندلیبی را درین باغ آشیان گردد

***

این سیه چرده غزالان که به ما ساخته‌اند از پی صیدِ دگر دامِ دغا[۳] ساخته‌اند

***

از دولت سخن هست امید آنکه پیشش حرفی ز ما توان زد هرگه سخن بر آید

***

بیگانه را به کشتن من متهم مکن خونم هنوز از نگهِ یار[۴] می‌چکد

***

حشر خیال اهل سخن جای دیگر است از نه فلک بر آمده طرح زمین کنند[۵]

***

دلم از گریه تا افسرده[۶] سوز از سر نمی‌گیرد به آب این شمع شد خاموش دیگر در نمی‌گیرد

***

مشق ستم[۷] هنوز ز یادش نرفته است تیری به نام صید فراموش می‌زند

***

---

۱ - پ = کردم ۲ - ل، پ = برچیدن ۳ - ل، پ = وفا
۴ - ل = ناز ۵ - پ = کند ۶ - ل = افسرد
۷ - ل - پ = سخن

غلام قدر دانی‌ها کنید ای بی وفا اخوان فروشیدم به اقلیمی که نرخ دل گران باشد

***

در دماغم تازه شد سودا بهار آید مگر غنچهٔ دل خنده دارد بوی یار آید مگر

***

راه خود رو از طریق ما چه می‌پرسی نشان کار و بار ما دگر یار و دیار ما دگر
در یکی بی نقطهٔ شک جلوه گر شد صد هزار ابجد اهل جهان دیگر، شمار ما دگر

***

به بزم رفتن روز و شب اعتماد مکن که صد هزار سوار اوفتاد زین ابلق

***

چون سیل عمری رفتم رهِ دل نی جاده دیدم آنجا، نه منزل
آئینه گشتیم در راه شوقت وحشت به دنبال، حیرت[1] مقابل

***

حسن او هر ذرّه را شمع تجلی می‌کند در جهان پروانهٔ شمع چراغان بوده‌ام[2]

***

نمی‌بینم رخِ صیاد آن صیدِ زبون بختم که می‌میرم ز شادی تا درون دام می‌آیم

***

گذری بر سرِ ما هم گاهی خاکسارانِ سرِ کوی تو ایم

***

ساقیا زود بگردان قدحِ باده که ما[3] فکرِ برهم زدنِ گنبد مینا داریم

***

شدیم گاه سپند و گهی جرس واضح طپیدن دل ما هر چه گفت آن کردیم

***

از صدای پای قاصد گوش دل نشنیده است آن قدر یاد آوری‌ها کز تغافل دیده‌ایم

***

زجوش مَی خم من شور نُه فلک نشنید به خلوت دل خود عالمی دگر دارم

***

نکنی گر تو یادِ ما چه عجب هر قدر یاد بود ما کردیم

***

ملک را سجده شد تا صفحهٔ سر مشق تعظیمم خدائی در لباس بندگی کردند تعلیمم
طپیدن، ناله کردن، اضطرابِ عجز ده یا رب که خامش دعوی طاقت نمائی‌هاست تسلیمم

***

---

۱ - ل - پ = حسرت ۲ - ل = ایم ۳ - ل. پ = بگیر

بیش ازین بر دل غم دیده چه بیداد کنیم عندلیبی به خزان از قفس آزاد کنیم

***

فهم حکمت‌های تقدیر از وقوع نیک و بد نیست جز تسلیم و حیرت آنچه من فهمیده‌ام

***

یا نشاء رسائی یا با فلک ستیزی یک دست شیشهٔ می، یک دست سنگ دارم

***

قسم به کفرِ سَرِ زلف تو کهن گبرم قسم به مصحف خطّ تو نو مسلمانم

***

سرو خوش جامه درین باغ بسی جلوه گر است خاک مالیده به تن فاخته‌ای پیدا کن

***

هرزه گرد جست و جو در هیچ حال آسوده نیست خاک اگر گردد دلم ریگ روان خواهد شدن

***

برمزارم چون بیایی جان من گریان مشو خفته‌ام در خواب راحت بر زُخم آبی مزن

***

ای رفیق این نامه را تا واکنم جان رفته است حرفی از قاصد اگر پرسیده باشی نقل کن

***

من آن دم پی به غارت رفتن[۱] اقلیم دل بردم که دیدم آستین مالیده‌ای بر چیده دامانی

***

به کاغذ اخگری پیچیده‌ام یعنی دل خود را مبادا گریه بر حالم کنی ای نامه بر رحمی

***

نگشتی[۲] چشم گر آئینه را از دل خبر بودی ز عالم چشم پوشیدی اگر صاحب نظر بودی
که می‌گوید دل و جان را به راه تو فدا کردم[۳] دل و جانم فدای تو چنین بودی اگر بودی

***

مخفی نماند که ارادت خان واضح هر چند رباعیات بسیار دارد و اکثر مطالب تصوف دران مندرج است و نثری نوشته که شرح رباعیات مذکور است. فقیر آرزو را این دو رباعی ازان جمله بسیار خوش آمده:[۴]

## رباعی

در بحر جهان نهان ز چشم همه کس چون دُر به صدف خلوتِ خاص است هوس
دلق سیهی ظاهر و باطن همه نور یکسر همه تن سجده و محرابی و بس

---

۱ - ل = بردن ۲ - ل - پ = نگردی

۳ - ل - پ = که می‌گوید به راه تو دل و جان را فدا کردم ۴ - ل = + نوشته شده است

## رباعی مستزاد

زاهد تو به خوانِ خلق رو آوردی، سگ از تو نکو — تلبیس نموده مال عالم[۱] بُردی، شیطانِ دو رو
هر چند که ما نیز نخوردیم حلال، اما تو بگو — ما خون خود و تو خونِ مردم خوردی، دل به که زلو

***

این قطعه از مثنوی اوست که مسماست به «مرآتِ دیدار[۲]» که بسیار بطور گفته. لهذا درین جا ثبت شد:

صبحدمی بتکده‌ای یافتم[۳] — رشتهٔ زنّارِ نگه تافتم
در بر و حبیب صنم گلعذار — بسته ز زنّار نگه دیده تار
گفتمش ای بی خبر روزگار — در تو اثر چیست به من در[۴] شمار
گفت منم سنگ تراشیده‌ای — از دم صد تیشه خراشیده‌ای
من همه سنگم اثر از دیده است — هر که مرا دید غلط دیده است

***

از مثنوی دیگر اوست که مسماست به "تاب زنّار" فی التوحید[۵]:

## مثنوی

اول و آخرِ پی قید و نشان — ظاهر و باطن پی سرّ و عیان
این همه جوش بهار نیرنگ — این همه صوت خموشی آهنگ
چشم اگر باز شد او[۶] خود پیداست — گوش گر وا شد او[۷] خود گویاست
گوش را چشم کن و راز[۸] نگر — چشم را گوش کن آواز نگر

**وجهی کُرد:** از فرقه اکراد است. دگر احوالش معلوم نیست. بهر حال شعر را نیکو می‌گفت. ازین فرقه این قدر هم غنیمت است. ازوست:

ما ننگ شکایت به سگ خود نپسندیم — از شکر گذشتیم که بوی گله دارد

## رباعی

در بزم جهان است هر کسی را کاری — رند است و شراب و خانه خمّاری
زنّار پرست و حلقهٔ زنّاری — وجهی و غمت هر لُری و بازاری

---

۱ - ل = مردم خوردی
۲ - ل، پ = شراب دیدار
۳ - ل - پ = صبحدم بتکده‌ای یافتیم
۴ - ل، پ = بر
۵ - ل، پ = فی التوحید، ک = ندارد
۶ - ل = از
۷ - ل، پ = از
۸ - ل = آواز

## رباعی

تا چشم بهم زدیم این چرخ کبود — هفتاد و دوسال عمر بر ما پیمود
گر عمر دراز باشد آینده خوش است — از عمر درازی که گذشت است چه سود

***

**ولی دشت بیاضی:** و دشت بیاض قصبه ایست از خراسان. معاصر میرزا محمد قلی میلی و حسین ثنائی. طرز او به طرز میلی بسیار ماناست. ازوست:

کاش در بزم تو غیرت ندهد راه مرا — تا به حسرت نکشد طعنه بد خواه مرا
سگ خود را ز قفا می‌طلبد روز شکار — غرضش این که ز رفتن کند آگاه مرا

***

قاصد میار رنجش جانان به روی ما — شرمی مدار از دل پُر آرزوی ما

***

مدعی تا کند از قرب خود[1] آگاه مرا — با خود آرد به سر کوی تو همراه مرا

***

بیهوده عذاب دلِ من کرد و ندانست — کان جان که اجل می‌طلبد در تن من نیست

***

حسرتی شب همه شب گرد دلم می‌گردد[2] — آه تا باز چه روز سیهم در پیش است

***

مگر که می‌شوم امشب شهید تیغ جفایت — که بی گناه کُشی فهم می‌شود ز ادایت
به هر کجا که روم با من از غضب ننشینی — ببین که پند غرض گو چگونه برد ز جایت

***

اگر تغافل، اگر سرکشی برو ناصح — که ترک دوست به این‌ها[3] نمی‌توانم کرد

***

تو مهربان نشدی ورنه آنچه در دل بود — هزار بار فزون ناله از زبانم گفت

***

تهمت زده‌ام کرده به عشق دگری کاش — پرسند که غیر از تو به عالم دگری کیست؟

***

شوق نگذاشت که دستی بنهم بر دل خویش — ورنه این راز هنوز از تو نهان می‌بایست

***

۱ - ل = تو ۲ - ل، پ = می‌گردید ۳ - ل = آنها

مگو[۱] که نامه نومیدی‌ام جواب نداشت | که قاصد آمد و در آمدن شتاب نداشت

***

گر به من قاصد ازو مژدهٔ دیدار نداشت | چون نگاهی که به من داشت به اغیار نداشت

***

کدام دیده که در راهِ انتظار تو نیست | کدام دل که به صد جان امیدوار تو نیست

***

دل که هر دم ز رخت صد هوسش منظور است | گر تسلی به نگاهی نشود معذور است

***

هلاک می‌شوی[۲] امشب ولی نمی‌گفتم | مکش که جام فریب است نا چشیده به است

بلاست این نه غم دل مرا به شکوه میار | بروکه دردِ دل است این و نشنیده به است

***

چون بد و نیک من سوخته خرمن پرسند | آه اگر آنچه به دل کرده‌ام از من پرسند

***

هر چند می‌روم که نیایم، نمی‌شود | یا دیده بر رخت نگشایم، نمی‌شود

***

صد نیش غصّه در جگر و از دلم هنوز | ذوق کرشمه‌های تو بیرون نمی‌شود

***

خرسند به امید جواب است دلم کاش | قاصد که رود جانبِ او دیرتر آید

***

به خواریِ که منم تا چه لطف کرده به غیر | که می‌رسد به من و شرمسار می‌گذرد

***

نیست در[۳] جلوه هیچ تقصیری | مرد باید که جان نثار کند

***

گفتم مبین به جانب من تا ببینمت | خجلت بهانه کرد و به رخ آستین نهاد

***

خوش آنکه ولی رخت سفر بندد و گوئی | بی چاره ندانسته که بی ما نتوان زیست

***

چون من ز یار قطع نظر کرده‌ام رقیب | سویش دگر به رغمِ که نظاره می‌کند

***

جز این چه شکوه توانم ازان ستم گر کرد | که هرکه در حق من هر چه گفت باور کرد

***

---

۱ - ل، ن، پ = بگو ۲ - ل = می‌شوم ۳ - ل = از

یک بـــاره تـــرکِ او دل آواره مـــی‌کند تـــرک تـــو مـــی‌کند دل و یک بـاره مـی‌کند

***

یاد باد آنکه ولی درخور چندین خواهش خـــاطری داشت کـــه شـــایستهٔ آزار تـــو بـود

***

هجر رحمی که ولی درخور چندین خواری بـود روزی کـه بـه عـجز خـودش اقـرار نـبود

***

آرزو صـدکـار مشکـل پیش جـان مـن نـهاد ورنه بر مـن نـا امیدی کـار آسـان کـرده بـود

***

جـان مـن بـاد فـدای تـو شـنیدی کـه ولی داد جان بی تو شب هـجر و بـه دشـواری داد

***

بـودش تسـلی تـو غـرض ای ولی خـموش کـــین وعـــده اقـتضای تـقاضا نـمی‌کند

***

فـغان کـه مـردم و از خـواری ام نشـد مـعلوم کـــه بـعد جـور تـلافی چـه لذتـی دارد

***

بگذشت ز پیش مـن و غـیرش بـه حکـایت پـیچید کـه هـرگز نـتوانـد بـه قـفا دیـد

***

وفـای مـن چـو ز حُسـنِ خـطت زیـاد شـود ز بـی وفـائی خـود شـرمسار خـواهـی[۱] شـد

***

درمـاندهٔ احـوال خـودم ایـن چـه خـجالت فـــارغ بـــنشین فـرصتِ نـظاره کـه دارد

***

او لب از نـنگ سـوالم[۲] نگشـاید بـه سـخن من به این شاد که در فکرِ جواب است هـنوز

***

خـوشم کـه مـانده مـرا عـزتی هـنوز ولی زعـیب جـوئی مـن غـیر لب نـبسته هـنوز

***

ایـن شـام هـجر بـود ولی چـون بسـر رسـید خاکت به سـر کـه روز شـد و زنـده‌ای هـنوز

***

چـــون بـــینمت بـغیر مسـوز از تـغافلم ایـن حسـرتم[۳] بس است کـه نـظاره مـی‌کنم

***

یـاد آن آغـاز رسـوائـی کـه یـار از دیـدنم شرمگین می‌گشت و من از وی حجابی داشتم

***

۱ - ل - پ = خواهد ۲ - ل = جوابم ۳ - ل = خیرتم

هزاران آه زان خواری که چون می‌راند[1] از بزمم
به امید شفاعت جانب اغیار می‌دیدم

***

یک روزه وصل باعث صد ساله هجر شد
هرگز به این خمار شرابی ندیده‌ام

***

گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم
عشق[2] است و صد هزار تمنا مرا چه جرم

***

من که می‌میرم اگر نام جدائی شنوم
که به هجران فتدم کار چه خواهم کردن

***

سر صلاح نداری وگرنه با این مهر
به یک سخن درِ صد شکوه می‌توان بستن

***

ترسم که منفعل شوی از بی‌گناهی‌ام
باری چو بدگمان شده‌ای امتحان مکن
تاب تغافل تو ندارم خدای را
حرفی اگر شنیده‌ای از من نهان مکن

***

هر لاله که از خاک دمیده است ولی را
دامان مرادی است که بر چیده‌ام از تو
فریاد که در هجر تو یاد آرم[3] و سوزم
حرفی که شب وصل نپرسیده‌ام از تو

***

کشم جفا و نگویم به کس شکایت[4] تو
که نا امید ندانندَم از عنایت تو
رقیب مانع قتلم چه می‌شوی بگذار
که مرگ پیش ولی بهتر از شفاعت[5] تو

***

ترا به تیغ جفا آزموده یار ولی
چه کرده‌ای که سزاوارِ این چنین شده‌ای

***

این چنین یک باره از دستم بده
رخصت اول از پشیمانی بخواه

***

بهر تو شنیده‌ام سخن‌ها
شاید که تو هم شنیده باشی

***

وعدهٔ لطف نهانی می‌کنی
می‌کنی امّا زبانی می‌کنی

***

مرا خوش آنکه بعد از یک نظر خون ریزی وگویی
بقدر لطف اگر آزار می‌کردم چه می‌کردی

***

---

۱ - پ = می‌راندی
۲ - ل، پ، ن = شوق
۳ - ک = آورم، ل، پ = آرم
۴ - ل = حکایت
۵ - ل = حمایت، پ = عنایت

مرا به نیم نگه می‌توان تسلی کرد — هزار حیف که این شیوه را نمی‌داند

***

این اشعار ولی از منتخبات میرزا صائب است علیه الرحمة:

به دوری توکه یا رب نصیب دشمن باد — به آن رسید که عادت دهم دل خود را

***

من بی خبر و در پی دل عشوه گری هست — دل بی طپشی نیست حریفان خبری هست

***

کی چشاند مرهم راحت دلِ زار مرا — آن که راحت بخشِ دشمن کردهٔ آزار مرا

***

از دوستیت بهره‌ام این است که در شهر — یک دوست ندارم که بجان دشمن من نیست

***

سبب ناله نپرسی ز ولی قاعده نیست — که از ماتم زدگان باعث شیون پرسند

***

ذوق وصال می‌طلبی صبر کن ولی — اسباب شکوه نیست که هر جا بهم رسی[1]

***

نهانی از تو به دل خواستم کنم گله ای — هنوز لب نگشودم که خون دل سر کرد

***

شرمنده‌ام ز یار که جذب محبتم — نگذاردش دمی که نشیند به جای خویش

***

شب جان دادن است ای شمع یک دم خانه روشن کن — به شکر این که بیش از من امید زیستن داری

***

دلت را امتحان ناکردن اولیٰ — مبادا مهربان من نباشی

***

**وحیدی:** جناب سام میرزا در تحفه آورده که وحیدی این دو بیت در شهر انگیز تبریز گفته:

دلبر شیشه گر به رعنائی — مردم دیده راست بینائی

بسکه شد شیشه‌اش پسندیده — همچو عینک نهند بر دیده

***

شادم من غم دیده به جور و ستم او — خو کرده غم او به من و من به غم او

***

---

۱ – پ، ل، ن = رسد

**وفا:** به این تخلص شخصی گذشته که احوال او[1] معلوم نیست . از بیاض میرزا مقیم جوهری که احوال او گذشت و اشعار اساتذه مثل کلیم و سلیم و غیرهما به خط هم دران مرقوم است . این ابیات نوشته آمد:

*غرقهٔ کشتیِ مَی گشتم و آنهم[2] عجب است — که گذشت از سرم آبی که ترا تا بلب است*

*بی شکرخندهٔ او بال هوس نگشاید — طوطیِ بوسه که آرام گهش کنج لب است*

***

*نبود ازگریهٔ عالم اثر، اما برای من — تراشیدند تا گهواره ماتم خانه پیدا شد*

***

*شرم جیبِ پاره‌ای درگوشه‌ام دارد وفا — چاک پیراهن چو یوسف کرد زند انی مرا*

***

*تسکینِ زلیخا ندهد[3] کوثر و زمزم — آرند مگر از چهِ کنعان دم آبی*

***

*غبار کوی او از بس به مژگان رفت و روکردم — از آب دیدهٔ خود هم تیمم، هم وضوکردم*

***

**محمد شریف وقوعی:** شکسته نستعلیق می‌نوشت . در عهد اکبر بادشاه از خراسان به هند آمده . ازوست[4]:

*فدای تُندیِ خویشی[5] شوم که چندانی — که زارتر ز غمم دید رحم کم‌ترکرد*

***

*باز از خلیدنِ مژه خونابه ریز شد — زخمی که غمزه تو نمک سودکرده بود*

***

**وقوعی تبریزی:** مجاور کربلای معلیٰ گردیده . تقی اوحدی او را درین[6] جا دیده بود . شعر خوب می‌گفت[7]. ازوست:

*در دیاری که تویی بودنم آن جا کافی‌ست — آرزوهای دگر غایت بی[8] انصافی ست*

***

*هرگاه رسم سرکشی آغازکرده‌ای — خون در دلم به مصلحت نازکرده‌ای*

***

---

۱ - ل، پ، ن = احوالش ۲ - ن = اینم ۳ - ل = نکند

۴ - ل = گفته ازوست ۵ - ل، پ = خویش ۶ - ل، پ = در آنجا

۷ - پ = شعر بسیار خوب و پرمزه می‌گفت ۸ - پ = تا

بلاست عشق نهان کردن این همان برق است — که سوخت خرمن مستوریِ زلیخا را

***

چشمش از دُزدیده دیدنهاست در قصد دلم — همچو صیادی که پاشد اندک اندک دانه را

***

دوش می‌مُردم اگر می‌آمدی همراهِ غیر — از خلاف وعده ممنون ساختی دیگر مرا

***

مستی عشق ترا هشیاری از دنبال نیست — در قیامت هم گرفتار تو فارغ بال نیست
از تو ایمن نیستم ای بخت ورنه پیش یار — می‌توانم حال خود گفتن زبانم لال نیست

***

رنجیده از من و سببی در میانه نیست — جرم مرا و رنجش او را بهانه نیست

***

می‌نماید که سر عهد شکستن داری — خشم این بار تو چون رنجش هر بار تو نیست

***

باز[1] آکه نام وعده خلافی نمی‌برم — با آنکه دیر آمدنت را بهانه نیست

***

بی عربده امشب سخن آغاز نمی‌کرد — یک حرف نمی‌گفت که صد ناز نمی‌کرد

***

لب بستن او باعث بی تابی من شد — خاموشیِ گل پرده درِ مرغِ چمن شد

***

بقدر حوصلهٔ من کرشمه کن کاین چشم — نه نیم عشوه جهانی در اضطراب آرد

***

بیا که سازمش اسباب گریهٔ شادی — زخیر باد تو خونی که در جگر دارم
کِه زاهلِ مجلسِ او گشته باعث صلحم — سرِ کِه گردم و نازِ کدام بر دارم؟

***

انکار وقوعی که سرِ راه گرفتی — تقریب نگه داشتن یار کدام است

***

نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش — که پندارم ز پا افتاده‌ای افتاده در پایش

***

از کوی خویشم رانده و من تازه عاشق، چون کنم — دشوار باشد ضبطِ خود بیمار تو پرهیز ر

***

۱ - ل - پ = مارا

*وقوعی ننگ کفر و ردّ ایمانم، نمی‌دانم — که در عذر کدامین جرمم استغفار می‌باید*

***

*به فکر عافیت [۱] بودم گرفتار غمت گشتم — چو مرغی کو فتد در دام گاه آشیان بستن*

***

*به دردی کز تو دارم لب نیارم از فغان بستن — نه زخمی خورده‌ام کز ناله نتوانم [۲] زبان بستن*

***

**میرزا شرف الدین بن علی قمی مشهور به آقاسی بیگ[۳]، وفا تخلص:** از بزرگ زادگان ایران است . از طرف پدر به میرزا هاشم حسینی مشهور و از طرف والده به مولانا عبدالرزاق فیاض لاهجی می‌رسد . نجابت و شرافت از جانبین به او رسیده . شعر ارثی اوست . در سنة ۱۱۶۲ وارد هندوستان گردیده و در خانه عالی جاه شفقت دستگاه علی‌قلی‌خان‌داغستانی‌واله تخلص که امروز ملجا و ماوای[۴] ایران و هند است، ملاقات این بزرگ زاده میسر می‌آید. منبع اخلاق پسندیده و جامع اوصاف حمیده است. در وسعت مشرب باوجود تقید مذهب درکمال شرم و آزرم است . با فقیر آرزو یک گوشه چشم لطفی دارد و از بالقوه‌اش دریافت می‌شود که اگر چند گاه مشق شعر می‌کند، به والا پایه کمال استادی می‌رسد . هر چند الحال هم کم از بالفعل دیگران نیست . ازوست:

*خوشا روزی [۵] که می‌گفتند می‌خواران به محفلها — الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها*

***

*دیدهٔ یعقوب در دنبال ماست — یوسفی درکاروان داریم ما*

***

*آنکه بی رویش به چشمم نور نیست — گر به دل نزدیک باشد دور نیست*

***

*زبی قدری چه باشد حال آن صیدی که صیادش — به جرم آنکه می‌نالد کند از دام آزادش*

***

*شوم هم صحبت غم گر نه باعیشم قرین خواهی — چرا خوشنود باشم چون توام اندوهگین خواهی*

***

*دارم ز کاسهٔ تهی فقر سرخوشی — مستم زباده‌ای که مرا در ایاغ نیست*

## رباعی

*گر رستم گُرد از وطن دور شود — بی قدرت و ناتوان و رنجور شود*
*در آب پلنگ صید ماهی گردد — در خاک نهنگ طعمه مور شود*

***

---

۱ – ل، پ، ن = عاقبت　۲ – ل = بتوانم　۳ – ل = + سلمه الله تعالی
۴ – پ – ل = مآب　۵ – ل = خوش آن روزی

في الهجو

*آنانکه به ............ انداخته اند* — *دانی ز چه............ بر در انداخته اند*

*از لطمه موج خیز دریای.................* — *مضطر شده‌اند و لنگر انداخته اند*

**اخلاص خان وامق تخلص:** اصلش کهتری است که قومی است از شرفای هنود. و وطنش قصبه کلانور. به یمن صحبت بزرگان و صفای ذهن خودش دین اسلام پسند او آمده، مشرف به ایمان گردید و تمام عمر در اکتساب فضایل و صحبت فضلا و اهل کمال بسر کرده. اوایل در عهد عالمگیری که بدست مولوی عبدالله ولد مولانا عبدالحکیم سیالکوتی از فحول علما بود، مسلمان گشته به اخلاص کیش موسوم گردیده و اواخر به محمد اخلاص و در عهد بهادر شاه پادشاه سرش به هیچ چیز فرو نیامده با امرای آن وقت مثل معظم خان خانخانان وزیر و دیگر امرا دم مساوات می‌زد. به سبب شرافت نفس فروتنی نکشید تا آنکه نوبت سلطنت به بادشاه شهید محمد فرخ سیر رسید. پس صحبتش با سید عبدالله خان و سید حسین علی خان که یکی وزیر اعظم و دوم میر بخشی و امیر الامراء بود به حدی بر او شد که او را به مرشدی می‌پرستیدند و بعد از قتلِ این دو برادر در عهد فردوس آرام گاه[1] به رحمت حق پیوست. فقیر آرزو چند بار او را نظر بر آشنائی والد مرحوم دیده. بسیار بر خود چیده مردی به نظر آمده[2]. انصاف آن‌ست که خود بسیار قابل دوست[3] بود و در نثر ید بیضا داشت؛ چنانکه درین فن او را صاحب طرز توان گفت. از رفقایش[4] واضح می‌گردد، اوایل[5] جوانی فکر شعر هم می‌کرد. اواخر مطلقاً نمی‌گفت. ازوست:

*از طپش آسودن دل شاهد مرگ دل است* — *نبض از جنبش چو آساید رگِ خواب فناست*

***

*محتسب می‌کشی از دست تو مشکل شده است* — *شیشهٔ می به بغل آبلهٔ دل شده است*

***

*بی تو می‌ریزد نمک در ساغر من ماهتاب* — *گرد کلفت می‌شود در بستر من ماهتاب*

***

**والهی:** از قم است. گمان دارم که از شعرای عصر شاه طهماسپ صفوی است و غزل‌های او به طرز شعر میرزا شرف جهان و قاضی نوری صفاهانی است. بسیار ساده و پر کار است و در قصاید و مقطعات و ترجیع بند و ترکیب بند و هجو خیلی تلاش دارد و کلیاتش قریب شش هزار بیت تخمیناً به نظر آمده. انتخاب آن نوشته می‌شود. ازوست:[6]

*از جام لب چون غیر را بخشی شراب همدمی* — *درکام تلخ ما چکان ته ماندهٔ آن جام را*

***

---

۱ - پ: = + محمد شاه پادشاه
۲ - ل، پ = آمد اما
۳ - ل - پ - ن = قابل و قابل دوست
۴ - پ = رقعاتش
۵ - ل، پ = در
۶ - ل = گفته ازوست

بـر دلت کشـف شـود تـرجـمهٔ آیهٔ عشق / گـر بخوانـی رقم[1] سنگ سر تـربت ما

***

ای کـرده چـو مـهر صـورتت گـرم / هـنگامهٔ صـورت آفـرین را
هـرکس کـه بـدید چـاک جیبم / بـر چشـم نـهاده آسـتین را

***

مـن و خـدنگ نگـاهی کـه بـه نگـردد اگـر / کـنی فـتیلهٔ زخـمش لب مسـیحا را

***

نـخوانـده غـیر بـر در حـریم یـار مـرا / کـه تـا کـند بـه بـر یـار شـرمسار مـرا
به بزم وصـل تـو بـودم کـه غـیر بـادم کـرد[2] / چـو بـاد آمـد و افگـند بـرکـنار مـرا

***

زگل دیدن کند گر والهی میلی بـه گـل چـیدن / بگـو بـا غـمزه تـا آویـزدش بـا دار استغنا

***

ز بس بـار تـغافل والـهی ایـمای پـنهانی / ز جـا بـرداشـتن نـتوانـد آن دنـبال ابـرو را

***

در آمـدم چـو پـی سـوختن بـه دوزخِ عشـق / هـزار شعله بـه تـعظیم مـن زجـا بـرخـاست
چشاند حـرف انـا الحـق بـه مـنکران مـنصور / هـزار فـتنه بـه یـک حـرف آشـنا بـرخـاست

***

رخ مگـردان ز اولیـن نگـهم[3] / کـه غـریبِ دیـارِ دیـدار است

***

نـامی ز بـرای سگ خـود خـواستی از مـن / رو والهی‌اش خوان که ازیـن بـه لقبی نـیست

***

ایـنکه گـویند شـود چـارهٔ عـاشق ز سـفر / این سفر نـیست عـزیزان سفر آخـرت است

***

وصـلی کـه ازوست رشـک اغـیار / زهـریست کـه نـامش انگـبین است

***

شاهد عشق همین بس که درین چندین سـال / هر چه کردیم توگـفتی نـه چـنین مـی‌بایست

***

آن کس که دوخت چاک دل[4] و زخم سینه‌ام / غـیرت زخـنجر سـتم قـاتلم گـرفت
غـافل دویـد طـفلی و مـرغ دلم گـرفت / خـونم بـرو حـلال کـه خـوش غـافلم گـرفت

***

---

۱ - ل = رمق　　۲ - ل - پ - ن = با دم سرد　　۳ - پ = نگهی

۴ - ل = چاک دلم

نـی هـم زبانی ، نـه نگاهی، نـه خـنده ای نازم دلت کش این همه صبر و تـحمل است

***

از پی دل بـردنم چـندین شـتاب از بـهر چیست دل دهم جان نیز بر سر، اضطراب از بهر چیست
صـفـ‌های دوسـتان شکـنند اهـل روزگـار جـانم فـدای آنکـه صـف دوسـتان شکست

***

اغلب که درین مصرع بجای «دوستان» لفظ «دشمنان» باشد.

سوی آن نا مهربان ای دیـده مـنگر هـر زمـان کین دل مسکین حریف کـینهٔ افـلاک نـیست

***

دوش[1] مست آمد و آتش به دلم در زد و رفت اینکه ننشست بـجان آتش دیگـر زد و رفت

***

آه ازان انـفعال کـز[2] سـتم دشـمنان شکوه چو بردم بـرش جـانب ایشـان گـرفت

***

زخـون خـویش بـران قـطره مـی‌برم غـیرت کـه گـاه قـتل بـه دامـان قـاتل افـتاده است
مـن آن زقـافله وا مـانده‌ام کـه دارد رشک بـران غـبار کـه دنـبال مـحمل افـتاده است

***

تـوکاستغنا بـه جـانی مـی‌فروشی مـرا هـم نـیم جـانی در بـدن هست

***

مـرو ز دیـده کـه یـادم زپـیر کـنعان است که روی دوست ندیدن به چشم نـقصان است

***

عهد بشکستی وگـفتی کـه طـریقم ایـن است تو اگـر بـر سـر کـینی دل مـا بـی کـین است
دل سـتانند و بـه پـاداش[3] نگـاهی نکـنند وای بـر مـا اگـر آئـین نکـویان ایـن است

***

مـخصوص رقـیب کـرد دشـنام مـا را نـچشاند زیـن شکـر هـیچ
ای گـریه نـیافتم ز تـو کـام تـو هـیچی و نـالهٔ سـحر هـیچ

***

بسکـه چشـمانم دم نـظاره در رشک هـمند دست اگر یابند برهم خون یک دیگر خـورند

***

بصد رنجوری ایـوب بـیند صـبح دم خـود را خدا ناکرده گر عیسیٰ[4] شبی بر بسترم افـتد

***

---

۱ - ل = دوست ۲ - ل = گر ۳ - ک = پاداشت، پ، ن، ل = پاداش
۴ - ل - پ - ن = عیشی

لرزدم[۱] دست تهی، چون به کفم دامن وصل — چون عطا عمده بود دست گدا می‌لرزد

***

شدم پیشش که نالم والهی اغیار از هر سو — فغان برداشتند و نالهٔ من در میان گم شد

***

از خانه به پیرایهٔ گلگون بدر آید — چون اشک که از دیدهٔ پُر خون بدر آید
از ذوق صدای جرس ناقهٔ لیلی — جان رقص کنان از تن مجنون بدر آید
هر فتنه که در[۲] کوی محبت علم افراخت — از خانهٔ آن نرگس فتّان بدر آید

***

فقیر آرزو گوید که بنای قافیه این غزل بر «واو» است مثل خون و فسون و این عزیز لفظ «فتان» را در گذار قافیه آن آورده و ظاهراً این بیت را بنابر لهجه گذاشته و اکثر اهل عراق خصوصاً اهل قم و کاشان الفی را که بعد آن نون واقع شود، «واو» خوانند؛ چنانکه "زبان" را "زبون" و "نان" را "نون" گویند و این قسم غالباً صحیح نباشد؛ زیرا که هیچ کس از قدما و متأخرین چنین[۳] قافیه نکرده[۴] و هیچ یک از علمای قافیه ذکر آن نکرده و تجویز ننموده . و این که مخلص کاشی لفظی در شعر خود آورده که بنای لطف شعر بران‌ست چنانکه گوید:

کار معجون کمونی می‌کند پیکان او

نیز سخن در صحت آن است و هر چند در شعر والهی غلط کاتب گمان برده[۵]. فکر کردم که لفظ دیگر بجای آن بهم رسد، نرسید، مگر آنکه گویند بجای «نرگس فتان» «چشم پُر افسون» بود لیکن مناسب «فتنه فتان» است و الله اعلم .

روزم همه در فکر که کی شام برآید — تا ماه زمین گرد من از بام برآید
تا چند به خاک درت ای حاصل امید — دل تخم دعا کارد و دشنام برآید
گفتم شبی از روی تو کی روز شود گفت — آن روز که مهر از طرف شام برآید

***

ای خوش آن دم که من کشته به خون می‌گشتم — او زده تکیه به شمشیر تماشا می‌کرد
چاک[۶] پیراهن یوسف که گل تهمت بود — خنده بر سستی تدبیر زُلَیخا می‌کرد

***

گفتم سپر صبر کشم پیش خدنگت — جان طوف خدنگ تو ازان سوی سپر کرد
قربان شوم آن سخت کمان را که خدنگش — از شست برون نامده[۷] از سینه گذر کرد

***

۱ - ل = از دم دست
۲ - ل = از
۳ - ل = حال
۴ - ل - پ = + اند
۵ - ل = برد
۶ - ل - پ = گل
۷ - ل - پ = مانده و

آمد به دلم عیش که یک دم کند آرام / چون دید که ماوای غم تست بدر زد

***

بخود چون گرد باد از رشک پیچم / اگر گردم بران دامان نشیند

***

به وادیی که منم، باد اگر گذر یابد / به هر قدم که نهد کشتهٔ دگر یابد
قیامت است ز غوغای عشق در کنعان / که نی۱ پدر پسر و نی[1] پسر پدر یابد

***

گذشت روزه و درهای آرزو وا شد / نماز و روزه و تقوی نصیب اعدا شد

***

چنان آمیزشی کرد است با خاکم که گر ناگه / کنم آواز او را هم ز من آواز می‌آید

***

گرد چشمان تو گردم که پی کشتن من / نگه کوته و مژگان دراز آوردند

***

به کشتن می‌دهم خود را چو آن خونخوار می‌آید / نمی‌آید ز من گر[2] هیچ کار این کار می‌آید
محبت، مهربانی، دوستی، یاری ، وفا داری / ز من غافل مشو کز من هزاران کار می‌آید

***

قلب محمود چو دشمن نتوانست شکست / ترکتازِ صفِ مژگانِ ایاز آوردند
والهی ذکر تو می‌کرد نهان در دل خاک / چون ملائک به لبش گوش فراز آوردند

***

شکر خدا که عامل وقفم وظیفه داد / در رهن باده خرقهٔ پشمینه‌ام نماند

***

هر لحظه در لباس دگر جلوه گر شود / تا حسرتی[3] که دارم ازو بیشتر شود

***

بی چاره آنکه از ستم جور پیشه‌ای / دارد غمی و زهره ندارد بیان کند
نامهربان برآمده‌ای، دردمند تو / دانی چه خون خورد که ترا مهربان کند

***

چه گلشنی تو که نبود درین چمن مرغی / که در خیال تو شب سر به زیر پر نبرد

***

عالمی از نگهی کُشتی اگر انصاف است / باید[4] این کار اجل بر تو مسلّم دارد

***

۱ - پ، ل = بی    ۲ - ل = گو    ۳ - ل، پ = حیرتی
۴ - ل، پ = ماند

تا جلوه‌گاه شاهد عشق تو شد دلم — بر جمله عضوهای تنم ناز می‌کند

***

چون برد بی طاقتی ناخوانده در بزمش مرا — از غضب هر لحظه بیند جانب دربان خود

***

دوزخ پی عقوبت ما کافران کم است — ما را مگر به آتش هجران سزا کنند

***

همره غیر است و با من صد عنایت می‌کند — یا رب این لطف است یا رفع خجالت می‌کند
من نمی‌گویم که چشمم بی نصیب است از رخت — می‌کند سویت نظر امّا به حسرت می‌کند

***

نقش رخسار تو چون در نظرم می‌آید — دل به دریوزهٔ مژگان ترم می‌آید

***

چو شب پنهان خیالت در دل ناشاد می‌آید — نهانی آمدن‌های تو سویم یاد می‌آید

***

هراسانم ز زلفت تا زدی از غمزه پیکانم — که ناوک خورده صید از سایهٔ خود پُر حذر باشد

***

ازین چه دیده ندانم که دم به دم قاصد — به من مبالغه در بردن پیام کند

***

پا نهادی به سر تربت من بعد از قتل — مشت خاکی به چنین لطف سزاوار نبود

***

زلیخا در رخ یوسف چو بیند گوید آهسته — خدا از فتنه خاکِ پاکِ کنعان را نگه دارد

***

پروانه را چو پر سوخت بر پای شمع افتاد — کان نیم جان دیگر بر پای یار ریزد
خوش آنکه از گلستان ره افگند به خاکم — بر تربتم نشیند گل برمزار ریزد

***

بهانه خوب سازد روز ناید از سرا بیرون — چو شب از ناله‌های زار من بیدار می‌گردد

***

به طوفان عشق ننشاند غبار کین عاشق را — مگر زان خون که بعد از کشتنش از خنجر افشاند

***

شکوه‌ام بی حدّ و او تند و رقیبان بدخواه — آه اگر مُهر خموشی ز دهان برخیزد

***

بر آشیانهٔ بلبل نسیم پا زد و گفت — که خان ومانِ اسیران خراب می‌باید

به قایل[۱] ارنی گو که پرتو رخ دوست / دریغ نیست به کس لیک تاب می‌باید

***

سرشک از زخم[۲] پاک کردن چه حاصل / علاجی[۳] بکن کز دلم خون نیاید
عجب برقی افروخت حسن تو ترسم / که وصل تو از عهده بیرون نیاید

***

جراحت‌های دل هر گه که بینم / نگاهم تا کمر در خون نشیند

***

وقت غم‌های تو خوش باد که از کین عمری / گر نیایی به سرم وقت مرا خوش دارند

***

هلاک بینش آن خردسالم / که عاشق را ز ناعاشق جدا کرد

***

به بام گر نشوی جلوه گر چه سازد کس / به شرمساری بیرونِ در چه سازد کس

***

سابق شعری به همین معنی و لفظ به اندک تغییر به نام دیگری چنین آمده شد:

گرفتم آنکه بشویم به گریه پنبهٔ داغ / به هرزه خندی زخم جگر چه چاره کنم

***

گرفتم آنکه بپوشم به پنبه دیدهٔ داغ / به هرزه خندیِ[۴] چاکِ جگر چه سازد کس

***

دزدیده ز اغیار چو می‌کرد تبسم / می‌ریخت حیات ابد از کنج دهانش

***

خوش آن کز نازگوئی والهی برخیز و بیرون رو / چو پا بیرون نهم با پاسبان گویی که مگذارش

***

به هر صورت که باشد خواهمش برگرد سرگشتن / اگر شمع است، من دودم، وگر سرو است، من بادم

***

طبیبم آن چنان از روی منّت می‌کند چاره / که پندارد منِ بی چاره میلِ زیستن دارم

***

به قتل من چوکشی خنجر از میان یک دم / نگاه دار که در دست و خنجرت بینم
ز پاکیِ نظرِ والهی‌ست ای مه نو / که هر شب از شب دیگر نکو ترت بینم

***

---

۱ - پ = قاتل   ۲ - ل، پ = مژه   ۳ - ل = علاج

۴ - پ = خنده، ل = چندی

کاری مکن که روز جزا لاله گون کفن / بر چوب از جفای تو بیدادگر کنم
رفت آن کز ساده لوحی شام هجران از سحر / با خیال او سوال[1] بی جوابی داشتم

***

کاری مکن که شب‌ها دست دعا بر آرم / پیش از دعا بگریم بعد از دعا بنالم

***

به من یارانه امشب حرف در مجلس نمی‌گویی / اگر می‌آیدت از صحبت من عار برخیزم

***

می‌روم از سر راه تو همان انگارم / کامدی و نگهی از سر حسرت کردم

***

اجل بدایت رنج دراز حرمان است / گمان مبر که چو مُردم ازین مرض رستم

***

خواست با ماه رخت گردد مقابل آئینه / تا برابر آمدن[2] کارش به یک دم ساختم
سرگذشت والهی جُستم ز پیر عشق گفت / بود گمنامی منش مشهور عالم ساختم

***

ز چاک پیرهنم چاک سینه تا بیند / چو زخم تیغ گریبان دریده آمده‌ام[3]
زیارتِ دل من کن که هر قدم به رهت / به خاک گشتهٔ دیگر رسیده آمده‌ام

***

تو کشتی نی[4] اجل از خود چنان هم نیستم غافل / که زخم تیغ الماس از خراش خار نشناسم

***

حلقِ خشکی زتف سوختنِ دل دارم / دم آبی طمع از خنجر قاتل دارم
گه کنم آرزوی قتل و گهی میل وصال / یک کف خون و صد اندیشهٔ باطل دارم

***

آشنائی، دوستی، یاری،[5] محبت، مردمی / سادگی بین کز تو سنگین دل چها می‌خواستم

***

بر سرِ خاکم میا با غیر در رشکم هنوز / من کدامین روز تاب این تحمل داشتم

***

دلم به گوشهٔ ابرو نپرسدش احوال / اگر نشاط[6] دو عالم، در آید از درِ من

***

---

۱ - ل = سوالی ۲ - ل = آمدنش ۳ - ل - پ = می‌آیم
۴ - ل = بی ۵ - پ، ل = یاری، ک = یارب ۶ - ل - پ = نشان

گذشتی زعهد و بریدی زمن
در اول سگم خواندی آخر چرا
چه گفتم چه کردم[1] چه دیدی زمن
چو آهوی وحشی رمیدی زمن

***

از چاک تنم در دل پر خون نظری کن
نظاره صد بار[2] زمن خسته‌تری کن

***

چندان کنم[3] نثار درین نیم جان مبین
بستان ز من به اندک و بسیار آن مبین

***

دل طلب گار نگاهی‌ست مکن محرومش
زین مشو رنجه که گویند فلان بندهٔ تست
چشم بگشا و نظر کن چه قدر کار است این
کاش می‌بود صدت بنده مگر عار است این

***

بنمای رخ که زاد عدم است تا قیامت
دم مرگ چشم حسرت به رخ تو باز کردن

***

مستغنیانه می‌گذری یافتی مگر
عشق نهان من زنگاه نهان من

***

چرا خورم غم نادیدنت همان گیرم
که حاضری تو و محروم از تماشا من

***

زین در مگو که دور شو آخر خدای را
گویم چو حال خود فگند درمیان رقیب
بهر من فلک زده فالی چنین مزن
حرف دگر که فوت شود مدعای من

***

یعقوب مهر تو نه ز عشق است سینه سوز
وقت عتاب یار مکن گریه والهی
نگذار بعد ازین به زلیخا گریستن
دارد زیان به موسم گرما گریستن

***

به حال مُردنم دور از بر تو
نه انعامی، نه احسانی، نه لطفی
اگر مُردم به قربان سر تو
چرا ماند کسی در کشور تو

***

برای رفع گمانِ معاندانِ خودش[4]
خصومتی‌ست که پیداست صد محبت ازو

***

ای عشق خوارتر کن ازینم به کوی او
ناصح ملامتم کند و من درین خیال
تا هر که بیندم نکند آرزوی او
کامروز بگذرم به چه تقریب سوی او

***

۱ - ل = چه کردم چه گفتم ۲ - ل = یار ۳ - ل = چندان کنی

۴ - ک = جورش، ل = خودش

به کسی ازان نکردم گله تا لغایت از تو | که برم به خاک با خود دل پُر شکایت از تو
مکن ای شکیب دل را به غمش دلیر ترسم | که چو زور آورد غم نرسد حمایت از تو

***

غافل از فردای حشر امروز خون می‌ریزیم | آه از امروزِ من، فریاد از فردای تو[1]

***

مگر صنایع فرهاد کرده حیرانش | که کرد صورت شیرین به بیستون تکیه
به دشت[2] عشق تو هر سو هزار چون مجنون | به خار بن زده از مستی جنون تکیه

***

خوش آنکه قصد دل از چشم عشوه سازکنی | چو گویمت که مکن، نشنوی و بازکنی

***

نمی‌خواهم که هر سو با من بی صبر و دل گردی | که ترسم آشنای را ببینی و خجل گردی
ترا دل داده بودم کز وفا با من شوی یک دل[3] | چه دانستم که دل بستانی و آخر دو دل گردی

***

از ترجیع بند اوست:

ای کُشته چراغ آشنائی | در دل زده آتش جدائی
عشقی[4] که نظر به وصل دارد | ماند به عبادت ریائی
خون می‌چکدم ز هر ترانه | چون بلبلِ دور ز آشیانه
ای ساکن سینه‌ها که دیده است | یک خانگیِ هزار خانه

***

از ترکیب بنداوست:

چون نقش وجود من کشیدند | ما را ز محبت آفریدند
تا چند تساهل نگاهم | خیری نکنی زخوان خوبی
در بزم جمال صحبتیَ کن | چشمان مرا ضیافتی کن
جان می‌دهی از برایش ای دل | رشک است مرا به مردن تو
گفتی که به رقیب دوستی کن | چون دوست شوم به دشمن تو
تا داشت شکیب دل به غم ساخت | مسکین چه کند دگر ندارد
دیدم پی راه عشق فالی | گفتند برو ضرر ندارد

***

۱ - ل، پ = آه از فردا من فریاد از فردای من

۲ - ل، پ = بدَست

۳ - ل - پ = ترا دل داده بودم کز وفا یکدل شوی با من

۴ - ل = عشق

**مولانا وحشی بافقی:** و بافق به بای موحده به الف کشیده و فا وقاف، قصبه ایست از مضافات یزد و به یزدی شهرت دارد[۱]. از شعرای قرار دادهٔ ایران است. کلیاتی دارد مشتمل بر انواع سخن و مثنوی "ناظر و منظر[۲]" او خیلی متین است. و چند حکایت شیرین و خسرو او بسیار شورانگیز است. چنانکه هرگاه خوانده‌ام، بی اختیار گریه کرده‌ام. در شعر طرز خاصی دارد. پیروی او بسیار مشکل است. گویا شعر او سهل الممتنع است. او را با ملا محتشم کاشی مباحثات و مکالمات واقع گشته. ملا عرفی هم معاصر او بود. احوالش در تذکره‌های دیگر مفصلاً مرقوم است. پاره انتخاب اشعارش نوشته می‌شود:[۳]

*روز مردن درد دل بر خاک می‌سازم[۴] رقم — چون کنم کس نیست تا گویم غم دیرینه را*

***

*گر فرامشگار ما را یاد بودی نام ما — یاد ما کردی پس از صد نامه و پیغام ما*

***

*وحشی ببین که یار به عشرت سرا نشست — بیرون گذاشت است به حال سگان مرا*

***

*دیگر مبر در کار دل این لطف بیش از پیش را — این بسکه ضایع می‌کنی بر من جفای خویش را*

*با پادشاه ما بگو وحشی که چون دَورِ تو شد — تاریخ می‌خوان گه گهی خوبان عهد پیش را*

***

*چه از اظهار عشقم خویش را بیگانه می‌داری — نمی‌بایست کرد اول به این خرف آشنا خود را*

***

*بر قول مدعی مکش ای فتنه‌گر مرا — گر می‌کشی بکش به گناه دگر مرا*

***

*ز شب‌های دگر دارم تپ غم بیشتر امشب — وصیت می‌کنم باشند[۵] یاران با خبر امشب*

***

*باده گر در خاک ریزی به که در جام رقیب — می‌خورد با او کسی حیف از تو و حیف از شراب*

***

*قصه می‌خوردن شب‌ها و گشت[۶] ماهتاب — هم حریفان تو می‌گویند پیش از آفتاب*

***

*تو منکری ولیک به من مهربانیت — می‌بارد از ادای نگاهِ[۷] نهانیت*

*میرم به ملتفت نشدن‌های ساخته — وان طرز باز دیدن و تقریب دانیت*

***

---

۱ - ن = مشهور است

۲ - ل، ن، پ = منظور

۳ - ل = می‌آید

۴ - ل = می‌سازد

۵ - ل = باشید

۶ - ل = کسب

۷ - ل = نگاه، ک = گناه

وحشی تو پیش این همه شادی نداشتی | گویا دروغ‌های ویت باور آمده است

***

دلیری که دلم کرد و می‌زند درِ صلح | به اعتماد نگه‌های رغبت انگیز است
مریض طفل مزاج‌اند عاشقان ورنه | علاج رنج تغافل دو روزه پرهیز است

***

بسی گدا به شهان نردِ عشق باخته‌اند | زما مرنج که این رسم بد نه عادت ماست
به دیگری نگذاریم مرده‌ایم مگر | نشان تیر تغافل شدن که خدمت ماست

***

جایی هنوز نیست به ذوق[1] دیار عشق | هر چند ظلم هست و ستم هست و داد نیست

***

اگر خود همرهِ جانان نرفتم | ولی فرسنگ‌ها افغان من رفت

***

ای بی وفا چه یار فراموش پیشه‌ای | بی چاره آن اسیر که امیدوار تست

***

عیب مجنون مکن ای منکرِ لیلی که درو | حالتی هست که آن بر همه کس ظاهر نیست

***

این عشق بلای است شنیدی که چها دید | یعقوب که دل در کف مهرِ پسری داشت

***

مریض عشق اگر صد بود علاج یکی ست | مرض یکی و طبیعت یکی مزاج یکی ست

***

رسید و آن خم ابرو بلند کرد و گذشت | تواضعی که به ابرو کنند کرد و گذشت
یکی قبول نکرد از هزار تحفهٔ جان | بهانه غمزهٔ مشکل پسند کرد و گذشت

***

حفظ ناموس تو منظور است می‌دانی تو هم | ورنه صد تقریب خوب از بهر رسوائیم هست

***

در مسوده با این بیت این دو بیت هم مرقوم بود:

ناز در چشم و چین در ابرو چیست | باز فرمان تندی خُو چیست
از دو سُو بود این کشش ز نخست | این زمان جَورها ز یک سُو چیست
غیر ازین کامدیم و خوار شدیم | گنهِ ما دران سر کُو چیست

***

فـرصت دیـدن گـل آه کـه بسیار کم است　　و آرزوی دل مـرغان چـمن بسیار است

***

تـقصیر در کـرشمه وحشـی نـواز چیست　　هـر چـند دون[۱] مـرتبه شانِ حسنِ تست

***

بـا کس نـتوان گـفتن و پـنهان نـتوان داشت　　از درد هـمین است فـغانی کـه مـرا هست

***

از نـظر افـتاده یـاریم مدت‌ها شـده است　　زخم‌های تیغ استغنا جـراحت‌ها شـده است

***

یـار مـا بـی رحـم یـاری بـوده است　　عشـق بـا او سـخت کـاری بـوده است
لیـلی و مـجنون بـهم مـی‌بوده‌انـد　　پـیش ازیـن خـوش روزگـاری بـوده است
عـاشقی را مـن هـنر پـنداشـتم　　عـاشقی خـود عـیب و عـاری بـوده است

***

مست آمدی که موجب چندین ملال چیست　　هشیار چون شوی[۲] به تو گویم که حال چیست
مَـن حـرف مـی‌کشیدن اغـیار مـی‌زنم　　آن مست یـار را عـرق انـفعال چـیست[۳]

***

میان آشنایان هر چه می‌خواهی بکـن بـا مـن　　ولی خوارم مکن چندین اگر بیگانه‌ای بـاشد
مگو وحشی کـجا مـی‌باشد و مـنزل کـجا دارد　　کـجا بـاشد مـقیم گـوشهٔ مـی خـانه‌ای بـاشد

***

دل رمـیدهٔ مـن زخـم دار صـید گـهی‌ست　　کـه زخـم صید بـه تـیر و کمان نـمی‌باشد

***

اینکه وحشـی را زدی بـردار بـی لطـفی نـبود　　از پس بسـیار مـنت دار مـی بـایست کـرد

***

وحشی این مژگان خون بالد که گرد غم گرفت　　یاد آن روزی که در کـوی کسـی جـاروب بـود

***

حقوق خـدمت صـد سـاله لعب اطـفال است　　بـه کشـوری کـه درو کـودکان خـداونـد انـد

***

تو زود رنج و تغافل پـرست وه چـه نشنیدی　　چـه گـفته‌ام کـه سلامم دگـر جـواب نـدارد

***

کسی از دور تا کـی چـین ابـروی کسـی بـیند　　سراپا چـشم حیرت گـردد و سـوی کسـی بـیند

***

---

۱ - پ، ل = ذوق　　۲ - ل = شوم　　۳ - ک = این بیت ندارد. ل، پ = دارد

زان عهد یاد باد که با ما به کین نبود | بودش گمان عشق ولیکن یقین نبود
افسانه‌ایست بودن شیرین به بیستون | آن روز چشم فتنه مگر در کمین نبود

***

ز سوی مصر به کنعان عجب رهی‌ست که باشد | هنوز قافله از[1] مصر و نامه و خبر آید
کمینه خاصیت عشق جذبه ایست که کس را | ز هر دری که برانند بیش، بیشتر آید
سبوبه‌دوش وصراحی‌به‌دست و محتسب از پی | نعوذ بالله اگر پای من به سنگ در آید

***

سوی مصاحبان تو هرگز کسی ندید | کز انفعال چشم تو بر پشت پا نماند

***

این دو شعر هم از همین غزل است که آرزو خان صاحب در مسوده این کتاب نوشته بودند:

سحر گل خنده می‌زد بر شکایت گونهٔ بلبل | که این نادان مگر کز ما وفا داری طمع دارد
گناه گل فروشان چیست گو بلبل بنال از خود | که یک جا بودن از خوبان بازاری طمع دارد
هوای باده، ساقی ساده، صاف عشرت آماده | کسی مست است وحشی کز تو هشیاری طمع دارد

***

این قرب و بعد چیست چو ما جمله عاشقیم | آنها چه کرده‌اند که اینها نمی‌کنند

***

زعشق من به تو اغیار بدگمان شده‌اند | کرشمه‌های نهان زان نگاهبان شده‌اند

***

زبان خوب است اما بی زبانی چون زبان من | که گردد لال هرگه عرض باید کرد حال خود

***

تو بگو مروت است این به کجا رود اسیری | سر راه تو بگیرد[2] به طواف کو نیاید

***

نشینم پیش تیرش کاش تیرش برنشان آید | که پیشم از پی تیر خود آن ابرو کمان آید

***

جفا و هر چه کند گو کند خداوند است | ولیک نسبت ما را به این و آن نکند

***

فرمان دهی کشور جان کار بزرگی است | تو دولت حسنی ز تو این کار نیاید

***

زبزم عیش بیدردان به جانم کو، غم آبادی | که سوزد یک طرف مجنون و یک سو کوهکن گرید

***

۱ - ل = در

۲ - ل = نگیرد

سرِخسرو زگِل گردد گران فرهاد را نازم — که گلگون را به گردن گیرد و در بیستون آرد

***

دل من کیست که لطف تو کند گستاخش — بر دهانش زن اگر نام دهان تو برد

***

بود آهو که صیادش به یک تیر افگند در خون — دلی را صید کردن کوشش بسیار می‌خواهد

***

از لالهٔ جگر خون احوال کوهکن پرس — کان داغ دار با او در بیستون بر آمد

***

نیم جانی‌ست تحفهٔ وحشی — چه کند بی نوا همین دارد

***

عشق کو تا شحنهٔ حسرت به زندانم کشد — انتقام عهد فارغ بالی از جانم کشد

درکدامین چشم جویم آن نگاه پردگی — کآشکارا گویدم برخیز و پنهانم کشد

***

دعاهای سحر گویند[1] می‌دارد اثر آری — اثر می‌دارد اما کی شبِ عاشق سحر دارد

***

چندین عتاب از پی چندین جفا چه بود — تغییر طور خویش چرا مدعا چه بود

***

یک ره سوال کن گنهِ بی گناهِ خود — زین چشم پُر تغافلِ اندک نگاهِ خود

***

ای دل بی جرم زندانی تو در بندی هنوز — آرزو کردت بدین حال آرزومندی هنوز

***

بود جهان جهان فریب از پی جانِ منتظر — آمدن وگذشتنش، رفتن و ایستادنش

***

ساقی می صافی به حریفان دگر ده — من دُرد کشم ذوق می، ناب ندارم

***

آورده اقبالم دگر تا سجدهٔ این درکنم — شکرانهٔ هر سجده‌ای صد سجدهٔ دیگر کنم

***

بیعانهٔ هزار غلامی است خنده‌ات — صد بار بندهٔ لبِ پُر خنده است شوم

***

دست غم اندر جیب جان، پای نشاط اندر چمن — پیراهنم صد چاک و من گل در گریبان می‌کنم

***

۱ - ل =گویم

مرا تو اول شب رانده‌ای به خواری و من　سحر خود آمده‌ام باز عذرخواه توام

***

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشنید　از گوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم

***

مصلحت دیده چنین صبر که سویش نروم　بنشینم به رهش بر سر کویش نروم
آرزو نام یکی سلسلهٔ جنبانم هست　خود بخود من بشکن‌گیری مویش نروم

***

منفعل گشت بسی دوش[1] که مستش دیدم　بود در محفل اغیار چنین فهمیدم
غیر دانست که از مجلس خاصم راندی　شب که با چشم‌تر از بزم تو برگردیدم

***

در هوای گلشنی صد ره چو مرغ بسته بال　کرده‌ام آهنگ پرواز و بجا افتاده‌ام

***

طبیبی گفت درمانی ندارد درد[2] مهجوری　غلط می‌گفت خود را کشتم و درمان خود کردم

***

دل پر حسرت از کوی تو برگردیدم و رفتم　نشد پابوس روزی آستان بوسیدم و رفتم

***

ببین وحشی که چون سویت به زهر چشم می‌بینند　بر آ زان پیش کز مجلس برانند فکر رفتن کن

***

حسرت آن مرغ کز خرم* بهاری دور ماند　می‌توان کردن قیاس از بی نوائی‌های او

***

می‌گذری و داشته است اشک[3] نیاز پیش تو　چشم گدا نگاه من فاتحه خوان روی تو

***

از پی یک نیم جان چند تقاضای ناز　می‌دهم اینک به تو لیک مجالی مده

***

اجل گر رحم بر وحشی نکردی شام تنهائی　تو می‌دیدی که غم با روزگارِ او چها کردی

***

پادشاهان و نکویان دو گروه عجب‌اند　که نبودند و نباشند به فرمان کسی
وحشی از درد تو جان داد تو باشی زنده　زندگی بخش کسی عمر کسی جان کسی

***

---

۱ - ل - کسی دوست که　۲ - پ، ل، ن - رنج　* - در اصل - خورم
۳ - ل، پ - سر مه

روزگاری آنچه با من کرد استغنای تو[۱] گر بگویم گریه‌ها بر روزگارم می‌کنی

***

ای بی سبب اسیر کُشِ بی گناه سوز پرسند گر به حشر سبب را چه می‌کنی؟

***

آئین بی وفائی هم خود بگو که خوبست از چون تو خوبروی وز چون تو دلی ستانی

***

**ویسی:** از تذکره تقی اوحدی معلوم می‌شود که سید قطب الدین در قصیده میر حاج و در غزل ویسی تخلص می‌کرده بهر حال طرز و طور شعرش به اشعار هم عصران او مثل هلالی و غیره می‌ماند. غرض صاحب سخن مقرری است. در عهد سلطنت سلطان حسین بایقرا بود[۲]. پاره‌ای از اشعار او سابق در[۳] تذکره نوشته آمد. درین ولا از دیوان او که مختصر بود و به نظر آمده قلمی می‌شود. ازوست:[۴]

گه زاهدیم گه می گل رنگ می‌زنیم این است پیش پیر مغان خوب و زشت ما

***

تا خاکِ رهِ رقیب گشتم بر فرق رقیب جاست ما را

هرموی ز کاکلش بلائیست یا رب چه بلا بلاست مارا

***

برفتی و ز هجرت آتش غم ماند در دل‌ها بسان آتشی کز کاروان ماند به منزل‌ها

***

خیل سرشک من رود، گرم به عزم کوی او قاعده این بود بلی قافلهٔ حجاز را

مرا تصور هستی خویشتن کی[۵] بود رخش در آینهٔ خود به من نمود مرا

به گوش یار رسان از من ای نسیم صبا که رفتم از سر کویت ز خسّتِ شرکا

***

ساقی اگر چه دَور نگردد به کام ما هرگز تهی مباد به دَورِ تو جام ما

***

هرکجا عاشق شوم روید رقیبی از زمین نیست گردد یا رب از روی زمین تخم رقیب

***

بسکه تیرش در دل مجروح غم ناک من است ترکش آن تیر گوئی سینهٔ چاک من است

***

هر روز بپرسند غم و درد تو دل را پرسیدن بیمار ز یاران عجبی نیست

***

---

۱- ل = من ۲- ل، پ = بوده ۳- ل، پ = از

۴- پ = + اشعارات چند ازوست. ۵- ل، پ = می

ویسی شبی بران سر کوی رقیب رفت گفتا سگش به من چه کسی، گفتم آشناست

***

یا رب چه فتنه‌هاست که دارند دلبران ساعد سفید و چشمِ سیاه و عذارِ سرخ

***

غمزهٔ خون ریز کافرکیش سحرانگیز او بهر قتل عاشقانِ خود همه تدبیر کرد

***

از برم رفت و خیال ذقنش ماند به دل همچو سیبی که ز پرسنده به بیمار بماند

***

نه از گل پرسشی، نی قوّت فریاد و افغانی دلم در بی نوائی عندلیب خسته را ماند
چه گویم زان خط مشکین که برگرد شکرداری که برگلبرگ مورانِ بهم پیوسته را ماند

***

فقیر آرزو گوید که بیت مذکور چنین بهتر است:

چه گویم زان خط مشکین که برگرد لبت باشد که برگلقند موران بهم پیوسته را ماند

***

آنکه برخیزد کفن چاک از غمش اول منم گر صلای عاشقی روزی به گورستان دهد

***

مرا ز هجر همین لطف بس که جان دادن نمود بر همه دشوار و بر من آسان کرد

***

هر لحظه گوییِ‌ام که برون شوز کوی من من خود برون شوم چه کنم دل نمی‌شود

***

غمت در محنت آباد دلم دیگر چه می‌جوید مگر از زندگی چیزی دگر در وی گمان دارد

***

سنبل زلف تو دل را رام نتوانست کرد شاخ نازک بود مرغ آرام نتوانست کرد

***

بتان شهر مگر عادت پری دارند که دل برند ز عشاق و رخ نهان سازند

***

تیغ تو مرا جان عزیز است چه باشد کین عمر من اندر شب هجرت بسر آید

***

دل ز لعلت مَی خورد اما نمی‌گوید به کس روزگار افتاده دایم باده تنها می‌خورد

***

در دل تنگم چو می‌آید خیال روی او یوسف مصری است پنداری به زندان می‌رود

***

گفت بردارم سرت از تن به تیغِ تیز و رفت — حسرتی در سینهٔ پردردم[1] از سر تازه شد

***

هر که چشم اول به لعل جان فزایش سرخ کرد — از سرشک آخسر سرایش در کنار او بود

***

سخن پیر من این بود چو پندم می‌داد — که دلش سوختهٔ داغِ جوانان خوش تر

***

بر سرم پایی نهادی چون فتادم بر درت — چشم می‌دارم که بر چشمم نهی پای دگر

***

چون یار می‌خواند مرا دیوانهٔ خود بعد ازین — هر کس که یار من بود دیگر نخواند عاقلم[2]

***

روز و شب چون ماه زان منزل به منزل می‌روم — دلبری دل برده از من، از پی دل می‌روم

***

در سلوک عاشقی خواهم ز پیران همتی — روی دل چون با جوانانِ پریرو آورم

***

گویند که بسی شده دیوانهٔ خوبان — دیوانه چه باشد که ز دیوانه بتر هم

***

به صبر و دین و دل ای غم ز من مشو قانع — که نیم جان دگر در بدن گمان دارم

***

گردد فسانه قصهٔ فرهاد پیش او — با کوه اگر حکایت خود درمیان نهم

***

ویسی نموده یار رخ و خال دلربا[3] — در آفتاب دانه دهد چون کبوترم

***

گفته‌ام عمری و خواهم گفت با خوبان مدام — هر که می بی عاشق خود می‌خورد بادش حرام

***

خواهم شنود قصّهٔ دردِ من و گوید — کم گوی و من سوخته دل بیش بگویم

***

ویسی که عشق بازی خوبان است کار او — خالی مباد کوی وفا هیچ گاه ازو

***

باغبان آگه ازان نیست که بلبل دارد — این همه نعره و فریاد زگل چیدن او

***

---

۱ - ل، پ = پروردیم
۲ - ل، ن = غافلم
۳ - ل = دلبران

ایـن را غـم دیـن بـاشد و آن را غـم دنـیا ای جـانِ جـهان در دو جـهان مـا و غـم تـو

***

رقـیباطعنه کـم‌تر زن کـه نـامقبول یـاری تـو وقوفی‌نیستت‌زین‌قصه،مسکین‌درچه‌کاری تـو

***

آنچه شب‌ها می‌کشم در هجر خورشید رخت ماه من روشـن شـود یک روز آنـها پـیش تـو

***

از مـنع مـحتسب نکـنم تـوبه از شـراب چـون نـیست از بـرای خـدا احـتسابِ او

***

زبس خـاطر مـراگـرد غـم هـر نـازنین گشته دلی دارم که اردوی پـری رویـانِ چین گشته

***

در پـی قـد تـو بـر زمـین سـرو بـر قـاعدهٔ ادب نشسـته
خـاک ره مـاست گـفت ویسـی درکـویم ازیـن سـبب نشسـته

***

ای مصور چون مرا چشمان مـخمورش کُشـند بهر مستان شعر ویسی نـقش سـازی بـر سبو

***

یک ره آن بالای همچون شاخ گل بنگر به باغ ای چـمن سـروسهی را چـند بـالا مـی‌بری

***

بسی نـقدِ دل صـاحب دلان ظـاهرکـند زلفت تو این دزد سیه دل راکه در مـهتاب مـی‌بندی

***

**وحشتی[1] جوشقانی:** احوالش هیچ معلوم نیست. از بیاض میرزا صائب علیه الرحمه اشعارش نوشته آمد. به هر طور بسیار خوش فکر به نظر می‌آید. ازوست:

گر شـود غـم خـانهٔ مـا روشـن از نـور رخت راه بـر خـورشید گـیرد سـایهٔ دیـوار مـا

***

نـریزد وحشـتی از سـاغر مـا بـادهٔ مـهرش اگـر صـد بـارگـردون بشکـند پـیمانهٔ مـا را

***

امشب ز غـمت چـو شـمع گـرم است هـنگامهٔ جـان[2] سـپردن مـا

***

همیشه خوی تـو بـاکـاینات در جـنگ است کسـی نـیافته تـقریب صـلح و جـنگ تـرا

***

۱ - ل = وحشی ۲ - ل = به جان

در آ به سینهٔ تنگم ببین که با دل زار محبت تو چه مقدار بوده است مرا

***

به قربان لب لعل فسون پرداز او گردم که پنهان کرده در آتش به افسون آبِ حیوان را

***

می‌روم هرگه به طوف کوی او در هر قدم می‌کنم در دیده گرد رهگذار خویش را

***

به‌صدخواری‌کشد[1] هرسو سگش چشم‌و فگارم را کجا شد غیر تا اکنون ببیند اعتبارم را

***

کرشمه تا به میان بست تیغ غمزهٔ او کدام روز که در روزگار ماتم نیست

***

یک لحظه گریه گر نکنم کور می‌شوم گویا چراغ چشم من از آب روشن است

***

تمام یار شدم وحشتی زکثرت شوق کنون به خویشتنم هر زمان تمنایی است

***

عشق میدان بلائیست که پیوسته درو صد سر از جرم وفا بر سر هرداری هست

***

یا صنم یا صنم از هر طپشِ دل شنوم در صنم خانه کسی نام خدا نشنیده است

***

زارم بکش که هیچ به رویت نیاورم چون روز حشر با تو مرا روبرو کنند

***

مرا چون وحشتی درکوی خود گردن بزن شاید سر شوریده‌ام یک لحظه بر پای سگان افتد

***

زخون دیده چه گل‌ها که درکنار من است کنار من همه باغ من و بهار من است

***

ازان لب‌های شیرین هرکه تلخی بشنود روزی گیاه تربت او بعد مُردن نیشکر باشد

***

غم از پی خون خوردنم پیوسته آید سوی دل بر خوان ارباب کرم مهمان به مهمان در رسد

***

چنان در عهد زلف او بنای کفر محکم شد دوکس روز جزا هم از میان زنّار نگشاید

***

---

۱ - ک = کشم، ل - پ = کشند

چندین هزار خانهٔ دل را خراب کرد آن کو بنای عشق درین خاکدان نهاد

***

شهید عشقم و غم چون فرشتهٔ رحمت مرا همیشه به طوفِ مزار می‌آید

***

چنان نا سور شد در[1] عشق او داغم که چون میرم زداغ لاله‌های تربتم تا حشر خون آید

***

نگردم سیر از دیدار او با آنکه هر اشکم پی نظاره گردد چشم و از مژگانِ‌تر ریزد

***

جان پیشتر از وعده به تن آمده گوئی او را به غلط بر سر خاکم گذر افتاد

***

چگونه بی تو کسی می‌خورد که مینا را شراب بی لب لعل تو در گلو نرود

***

برای عشق تو خواهم چو وحشتی[2] خود را پس از دعای تو شب‌ها دعای خویش کنم

***

گرم می‌آید به چشم زخم‌های سینه‌ام در قیامت گر به آن نا آشنا بر می‌خورم

***

ما بجز غم مهربانی از کسی کم دیده‌ایم مهربانی‌های بیش از پیش از غم دیده‌ایم

***

بس که هوای توام آتشِ دل بر فروخت شعله شود همچو داغ طرهٔ دستارِ من

***

شب گذاری به دل بی خور و خوابم کردی آن چنان گرم گذشتی که کبابم کردی

***

به ابر آن قدر از آب چشم خود دادم که قطره قطره ادا کرده وام دریا را

***

تلافیِ غمِ صد ساله سینه چاکیِ ماست اگر به ناز گشائی دمی گریبان را

***

زآسیب بوسه دیدم بر پای او نشانی یا رب دگر که بوسید آن خاکِ آستان را

***

شبِ هجرت به عذاب دو جهان می‌دادم گر کسی با منِ سودا زده سودا می‌کرد

***

---

۱ - ل = از ۲ - ل = وحشی

سگ تـو بـو نکـند استخوان مـن کـه مـباد / بـه آشـنائی خـویشم امـیدوار کـند

***

آن چـنان گشـته‌ام از ضـعف کـه مـی‌افشـانم / خاکِ کویِ تو به امداد صـبا بـر سـر خـویش

***

**محمد معصوم وجدان:** مخاطب به عالی نسب خان پسر میر محمد زمان راسخ که سابق اصل و نسب او نوشته آمد. مدتی مدید رفیق نواب سیف الدوله عبد الصمد خان بهادر صاحب صوبه لاهور و ملتان بود و بعد از فوت او با ذکریا خان بهادر پسر خانِ مذکور در آن جا می‌بود. دوستی داشت که هر چه به دستش می‌آمد در اندک مدتی صرف می‌نمود؛ ازین وجه اکثر دار می‌بود. سیف الدوله مرحوم سوای مواجب* و در ماه رعایت‌های دیگر نیز می‌نمود. به هر حال چند سال پیش ازین به رحمت حق پیوسته. پسرش می‌گویند در شاه جهان آباد هست و سند تخلص می‌کند؛ لیکن بسیار پریشان احوال است. به هر حال میر وجدان خالی از تلاش نیست با شاه آفرین و میر محمد علی رایج هم طرح بوده. درین ولا انتخاب اشعارش نوشته می‌شود. ازوست:

چشم در راه طلب هر چند می‌داند[۱] مرا / نامه‌ام می‌خوانـد آن شـوخ و نـمی‌خوانـد مـرا

***

اگـر چـه زادهٔ پـیغمبر است بـنده کـنند / کسـی مـباد چـو یـوسف دریـن جـهان تـنها

***

مـن از چـه پـیش مُرده دلان سـر فـروکـنم؟ / چـون سـجده بـر جـنازه نـباشد نـماز را

***

از بسکـه از لب اوگشـته شـرمگین یـاقوت / بـه قـصد خـانه نشینی شـود نگـین یـاقوت

***

به شوق یوسف خود چون نگاه چشم سفید / سبک برون ز لحد رفـتم[۲] وکـفن بـاقی ست

***

گـــل کـــنی دم هـــمسری بـــه او زد / ایـــن شـــاخچه بـــنديِ بـــهار است

***

در سـعی فـنا بـرق شـتاب است دلِ مـا / یک سـوختهٔ خـانه خـراب است دل مـا

***

بـی رخت بـاده نکـردیم بـه جـام / دل گـران شـیشه ز مـحفل بـرخـاست

***

* - در اصل = ما وجب (ت.ق)

۱ - ل = می‌دارد

۲ - ل = رفتن

زاهد برون چو رخت خود از بزم ما برد — او خیر باد گوید و رندان خدا برد
آیم به خانه‌ات چو بیایی[1] به خانه‌ام — از جا مُرا چو آینه این مّدعا برد

***

سجود بندگی‌ها جزو ایجاد است انسان را — سر هر مومن و کافر به محراب از جبین باشد

***

صد گل ازین گلستان ناشاد رفته باشد — گر رفت یک دل ما بر باد رفته باشد

***

به سیر باغ اکثر[2] می‌رود آن طفل می‌ترسم — به‌گل از بسکه هم رنگ است درگلزار گُم گردد

***

اگر شامی گریبان واکند آن شوخ سیمین بر — نماز صبح خواند زاهد و عاشق زند ساغر

***

رسید ابر هوا خواه و مرحبا گفتیم — نمود بارش و ما رحمت خدا گفتیم

***

دی گذشتم به غمت از سر دروازهٔ باغ — گل صلا زد که به فرما و تغافل کردم

***

این تکلف‌ها نمی‌ماند چو آری رو به خاک — سایه یک رنگ است گو صد رنگ پوشی پیرهن

***

ضعف است کنون زادِ رهم در سفر عمر — ته ساخته نانی‌ست ز قد بر کمر من

***

در سیر زلف بر دُرِ گوشت بود نظر — می‌بینم این ستاره و شبگیر می‌کنم
یک گردش رنگ است سراپای تو وجدان — ای گرد کسی گشته چها گِرد تو گردم

***

**نورالعین واقف:** از شرفای پنجاب است. پدر ماجدش قاضی بتاله بود و بتاله قصبه ایست از مضافات لاهور. از علوم بهره دارد و تتبع بسیار نموده. شعر را خوب می‌گوید. پیش ازین به معرفت محمد علی تجرد اخلاص غائبانه با فقیر آرزو بهم رسانیده، مکرر درخواست اصلاح اشعار خود نموده و چون این عاصی ناقص را از تربیت خود فرصت نیست و به خود گمان استادی ندارد، چند بار اِبا نموده، لیکن به سبب آنکه آن مرد عزیز بسیار به جد شده، یک مرتبه هر چه هر جا به خاطر رسید، نوشته فرستاد؛ ازان باز قریب چهار سال است که خط او نرسیده. به هر حال مشق سخن او رسیده، اگر چندی دیگر به همین وضع مشقت بر خود روا می‌دارد. گمان دارم که به پایهٔ اعلیٰ برسد. چون در گوشهٔ ملک واقع شده و بقول او که تمام عمر صحبت به از خودی را ادراک نکرده آنچه می‌گوید از مغتنمات است. پس

---

۱ - ل = نیابی ۲ - ل = اگر

اگر اتفاق صحبت بزرگان فن او را دست می‌دهد، ترقیات نمایان خواهد نمود. الغرض غنیمت کسی است. خدایش سلامت داراد. ازوست:

خیال بوسه می‌سازد کبود آن لعل نازک را — چه بی رحمم به دندانش گزیدن آرزو دارم
به زخمی قانع از شمشیر او کی می‌توانم شد — که من یک دسته‌گل زین شاخ چیدن آرزو دارم
دماغ آشفتگی واقف پریشان کرد حالم را — هنوز افسانهٔ زلفی شنیدن آرزو دارم

***

خضر هر چند به احوال خرابم پرداخت — لیک ویرانه من قابل تعمیر نشد
در غم هجر تو صد زخم ملامت دارم — کس نیاید به سرم بی تو که شمشیر نشد
تیرهایی که زدی خامه نمودیم ولی — سطری از نسخه بیداد تو تحریر نشد

***

کرد حیرت فارغ از فکر قبا[1] گردانندنم — عمر در یک جامه‌ام چون صورت دیبا گذشت

***

به رنگی با خیالت عیش در یک پیرهن دارم — که از چاک گریبانم چو گل بوی تو می‌آید

***

هیچ دل آسوده در دوران چشم یار نیست — کس ندیدم کز پرستارانِ این بیمار نیست
با که گویم درد پنهانی که شب‌های فراق — کس به من هم[2] خانه غیر از صورت دیوار نیست

***

گرد من بر رخ گل هم ننشیند از ناز — به هواداری دامان که از جا برخاست
شوق زلفت که به من این همه شیون آموخت — که مرا ناله چو زنجیر ز صد جا برخاست

***

نیستم در سیر حال از بیضه طاؤس کم — کز هجوم داغ دل دارم چراغان زیر پوست

***

به بزم وصلم و ناآرمیدنم باقیست — چو دل به پهلوی جانان طپیدنم باقیست

***

گردی زکوی یار به چشمم نمی‌رسد — یا رب کدام غم زده بر آستان گریست

***

در وداع او نه تنها چشم بینایم گریست — تا روان گشتم زکویش چون قلم پایم گریست

***

دارد افسانهٔ بیتابی من تاثیری — که دُرِ گوش ترا قطره سیماب کند

***

۱ - ل = قتا    ۲ - ل = همسایه

از تهی دستی لب من کی شکایت آشناست همچو نرگس کاسه‌ام خالی‌ست اما بی صداست

***

بدم به خنده که آن یار موسم شادی‌ست خوشم به گریه که با من رفیق هر وادی است
ز کوهِ طاقتِ من جوی خون روان کردی فغان ز دست تو ای شوق این چه فرهادی است

***

باغبان امسال دربان گلستان گشت و من چون نگه خواهم به باغ از رخنهٔ دیوار رفت

***

لعل خوش حرف تو از بسکه گهر می‌ریزد هر که در بزم تو ره یافت سخن چین گردد

***

دل تلاشی است آن شکر لب را شکر للّه سعیه ابدا

***

گریهٔ من خلعت بیتابی دارد به بر طفل اشکم جامه مسیحایی دارد به بر

***

در دیار عاشقی هنگامه داغ است گرم سرد بازاری است این جا مرهم کافور را

***

پیری رسید و کار جنون را نساختم دستم ز کار رفت و گریبان دریدنی است

***

کجی از مژه‌هایش دیدم که به تقریر نمی‌آید راست

***

ز دست ناز تو تا چاک شد گریبانم چو گل زخنده لب من بهم نمی‌آید

***

من نه تنها حسن محجوب ترا حسرت کشم کلک نقاش از غمش مژگانِ خون آلوده است

***

دلم از شانهٔ زلف تو ز بس ناخوش بود در چمن گریهٔ من آب به شمشاد نداد

***

صدای دل شکستنهای مشتاقان اثر دارد خدا سازد که افتد شیشه‌اَم از طاق نسیانش

***

نداشت حاجت مشاطه حسنِ دلجویش جواب صاف به آئینه می‌دهد رویش

***

مارا دهن دریده گریبان خراب کرد نگشاده‌ایم گر چه در افشای راز لب

***

زمشت خاک من گر بعد مردن گرد برخیزد به رنگ کهربای سوده از غم زرد برخیزد

***

یکْ نگـه آئینه دیدی مبتلای خـود شـدی — ای بلاگردان نـازت چُـون بـلای خـود شـدی

***

مـنِ دیـوانـه سـر نـاله نـدارم هـرگز — کـاش دیگـر نشود سلسله جنبان زنجیر

***

ز زهر چشم چرخ حُقّه بـازش تـلخ مـی‌سازد — مراگر برگ عیشی همچو تنباکو بـدست افـتد

به ضبط ملکِ دل چشمت نمی‌پردازد از مستی — به فرماً زلف را شاید به فکر بند و بست افتد

***

مـحرم راز تـو شـد هـرکس ونـاکس امـروز — پیش ازیـن واقـف سـرِ تـو هـمین مـن بـودم

***

بـر کـمر تـیغ چـرا مـی‌بندی — دل شـهید تـو چـرا مـی‌بندی

حـاجت سـرمه نـدارد چشـمت — راه بـر نـالۀ مـا مـی بـندی

بـر جـراحت بگـذاری مـرهم — دهـن شکـوه کـجا مـی بـندی

ای خـموشی ز تـو در فـریادیم — تـهمت صـبر بـه مـا مـی‌بندی

***

نرگست در پردۀ شرم است با شوخی سرش — همچو آن کافر که می‌باشد مسلمان در لباس

***

هـرکس لوای راسـتی افـراخت شـد بـلند — بـالا نشـین جـمله حـروف است زیـن الف

جـواب صـاف مـده سـاقیا سـرت گـردم — تـوان شکست خـمارِ مـرا بـه دُرد شـراب

***

کِشتِ ما لب تشنۀ بارانِ پیکان کسـی است — آرزوی آب از بـحر کـمان داریـم مـا

بر سر ما بسکه بی بـرگی هـجوم آورده است — در گـره مـانند نـی واقـف فـغان داریم مـا

***

ندارم پای کـم از شـمع بـزمت در نـظر بـازی — که سـرگرم تـماشای تـوام در عـین سـربازی

***

گر چه هر مو به تنِ من رگِ خواب است ولی — بی تو چون صورت مخمل مژه بـر هـم نـزنم

***

نـازت امـروز سـر تـیغ کشـیدن دارد — صـبح اقـبال کـه امـروز دمـیدن دارد

مـی‌کند گـر چـه تـرا بـوی گـل آشـفته دمـاغ — حـرف رسـوا شـدۀ شـوق شـنیدن دارد

***

آرام بـعد سـوختنم هـم نشـد نـصیب — خـاکسترم چـو قـمری بسمل طـپیده است

***

از نگـاهی شـد بـنای کـعبۀ دلهـا خـراب — تـا ز مـژگان کـرد چشـم کـافرش لشکـرکشی

***

دل محو خیال آن کمر شد — بیچاره به هیچ از میان رفت

***

نظر لطف توان کرد به طفل اشکم — که به خاک سر راه تو یتیمانه نشست

***

بی تو ده روزه حیات من به ماتم بگذرد — همچو عشر اوّل از ماه محرّم بگذرد
گوبکش شمشیر بر من حسنِ گندم گون یار — هر چه آید بر سر فرزند آدم بگذرد

***

تضمین مصرع ناصر علی:
کلید قفلِ مشکلها بود حبِّ علی(ع) واقف — "در فیض است منشین از گشایش نا امید این جا

***

من آن مجنونِ عشقم کاندرین دشت — به خرقم بسته چون مرغ آشیان درد

***

کی طفل می‌تواند دیوانه را گرفتن — بیهوده داری ای اشک دنبال دل دویدن
ای سرو ناز بشنو حرفی ز قمری خویش — گویند بیخ دولت باشد سخن شنیدن

***

تا سیه شد از خط مشکین جانان خانه‌ام — گشت همچون نافه نور شمع در کاشانه‌ام
میرم از خجلت اگر سیلاب تشریف آورد — گریه گردی هم به جا نگذاشت از ویرانه‌ام
پای خواب آلود من زنجیر می‌بیند به خواب — این قدرها از سر زلف کسی دیوانه‌ام
جورکم کن محتسب نازک دلم همچون حباب — شیشه‌ام گر بشکنی پُر می‌شود پیمانه‌ام

***

**علی قلی خان بهادر واله تخلص:** از اولاد حضرت عباس عم پیغمبر[1] است. در سلطنت کفره چنگیزیه یکی از اجدادش[2] به داغستان وارد می‌شود و مردم آن جاکه الحال تمام شوافع‌اند او را جا داده به حکومت خود برگرفتند تا آنکه دولت سلطنت به سلاطین صفویه رسید. و چون داغستان سرحدی ایران است، در میان پادشاهان ایران و داغستان همیشه نزاع بود، پس ناچار یکی از سلاطین صفویه به یکی از شمخالان داغستان پیغام کرد که فرزندی را از خو بفرستند تا او را به پسرانه تربیت کرده آید. لهذا یکی از آبای خان مذکور به ایران آمده به والا پایهٔ امارت رسید و داغستان چنان ملکی است که قهرمان ایران نادرشاه با آنکه تمام مملکت ایران و توران و اکثر از روم را به یک عنان گردش به خاک سیاه برابر کرد، با وجود یساق سه ساله خوب از عهدهٔ داغستان بر نیامد. الحاصل خان مذکور از ازبک زادهای دیار ایران است. عموی او فتح علی خان در عهد شاه سلطان حسین میرزای صفوی اعتماد الدوله و وزیر الملک کل ایران و والدش محمد علی خان بیگلر بیگی ایروان که سرحد روم است، بود.

---

۱ - ل = پیمبر

۲ - ل = اجدادش که نسل بنی عباس بود به....

بعد از مکحول نمودن و قید کردن این دو شخص مملکت مذکور محشر فتنه و آشوب گشت تا رسید کارش بجای که رسید و خان مذکور بعد فوت پدر طفل بود که در مکتب با خدیجه سلطان عمو زادهٔ خود درس می‌خواند مانند لیلی و مجنون به عاشقی[۱] بهم رسید و چون به عنفوان رسیدند، در ایام تغلب و تصرف افاغنه بر ایران به سبب بعض موانع مواصلت دست بهم نداد و خان ازان ملک به هندوستان آمده داخل جرگه امرا شد. هر چند از علوم ظاهر بهرهٔ وافی ندارد، اما از جهت صفای ذهن و تتبع کتب از اکثر مطالب آگاهی دارد و بیشتر مقدمات مستحضر اوست؛ علی الخصوص تصوف که از برکات تصفح و تفحص اولیا به توحید حقیقی پی برده و عالم را حقیقت واحد شمرده و در مقدمه صحابه «تِلْکَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا کَسَبَتْ وَلَکُم مَاکَسَبْتُم لاَ تُسألُونَ عَمَا کَانُوا یَفعَلُون»[۲] گویان دست از تعصب و تعنت شیعی و سُنّی برداشته بزرگان هر دو طریق را به بزرگی و خوبی یاد کرده و می‌کند و از طعن و تشنیع که شیوه قشریان بیهوده گوست مدام بر حذر می‌باشد. شاهد احوال اوست این مقال او:

### رباعی

*دیدم[۳] ز نزاع سنی و شیعه تعب ... کاموخته‌اند کیش جهل از ام و اب*

*هر جا که.... است کنیه اش شیعه بود ... هر جا که... است سنی‌اش هست لقب*

***

خلاصه[۴] کلام، چون در عشق که مبداء معرفت و لب لباب دنیا و آخرت است مستهلک و منهمک است. تمام دیوانش از دقایق عشق و اسرار عرفان مملو است. در آشنا درستی و جانب داری اخلاص یکهٔ روزگار است و در میدان شجاعت و دلاوری بی همتا شهسوار. با وجود آنکه با فقیر آرزو. چندان اخلاص و ارتباط نداشت، درین بی کسی‌ها که هجوم آورده، آن قدر عطوفت فرمود که از حیز تقریر و تحریر بیرون است. اشعارش با کمال سلامت و بلاغت اکثر تتبع بابا فغانی‌ست؛ بلکه اگر به چشم دقت نظر کرده آید، چاشنی که در کلام اوست،درشعربابانیست ؛ زیرا که این همه مقامات[۵] تصوف بابا راکم دست داده، چنانکه آگاه را بعد مطالعه کلیاتش ظاهر می‌گردد. تذکره شعرای متقدم و متأخر نیز نوشته قریب به چهل هزار بیت، نهایت مضبوط و مربوط و فقیر آرزو را بعد از نوشتن این نسخه تذکره مذکور به نظر آمد و اِلّا این همه دردسر نمی‌کشید، لیکن واقعی این است که اذواق مختلف است. بهر حال انتخاب کلیات واله مسطور قلمی می‌گردد:[۶]

*صوفی بیا به میکده یک بار و[۷] خوش ببین ... جبریل در زیارت بیت الحرام ما*

***

*نسازد عشق ضایع رنج عشاق بلاکش را ... هنوز از نُقل فرهاد است شیرین کام محفل‌ها*

***

---

۱ - ل = در آنجا بهم ۲ - ل = یمملون ۳ - ل = دیدیم

۴ - ل - پ = خلاص ۵ - ل، پ = مقدمات ۶ - ل = + ازوست

۷ - ل، پ = یکباره خوش

والـه عـبّاسی ار شـد خستـه‌اش نـبود عـجب / ای هـلاکـو کشته شمشیر مژگان[1] شما

***

گویدش همدم چو حرفی از پی رفع حـجاب / بیشتر مـحجوب سـازد طفل مـحجوب مـرا

***

تـحصیل عـلم و دانش خـوش بـود لیک واله / عشـق جـنون طـبیعت فـرصت نـداد مـا را

***

یارم حبیب دیگران وصلش نـصیب دیـگران / گشته طبیب دیگران درمان کجا و من کجا
در هند واله من طپان آرام جـان در اصفهان / یک ساله راه اندر میان سلطان کجا و من کجا

***

در حـقیقت بـا جـناغ دوستی هم طـالعیم / زیـن سـبب از خـاطر یـاران فـراموشیم مـا

***

مکیدم تا سحر دوشین به خواب آن لعل نوشین را / دگر ای دل مگر در خواب بینم خوابِ دوشین را

***

گـر نـهد از خـانه بـیرون آفـتاب مـا قـدم / مـاه کـنعان گـرمی بـازار مـی‌بیند بـه خـواب
جاهلان را نـیست آگـاهی زعـیب خـویشتن / خفته دایم خویش را بیدار می‌بیند بـه خـواب

***

فـرمود بـه کشـتنم اشـارت / مـن فـهمیدم زبـان ابـروت

***

وقتی که سلطان بیگم خدیجه به او نوشته که نام مرا داخل دیوان مکن، این بیت گفته:[2]

گـفتی کـه مکـن نـام مـرا داخـل دیـوان / دیوان که درو نام تـو نـبود بـه چـه کـار است
صـد داغ نـوم در چـمن سـینه شکـفته / ایـن‌ها هـمه واله گـل بـی رحـمی یـار است

***

چـو شـمع قـصّه شـوقم بـه انـتها نـرسید / دمید صبح و مرا با توگـفت وگـو بـاقی ست
چـوگـرد بـاد بـه گـردِ سـرت نگـردیدم / شـدم غـبار و هـمان در دل آرزو بـاقی ست

***

گشـود چـون سـرغم نـامه‌ام بـه قـاصد گـفت / بـرو بگـوکـه بـمیرد زغـم جـواب ایـن است

***

آمـد بـه پـرسش مـن و نـنشسته بـاز رفت / ای من هلاک آنکـه بـدین خشـم و نـاز رفت
کـوتاه شـد فسـانهٔ عـمر درازِ خـضر / هـر جـا حـدیث آن سـرِ زلف دراز رفت

***

گـر مـاه مـن نـقاب ز رخ بـاز مـی‌گرفت / انـجام عشـق رونـقِ آغـاز مـی‌گرفت

***

۱ - ل - پ = مشکان
۲ - ل = + است. ازوست:

از حسنِ فریبندهٔ آن مهر چه گوییم | هر ذرّه که دیدیم همان است و همان ـ
***
ندانم یقین دل که بُرد از برم | دگر راست پرسی گمانم بـ
***
واله چه عجب فهم صفیرم نکند یار | من بلبل ایرانم و او طوطی هند
***
زمین و آسمان پیدا شد از من | زمین و آسمانم می‌ـ
***
قاصد ار گرید چنین بر روز من | نامه‌ام در راه میگردد سـ
***
نه هر که بنده شود خدمتی کند به ترا | نه هر که خواجه شود بنده پروری
***
بی تو به فلک رسد فغانم | شاید به تو هم رسیده بـ
***
چو لاله دلم در چمن بی رخِ تو | نشیند بلی لیک در خون نشـ
به یک دانگ داغت غنی کرد عشقم | هوس بر سرِ گنجِ قارون نشـ
***
خیال لعل او شب بود در چشم | زآواز مگس خوابم نمی‌بـ
***
خرد در پیش خال عنبرینش | بصد زاری "ارحنا" می‌نماید
همیشه غنچه در پیش لبِ او | تکلم یا حُمَیرا می‌نماید
نه هشیار است چشم مست آن شوخ | ولی خود را چنین وا می‌نمایَد
***
به پای خویش هر دم شمع زان خاکستر اندازد | که می‌خواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد
***
خود مگر رنجه کنی دست نگارین ورنه | سر ما را کِه به فتراک تو بر می‌بندد
***
بیا زاهد خدا را ترک افیون کن شراب آمد | تیمم گشت باطل جان من اکنون که آب آمد
***

فقیر آرزو یازده سال تخمیناً پیش ازین این معنی چنین بسته:

برفت زاهدکِ خشک تا شراب آمد | تیمم از چه نخیزد زجا که آب آمد
***
خواستم شرحِ غم لاله رُخی بنویسم | غنچه سان خونِ دلم از سر انگشت چکید
***

اگر پیشم دمی آن تند خو از ناز بنشیند / چو برخیزد حدیثی سرکنم تا باز بنشیند

***

هردم شود نوای محبت بساز تر / ناز تو سرگران‌تر و من نو نیاز تر

***

گفتمش گل تافت از من روی خویش / این سخن بر وی گران آمد مگر

***

زان باد که آمد به هواداریِ زلفت / احوال دلِ زارِ پریشان شده‌ام پُرس

***

ببرد[1] باد غبارم زکوی یار افسوس / زمن نماند نشانی دران دیار افسوس

***

زدست ساقی کوثر قدح ستان واله / به طاق ابروی مردانهٔ پیمبر کش

***

زجرم نیست غرض غیر رحمتت مارا / اگر نه عفو تو می‌بود از گناه چه حظ

***

نگذاشت به خواب مرگ ما را / نالیدن بی کسانهٔ دل

***

به شوقِ وصل تو عمری زدم درِ تقوی / تو یار باده کشان بوده‌ای و من غافل
گمانم اینکه ترا جان و دل توان گفتن / تو خود برون زگمان بوده‌ای و من غافل

***

نهان گفتی که حالِ واله بیمار می‌پرسم / نپرسیدی درین حسرت در آزارست می‌دانم

***

من آن روزی که دیدم زلف مشکین تو دانستم / که این مار سیه خواهد کشیدن حلقه درگوشم

***

خارم همیشه شانه زند جعد شعله را / از محرمان زلف پریشان آتشم

***

رفتم به باغ بی تو به یادت چه چاک‌ها / ازگل خریدم و به گریبان فروختم

***

سرخی رنگ تو در سایهٔ تاک ای زاهد / اثر تخم حرامی‌ست که من می‌دانم

***

میراث ازان ز پیر مغان می‌برم که من / از خاندان میکده دخترگرفته‌ام

***

---

۱ - ل = نبرد

رازی که از شیخ ما می‌نهفتیم — چون مست گشتیم جمله بگفتیم
گفتیم بینیم شاید به خوابش — مردیم و تا حشر زین شوق خفتیم

***

یار من چون بهتر از لیلی بود — پس نمردم گر ز مجنون کم ترم
جز ریا نبود غرض از طاعتش — زاهد ار مسلم بود من کافرم

***

واله به چمن گل نفرستند ز بازار — دیوان خود از هند به ایران چه فرستم

***

از ذکر لبش قلم چو گیرم — شکر صد بار می‌نویسم

***

کی به شهر خردم میل اقامت باشد — من که در دشت جنون محمل لیلی دیدم

***

عتاب کن ز لبت کامیاب گوشده باشم — هلاک آن لب شیرین عتاب گو شده باشم

***

دارم گنهی چو تو به واله — خجلت زدهٔ ثواب خویشم

***

در عقیق لعل آن پسته دهان — عبده والِه به دندان کنده‌ام

***

چون هست به طالعم جنونی — دیوانهٔ او چرا نباشم

***

زُلفین چون کمندت هستند ای ستم گر — در ملک جان عاشق مالک رقاب هر دو

***

قاصد میان خوف و رجا چند داری ام — آن حرف گو که از لب جانان شنیده‌ای

***

کفر را آسان همی پنداشتم — خود بلایی بوده است این کافری

***

نپنداری همین عجز و تحمل می‌کند کاری — تغافل کن که با خوبان تغافل می‌کند کاری

## رباعی

گر وصل طلب می‌کنی از جان بگذر — از کفر ببر ز دین و ایمان بگذر
هر چیز که باز دارد از دوست ترا — گر خود همه یاد اوست از آن[1] بگذر

---

۱ - ل =گران

### رباعی

گـاهی بـه فـلک مـهر درخشـان بـودم گـاهی بـه هـوا ذرّهٔ پـویان بـودم
گـاهی دل وگـاه تـن گـهی جـان بـودم زیـن پس هـمه آن شـوم کـه هـم آن بـودم

### رباعی

روح اعـلیٰ و جسـم اعـظم مـاییم در خـویش نـهان طـلسم اعـظم مـاییم
هـر جسم[1] کـه هست مـا مسمّای وی ایم مـا را بشـنـاس کـاسم اعـظم مـاییم

### رباعی

زاهـد مـی‌گفت حـق لقـا نـنماید ور نـیست چـنین چـرا بـه مـا نـنماید
گـفتم کـه خـدا بـجز خـدا نـتوان دیـد سـرکـرد حـدیثی کـهِ خـدا نـنماید[2]

### رباعی

پـیوسته خـوشم بـه ایـن کـه دلگـیر تـوام وارسـته دهـرم کـه بـه زنـجیر تـوام
هـر روز هـزار خـواجـه آزاد کـنم شکـرانـه ایـن کـه بـندهٔ پـیر تـوام

### رباعی

واله هـمه عـمر در تب و تـاب بـزیست گویم به توکاین همه تب و تـاب از چـیست
در عشـق تـواش سـرکـه[3] نمی‌باید هست در راه تـواش پـای کـه مـی‌باید نـیست

### رباعی

مـن مـنکر اولیـا نـبودم هـرگز مـن مـدعی خـدا نـبودم هـرگز
انکـار بـدیهی نـتوانسـتم کـرد مـن ایـن هـمه بـی حـیا نـبودم هـرگز

### رباعی

زهّـاد کـه جـمله زرق[4] کـیشان بـاشند پـیوسته مـرا مـنکر ایـمان بـاشند
حـاشا کـه خـدا روا نـدارد ایـن را مـن کـافر و ایـن خـران مسلمان بـاشند

### رباعی

چـون عـارض اوگـل از چـمن چـیده کسی هـمچون زلفش بـه گـل خـرامیده کسی

---

۱ - ل، ن = اسم
۲ - در نسخهٔ «ل» ردیف «بنماید» بکار رفته است
۳ - ل = هرگز
۴ - ل = برق

جـز قـامت یـار و ابـروانش هـرگز / در دست دو پـیر یک عـصا دیده کسی

### رباعی

جـوری کـه کـنی راحت جـان است مـرا / شکـر سـتمت وردِ زبـان است مـرا
گـفتی که به تیغ غـمزه‌ات خـواهـم کشت / زیـن پـیش بـه لطف تـوگـمان است مـرا

### رباعی

ای بـخت سـیه گـرفته رنگ از دل تـو / فـولاد زده بـه سـینه[1] سـنگ از دل تـو
آیـیم مـن و تـو ای صـنم کـاهل وفـا / فـخر از دل مـن کـنند و نـنگ از دل تـو

### رباعی

بـا ایـن دل زار مـن چـه خـواهی کـردن / بـا جـان فگـار مـن چـه خـواهـی کـردن
چـون خـاک ره تـو شـد تـنم[2] راست بگـو / بـا مشتِ غـبار مـن چـه خـواهـی کـردن

### رباعی

دیگـر بت دل نـواز در پـیش آمـد / خـوش رحـمت جـانگداز در پـیش آمـد
انـدیشهٔ زلف او ز خـود بُـرد مـرا / دیگـر سـفرِ دراز در پـیش آمـد

### رباعی

صـد عشـوه زخـود خـریده بـاشد امروز / بـر درد دلم رسـیده بـاشد امـروز
آئـینه زکـف نـمی‌گذارد بـه زمـین / تـا بـاز[3] دریـن چـه دیـده باشد امروز

### رباعی

عـزم سـر کـوی یـار دارم بـا تـو / مَـیل وطـن و دیـار دارم بـا تـو
مـی‌بایدم از هـند بـه ایـران رفـتن / ای عـمر مـروکـه کـار دارم بـا تـو

### رباعی

فـریادکـه فـریاد بـه دادم نـرسید / تـا گـوش بت حـور نـژادم نـرسید
گـفتم کـه مگـر بـه دامـنش دست رسد / پـا بـر سـر کـونین نـهادم نـرسید

۱ - ل = نسبت    ۲ - ل = بهم    ۳ - ل = یار

## رباعی

بـی چـاره را دیـر وطـن خـواهـد شـد — ابـروی بـتان قـبلهٔ مـن خـواهـد شـد
هـرکس کـه مـرا دیـد بـه طـفلی گـفتا — آخـر آن تـرک بـرهمن خـواهـد شـد

***

این ابیات که پسند من شده بود واله مسطور به دستخط خود نوشته داده:

.یده را گفتم که بعد از آمدن گل کن رهش — او غلط فهمید و عکس مدعا صورت گرفت

***

.ل فـرامـوش کـرده‌ام پـیشش — بـاز گـردم بـهانه‌ای دارم

***

## رباعی

از سـینه ریش هـر چـه خـواهـی بـردار — زین جا کم و بیش هر چه خواهی بردار
جـان و دل و صـبر از تـوام نـیست دریغ — غیر از غم خویش هر چه خواهی بردار

***

در راه وفـا هـیچ گشـادم نـرسید — رخ بـر پـی نـاقهٔ مـرادم نـرسید
مـجنون مـی‌گفت واله آیـم ز پـیت — بسـیار دریـن راه ایسـتادم نـرسید

***

## رباعی

گـفتی واله تـن تـو لاغـر ز چـه روست — از جسم تو خود نمانده غیر از رگ و پـوست
دانـی کـه بـه ایـن روز نشـانده است مـرا — بـی رحـمی روزگـار و بـی مـهری دوست

----*----*----*----

## باب الها

**هلال قائینی:** از صاحبان کمال بود؛ چنانکه محمد عوفی گفته . ازوست:

*زان بادهٔ صافیِ کهن گشته نخوردند[1]* | *زان باده که مانند جان باشد در تن*
*وان باده همی رفت بدین سال به لطیفی* | *چونانکه در انگشت رود آتش روشن*

***

**خواجه همام الدین:** از اکابر تبریز بوده . از شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است . حکایت مخالطت او با شخ سعدی در حمام درکتب مسطور و در افواه مذکور است . به سبب کمال شهرت چند بیت ازو به نگارش در آمده . ازوست:[2]

*چون خیال تو ز پیش نظر من نرود[3]* | *شرم دارم که شکایت کنم از تنهائی*

### رباعی

*لب تو عمر جاودان ارزد* | *به غلط رفت بیش ازان ارزد*
*ذوق دردی که عاشقان تراست* | *همه آسایش جهان ارزد*

***

**بدر الدین هلالی:** ترک بچه بود از قوم چغتا. در عهد تسلط اورنگ زیب[4] به هرات به تهمت تشیع کشته شد . مثنوی شاه و درویش که مشهور به شاه و گداست و لیلی و مجنون او شهرت دارد . خیلی صاف گفته. طرز خاص ازان معلوم می‌شود و در عهد سلطان حسین بایقرا بود و عهد شاه اسمعیل را دریافته . در تحفهٔ سامی است که چون هلالی را به کشتن می‌بردند چنانچه خون برویش می‌دوید، دران محل این بیت خوانده[5]:

*این قطره خون بر رخ تو چیست هلالی* | *گویا که دل از غصه به روی تو دویده است*

***

این اشعار انتخاب دیوان اوست:

*ز آب چشم من گل شد به راهِ عشق منزل‌ها* | *ندانم تا چه گل‌ها بشکفد آخر ازان گل ها*

***

---

۱ - ل، پ = نخوردن

۲ - پ = ازو دو سه بیت انتخاب نموده، ازوست :

۳ - پ = برود

۴ - ل = اورنگ زیب عالمگیر

۵ - ل = این مطلع خوانده است، پ = این مطلع خوانده .

من و بیداریِ شب‌ها و شب تا روز یا رب‌ها نبیند هیچ کس در خواب یا رب این چنین شب‌ها

***

ازان تنهائی و ملک غریبی شد هوس ما را که نشناسیم روزی چند ما کس را و کس ما را
گر از دل هر نفس این آه عالم سوز می‌آید کسی هرگز نخواهد ساخت با خود هم نفس ما را

***

معلم غالباً امروز درس عشق می‌گوید که در فریاد می‌بینیم طفلان را به مکتب ها

***

که نمک ریزد به خُم، گه بشکند پیمانه را محتسب تا چند در شور آورد میخانه [1] را

***

این‌چنین کز صَوتِ مطرب بزم عشرت پُر صداست مشکل آگاهی شود از نالهٔ زارم ترا

***

گه سجده خاکِ راهت به سرشک می‌کنم گِل غرض آنکه دیر ماند اثرِ سجود ما را

***

بی تو چندان که محنت [2] است مرا با تو چندان محبت است مرا

***

درد و بیماری و اندوهِ غریبی مشکل است وای مسکینی که هم بیمار باشد هم غریب

***

این همه چین که در ابروی رقیبت بینم کاش در زلف تو بودی نه در ابروی رقیب
تا رقیب تو به من مژده دشنام آورد ذوق این مژده مرا ساخت دعا گوی رقیب

***

ما عاشقیم و بی سر و سامان و می به دست [3] قانع [4] به هر چه باشد و فارغ ز هر که هست
دل‌ها که می‌بری همه پامال می‌کنی کاری نمی‌کنی که دلی [5] آوری به دست

***

آرزوی ساقی و پیر مغان دارم بسی آن جوان خوبرو، وان مرشد کامل کجاست

***

تا نپرسند به خوبان غم دل نتوان گفت ور به پرسند مرا قوت گفتار کجاست

***

ناصحا بیهوده می‌گوئی که دل بردار ازو من به فرمان دلم نی دل به فرمان من است

***

---

۱ - ل، ن = پیمانه ۲ - پ = محبت. ۳ - پ، ل ،ن = پرست

۴ - ن = ز ۵ - ک = دل، ل، ن = دلی

هجرِ بتان ناخوش است سرزنشِ خلق نیز / دیدن روی رقیب از همه نا خوش‌تر است

***

دارم شبی که دوزخ ازان شب علامت است / از روز من مپرس که آن خود قیامت است

***

گفتی بگو که در چه خیالی مآل چیست / ما را خیال تست ترا در خیال چیست

***

اگر از آمدنم رنجه نگردد خویت / هردم از دیده قدم سازم و آیم سویت

***

روز من شب شد و آن ماه به راهی نگذشت / این چه عمریست که سالی شد و ماهی نگذشت

***

منم که وقف خرابات کرده‌ام سر و زر / زر از برای شراب و سر از برای قدح

***

نمی‌خواهم که خورشید جمالش جلوه‌گر گردد / دران منزل که روزی سایه اغیار پیدا شد

***

ناصح به صبر ما را بسیار خواند لیکن / ما عاشقیم ما[1] را این کار کم‌تر آید

***

آهی که دوش برسر کویت بلند بود / غافل مشو که آه من دردمند بود
جان باسگانِ دوست هلالی سپرد و رفت / این شیوهٔ پسند و گر ناپسند بود

***

در قفای سپر سینه به جان است دلم / که مرا تیرِ تو اول به سپر می‌آید

***

هرگز آن شوخ به ما غیر نگاهی نکند / آن هم از ناز کند گاهی و گاهی نکند

***

گفته‌ای خون تو ریزم چه سعادت به ازین / نیت خیر تو یا رب که دگرگون نشود

***

ای اجل سوی هلالی بهر جان بردن مرو / زان که عاشق گاهِ مردن جان به جانان می‌دهد

***

دوش در کنج غم از فریاد دل خوابم نبرد / بلکه از فریاد من همسایه هم بیدار شد

***

ای که گویی بر سر آن کوی خواهم شد شهید / راضی ام بالله گر دانم که یارم می‌کشد
هر که امالش عتاب آلوده می‌بینم به خود / یاد آن مسکین نوازی‌های یارم[2] می‌کشد

***

۱ - ل، پ = از ما ۲ - ل = یارم

چه لطف بود که رفتی رقیب از کویش | بدین ثواب که کردی بهشت جای تو باد
دلم ز مهر تو صد پاره باد و هر پاره | هزار ذره و هر ذره در هوای تو باد

***

بلای هجر تو مشکل بود خوش آن بیدل | که مُرد پیش تو و کار بر خود[1] آسان کرد

***

سجودِ آستانت چون میسر نیست می‌خواهم | که آن جا کشته گردم تا سرم بر آستان باشد

***

روز محشر کز جفای نیکوان نالند[2] خلق | باشد آن بد خوی را هر سو دعا گوی دگر

***

در صفِ طاعت نشستم روی دل سوی بتان | کافری صد بار بهتر زین مسلمانی هنوز

***

زاهد به کنج میکده می‌نوش و مست باش | باری چو دوزخی شوی آتش پرست باش
ای سرو اعتدال قدش نیست چون ترا | خواهی بلند جلوه نما خواه پست باش

***

آه زان شوخ که تا سر نشود خاک رهش | بر سر عاشق بی چاره نیفتد گذرش
ای که[3] از عاشق خود دیر خبر می‌پرسی | زود باشد که بپرسی و نیابی خبرش
زاهد از عشق بتان خواست مرا توبه دهد | مدعی بین که خدا عقل نداد این قدرش

***

چون از وصال آن گل دیدم که نیست رنگی | آخر به صد ضرورت قانع شدم به بویش

***

گرد کویت بیش ازین عشاق مسکین را مسوز | دود دل‌ها را نگه کن بر در و دیوار خویش

***

گل دیدم آرزوی کسی در دلم فتاد | کز دیدنش کسی نکند آرزوی گل

***

ای صبر کجایی که ز حد می‌رود امروز | بر دل ستمِ آن مه و بر من ستمِ دل

***

ای ترک شکار افگن شمشیر مکش بر من | یا آنکه پس از کشتن بربند به فتراکم

***

مشکل حکایتی‌ست که از ماجرای عشق | حرفی نگفته‌ایم و سخن‌ها شنیده‌ایم

***

---

۱ - ل، پ = تو
۲ - ل = نالید.
۳ - ل - پ = آنکه

دانـــی کـدام روز عـدم شـد وجـود مـا روزی کـه عـاشقی بـه وجـود آمد از عدم

***

کوه غم گویم و هر لحظه کـنم سینه خـویش طرفه حالی‌ست که هم کوهم و هـم کـوهکنم

***

دل را ز چـاک سـینه تـوانـم بـرون کـنم غـم را ز دل بـرون نـتوان کرد، چـون کنم

***

چون هلالی سنگ طفلان می‌خورم در کوی تو من سگ کویم چه حدّ آن کـه مـهمانت شـوم

***

چنان از پا فگند امروز آن رفتار و قـامت هـم که فردا بـر نـخیزم بـلکه فـردای قـیامت هـم

***

دل کـز سـر زلف تـو بـه قـعر[1] ذقـنت رفت در نـیم شـب افـتاد بـه چـاهی و چـه چـاهی
بـارِ غـم عشق تـو کـه بـر جـانِ هـلالی ست کوهی‌ست ولی[2] بر تـن کـاهی و چـه کـاهی

***

روزی کـه فـلک نـام مـرا خـوانـد هـلالی مـی‌خواست کـه مـن مـایل ابـروی تـو بـاشم

***

پشت و پـناهِ مـن بُـود دیـوارِ دلبـر مـن از گریه بـر سـر افـتاد ای خـاک بـر سـر مـن

***

مشکـل غـمی‌ست عشـق کـه گـفتن نـمی‌توان ویـن مشکـل دگـر کـه نـهفتن نـمی‌توان

***

دلا زان‌لب‌زلال خضر می‌خواهی چه حال‌است این ز آتش آب مـی‌جویی تـمنای مـحال است ایـن

***

طی شد افسانهٔ هر عـاشق و مـعشوق کـه بـود قـصه مـا و تـو در کـوچه و بـازار هـمان

***

گر تو می‌داشتی این آتش پـنهان کـه مـراست دل بی رحم تو می‌سوخت چه جای دل من[3]

***

دردِ من عشق است درمانش بغیر از صبر نـیست چـون کـنم کـز صبر مشکـل‌تر بـود درمـان مـن

***

تـرا بـهانه چـه حـاجت بـرای کشـتن مـن مکـن مکـن کـه مـرا مـی‌کشد[4] بـهانهٔ تـو

***

---

۱ - ل = بگو از
۲ - ل، پ = کوهست عجب
۳ - ل = من، ک = ما
۴ - ل = می‌کند

چند رسوا شوم از عشق منِ شیدائی عشق خوب است ولیکن نه به این رسوائی

***

دلم گر سوختی بگذار باری استخوانم را که می‌خواهم سگ کوی ترا خوانم به مهمانی

***

زمن پرسید شرحِ قصّهٔ یعقوب و یوسف را که پیر عشقم و عشق جوانی داشتم روزی
خدا را چاره‌ام کن پیش ازان روزی که بعد از من به صد افسوس گویی ناتوانی داشتم روزی

***

خدا را سوی مشتاقان نگاهی پیاپی گر نباشد گاهی گاهی

***

من نگویم که وفا یار مرا بایستی اندکی صبر دل زار مرا بایستی

## رباعی

در عالمِ بی وفا کسی خرم نیست شادی و نشاط در بنی آدم نیست
آن کس که درین زمانه او را غم نیست یا آدم نیست یا ازین عالم نیست

***

**مولانا عبدالله هاتفی:** بعضی گویند که خواهر زاده مولانا جامی است. بهر حال احوالش در تذکره‌ها مرقوم است. گویند، در خر جرد جام چار باغی ساخته توطن اختیار کرده بود و درش را اکثر بر اختلاط مردم می‌بست. اتفاقاً شاه اسمعیل صفوی هنگامی که به زیارت شاه قاسم انوار قدس سره در خرجرد جام آمده، گشت کنان بر در باغ هاتفی رسید و آن را بسته دیده در شاخ درخت باغ مذکور کمند انداخته اندرون آمد. مولانا خبر یافته به استقبال رفت. شاه برو تفقد تمام فرمود. بعد از فراغ طعام و خواندن اشعار به نظم شاه نامه خود امر کرد. ملا قبول نموده. موازی هزار بیت ازان به نظم آورده بود و به اتمام نرسید؛ اما بسیار خوب گفته، از ان جمله است:[۱]

## مثنوی

برو ختم شد منصب سروری چو بر قدش[۲] آئین پیغمبری
چه مردی که هر کس که نامش شنود دگر زن نیاید ازان در وجود

***

و در تحفه سامی ست که وقتی که هاتفی رخصت جواب خمسه از حضرت مولانا جامی درخواست نمود ایشان اجازه دادند، استدعای آن کرد که افتتاح لیلی و مجنون آن حضرت بکنند. پس مولانا این بیت فرمود:

---

۱ - ل، پ = ازوست ۲ - ل، ن، پ = جدش

این نامه که خامه کرد بنیاد / توقیع[1] قبول روزیش باد

***

و این دو بیت از همان کتاب است که در بیماری لیلی گفته و بسیار خوب گفته:

## مثنوی

شد زانوی پاک آن[2] یگانه / موی گرهیش در میانه

***

پیراهن آل آن پریوش / شد تافته چون تنور آتش

***

**خواجه هدایت الله:** از کاشان بود. در تزریق یعنی مهمل و بی معنی گوئی بی نظیر عصر خود[3]. ازوست:[4]

هزار شکر که پشم ورق فراوان شد / غلاف خایه خرگوش اخته ارزان شد

***

**میر همایون[5]:** از اسفراین است. خیلی به مذاق حرف می‌زند. طرز شعرش به طور سخن ملا آصفی بسیار ماناست. احوال او در تذکره‌های گذشته مسطور. الغرض مولانا از سادات اسفراین بود. اوایل جوانی به عراق آمده تربیت کلی از سلطان یعقوب یافت. حتیٰ که خود بادشاه او را خسرو کوچک می‌خواند. به ایامی که عاشق جوانی شده بود و او را زنجیر کرده بودند، این شعر گفته:

به زنجیرم چو کرد از بی قراری دلستانِ من / دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغانِ[6] من

***

و بعضی او را از سمرقند گمان برده‌اند. گویند که چون از سمرقند به هرات آمد، صبحی[7] مخمور بر سرِ چار سو استاده بود، شعرا و ظرفا او را شناختند و دریافتند و باوی مکالمه و مشاعره آغاز نمودند. در قافیه حریف و ظریف سخن رفت. هر کس فی البدیهه شعر می‌گفت. او دران اثنا فرمود:[8]

حریف دردکشانم ستم ظریف منم / ستم ظریفی بسیار را حریف منم

***

ازوست:

از غمت در سینه فریاد و فغان را جا نماند / در دل از بسیاری درد تو جان را جا نماند

***

---

۱ - ل = توفیق
۲ - ک = من = ل، ن، پ = آن
۳ - ل، پ = + است
۴ - ل = گفته ازوست
۵ - ل، ن، پ = امیر همایون
۶ - ل = خفای
۷ - ل = از صبحی
۸ - ل = + ازوست

بلبل به باغ و چغد به ویرانه ساخته هر کس به قدر همت خود خانه ساخته

***

از سر کوی تو شب‌ها ره صحرا گیرم تا بنالم به مراد دل غمناک آن جا

***

نیست در بادیه شب‌ها خبر از مه ما را سر پی[1] ناقهٔ لیلی است درین ره ما را

***

به دست آئینه داد آن که دلستان مرا یکی دو کرد بلایی که بود جان مرا

***

بعد مردن بر سر آن کوی در خاکم کنید تا گهی آید بگوش آواز پای او مرا

***

دوش از درد دلم کرد گریبان صد چاک آن که دیروز[2] مرا چاک گریبان می‌دوخت

***

شب وصل است رحمی کن ز من بستان بتا[3] جان را که پیشت می‌روم[4] دیگر نبینم روی هجران را

***

هرگزم کام دل از شکر لبی شیرین نشد مست نازی را شبی بازوی من بالین نشد

***

کسش به سر برسد پیشتر زسنگ ملامت به راه عشق کسی را که پا به سنگ در آید

***

زخراش سینهٔ من بنود آگهی کسی را که ز نوگلیش خاری به جگر خلیده باشد

***

نیابی در چمن سروی که من صد بار در پایش سری ننهادم[5] و نگریستم[6] بر یاد بالایش

***

اگر خواهی کشید ای هم نشین از سینه پیکانم حدیثی گو ازان رخساره و بی هوش گردانم

***

قصد جان کرد مرا لیک ندانست اجل که من بی سر و پا زنده به جانِ دگرم

***

به کوی می‌فروشان بهر جامی در به در گشتم چه آب است این کزو هر چند خوردم تشنه ترگشتم

***

میا بر سر مرا روزی که میرم در وفای تو که ترسم زنده گردم باز و افتم در بلای تو

***

---

۱ - ل، پ = منزلی ۲ - ل، پ = هر روز ۳ - ل = بیا

۴ - ن، پ = میرم و ۵ - ل، پ = بنهادم ۶ - ل، پ = بگریستم

حیرتی دارم ز دل کو نیست جز یک قطره خون کوه‌های درد و غم چون گشت نا پیدا درو

***

دست و پای می‌زنم چون می‌کشد تیرم ز دل بر امید آن که شاید بشکند پیکان درو

***

من و خیال غزالی و چشم گریانی گرفته کوه صفت دامن بیابانی

***

صبر من و دل و دین در عشق دلربائی چون لشکر شکسته هر یک فتاده جائی

***

خوش آن بزمی که خود را پهلوی آن سیمتن بینم به دستی می به دست[1] دیگر آن سیب ذقن بینم

***

من که فرمان ترا گردن چو موی ساختم کار بر شمشیر خون ریز تو آسان کرده‌ام

***

چون تیر زدی از پی تیرت نظری کن نظّارهٔ جان دادنِ خونین جگری کن

***

به یک دم آب گر[2] باران فشاند کوه را گردون دهد از لاله در پی صد هزارش ساغر پر خون

***

دهانت غنچه چشمت نرگس و رخ لاله حیرانم که‌در[3] یک شاخ چون پیدا شد این گل‌های گوناگون

***

من مستم از نظارهٔ او ساقیا تو نیز می در پیاله نوبت من بیشتر مکن

***

**هلاکی همدانی:** از شعرای قرار دادهٔ ایران است . ظاهراً از شعرای عصر طهماسپ صفوی بود . سخن بسیار به مزه[4] می‌گوید . ازوست:

مستانه چه گل‌هاست که بر سر زده‌ای باز این‌ها گل آنست که ساغر زده‌ای باز

***

پر خون جگر باد مرا چشم‌تر از تو تا مهر و وفا چشم ندارم دگر از تو

***

سیلاب اشک برد هلاکی به کوی یار چون باغبان که آب به سوی چمن برد

***

---

۱ - ک = دستی، ل، پ = دست ۲ - ن = کز ۳ - ل = از

۴ - ل = به مزه بسیار

میان خون جگر بوده‌ام ز دوری تو ز دل بپرس که او نیز در میان بود است

***

کاکلت چند به گرد مه تابان گردد مگذارش[1] به سر خود که پریشان گردد

***

اگر رسد زبهار خط توام بوئی ازین بهار مرا تا به آن بهار بس است

***

در حسن دو چیز است بلای دل و دیده چشم سیه و گوشهٔ ابروی کشیده

***

شراب گر چه حرام است آن چنان هم نیست که اهل صومعه منع شراب خواره کنند[2]

***

تو نا حق کشتگان چون من بسی داری و می‌ترسم که نگذارد کسی با من ترا روز قیامت هم

***

گذرد روز قیامت بنه دلِ اهلِ حساب شب هجران آنچه هلالی به دل ما گذرد

***

تویی که این همه دانی و بگذری به تغافل[3] هلاک طور تو گردد هلاکی همدانی

***

نه زغم بود شب هجر تو بیداری ما چشم بر رهگذرِ خواب عدم داشته‌ایم[4]

***

مه من هنوز طفلی به جفا مباش مایل که طبیعت تو عادت نکند به بی وفائی

***

**همایون بادشاه ولد بابر بادشاه:** حسب و نسب او از خورشید روشن‌تر است و حالاتش از نشیب و فراز در کتب تواریخ مبسوطاً مرقوم. ازوست:

دریا دلیم و دیدهٔ ما معدن دُر است گر دست ما تهی است ولی چشم ما پُر است

***

گویند، وقتی که عازم عراق شد[5] در تعریف شاه طهماسپ صفوی گفته:

## رباعی

ای شاه جهان که نُه فلک پایهٔ تست در دست ولایت همه سرمایهٔ تست
شاهان جهان جمله هما می‌طلبند بنگر که هما چگونه در سایهٔ تست

***

---

۱ - ل = بگذارش ۲ - ل - پ = کند ۳ - پ، ل = ز مقابل
۴ - ل، پ = ام ۵ - ل = شده

**ملا همائی:** از تازه گویان عصر تقی اوحدی است . بسیار خوب می‌گوید . ازوست:

آویختم از غم تو در صبر | چون غرقه که در هوا زند چنگ

***

بلبل از شوق به فریاد که گلزار کجاست | گل سراسیمه که آن گوشهٔ دستار کجاست

***

**ملا هواتی:** وطنش از تخلص ظاهر است . از هم عصران امیر علی شیر است . ازوست:

فصل بهار و موسم گل‌ها شگفتن است | ساقی بیار باده چه حاجت به گفتن است

***

دیدم خوشی آن روز کز اسباب تعلق | دیوانه دلی داشتم آن هم دگری داشت

***

**میر هاشمی کاشی:** در زمان شاه اسمعیل ثانی و شاه طهماسپ ترقیات کرده [۱]. ازوست .

دیدم خوشی آن روز که اسباب تعلق | دیوانه ولی داشتم آنهم دگری داشت

سابق این بیت به نام دیگری چنین هم دیده شده:

اوقات خوش آن بود[۲] کز اسباب تعلق | آزرده دلی داشتم آن هم دگری داشت

***

**هجری شمشیر گر قمی:** به غایت صاحب قدرت بود و تقی اوحدی او را در متأخرین نوشته [۳]. ازوست:

می کو ز دست ساقی مشکین کلاله نیست | در صد سبوش کیفیت یک پیاله نیست

***

کسی لاف وفاداری زند با دلربای خود | که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود

***

**همت خان ولد اسلام خان:** از سادات نجیب و تن بخشی گری حضرت خلد مکان محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه مغفور بود و قدردانی سخن و صاحبان سخن برو ختم . ازان جمله است شیخ عبدالعزیز عزت[۴] که به معرفت و وساطت و مربی گری او ملازمت پادشاه مذکور نموده و همچنان ارادت خان واضح که تفقد و توجه بسیار به احوالش داشته . غرض صاحب کمال درست کسی بود و با وجود شغل امارت و تن بخشی گری پادشاه گاه گاهی شوق شعر می‌کرد . ازوست:

---

۱ - ل = کرده است

۲ - ن = روز

۳ - ل - پ = نوشتند. این شعر ازو یاد است.

۴ - ل = عبدالعزت عزیز

**من چه گویم که چه مقدار به دل نزدیکی** **چشم بد دور که بسیار به دل نزدیکی**

***

**بجز خاری که مجنون داشت در دل** **بیابان جنون خاری ندارد**

***

**محمد عاشق همت:** شاگرد شاه ناصر علی است و تتبع طرز او. در خدمت همت خان بهادر پسر خان جهان بهادر کوکلتاش عالمگیری که راس و رئیس امرای عصر بود، بسر کرده . اتفاقاً بر زنی که "منّو" نام داشت عاشق می‌شود و قصیده در تعریف "منّو" می‌گفت[1] و این بیت ازان قصیده است:

**زهمت خان بهادر این قدر چشم طمع دارم** **رساند دست کوتاه مرا تا دامن "منّو"**

***

خان به شنیدن این بسیار آزرده می‌شود که ما را میانجی قرار داده . الغرض خیلی خوش فکر است . در الٰه آباد و محمد آباد بنارس توطن اختیار کرده‌همانجا فوت شد . ازوست:

**کند بیتابی دل در فلاخن بی قرار آن را** **عنان در کف نباشد چون سپند آتش سواران را**

***

**کی جدا حسن از خیال عاشق دل تنگ بود** **آتشی بود آن پری تا شیشهٔ ما سنگ بود**

***

**در انتظار او نگهم خون شد و چکید** **چشمم جدا ز دوست گلوی بریده است**

***

**بیا هنوز غمم از خمار حسرت هست** **به جام آئینه ته جرعهٔ نفس باقی است**

***

**زبان گفت و گو پیوسته خاموشی بود اینجا** **طپیدن‌های دل با یار سرگوشی بود اینجا**
**ز وصل و هجر از خود رفتگانِ او چه می‌پرسی** **تهی از خویش گردیدن هم آغوشی بود اینجا**

***

**بود قفل دهن نازک دلان را کلفتِ خاری[2]** **به موی کاسهٔ چینی لب از گفتار می‌بندد**
**کبابم می‌کند در می‌پرستی همت مینا** **که یک ساغر ازو گر کم شود زنار می‌بندد**

***

**به دل پنهان شدم در عالم جان جلوه گرگشتم** **فرو در قطره‌ای رفتم شدم پیدا به طوفانی**

***

**میرزا همت:** ابن عم ملک حمزه سیستانی است که از ملکان سیستان بود . گویند نسب ایشان به جمشید می‌رسد . و تا انقراض سلسله صفویه ایالت سیستان برایشان مقرر بود . الغرض همت از ایران

---

۱ - ل، پ، ن = می‌گوید ۲ - ل، پ = خاطر

دلگیر شده به هند آمده ملازم پادشاه این جا شد. طبعش خالی از لطفی نبود. همت تخلص می‌کرد. ازوست:[۱]

بهار رنگ تو چون کلکل از شراب شود ‏ ‏ ز عکس آینه گلزار آفتاب شود

***

زکم حرفیِّ ارباب تعلق گشت معلومم ‏ ‏ که کرده[۲] چینِ ابرو موی چینی کاسه سر را

***

زندگی در خواب غفلت همچو بادامت گذشت ‏ ‏ چشم تا واکرده‌ای آغاز و انجامت گذشت

***

بی بصیرت راکند صاحب بصیرت فیض عشق ‏ ‏ خواهش دیدار عینک ساخت سنگ خاره را

***

بدگهر را آشنائی نیست منظور نظر ‏ ‏ خویش نزدیکی نمی‌باشد چو مینا سنگ را

***

گر روی برباد[۳] زلف از خویش کوتاهی مکن ‏ ‏ در سفر قصری نمی‌باشد نمازِ شام را

***

چه گویم پیش کس حال دل رسوائی آن گل را[۴] ‏ ‏ نگاه شوخ او نرگس زند بر سر تغافل را

***

آخر بر آمد از لب لعل توکامِ ما ‏ ‏ کند این عقیق را خط مشکین به نامِ ما

***

پاس سخن سلاح[۵] بود آرمیده را ‏ ‏ تیغ کشیده دان نفس ناکشیده را

***

ساغر زدست ساقی نو خط کشیدنی است ‏ ‏ این ماه نو به مصحف دیدار دیدنی است

***

روشن دلان به هند نگردند روشناس ‏ ‏ در شب چراغ آینه خاموش می‌شود

***

**هیبت بیگ:** نواده طهماسپ قلی سلطان شاه بندر لار. جوان آدم روشی بود، به حسن صورت و معنی آراسته. خطوط خصوصاً شکسته خوب می‌نوشت[۶]. داخل قورچیان پادشاه ایران بود. ازوست:

ز پهلوی گدائی پادشاهی می‌توان کردن ‏ ‏ به ترک هر چه خواهی هر چه خواهی می‌توان کردن

توکز خود هیچ گه چشمی نپوشیدی چه می‌دانی ‏ ‏ که تسخیر سفیدی و سیاهی می‌توان کردن

***

---

۱ - پ = این اشعارات ازوست. ‏ ۲ - ل، پ، ن = گردد ‏ ۳ - ل = بر باد

۴ - ل، پ = چه گویم پیش دل رسوائی آن یار چون گل را ‏ ۵ - پ، ل = صلاح

۶ - ک = می‌نویسد، ل، پ = می‌نوشت

بسکه در راه تو ناز زشت و زیبا می‌کشم — جای گل بر سر زنم خاری گر از پا می‌کشم

***

آسوده[1] تر ز ماست دل دردمند ما — در آتش‌ست و ناله ندارد سپند ما

***

**میرزا همت:** نامش خواجه محمد است و همت تخلص می‌کند[2]. پدرش کرکراق شاه عباس ماضی و خود کرکراق شاه عباس ثانی و در نهایت جود و سخا به مصداق «الاسما تنزل من السّما» بود و شعر خوب می‌گفت. ازوست[3]:

چو کار سخت فرو بسته شد نشاط گزین — چو غنچه گشت گره مستعد وا شدن است

***

ما و پروانه و بلبل همه خویشانِ همیم — چشم بد دور که یک دسته پریشانِ همیم

***

**میر همام:** گویند از سادات یزد است. مرد فقیری بود. این رباعی[4] ازوست و خالی از غرابت[5] نیست:

## رباعی

آن چار خلیفه را که می‌دانی نغز — بشنو سخنی از ره تحقیق ملغز
بادام خلافت از ره گردش دهر — افگند سه پوست تا برون آمد مغز

***

**میرزا هادی** ابر قوهی: خوش طبیعت بود. اکثر ایام در شیراز می‌بود. ازوست:

می‌نمایند بهم تیغ ترا چون مه عید — خون تو می‌ریزی و انگشت نما شمشیر است

***

بیتابیم کشد همه جا بر قفای تو — افتاده‌ام چو سایه به دنبالِ آفتاب

***

دل را به دیده می‌فکند اضطراب اشک — چون کشتیی که موج به گردابش افکند

***

دنیا داران صلای احسان ندهند — جز حالت تپ نان به فقیران ندهند
این طائفه سوختنی همچو تنور — تا گرم نگردند به کس نان ندهند

---

۱ - ل، پ = آلوده
۲ - ل = می‌کرد
۳ - ل = این اشعار ازوست
۴ - ل = رباعی گفته
۵ - ل، ن = غرایب

### رباعی

از پیروی دل به حذر باید گشت / از همرهیش کشیده سر باید گشت
سی سال به غفلتم به راهی بُرده است / کامروز تمام راه بر باید گشت[۱]

***

**همایون محمد ولد ملا شکوهی همدانی:** در اکثر علوم دست داشت. اکثر خطوط را خوب می‌نوشت. خالی از سودای نبود[۲]. شوق صحبتش به مرتبه‌ای بود که [۳] در مجمعی که حاضر بود فرصت نماز به حضار نمی‌داد. ازوست:

مجمع دهر به جمعیت مستان ماند / کان یک از پای فتد وان دگری برخیزد

### رباعی

ای آنکه ترا کمی ز فکر بیش است / هر دم به [۴]خیال دگرت دل ریش است
بیتابی [۵]و خوش حادثه‌ها در راه است / در خوابی و خوش واقعه‌ها در پیش است

***

**میرزا هدایت:** پسر شیخ الاسلام مشهد مقدس. سخن را خوب می‌گفت. ازوست:

به ما بیگانگی‌ها چیست گاهی / تبسم گر نمی‌خواهی نگاهی
به جانان تحفه ما تنگ دستان / گل داغی‌ست یا ریحان آهی

***

ز سایه سرزلفش زمین به زنجیر است / وگرنه کی ز خرامش قرار می‌گیرد

***

زبسکه بی تو چمن درهم است پنداری / که سبزه بر رخ گلزار چین پیشانی است

***

**میر هاشمی:** مشهور به شاه جهانگیر، صاحب کتاب مظهر الآثار است و آن نظمی‌ست بامزه و عالی رتبه. با مولانا عبد الرحمٰن جامی صحبت داشته. در راه کیچ و مکران به دست قطاع الطریق شهید شد و این که صاحب ترجمه «مجالس النفایس» او را با عبداللطیف خان معاصر گفته، شاید دیگری باشد. ازوست:

---

۱ - ل، پ = باید برگشت.
۲ - ل = نبوده و شوق
۳ - ل، پ = که، ک = ندارد
۴ - ک = ز، ل = به
۵ - پ، ل = بیباکی

وه که پیمانه ما پر شده در پای خمی نکشیدیم زدست صنمی جامی چند

***

کجاست آنکه مرا ساغری[*] به دست دهد نه دُرد داند و نی صاف هر چه هست دهد

***

این چنین کز آستانت می‌روم نا داده جان شرم می‌دارم که نام زندگانی می‌برم

***

**میر هاشمی:** در «مجالس» گوید که او کوفتگری کردی . ازوست:
خوشم زان رو که تیرش در دل ناشاد جا دارد که خواهد یاد من کرد از خدنگ خود که[1] یاد آرد

***

**هجری بخاری:** واضح آن‌ست که اندجانی است و در ولایت حصار می‌بود . ازوست:
بر رخ نشسته گرد ملامت بسی مرا نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا

***

**خواجه محمد شریف هجری رازی:** از امجاد و اعیان ایران خواجه غیاث بود و در عهد شاه طهماسپ مستقلاً وزیر صفاهان بود و پسرش به هندوستان آمده وزیر کل ممالک هندوستان گردیده مخاطب به اعتماد الدوله گردیده . اکثر امرای عهد شاهجهانی و عالمگیری و بهادر شاهی از اولاد او بودند و هنوز هم که عهد سلطنت سلطان احمد پادشاهست، پارهٔ از آن‌ها باقی است. در هجو کلامی و سلامی که دو برادر شاعر بودند گفته:[2]
دو چیز است بدتر ز تیر حرامی سلام کلامی کلام سلامی[3]

***

سرزلفش به هر تاری چو من سرگشته ای دارد چه زلفش آنکه[4] که برگرد سر زنار او گردم

***

نه در ره از پی رخشش غبار برخیزد فتاده ای چو من از رهگذار برخیزد

***

اگر مصور چین نقش آن کمال[5] کشد عجب که چیز دگر غیر انفعال کشد

***

* - در اصل = ساغر
۱ - پ = چو
۲ - پ = در حق اونها گفته است.
۳ - ل = سلامی کلامی، کلامی سلامی
۴ - پ = چه زلفست اینکه
۵ - ل = جمال

**هاتف قزوینی**[۱]: احوالش معلوم نیست . چند شعر که ازو به نظر آمده، خیلی مضبوط است؛ لهذا نوشته شده:[۲]

در دور ما کسی زکریمان نمانده است گویا نخواستند که مارا گدا کنند

***

نه تنها دزدی از مضمون کس بردن شود ظاهر خیانت کرده باشد هر که یک مضمون دو جا بندد

***

چو طفل اشک نیامد کس از عدم به وجود که وقت آمدن از جور چرخ پیر[۳] نشد

***

کنم هرگه دعایش آن چنان آزرده میگردد که خواهم در دهان تنگ خود دشنام نگذارد
به هر بیتی که گوید کس تخلص میشود واجب ستم باشد کسی فرزند خود را نام نگذارد

----*----*----*----

۱ - ل، پ = ملا هاتف قزوینی ۲ - پ = چند شعر ازو انتخاب نموده نوشته شده.

۳ - ل، پ = سپهر.

# باب اليا

۷۱۳۸۱۱

**ملایاری استرآبادی:** فاضل متقی و رند عاشق پیشه [۱] جامع الاضداد بود . ازوست:[۲].

| | |
|---|---|
| ***نخواهم پیش مردم دیده بر رخسار یار افتد*** | ***چو پیش آید نظر بر روی او بی اختیار افتد*** |

***

| | |
|---|---|
| ***گفتی که خواهمت به جفا زار زار کُشت*** | ***غافل شدی گدای ترا انتظار کُشت*** |

***

| | |
|---|---|
| ***کسی نشان سرموی ازان دهان ندهد*** | ***چنان به تنگم ازین غم که کس نشان ندهد*** |

***

| | |
|---|---|
| ***فتاد تا به سرم ساقیا هوای قدح*** | ***به ذکر خیر تو مشغولم و دعای قدح*** |

***

**سلطان یعقوب بن حسن بیگ پادشاه** بن عثمان بیگ قراقو یونلو : جدش از خاک برداشتهٔ امیر تیمور صاحب قران بود که از برای او استیصال[۳] قرایوسف ترکمان می‌خواست و به شومی قرایوسف ملک بربوق [۴] پادشاه مصر و ایلدرم با یزید بادشاه روم با ملک‌های خود به خاک سیاه برابر شدند؛ چنانکه در تواریخ مسطور است و پدرش بعد کشتن جهان شاه پسر قرا یوسف هر چند در خواست صلح با میرزا ابو سعید خان گورگان کرد و او[۵] قبول ننمود، جنگ کرد ابو سعید خان را قید کرده پیش گوهرشاد بیگم زوجه شاه رخ میرزا فرستاده که به قصاص پسرزاده خود او را به قتل رسانید و خود از راه ادب دانی[۶] و حق‌شناسی مجوّز آن نشد و سلطان جنید برادر بزرگ شاه اسمعیل صاحب سلسله صفویه به مدد و کمک او در جنگ خلیل شیروان شاه کشته شد و بعد وفات او شاه اسمٰعیل که در قید او بود، خلاص گشته صاحب داعیه سلطنت شد و رسید کارش به جای که رسید . به هر حال امیر علی شیر در حق او گفته "در میان سلاطین ترک مثل وی جوانی با صفات حمیده درویش فانی مآب[۷] نبود و کفیٰ به شرفاً. ازوست:

## رباعی

| | |
|---|---|
| ***دنیا که درو ثبات کم می‌بینم*** | ***در هر فرحش هزار غم می‌بینم*** |
| ***چون کهنه رباطی[۸]ست که از هر طرفش*** | ***راهی به بیابان عدم می‌بینم*** |

***

---

۱ - پ = مشرب　　۲ - پ = این چند شعر ازوست　　۳ - ل، پ = استقبال

۴ - ل = برقوق　　۵ - «و او» پ، ل، ن دارند که اضافه شد　　۶ - ل، ن = ادب ذاتی

۷ - ل = مشرب، ک = معاب　　۸ - ل = رباط است

تندی مزاج تو به حدّی‌ست که هرگز حرفی به تو از روی نصیحت نتوان گفت

***

**ملا یوسفی طبیب:** جامع کمالات بود. طب فارسی او مشهور است و دیگر کتاب در میان لغات عربی نیز نوشته. لهذا امیر علی شیر نوشته که وی از اطبای مقرر خراسان است. خوش خلق جهان گشته و صحبت دیده[۱]. ازوست:

می‌زد سپر لاف به روی نکوی او شد آفتاب گرم و بر آمد به روی او

***

دو سه دیوان تمام کرده و یکی مشهور نیست.

***

**یعقوب بیگ:** حالات او معلوم نیست[۲]. ازوست:

ای که از چشم سیه هر لحظه دل خون می‌کنی گر بگیرندت[۳] که خونی کرده‌ای چون می‌کنی

***

**مولانا یمینی سمنانی:** عالی فطرت، بلند خیال بود. از جمله شعرای عصر شاه طهماسپ است. ازوست:

صیدش طپان نه بهر خلاصی ز بند اوست می‌رقصد از نشاط که صید کمند اوست

من در خیال او ز سخن بسته لب فرو ناصح باین[۴] خیال که گوشم به پند اوست

***

در هیچ خانه بی تو دل دردناک من آهی نزد که آتش ازان خانه بر نخاست

***

زین بیش با رقیب می آتشین مزن آتش به جان سوختگان بیش ازین مزن

***

سواره می‌شد و گفتم کشیده دار عنان عنان گذاشته‌ام زیر تازیانه کشید

***

**یقینی[۵] مشهدی:** در عهد جهانگیری به هند آمده. ازوست:

**رباعی**

در زاویهٔ فراق تا بنشستم صد قافله خون به اشک در پیوستم

رفتم که ز دهشتت بر آرم فریاد فریاد بر آورد فلک از دستم

***

---

۱ - ل = صحبت دیده کسی بود. ۲ - ل = گفته ازوست ۳ - ل = بگزیدن

۴ - ل، ن، پ = درین ۵ - ل = یقلی

*درکهن خانه دنیا به فراغت منشین* *گوش بر حلقهٔ در باش که آوازی هست*

***

**یمینی گرجی:** از غلامان شاه طهماسپ صفوی بود . در عهد جهانگیری[1] به هند آمده فوت شد . ازوست:

*دستی که عنان خویش گیرد* *امروز در آستینِ کس نیست*

***

**میر یوسف اصم**: لز استرآباد بود . خوش سخن و عالی طبیعت است . ازوست.

**رباعی**

*شوخ بلبلانی که به روزان و شبان* *از نغمه او خوش‌اند راحت طلبان*
*یک بوسه مرا نمی‌دهد از لب خویش* *تا جان مرا نمی‌رساند به لبان*

***

**میر یونس[2] ابهری:** جوانی بود درکمال ادراک و فهم . در عهد جهانگیری به هند آمده و به کابل رفته. در عمر بیست سالگی فوت شد . ازوست:

*گهی دنبال بلبل گه پیِ پروانه می‌گردم* *محبت زاده‌ام از بی غمان بیگانه می‌گردم*
*نه ذوق ناله، نی آهِ سردی، نی دلِ گرمی* *چو آسایش پرستان سخت بی دردانه می‌گردم*

***

*غنچه بیدار نگردید و دم صبح گذشت* *بالشی از پرِ بلبل مگرش زیر سر است*

***

*غنچه نگذاشت کآرام دل بلبل شود* *باغبان امروز گل بسیار بی دردانه چید*

***

*من نوگرفتارِ توام دلگیریم نبود عجب* *مرغ گلستان در قفس سر در گریبان می‌کشد[3]*

***

*نیستم گل چین به رویم در مبند ای باغبان* *می‌نشینم گوشه ای کآواز بلبل بشنوم*

***

۱ - ل = جهانگیر بادشاه ۲ - ل = یوسف ۳ - ل، پ = می‌کند

**میرزا[۱] یحییٰ:** همشیره زادهٔ نواب طاهر وحید. به فنون کمالات آراسته بود. ازوست:

ز بس گداخته هجر تو ماه پاره مرا — طپیدن دل زارست گاهواره مرا
مرا که کار به موی میانِ دلدار است — غلط نگفته اگر گفته هیچ کاره مرا

***

از هجوم گریه راهِ رفتن دل بسته است — سیل را نازم که بر پا دارد این ویرانه را

***

نمی‌توان سر موی کشید[۲] منّتِ خلق — خدا کند که نیاید کسی به کار کسی

***

**محمد یوسف، یوسف تخلص**: احوال او مطلقاً معلوم نیست. درین ولا دیوانی مختصر ازو به نظر آمده به خط ولایت مرقوم اصفهان که در سنهٔ ۱۰۶۰ به تحریر آمده[۳] و از زبانش به یقین پیوسته که از قدما و متوسطان نیست. طرز سخنش پاره به طرز میرزا جلال اسیر ماناست و در اغلاق معانی اکثر[۴] اشعار دور از فهم واقع شده. درین ولا انتخاب دیوانش نوشته می‌شود. به هر نوع خالی از متانت نیست.ازوست[۵]:

زبس لذت لب خود می‌مکد[۶] زخم دل عاشق — به شهد خنده گویا آب دادی تیغ مژگان را
من آن نوحم[۷] که در تسکین گریه چشم خونبارم — کند غواص بحر اشک استیلای طوفان را

***

دعوی گریه مسلّم نبود بر تو اگر — غوطه در قطرهٔ اشکی ندهی دریا را
خس و خاری که ز[۸] مژگان به[۹] رهت برچیدم — جمع کن تا به همین جرم بسوزی ما را
دل بهای نگهی جان به تو می‌داد و هنوز — ناز می‌خواست که بر هم زند این سوذا را
پایم از آبله صد دیدهٔ پُر خون دارد — بسکه در راه تو بردیده نهادم پا را

***

غم یافته ذوق صحبت ما — بیرون نرود ز خلوت ما

***

یار هر پر.زدنی غیرت بسمل شدنی ست — سوخت دل بر سر مرغان گرفتار مرا

***

گر نسیم باغ ریزد خون مرغان قفس — نکهتی بس باشد از پیراهن گل خون بها

***

---

۱ - ل = میر
۲ - ل = کشند
۳ - ل = برآمده
۴ - ل = اغلاق اکثر معانی
۵ - ل = گفته است ازوست
۶ - ل = می‌مکید
۷ - ل = شوقم
۸ - ل - ن = به
۹ - ل = از.

شریک بلبل وحیم به نغمه پردازی — اگر قبول نداری کتاب نزدیک است

***

چو ترک عشقِ نمودی مسلّمی مفروش — صدف ز ورطه یم[1] رفت و در کنار شکست

***

حاصلم بی حاصلی و مطامم بی مطلبی است — بی محل را هم به کِشت روزگار افتاده است
در محبت واژگون افتاده کارم های‌های — کشتیِ طوفان نشینم بر کنار افتاده است

***

رشک بی برگی ما نیش زند بر حاسد — نمد فقرکم از پردهٔ زنبوری نیست

***

ترسم به پرده داری شوقم خلل فتد — ورنه بگفتمی که بد خصم.کار کیست

***

آشنائی می‌کنم[2] در عالم بیگانگی — اضطراب وحشتم[3] بی گرمی صیاد نیست

***

در وادئیِ که آبله پائی رواج یافت — گوهر به نرخ ریگ روان می‌توان خرید

***

به مراتب نگذشته است کس از متیِ خویش — بایدت گُم شده ره را همه یک منزل کرد

***

جوهر غیرت[4] یک شهر دلِ پُر خون را — به گل آمیخته و کوهکنی ساخته‌اند

***

مرا پیش قناعت عمرها این شرمساری بس — که در ویرانهٔ من[5] یک هما وار استخوان باشد

***

بیهوده شتابم همه هستی و فنا را — این بادیه‌ها وسعت یک گام ندارد

***

پرهیزکن زلغزش پای فتادگان — در زیرِ بار هر دو جهان دوش داده‌اند

***

محبت کار بی مزدی‌ست تحصیلش مکن یوسف — که من خون جگر می‌گریم و بی رنگ می‌آید

***

شغل جمعیت اگر تفرقه گردید منال — راحت کار کن[6] آن جاست که کار آخر شد
فکر منصوبهٔ نا باختهٔ کن یوسف — پیش ازان دم که بگویند قمار[7] آخر شد

***

---

۱ - ل = برون
۲ - ل، پ = از
۳ - ل - پ - ن = وحشیم
۴ - ل، پ = عزت
۵ - ل، پ = ما
۶ - ک: کار من، ل = کار کن
۷ - پ = خمار

بـر لب مـرغ چـمن زمـزمهٔ غـم پـیمود　　آن کـه گـل را دل از اندوه جـهان خـالی کـرد

***

نشاند صیت غـرورم بـه آشیانهٔ[1] خـویش　　قسـم نـمی‌خورم الّـا بـه آسـتانهٔ خـویش
تـمیز قـولم از ادراک بـلبلان دور است　　بـه غـربت وطـن افتاده از تـرانه خـویش

***

گـره بـه‌کـار فگـندند مـرغ نـادره‌گـو را　　بـه نـاخنی کـه گشـودند بـند پـیرهنِ گـل
یکـی ز تـجربه‌گـیرانِ صـیدگاهِ مـلالم　　رمـیده بـلبلم از آرزوی انـجمنِ گـل

***

یـوسف اگـر بـرهنه‌تر ایـن راز گـفتمی　　جـیب رفـوگران جـهان چـاک مـی‌زدم[2]

***

به روز شادی و غم بی‌کس وکو نیستم یوسف　　چو بلبل نغمه پرداز و چو قمری نوحه گردارم

***

نگویم از محبت پیشگان ارشاد می‌خواهم　　زیارت نامه‌ای از مشهد فرهاد می‌خواهم

***

پـیرو تـرک ادب را رهـنمائی غـیرتم　　من کـه از ره گشـتگان ره بـیشتر گـم کـرده‌ام

***

یک جـهانم اگـر چـه دل تـنگم　　یک کـتابم اگـر چـه مـختصرم[3]

***

یوسف چو رفت گفت به یعقوب ایـن سخن　　از دل نـمی‌رویم اگـر از نـظر رویـم

***

فرصت شمار نیست[4] فـلک گـر نمی‌کشد　　مـا را بـه قـحط سـالی ایـام نـاز تـو

***

**میر یحییٰ کاشی:** به هند آمده. از شعرای عصر شاهجهانی و استاد قرار داده است. با محمد جان قدسی و ابوطالب کلیم و غیر هما هم طرحی داشت. مداحی سلطان داراشکوه پسر کلان شاهجهان بسیار نموده. صاحب قصاید و غزلیات و رباعیات است. در همه جا تلاش‌های بالا دست دارد. اصلش از شیراز است. پدر او توطن کاشان اختیار نموده؛ چنانکه در بعضی از مثنویات خود آورده و چون با کاشیان بسیار بد بود، اکثر مذمت این‌ها کرده. لهذا در مثنوی که در مذمت اکولی گفته، می‌گوید:

مـا وکـاشان و خـطهٔ پـاکش　　بـه ز خـون چـمن بـود خـاکش
لیک بـر روی خـود سـتان دیـدن　　بـهتر از روی کـاشیان دیـدن

---

۱ - ل، پ، ن = آستانه　　۲ - ل = می‌زنم، پ = می‌زدیم　　۳ - ل = مختصری
۴ - ل = هست

*چشم بر مرگ یک دگر دارند — گه شکم از عزا برون آرند*
*وای بر آن که خویش ایشان است — عید ایشان عزای خویشان است*
*امتیاز قمی و کاشانی — این بود وقت گوهر افشانی*
*که قمی واکند به عرض دهن — کاشی آید به طول لب به سخن*
*آن که در فارسی شدست مثل — الف و نون کنند به واو بدل*
*گرچه[1] در نحو عرض مطلب شان — فتحه را ضمه عامل لب شان*
*فارسی سر کنند چون علما — آن چنان اون چنون بود همه جا*
*شعرا چون شوند قافیه سنج — می‌توان یافت از گهر صد گنج*
*همه جا اول شراب و کباب — ضمه دارد بسان لفظ حُباب*
*بیدها بود و بودها بید است — زیدها زود و زودها زید است*
*رود خانه ز شسته گفتاری[2] — رند خایه[3] است بر زبان جاری*

***

فقیر آرزو گوید که ازین ابیات معلوم می‌شود که هر جا الف و نون جمع شود، کاشیان «واو» خوانند و آن ظاهراً سابق مخصوص کاشیان باشد؛ و اِلّا حالا اکثر مردم عراق بلکه شیرازیان وغیر هم نیز به همان نوع تکلم می‌کنند؛ چنانچه "دکان" را "دکون" و "خان" را "خون" خوانند و ظاهراً مبنی بر همین کلیه است که مخلصای کاشی گفته:

*"کار معجون کمونی می‌کند پیکان او"*

کمان را کمون فهمیده[4] به مناسبت پیکان آورده و بنیاد لطف شعر بر آن گذاشته و حال آنکه درین صورت پیکان هم پیکون خواهد بود. در واقع این غلط محض است. علی الخصوص جای که بنای قافیه نیز بر آن گذاشته‌اند؛ چنانکه سابق نیز نوشته آمد. الحاصل بعد از مذمتِ کاشیان گوید:

*پدرم این خطا ز عرفان کرد — که ز شیراز جا به کاشان کرد*
*روح من زان بلند پرواز است — گلم از خاک پاک شیراز است*
*لیک کاشانه‌ام به کاشان است — این که گاهی گزیده‌ام زان است*

***

و این مصرعه بناء بر آن است که عقرب کاشان شهرت دارد. تازه این است که چنانکه میر مذکور مذمت کاشان نموده و شیراز را ستوده، مردم اصفهان صد برابر در حق شیراز و اهل آن گویند و حکیم شفائی شیراز را به دارالغرور نادانی یاد کرده؛ حتی که اگر دختری متولد شود، گویند "در خانه فلانی پسر شیرازی متولد شده". ازین جاست که طاهر وحید که قزوینی است گفته:[5]

*باطنش دختر و ظاهر مرد است — شیشهٔ می پسر شیرازی است*

***

---

۱ - ل - پ = کرده　۲ - ل = رود خامه شیشه گفتاری　۳ - ل = ریدخانه

۴ - ل = + معجون کمونی　۵ - پ = این شعر گفته است

و غریب‌تر آنکه مردم قزوین را اهل صفاهان احمق و جهل[۱] مطلق دانند. روزی[۲] میرزا صائب علیه الرحمة در قهوه خانهٔ صفاهان نشسته بود که قزوینی در آن جا وارد می‌شود. میرزا می‌پرسد که "از کجائید" او می‌گوید "از قزوین" باز میرزا نظر بر بلاهت و سفاهت مردم آن جا سوال می‌کند که "در قزوین قرمساق بهم می‌رسد" قزوینی‌تر آمده جواب می‌دهد که "چرا بهم نرسد»، قزوین شهر کلان است لیکن نه این قدر که صف زده بهم بنشیند و در کتاب عجائب البلدان مسطور است که هر که یک سال در صفاهان بماند بخیل گردد بالخاصیه. قصه مختصر مردم هر شهر با مردم شهرِ دیگر بسیار بدند و تجهیل و تحمیق هم کنند و تعریف مردم تبریز و قم و کاشان آنچه شاه طهماسپ صفوی کرده، گذشت.

روزی[۳] یکی از فضلای خراسان همراه اخوند ملا حسین خوانساری از بازار صفاهان می‌رفت اتفاقاً خرسی راکشته بر خری بار کرده می‌آوردند. ملای خراسانی به سوی خرس دیده اشارت به ملا حسین مذکور نموده. اخوند دریافته این مصرع خواند:

*هنوز مردهٔ من زندهٔ ترا بار است*

و این مبتنی بر آن است که در ایران خر خراسان و خرس خوانسار شهرت دارد و باشندگان هر دو جا را به هر دو حیوان مذکور نسبت دهند. القصه عزیزان این دیار در خبث یک دیگر و مذمت هم بسیار سرگرم باشند؛ چنانکه هر کس در خدمت این بزرگان رسیده شنیده آن چه شنیده. درین ولا انتخاب کلیات میر یحییٰ نوشته می‌شود.

مخفی نماند که طاهر نصر آبادی، قاضی یحییٰ و میر یحییٰ را دو کس گمان برده، در حق میر یحییٰ گفته، که "اصلش از لاهیجان است و چون در کاشان بسیار بوده، به کاشی شهرت دارد" و دوم را قمی گفته و اشعار میر یحییٰ کاشی به نام هر دو نوشته و نیز گفته که یحییٰ کاشی به هند رفته و اعتباری به خدمت شاهجهان بهم رسانیده، اواخر به منصب کتاب داری سرفراز گشته و حال آنکه میر مذکور در هندوستان کتاب دار پادشاه نشده، قلم دان برداری حواله او شده؛ چنانچه او درین باب مثنوی گفته و آن داخل کلیاتش است. ازوست[۴]:

**زبس گشتم ضعیف از دوریت بند قبا سازد — دهم بهر تجرد[۵] گر به مجنون جامهٔ خود را**

***

**باد ما را به کوی یار نبرد — خاک بر فرق خاکساریِ ما**
**جامه بر تن بود ز تار رفو — بسکه گردید[۶] بخیه کاری ما**

***

**سدِّ راه رزق دزدان هم شود یکسان به خاک — شاهد قولم ز پا افتادن دیوارها**

***

۱ - ل = چل
۲ - ل = نقل، روزی
۳ - ل، پ = + نقل
۴ - ل = گفته ازوست
۵ - پ = تبرک
۶ - ل، پ = کردند

حـرف تـو مـی‌برد ز دل ذوقِ مـی شبانه را — لب بگشـا و بـازکـن قـفل شـراب خـانه را
مـن کـه فـراخ روزی ام از غـم تـنگی قـفس — عـمر شـد و نـیافتم لذت آب و دانـه را

***

به دست قدرت خود خلق کرده همچو تویی — چـرا بـه جـان نـپرستد کسـی خـدای تـرا
کـفن بـه زمـزم دردی کشـان کش ای زاهـد — بـه صـاف کـردن مَـی مـی‌برم ردای تـرا

***

قـدر مـن دانـی کـه بـهتر دانـی‌ام از عـاشقان — چشـم آن دارم کـه بشـناسی ازیـن بـهتر مـرا
هر چه هرکس خورد، دهر آورد از چشمش برون — داده جـای شـیر خـون دل مگـر مـادر مـرا
جـرم بـی حـد روسـیاهم کـرد از بس انـفعال — راضـی ام شـایدکـه نشـناسند در مـحشر مـرا

***

هـمچون غـلاف گـر دو مـوافـق یکـی شـوند — بـا تـیغ‌شان زهـم نـتوان سـاختن جـدا

***

نـومیدم ازکـرم بـجزا مـی‌کند چـرا — زاهـد خـلاف حکـم خـدا مـی‌کند چـرا
نـی[۱] مـرغ خـانگی‌ست بـهر آب خـوردنی — زاهد دو چشـم خـود بـه هـوا مـی‌کند چـرا[۲]

***

فقیر آرزو گوید که این معنی مبتذل است. چنانکه مجدالدین علی قوسی شوستری نوشته که سخن سنجان هند می‌گویند که امیر خسرو علیه الرحمه بیتی گفته که مثل آن در بیست و چند هزار بیت خمسه نظامی نتوان یافت و آن این است:

قـطرهٔ آبـی نـخورد مـاکـیان — تـا نکـند رو بـه سـوی آسـمان

و این کمال بی انصافی ایشان است. معهذا مضمون بیت مذکور از خاقانی‌ست؛ چنانکه می‌گوید[۳].

مـرغ کـه آبکی خـورد رو سـوی آسمان کـند — کـوست دعـای عـافیت بـهر بقای شـاه را

***

خود به کف گیرش وگرنه زاضطراب دیدنت — بـر زمـین خـواهـد فگـند آئـینه دار آئـینه را

***

به جنگ ناصح آور یا رب آن ترک سپاهی را — که بنماید به او دل بردنِ خواهـی نـخواهـی را

***

ز اضـطراب قـید زلفش دل نـپردازد بـه خـال — نـو بـه دام افـتاده از دهشت نـبیند دانـه را

***

نشینی گر به نادان هم تو هم او را زیـان دارد — چـرا در عـین بینائی بـه نـابینا زنـی خـود را

***

۱ - ل، پ = چون
۲ - ل، پ = بلند
۳ - ل = + این است

اگر نه از برای خویش خواهد واعظ بی دین
چرا پیوسته پندِ ترکِ دنیا می‌دهد ما را

***

شود چون جام میناکار گردون سرنگون یارب
بر[1] آن ساغر که بی او ساقی دوران دهد ما را

***

بسیار کم شمردن ما لائق تو نیست
شاه آن بود که خوب نداند[2] حساب را
کی سبز گشته پشت لب آفتاب ما
کز رشک زهر کرده فلک در شراب ما
طوفان اشک حسرت ما عمر نوح داشت
آباد چون بود تن و جان خراب ما
سهل است هستیء که میانِ دو نیستی ست
یحییٰ ندارد اول و آخر کتاب ما

***

دید هر قاصد که رویش کرد در کویش وطن
بعد ازین گر زنده‌ام خود می‌برم مکتوب را
روی بد خواهان یوسف را چسان دیدی به چشم
گر نمی‌بردند نور دیدهٔ یعقوب را

***

آسایش ما بی تو محال است پس از مرگ
نام تو نویسند مگر بر کفن ما

***

بود این شاهد خم بکر تا کی می فروش ما
مگر دارد برای خویش سر پوشیده خود را

***

مردیم و عقل از سرِ ما وا نمی‌شود
حرفی است این که زود رود درد سر ز خواب

***

زهر است چو باده بی نگار است
پیمانه می دهان مار است
در اول عشق ضبط بسیار دشوار
چون توبه ز باده در بهار است
ایمن نشوی که اژدهایی است
آن دوست که با تو یار غار است

***

بهر پنهان کردنِ او چاره پیدا کرده‌ام
عاشق از غم آن قدر کاهد که نا پیدا شود
این گشاد چاک‌های سینه از فیض دل است
یک درم گر بسته شد صد در به رویم وا شود

***

کشش حسن به حدّی است که چون کاغذ باد
نامه هر جا که فرستی به تو وا می‌گردد

***

توبه بر شب الیهود زاهدان دارد شرف
می چو رندان[3] بر سر بازار می‌باید کشید
داروی راحت طلب کردم طبیب می‌فروش
گفت یحییٰ می ترا بسیار می‌باید کشید

***

۱ - ل، ن = هر
۲ - ل = بداند
۳ - ل = می‌خورند آن بر سر بازار

مگـــــر از دودهٔ شــــمع مــزار است — کــه عــاشق ســوزد و تــنها بســوزد
بــه راه دوست چـندان گـرم رو بـاش — کـه گـر خـاری خـلد در پـا بسـوزد

***

باغبان را گشت تنهائی به دوری[1] عـارضت — صد بهار آخر شـد و یک کس درِ گـلشن نـزد

***

بجز شمع مزارش کان هم از لیلی دهـد یـادی — کسی دیگـرگـلی بـر تـربت مـجنون نـیندازد

***

نیست خاص آزار[2] من جورت، شکـایت چون کنم[3] — شکر جـای شکـوه بـاشد چـون بـلائی عـام شـد
لذت وصـل پس از هـجرت نـیاید بـوالهوس — روزه خور را صبح در یک آب خوردن شـام شـد

***

نمی‌بینم رخش ای مدعی بردار چشـم از مـن — بجای کان صـنم بـاشد مـرا دیـدن نـمک دارد
نسـازم هیچ گـه از دیـدنت مشـاطه را واقـف — نهان از باغبان چون طفل گل چیدن نمک دارد

***

خون عاشق خورد آن چشم که گـردد خـونریز — چون شرابی کـه سپاهی ز پـی جـنگ خـورد

***

بـروز بـد مـرا مـی‌خواست در بـیند مـبتلا یـحییٰ — جدا ز دوستان گشتم، دگر دشمن چـه مـی‌خواهـد

***

عـاشقم پـیش تـو هـر کـو کـه نـداند دانـد — نـیستم طـفل کـه از خـود پـدرم تـرساند
صاحب خط شده آن طفل سوادش این است — که گهی[4] عاشق خود را به غـلط مـی‌خوانـد

***

شـراب لب بـه دل افسـردگان بـده بـنگر — کـــه از دهـانِ تـو بـوی شـراب مـی‌آید

***

زانـتظارِ وعـدهٔ وصـلی تـوان کشـتن مـرا — آه آن بی رحم با مـن ایـن تـرحـم هـم نکـرد

***

دست ما بود آنچه زاسباب جـهان بـرداشـتیم — و آنـچه دزدیـدیم از بـارِ تـعلق دوش بـود

***

بـرون نـیامده‌اش هـر صـباح سجده کـنم — چـو آفـتاب بـر آیـد نـماز نـتوان کـرد

***

چشـم تـعظیم نـدارنـد عـزیزان از هـم — بس بـود ایـن کـه تـواضـع زمـیان بـرخـیزد

***

۱ - ل - پ - ن = دور
۲ - ل = از بهر
۳ - ل = می‌کنم
۴ - ل = غلط

از شادی وصلش نرسد پا به زمینم | پنداشت که پای طلبم آبله دارد

***

سیه درون را باشد نظر به دست آویز | رَوی چو بر سر چه دلو و ریسمان بردار
زسیر کردن چشم خود اند عاجز خلق | روی اگر به درِ حاتم آب و نان بردار

***

پیر شد در سینه مرغ دل ز بی بال و پری | گر جهد تیر از کمان ابرویتی[1] با پر بخور
داروی بیهوشی چون دولت سرشار نیست | لذت بسیار می‌خواهی ز می کمتر بخور

***

چو فخر سلسله‌ها شد ز دولت مجنون | نگردد از قدمش یک قدم جدا زنجیر

***

غبار دل نهان دارد بخاک آن زلف پرچین را | از آن ترسم که در دامش فتد بیچارهٔ دیگر

***

غیر را دید و دست برد به تیغ | دست بردی به ما نمود آخر
چون مرا دید سر به پیش افگند | سرش آمد به من فرود آخر

***

خون گرمی ار کنیم به دشمن عجب مدار | خون می‌جهد زجائی به تعظیم بیشتر
می‌آیم و به بانگ جرس رشک می‌برم | کاید به کویت از من بی صبر پیشتر

***

ترا نه خال بود بر لب ای بت شیرین | نشسته هندوی و می‌خورد شراب شکر

***

می‌دهد از ساغر خالی سرابم نی شراب | ساقیم طفل است فرق‌از"سین"نکرده "شین" هنوز

***

واعظ جهنمی بهتر از مجلس تو نیست | آزار خلق چند دهی از خدا بترس
بیمی که هست از نگه دل فریب اوست | بیگانه را چه کار به کس زآشنا بترس
دوزخ به گرد مجلس بی می نمی‌رسد | یحییٰ ز[2] هم نشینی اهل ریا بترس

***

غافل دادیم دل به دستت | ما را یاد و ترا فراموش

***

چند از سیاه کاسه کنم قوت خود طمع | راضی شدم چو خامه به قطعِ زبانِ خویش

***

۱ - ل = ابروی تا  ۲ - ل، پ = به

در وصل من نباشم و در هجر آن نگار گاهی سراغ یار کنم گه سراغ خویش

***

لشکری باید معاون بهر شغل سلطنت گر به کار او نمی‌خواهی مدد درویش باش

***

آب منما تشنه لب را یا مدار از وی دریغ یا بکُش بهر ثوابم یا دگر خنجر مکش

***

گر چشم خود به مرهم راحت سیه کنند خون می‌شود میانهٔ ما و میان داغ

***

کلبه‌ام بی شمع رخسار توگو روشن مباش گشته‌ام چون چشم درد آلوده بیزار چراغ[1]

***

پیش ازین یک دل من بود که یکدل بودی ساخت کم لطف ترا این همه بسیاریِ دل

***

یوسف به چه فتاده زنیکوئی خود است ما جرم را به گردن اخوان نبسته[2] ایم

***

جدا ز دوست به سرچشمه‌ها زدم چه کنم رفیق گریهٔ بی اختیار می‌خواهم

به هر چه دارد تسلی نمی‌شود دلِ من به حیرتم که چه از روزگار می‌خواهم

***

نکنی قسمت[3] یارانه ز نا انصافی سر و جان از تو دل و دین ز تو پس من چه کنم

کاش در نامه توان صورت احوال کشید غم دل راست نیاید به نوشتن، چه کنم

***

ستاده هر طرفم اسب چون شه شطرنج به زور پای قناعت پیاده می‌گردم

به هر طرف که برندم بسوی کعبهٔ دوست بسان قبله نما بی اراده می‌گردم

گذشته‌اند رفیقان رفته صد منزل هنوز من پیِ تحقیق جاده می‌گردم

اگر صباح پذیرم هزار نقش، به شام چو لوح کودکِ نو مشق ساده می‌گردم

دو دیده‌ام چو دو نعلین سوده رفت از کار هنوز در قدمش سر نهاده می‌گردم

***

به نوعی استقامت از مزاجم برده بیتابی[4] که یک دم وصل را می‌خواهم و یک دم نمی‌خواهم

برای گریه هم باید دل خوش ورنه از هجران مصیبت دیده‌ام من خاطر خورّم نمی‌خواهم

ز روی آدمیت بیندم ناصح نمی‌داند که من با آن پر خو کرده‌ام آدم نمی‌خواهم[5]

***

---

۱ - پ، ن = از چراغ ۲ - ل = به بسته ۳ - ل = قیمت

۴ - ل، پ = بیتابی هجرانت ۵ - شعر از «ل» نقل شد

نیافتیم زخلق جهان بجز عنقا | کسی که تهمت آسودگی برو بندم

***

هر که آمد سینه‌ام لختی خراشید و گذشت | کوه صبرم لیک پندرانند یاران معدنم

***

رزق خود خواهم از خدا نه ز خلق | نان خویش از گدا طلب نکنم

***

گوهر طالع هوس کرد است فرزند خلف | جوید از من آنچه در پشت پدر گم کرده‌ام

***

نسیم‌امشب برای رهنمایی دیر می‌جنبد | مگر شمعِ صفیرِ بلبل آرد سوی گلزارم

***

نامه ننوشتی به من چندانکه جان بر لب رسید | لطف کردی بی تو خود را این چنین می‌خواستم

***

هم بزم غیر گشت که هجران طلب شوم | می‌گیردم به مرگ که راضی به تب شوم
شانم زیاده گشت ز صدر صف فعال | ترسم که رفته رفته تواضع طلب شوم

***

به آزار رقیبان نیستم شاد | نمی‌خواهم که دلگیرت ببینم

***

کُو ساغری چو گل که صبا را ادب کنم | تا چند خنده غنچه صفت زیر لب کنم

***

گهی که گوش به فریاد کس کنی از ضعف | نماند آن قدر آواز تا که ناله کنم

***

مرا تکلیف مسجد می‌کند زاهد نمی‌داند | که من هوشی ندارم ورنه در می خانه می‌بردم

***

داده از بس خو به آزارم فلک چون خارکش | گر به گلزارم فتد ره خار پیدا می‌کنم
ای که از جوش مریدان خویش را گم کرده‌ای | من ترا در خانهٔ خمّار پیدا می‌کنم

***

روز خونین دل چو غنچه شب چو شمع آتش نهادم | ای گل خودرو تو خودگو چون نخندم[1] چون نگریم[2]

***

هرگز به خاک کوی تو ننشست نقش من | کم‌تر ز پای خویشتنم خاک بر سرم

***

---

۱ - پ = بخندم ۲ - پ = بگریم

ای هلال ابرو نما تاکی خمار آید به چشم — چند ساغر چون دهان روزه دار آید به چشم[۱]

***

خرّمی در[۲] خاک غربت نیست در رنگ نهال — مشت خاکی از وطن ای کاش بر می‌داشتم

***

تا یافتم ز رنجش او ذوق دوستی — با هر که نام صلح برد جنگ می‌کنم

***

با وجود جهل یک ره بر مراد من نگشت — چرخ دون گویا گمان دارد که نادان نیستم

***

یک کسم در جهان پسند نکرد — مرحبا خویش را پسندیدم
بسکه آدم ندیده‌ام بر خویش — نظرم چون فتاد ترسیدم

***

رسید نشاء به حدی که بهر دیدن تو — کنم تلاش که مهتاب را نگه دارم

***

دل از گردون بی همت گرفتم — همین بود آنچه بی منت گرفتم

***

به امیدِ مکرّر گشتن گفتار شیرینت — چو ممسک گوش خود را مصلحت کر می‌توان کردن
جگر دل نیست کز من‌گیری از کشتن نمی‌ترسم — برای امتحان دستی به خنجر می‌توان کردن

***

تبت معکوس ارباب ریا ذکرمیست — غیر حرف شیشه پیش زاهدان سر وا مکن
بلکه از دم سردی واعظ بخشکد نخل تاک — یک دو خم را بهر روز نیک و بد سروا مکن

***

گر از مردی نشان داری جدا بر قلب دشمن زن — به ترکش تیر فوجی دارد و تنها رود بیرون
زکویش تا جدا افتاده‌ام از هیچ می‌ترسم — چو آن طفلی که شب از خوابگه تنها رود بیرون

***

نیست رزق کعبه رو ایمان به روزی ده قسم — شاهدم بهر بیابان آب و نان برداشتن

***

لشکری از کودکان افتاده در دنبال من — نیست در دیوانگی یک کس به استقبال من
می بده ساقی که از بس وو سیاهی بعد ازین — نیست جای نقطه‌ای در نامهٔ اعمال من

***

قفل گوید با زبان بسته رازگنج را — گر به دعویٰ لب گشائی ترک خاموشی مکن
ای که خواهی گوهر رازت نهان ماند زخلق — در جهان کس را امین غیر از فراموشی مکن

---

۱ - پ، ل = خشم
۲ - ل = و

شعله چون روشن شود کبریت می‌سوزد نخست — این معین فتنه را بر پا ز سرگوشی مکن

***

مبارک باد خشکی را چه مانع صبح عید است این — به کوی می‌فروشان باید ای دردی کشان رفتن
شود پیمانه چون پُر همچو ریگ شیشهٔ ساعت — ازین عالم به آن عالم به یک دم می‌توان رفتن

***

هر کجا یک بار در وقت تکلم پا نهاد — تا بروز حشر گر کاوی نمک آید برون

***

هرگه آمد از سمند آن شوخ قاتل بر زمین — شد بلائی بهر جان خلق نازل بر زمین

***

کس از بازار آئین بسته جنسی بر نمی‌دارد — دگر از زینت دنیا چه می‌خواهی تماشا کن
تو ای ناصح که می‌گفتی مبین آن سرو قامت را — سر از خجلت چه زیر افگنده‌ای چشمی به بالا کن

***

ببین در آب و ز بالای خود فراغت کن — بگیر آینه و چشم را ضیافت کن

***

ای رند لا ابالی جای تو بود خالی — در بندِ توبه بودی کفّارهٔ گناهان

***

ای جانِ اسیرانِ وطن هم سفرِ تو — در دام تو افتاده مگر نامه برِ تو
نتوان به فسون نقد دلم را زمیان برد — بی حوصله‌ام دست زنم بر کمر تو
ای چرخ خود از سفرهٔ مهمان نخوری تو — آلوده به زهر است مگر ما حضرِ تو[1]

***

زندگانی چون کنم با چشم برگردانندنت — من که می‌میرم ز برگردیدن مژگان تو

***

شانه[2] بگذر سراسر روی کوچهٔ زلف — کرده‌ای رخنه به ناموس عجب سلسله

***

شاهد دنیا نه‌ای ای بی وفا آخر چرا — عالمی را از رقابت دشمن هم کرده‌ای

***

از زخمیان تیغت آواز بر نیامد — لیکن مرا ضرور است اظهار زندگانی

***

ندارد عمر طولی وصل احباب است پنداری — مدام این رشتهٔ کوتاه در تاب است پنداری
برای یک دم تیغ تو صد خون می‌شود بر هم — درین کشور ز بختم قحطی آب است پنداری

***

---

۱ – ک: ما، ل = تو

۲ – ل، پ = سایه

با که گویم بعد ازین گر پیشم آید مشکلی
در جهان از دلبری نگذاشتی صاحب دلی

***

تیغ تو همیشه در کف تست
جانا تو مگر کمر نداری

***

چون خود نیامدی ز تو عیشم به کام نیست
مانند عطسه ای که به زور آورد کسی

***

چون عمر شاهدی را طول امل[1] کند زشت
کوته قدی به این حد زلفی به این درازی

***

این رباعیات ازوست:[2]

تا در بند شکار حیوانان است[3]
صیاد هم از خیل گرفتاران است
بدخواه به[4] بد گرفتار شود
زندان بان همیشه در زندان است

***

شاگرد کمین ترقیم استاد است
نشناخت کسی که دادم از بیداد است
کورند گر[5] آنانکه مرا نشناسند
وان کس که شناخت گنگ مادر زاد است

***

با آنکه حیاتم ز سخن جاوید است
هر روز که خاموش برآیم عید است
خاموش کنند شمع را بی گفتار
بنگر به نگفتن چه قدر تاکید است

***

در عشق تو غیر هم به چشمم نیکوست
قربان کسی شوم که میل تو بروست
از داغِ تو گر آه کشم می‌رنجی
گویا نشنیده که آه از گل دوست

***

یحیٰ به جهان نمیتوان خندان شد
حیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شمع مزار
پیش از مردن مقیم گورستان شد

***

هجرم افگند زیبا نیست رفیقی امروز[6]
که مرا آرد و برگرد سرت گرداند
به کمر قاشق و شمشیر و نمک دان دارد
که خورد خون و زند زخم و نمک افشاند
نبود رنجش من باعث افسردگیش
خجلم از رخ آن کس که مرا رنجاند

***

---

۱ - ل = اهل

۲ - ل = این رباعیات ازوست، پ = رباعیات، ک = ندارد

۳ - ل = هر حیوان است

۴ - ل - پ = بد خواه آخر به

۵ - ل = دگر

۶ - ل = هجر افگند زبانست ز فیضی امروز

ازین چه سود که بابای عالم است آدم — دو کون پُر چوز فرزند نا خلف دارد[۱]

***

به روی یوسف خود دیده باز خواهم کرد — علاج چشم مرا بوی پیرهن نکند

***

حرف سبک اگر همه نسبت به دشمن است — چندان مگو که بار دل[۲] دوستان شود
خلقی به یک دگر همه در حرف و من خموش — گنگی نیافتم که به من هم زبان شود

***

یک داغ زدست تو مرا می‌رسد آخر — بی گل نتوانم که زگلزار برآید[۳]
زان باز نگیرم دل ازان گل که شود خوار — هر جنس که از دست خریدار برآید
هر داغ که بر سینه غیر است گواه است[۴] — کز گریهٔ من لاله ز دیوار برآید

***

شد احول تا دو بیند غیر او را چشم من روشن — که چون تیغ مرا بیند به چشمش ذوالفقار آید

***

به از دل در دکان آفرینش نیست کالائی — چرا عاقل دل از اسباب دنیا بر نمی‌دارد
رهِ[5] افتادگی سرکن که بردارند از خاکت — که نا افتاده را هرگز کس از جا بر نمی‌دارد

***

نوش دارویی پس از مرگ بود شربت وصل — نفس آخر شده تا هم نفسی می‌آید

***

در جدا کردن احباب زهم یابد[۶] چرخ — آنچه طفلان[۷] زتسبیح گسستن یابند
هر که برخاست به ذوق از سر دنیا دریافت — لذتی کآبله پایان زنشستن[۸] یابند

***

ازِ می مستی نه تنها شیخ و شاب افتاده‌اند — هر طرف معموره‌ها مست و خراب افتاده‌اند
زان نمی‌آید صدا از مجمع اهل مزار — کز شراب زندگی مستان به خواب افتاده‌اند

***

زبخت تیره ندارد جواب مکتوبم — چو نامه‌ای که محبان به خواب بنویسند

***

سوار ناشده سرها زتن پیاده شوند — دمی که جای کند برفراز زین چه کند
شکست رونق بتخانه زاهدان فکری — ستم گری که به کفر این کند به دین چه کند

***

---

۱ – ل = ازین چه شود که بابای عالم است آدم — دو کون پر جور فرزند ناخلف دارد

۲ – ل = دگر

۳ – ل، پ = برآیم

۴ – ل = گوارست

۵ – پ = به ره

۶ – ل – پ = باید

۷ – ل، پ = اطفال

۸ – ل، پ = بنشست.

جـــزو بـــدن نـــمی‌شود اربـــاب فـــقر را گر لقمه‌ای به عاریه همچون تـفک[1] خـورد

***

در تمام عـمر بـی حـاصل کـه بـا جـانان گـذشت حرف رخصت بود آن عرضی که از ما گوش کـرد

***

نـــفاق زار جـــهان قـــابل تـــوطن نـــیست خوش آن کسی که غـریب آیـد و غـریب رود
زدست عـــقل نـچیدم گـلی بـه کـام از عشق چـو کـودکی کـه بـه گـلزار بـا ادیب رود

***

خـــــرابـــی مـــبیناد شـــهر خـــیال کـــه دل هـــر چـــه خـــواهـد بـهم مـی‌رسد

***

فـلک زمـال خـدا گشـته ایـن قـدر حـاتم اگـر زکـیسهٔ خـود مـی‌دهد بـه مـا بـدهد
به وعـده‌گـاه قـیامت بـه شـرط خـصمی هـم کـنند رو کـه خـدا خـلق را جـزا بـدهد

***

از هـــلالم مـــده فـــریب ای چـــرخ جـــام خـــالی بـــه مست بـــاید داد

***

چـرا بـه کـوی تـو دیـر آمـدن بـود بـتر سـجود درگـهت آخـر نـماز خـفتن نـیست
خـــدا زگـــرمی ایـــن دوســـتان نگـــهدارد که دوزخی بتر از اختلاط[2] دشـمن نـیست
بـه اتـحاد تـوان جـان ز دست دشمن بـرد کشد چو تیغ به از قرب خصم مأمـن نـیست
به وقت نزع چه خوش گـفت میکشی یـحیی کجاست باده که بی خم دماغ مـردن نـیست

***

ســـاقیا تـــا بـــهار عـــمر بـــجاست مـــی‌بده وقت تـــوبه بســـیار است

***

شب آدیـــنه خـــیری[3] مـی‌توان کـردن گـــرم جـــامی دهـــی ســـاقی ثـواب است

***

گشت صد قصر شه از بـارش آلام[4] خـراب کـــهنهٔ ویـــرانـهٔ درویش هـنوز آبـاد است

***

بهر سر چون شمع گردن پیش قـاتل تـیغ کـن کانچه نتوانی[5] ازان دل کند جانی بیش نیست

***

کلک نـقاشی است یـحیی نـامه‌ام کـز اهـل نـظم در مجالس هر طرف صد صورت دیوار خست[6]

***

---

۱ - ل = پفک ۲ - ل = اختلات ۳ - ل = جرمی
۴ - ل - پ = ایام ۵ - ل = بتوانی ۶ - ل = ساخت

ایکه از فایده کمی سخنی می‌پرسی عمر صد نوح طلب کن که سخن بسیار است

***

سازد بخیل دشمن خود کاینات را تا کس به مرگ او نتواند عزا گرفت

***

چون خط دمید عشق نکویان سماجت است بر خوان حسن سبزهٔ خط پان رخصت است
واعظ تمام معدن فضل است و کان علم در عمر خویش آنچه بفهمد قیامت[1] است

***

جسم اول گرفت و جان خواهد[2] این چه شلتاق‌های ترکانه[3] است

***

ایکه از دشواری راه فنا ترسی، مترس[4] بسکه هموار است این راه می‌توان خوابید رفت
قاصدی چون‌اشک خونین چشم من کم دیده است سوی او هرگه روان کردم زمین بوسید رفت
چون زیارتگاه در کوی تو ماندن رسم نیست هرکه آمد پاره رو بر زمین مالید رفت

***

نه مرده واعظ ونی خون شیخ گشته حلال به حیرتم که چرا عید می‌فروشان است

***

هوسناکان همین در عیش یارند شریک روزه کودک در سجود است

***

غمزه‌ای هست به دنبال نگه آخر صحبت مستان جنگ است

***

به عاده آب کند میفروش و غافل ازین که صرفه‌ای نبرد محتسب به بازار است

***

گردست و پا توان زدن از کس مدد مخواه تا کشتی آورند شناور گذشته است

***

کی زکید نفس از ایمن یک نفس عاقل نشست خصم چون همخانه شد نتوان ز خود غافل نشست

***

فقیر آروز گوید که مصرع اول بیت گذشته سقم تمام در عبارت دارد. بعد تأمل واضح شود.
از تپیدن خاک بسمل گاه را دادم به باد عاقبت از من غباری بر دل قاتل نشست

***

به سنگ شیشه دل تا نسب[5] درست کند که شد درستی ما باعث هزار شکست

***

---

۱ - ل، پ = نفهمد قباحت ۲ - ل = چشم وا دل گرفت و جان کاهد ۳ - ل = ترکان

۴ - ل، پ = برسی، مپرس ۵ - ل، پ = به شب

دلا قلمرو آزادگی عجب ملکی است — که هرکدام که[1] به هجر دوچار شد شاه است

***

توان ز ذات نبی شان قدرت حق یافت — بزرگ و خردی خاتم به قدر انگشت است

***

رو، کناری گیر گر عیش جهانت آرزوست — کس در اثنای شناکی سیر دریا کرده است
گوشه‌گیری نیست یحیی را برای آخرت — ترک دنیا بهر ترک اهل دنیا کرده است

***

نسیم مهر به جنبده کینه شعله کشد — همیشه آخر صلح تو اول جنگ است
به راه عشق دلیرانه پا منه زنهار — سربریده در اینجا[2] نشان فرسنگ است

***

حسن از هردودمان آمد[3] برون سرزنده[4] است — درمیان آتش و خاشاک و صندل فرق نیست

***

مستان به در میکده رفتن مزه دارد — از مستی اگر گم نشود راه خرابات

***

عقده از خاطر گشودن گر به دست خود بود — با دو ناخن چون گره پیوسته در ابروی اوست

***

روش اره سر کند چون پا — تیشه بر پای خود زدن هنر است

***

تا چند «شما» پیش تو بهتر ز «تو» باشد — یک قطره منی قابل این ما و منی نیست

***

تشنه لب بسیار و ساقی می به نوبت می‌دهد — تا به سر خواهد رسیدن دور ما خواهد گذشت

***

هیچ کس با من ندارد طاقت هم خانگی[5] — همچو زنجیرم تمامی عمر در زندان گذشت

***

روزی زاهد بیچاره توکل نشده است — ورنه امروز چرا روزی فردا برداشت
چرخ آبستن هیچ است چو بینی یحیی — دل خود باید ازین بیضه عنقا برداشت

***

از تو متاع حسن و زما نقد جان و دل — دستم بده به دست که سودا مبارک است

***

---

۱ - ل - پ = که گدا که به — ۲ - ل = آنجا — ۳ - ل. پ = کاید
۴ - ل - پ = سوزنده — ۵ - ل = همسایگی

سرمه را تا خانه زاد چشم مستش یافتم آنقدر از رشک نالیدم که آوازم گرفت

***

کنم ز طفل غیوری طمع جواب سلام که هیچگاه به سلام پدر نیامده است

***

ای گشته سرد مهرتر از آفتاب صبح ای خصم جان تشنهٔ خود هم چو آب صبح

***

بعد ازین حرف تو اگر نشنوم واعظ مرنج از چه فریاد این قدر کردی که گوشم کر شود

***

ممسک از اظهار مردی می‌کند نقصان خویش اینکه یک دستار سر کرده است ده معجر شود

***

کند ز دست تهی هر که شکوه‌ای دارد ز منکر کجه غافل مشو که او دارد

***

بود کاسه دزدیدن [۱] همسایه فرض دل او هم آخر زما می‌شود

***

ناصح از ما دگر چه می‌خواهی از تو گفتن زما شنیدن بود

***

بغیر از تار ایمان ضعیفم مرا در کفر زناری نباشد

***

ز خنجرش دل عاشق نمی‌شود سیراب چو باغ تشنه که آن رابه دست آب دهند

***

دوا یکی است به دارالشفای میکده ها ز هر مرض که بنالد کسی شراب دهند

***

شعر و شاعر [۲] شد به خاک ره برابر آن زمان کاسمان آن با گهر سنجید و این با زر کشید

***

در مجلس می‌جا نیست زاهد ز سرم وا شو گیرم که تو گنجیدی، دستار نمی‌گنجد

***

گذشت عمر و زغم بر کسی نبردم رشک مگر به بخت که عمرش به خواب می‌گذرد

***

برگ بر خویش چه بندی ز پی درویشی نخل را بس نبود برگ بری می‌باید [۳]

***

---

۱ - ل = در پیش ۲ - پ = ساغر ۳ - ل = برگ به زمین می‌ماند

بسکه خاموشی[1] چو طفل نو به گفتار آمده | بی تو هر حرفی که می‌گویم تعجب می‌کنند

***

اگر قدر عزیزان در دیار خود شدی پیدا | به خواری یوسف مصری ز کنعان گم چرا می‌شد

***

همیشه تیغ تو ما را به خواب می‌آید | به خواب تشنه لبان دایم آب می‌آید

***

**قاضی یحییٰ گیلانی:** از لاهجان بود[2]. بسیار حرف به مزه می‌گفت. و نصر آبادی را در اشعار یحییٰ گیلانی و کاشی اشتباه افتاده. شعر کاشی را بنام گیلانی نوشته و در خود اینها نیز چنانچه سابق نوشته آمد. ابیات گیلانی از بیاض میرزا صائب علیه الرحمه قلمی شد. ازوست:

باورم نیست که هر چند وفا دار نباشد | کام شیرین نشود تلخ چو فرهاد بمیرد
ناصح از پند تو عشقم به دل افروخته‌تر شد | آتش است این نه چراغ است که از باد بمیرد

***

برای وصل او هر دم اگر صد حیله انگیزم | فلک یک یک برای دوریم اسباب می‌سازد

***

سیرم ز عمرِ[3] خود نفسی از برم برو | شاید که رفتنت[4] سبب مردنم شود

***

چو از دوران کشیدم هر بلایی کان بود ممکن | نمی‌دانم دگر بهر چه کارم زنده می‌دارد

***

بگو یکره کجا جویم ترا[5] مُردم ازین حسرت | به هر جانب که دارم گوش آواز تو می‌آید

***

به بازارم مبر ورنه بگویم با خریداران | که از من هیچ کاری غیر بی کاری نمی‌آید

***

به سخت رونیِ خود از فراق جان بردم | ولی چو بینمش از انفعال خواهم مرد

***

مجنون چو خویش را همه لیلیٰ خیال کرد | از غیرت همین به کسی آشنا نشد

***

گفتی که بس کن و خدمتم نتوانم این زارم بکُش | یا(۶) مزد خدمت گاری ام یا[6] جرم نا فرمانی‌ام

***

---

۱ - ل = خاموشم
۲ - پ = است
۳ - ل = حرم
۴ - ل، پ = رفتنم
۵ - پ، ل = به ره
۶ - ل، پ = با

پشت خم، موی سفید، اشک دمادم یحییٰ	تو بدین هیات اگر عشق نبازی چه کنی

***

چسان کنم گله از[1] دیری وصال که عمرم	وفا نکرد به آن وعده‌های زود که کردی

***

**یوسف خواجه:** از خواجه زادگان جویبار است که محله ایست از بخارا . بسیار خوش سخن بوده. میرزا صائب مرحوم این اشعار او نوشته:

چه شد که صحبت ما هیچ در نمی‌گیرد	مگر فسرده دلی هست در میانهٔ ما

***

دعوی ناقص مه نیست به روی تو تمام	کرم شب تاب کجا گوهر شب تاب کجا

***

سر رشته غم چون بکف آید مده[2] از دست	یابی گهر آخر چو بیابی رگ کان را

***

رحمی بکن ای بی وفا تا چند از خوف و رجا	چون شیشهٔ ساعت دلم پر گردد و خالی شود

***

جهان بگشتم و یاری نیافتم که بود[3]	به تازه روئی زخم و به دل نشینی داغ

***

بلبلی گردید و برگرد سرت پرواز کرد	در چمن هر گل که چیدی و به دامان ریختی

***

**یحییٰ سبزاری[4]:** و سبزار به سین مهمله و بای موحده ساکن و زای معجمه به الف رسیده و رای مهمله قریه ایست از قراة به عراق و شیراز بوده. به مکه معظمه شتافت و پانزده سال در آن جا ساکن شد و در سنهٔ ۱۰۲۰ ه[5] فوت شد. ازوست:

به دل شکستم ازان پای گریه کین گلگون	عنان گشاده و افلاک تنگ [6]میدان‌ست

***

بحال مرگم و می‌سوزدم اقبال آن قاصد	که خواهد کرد از ذوق نوید مردنم شادش

***

زدوستیش دلم چون دهد که روتابم	که هرگهم به نگه سوخت از تغافل سوخت

***

---

۱ - ل = او	۲ - پ = بده	۳ - ل، پ = شود

۴ - پ = شیرازی	۵ - ن = ۱۱۱۵ ه پ = ۱۰۲۵	۶ - ل، پ = نیک

**یوسفی[1] جربادقانی**: کمال قدرت نظم داشت علی الخصوص در قصیده. ازوست:

*یقین که در چمن خاطرش گلی نشگفت — کسی که پنبهٔ داغی زسینه بر نگرفت*
*فروغ بزم که بودی چراغ من شب دوش — که در خرابهٔ من بی تو شمع در نگرفت*

***

*پروانه بی ملاحظه درکار عشق[2] ساخت — من حرف هم نشین به عبث گوش کرده‌ام*

***

**یوسف خوانساری**: نامرادی بود در کمال شکستگی. عمرش به فقر وفاقه گذشته. از کلمات اوست: تا[3] پول زده‌اند، من روی پول را ندیده‌ام. دیگر می‌گفت که آرزوی من همین است که یک بار به حمام بروم و بعد از آمدن به استاد حمامی بگویم که استاد امانت من بیار. نصر آبادی گوید، خود نقل می‌کند که روزی در کمال کثافت لباس به خاتون مقطعی برخوردم. این مصرعه خواندم[4]:

*یار با ما بی وفائی می‌کند*

خاتون گفت که خوب می‌کند که تو پلشت قحبه خواهری. ازوست:

*ما را ز تو هیچ پای کم نیست — ای چرخ بگرد تا بگردیم*

***

**محمود یزدجردی یتیم تخلص**: مرد بی تکلیفی[5] بود. سخن هایش نمکی داشت. مدتی در هند بوده، به اصفهان رفت. ازوست:

*من عاشقم و یار بکام[6] دگران ست — چون غرهٔ شوال که عید رمضان ست*

***

*کوه غم بر دل نشست و آه سردی بر نخاست — آسمانی بر زمین افتاد وگردی بر نخاست*

***

**حاجی یحییٰ**: از سکنه یکی از قرای سمرقند است. داخل طلبه علم بود و نهایت تجرید داشت. ازوست[7]:

*شرح تجرید می‌توان خواندن — بر تن من[8] ز نقش‌های حصیر*

***

---

۱ - ل، پ = یوسف　۲ - ل، پ = عشق کار　۳ - پ = از
۴ - ل = مصرعه‌ای خواند　۵ - پ، ن = بی تکلفی　۶ - پ، ل = به کار
۷ - ل = گفته ازوست، پ = این شعر ازوست　۸ - ل، پ، ن = ما

**یزدان قلی:** از اتراک است و در بخارا بوده . ازوست:

چشم سیه مست تو در آینه جا کرد یا[۱] آئینه چشمی به تماشای تو وا کرد

***

**یوسف بیگ:** احوالش معلوم نیست . از بیاض معتبر که به خط میرزا صائب است، اشعارش نوشته شده[۲]:

دران وادی که از مطلب نه نام و نی نشان باشد هجوم گوهر مقصود چون ریگ روان باشد

***

این بیت بنام دیگری گذشته:

مرا پیش قناعت این قدرها شرمساری بس که در ویرانهٔ من یک هما وار استخوان باشد

***

هر کس چو شمع سوخته داغ نیاز تو بالیده جامه جامه به خود از گداز تو

***

کمین گاه سخن عاجز کند معنی شکاران را خس این بیشه پهلو می درد آتش سواران را

***

فقیر آرزو گوید، این دو بیت در دواوین متعدده شاه ناصر علی سرهندی دیده می‌شود . معلوم نیست توارد است یا از راه سهو نوشته شده و اشعار ناصر علی به میرزا صائب رسیده و معاصر هم بوده‌اند؛ چنانکه از ثقات مسموع است و غالب که از ناصر علی باشد چه بر طرز اوست[۳]:

**محمد اشرف یکتا:** از سکنه کشمیر بود . شعر را خوب می‌گفت . تا عهد فردوس آرام گاه محمد شاه[۴] زنده بود . ازوست:

کی ترک سجدهٔ تو بتِ دلربا کنم کاری که کافری نکند من چرا کنم

***

تجلی جلوه از وصف رخت کردم رقمها را تراشیدم به تیغ کوه طور امشب قلم‌ها را

***

گردید سبز چون نی نرگس درین چمن[۵] از زهر چشم او قلم استخوان مرا

***

کلک کاتب تن به مو چون کلک صورت گر نداد صاحب معنی نپوشد خرقه پشمینه را

***

---

۱ - ل، پ = تا ۲ - پ = می‌شود ۳ - پ، ل = به طرز خاص، ن = به طرز

۴ - پ = محمد شاه بادشاه ۵ - ل، پ = گردید سیر چون پی نرگس درین چمن

از غیر برده بود دل و داد واپسش — شکر خدا که خاطر ما را نگاه داشت

***

نالد از بخت سیاه هر که زاهل رقم است — حجت ناطق این حرف صریر قلم است

***

همچو همیان زری بر رهگذر افتاده‌ام — هر که بر می‌دارد از خاکم به دولت می‌رسد

***

به رنگ غنچهٔ نرگس درین باغ — دلی داریم از جام تهی پُر

***

فصل خزان ز هند به کشمیر آمدم[۱] — دل شد شگفته همچو گل زعفران مرا

***

جانب میخانه ها پیوسته باشد رو مرا — پشت خم شد در سیه‌کاری چو آن ابرو مرا

***

بود شب شوری ندانم[۲] نالهٔ دل بوده‌است — یا صدای بال مرغ نیم بسمل بوده است

***

تلاش معنی باریک دارد هر که استاد است — که این جا صید لاغر بیشتر مطلوب صیاد است

***

سهل است پشت پا زدن آبِ حیات را — چیزی که دست ازو نتوان شست آبروست[۳]

***

شهرآشوب همین نرگس فتّانِ تو نیست — فتنه‌ای نیست که زیر سر مژگان تو نیست

***

زبس به دیدهٔ مردم هنر نماید عیب[۴] — بیاض در بغل هر که هست مبروص است

***

سخت دشوارست دل از مجلست[۵] برداشتن — ساقی از رنگینی بزم تو پایم در حناست

***

خط دمید و از رخ چون آفتابش نور رفت — خرمن ماهی به تاراج هجوم مور رفت

***

سخن جوش حلاوت می‌زند سنجیده چون گردد — بلی بر تاک انگوری که میزان خورد شیرین شد

***

---

۱ - ل = فصل خزان به هند ز کشمیر آمدم ۲ - پ = ندارم

۳ - ل = سهل پشت پا زدن آب حیات را چیزی که دست ازو نتوانست آبروست

۴ - ل = ز بس به دیدهٔ مردم هنری پر عیب ۵ - ل، پ = محتسب

کبوتر اضطرابی در ره آن دلربا دارد
مگر از رنگ پای خویش آتش زیر پا دارد

***

ندارم حاصلی اما نه بیدم سرو آزادم
بود تا راستی ممکن خلاف از من نمی‌آید

***

بی دولتی زکبر بر آورد خواجه را
هند سواد وجه چه آدم تراش بود

***

فی النعت

چه دشمنی به من اختر[1] کند که محفوظم
زکین چرخ زبرجد به مهر مصطفوی[2](ص)

***

بهر رخسار عروس معنیم آرد بس است[3]
غازهٔ رنگینی لفظ و سفیدای[4] بیاض

***

بود در بیضه زگل در تب و تاب این بلبل
سیخ پُر نا شده گردید کباب این بلبل

***

هرگز[5] به کس نگاه مکن آشنا مشو
ای چشم من به مردم بیگانه وا مشو

----*----*----*----

۱ - ل = آخر
۲ - ل = ز مهر سبط مهش
۳ - ل، پ = آرایش است
۴ - ل، پ = سفید آب
۵ - ل = هرکس

# خاتمه

۱۸۶۵

در بیان اشعاری که نام بعضی از شعرای آن معلوم نیست و پاره ای که معلوم است، از آن‌ها[۱] اطلاعی نیست و برخی از آن عالم است که نام و احوال شاعر سابق ذکر شده به سبب مناسبت ابیات دیگر[۲] یا بسیار خوش آمدن به قلم داده ، و چون مسوده این تذکره سفینه است و غرض اصلی نوشتن اشعار پسندیده خود این‌ها[۳] را قلمی نموده ، و نیز چون به سبب کثرت حرکت فکری فکر درین جا[۴] نفس سوخته گردید، دماغ جدا کردن ابیات آینده به نام هر یک[۵] نیز نماند . درین صورت اگر شعر یا نام شاعر مکرر واقع شده باشد، معاف باید فرمود.

**سید حسین خالص:**

*بر داغ خویشتن نمکی سوده‌ایم ما — باشد حرام پی توگر آسوده‌ایم ما*

**فقیر آرزو:**

*دایم به اضطراب چو دل بوده‌ایم ما — در هجر و در وصال نیاسوده‌ایم ما*

**خالص:**

*ما و ترا چو شیشهٔ ساعت یکی‌ست دل — فرقی[۶] میانهٔ دل ما و دل تو نیست*

**آرزو:**

*با او ز هجر حرف مزن آب می‌شود — بشنو دل من است ستم‌گر، دل تو نیست*

**محمد قلی سلیم:**

*نو بهار است و چمن در پی سامان گل است — ابر بر روی هوا دود چراغانِ گل ست*

**خالص:**

*ابر گردی‌ست که برخاسته از راه بهار — شفق صبح غبار ره جولانِ گل ست*

**میرزا صایب**

*درها شود گشاده، شود بسته چون دری — انگشت ترجمان زبان است لال را*

**خالص:**

*درها شود گشاده دری بسته چون شود — بر روی مرغ چاک قفس را نبسته‌اند[۷]*

**شهرت:**

*نه من از آسمان قصر زمرد فام می‌خواهم — نگین داری ازین فیروزه بهر نام می‌خواهم*

---

۱ - ل = از اهل، ن = از احوال، پ = از احوال اینها

۲ - ل = دیگریست

۳ - ل = آنها

۴ - ل، پ = در آنجا

۵ - ل = هرکس

۶ - ل = فرقی، ک = فرق

۷ - ل، پ = بسته

**خالص:**

ز چرخ لاجوردی شهرت نامم هوس باشد نگین داری ازین فیروزه‌ام گردسترس باشد

**دانش:**

نگسلد رابطهٔ اهلِ وفا یار هم‌اند همه چون حلقهٔ زنجیر گرفتار هم‌اند

**خالص:**

همچو عینک به جهان صاف دلان یار هم‌اند همه همسایهٔ دیوار به دیوار هم‌اند

**آرزو:**

دلبران چون حلقه‌های زلف در دام هم‌اند کس نمی‌داند که صید این جا که و صیاد کیست

**شوکت:**

مانی چو نقش آن بت بدمست می‌کشد چون می‌رسد به ساعد[1] او دست می‌کشد

**خالص:**

نقاش چون شمایل آن ماه می‌کشد نوبت به زلف او چو رسد راه[2] می‌کشد

**آزرو:**

صورت نگار نقش تو مستانه می‌کشد خواهد کشد چو چشم تو پیمانه می‌کشد

**شاه سعد[3] الله گلشن قدس سره:**

رسان از غنچهٔ من ای نسیم صبح پیغامش که گر تاراج دل‌ها می‌کنی من هم دلی دارم

**خالص:**

جناغی راکه با اغیار من دلخواه می‌بندی اگر منظور دل بردن بود من هم دلی دارم

**آرزو:**

از در خویش مران گرمیِ بازار توایم ما به جانی که نداریم خریدار توایم

**خالص:**

گر چه لالیم چو تصویر ز حیرت[4] همه عمر به زبانی که نداریم دعاگوی توایم

**شهرت:**

میان ما و تو ای لاله فرق بسیار است تو از برای خودی داغ، ما[5] برای کسی

**سالک یزدی:**

در آتش فراق چو[6] یارانِ هم نشین می‌سوخت داغ بهرِ من و من برای داغ

**فوجی:**

خدایا دردمندان محبت را بده صبری ز[7]استغنا فرود آرند تا این کج کلاهان را

---

۱ - ل، پ = صاعد ۲ - ل، پ = آه ۳ - پ = سعید الله

۴ - ل = حسرت ۵ - ل = من ۶ - ل، پ = ز

۷ - ل = کز

**وحشی یزدی:**

مـریض طـفل مـزاج‌انـد عـاشقان ورنـه عـلاج درد تـغافل دو روزه پـرهیز است

**نظیری:**

خون تـرا چـه قـدر نـظیری خـموش بـاش[1] این بس که دعوی از طـرف قـاتل تـو نـیست

**فوجی:**

مدار اندیشه از محشر که استغنای شمشیرت[2] در آرد در مقام عذر خـواهی داد خـواهـان را

**آرزو:**

چون‌کتان هر دل در اندازگریبان چاکی[3] است مـاه مـن گـر پـرده بـردارد تـماشا می‌شود

**فوجی:**

روی او نادیده عشاق این چنین بی طاقت‌انـد گـر نـقاب از چـهره بـردارد تـماشا می‌شود

**دانش:**

در قـدح فـصل بـهار از بـاده نـم داریـم مـا ابـر بسیار است ومی بسیارکم داریـم مـا

**آرزو:**

تـند و پـر شـور و سـیه مست زکـهسار آمد مـی‌کشان مـژده کـه ابـر آمـد و بسیار آمـد

**دانش:**

غـریب مـلک بـهاریم و شـهر[4] سبز چـمن نـه گـل فـروش شـناسد نـه بـاغبان مـارا

**سالک یزدی:**

غـریب کـوچهٔ سبز و مـحلّهٔ چـمنیم کـه آشیانه مـا رخـنه‌های دیـوار است

**عبد الغنی قبول:**

گـفتمش مـی‌کنی بـه مـن نگـهی از سـر نـازگـفت بـاید دیـد

**سیفی بخاری:**

گفتمش هر گه که بینی سوی من جان می‌دهم گفت: سیفی می زنی لافی ولی خواهیم دید[5]

**نظیری:**

سبزهٔ عـیشی[6] ز بـوم و بـرِ هـجران مـطلب نـیشکر حـاصل مـصر است زکـنعان مـطلب

**سالک یزدی:**

یوسف از مـصر بـه یـعقوب سـلامی نـنوشت نکـهت مـهر و وفـا ازگـل کـنعان مـطلب

**آرزو:**

فرصت سـاغر زدن سـاقی غـنیمت مـی‌شمار هست[7] روزی چند چون عهدگل ایام شراب

---

۱ - ل = کرد ۲ - ل، پ = شمشیر است ۳ - ل، پ = چاک است

۴ - پ = بهر ۵ - ل، پ = گفت لا فی می‌زنی و بس ترا خواهیم دید

۶ - ل ،پ ،ن = عیش ۷ - ل = نیست

**سالک یزدی:**

محتسب در باغ‌ها از شیخ گیرد جام می — نوبهار آمد که گردد تازه ایام شراب

**وله**

چرا مرغ چمن آزاد گردد — زگلشن تا[1] قفس یک دام راهست

**وله**

از ما به اسیران قفس باد بشارت[2] — کز بیضه به یک منزلِ دام رسیدیم[3]

**فطرت:**

جز ترک عشق با تو ستمگار چاره نیست — آخر دل‌ست جان من این سنگ خاره نیست

**سالک یزدی:**

نتوان درست کرد به سر رشتهٔ رفو — این چاک سینه است گریبان پاره نیست

**ابو تراب بیگ فرقتی:**

نیست مارا به چمن رغبتی ای باد سحر — تعزیت خانهٔ مرغان گرفتار کجاست

**آرزو:**

حسرت مرغ گرفتار کبابم کرده است — عندلیبان چمن خانهٔ صیاد کجاست

**سالک یزدی:**

اگر به جامهٔ یوسف نظر کنی دانی — که زور صبر سرِ پنجهٔ زلیخا نیست

**ظهوری:**

کدام دل که ندارد نشان کزلک عشق — دران ترنج بُری مخترع زلیخا نیست

**فیضی:**

چه دست می‌بری ای تیغ عشق اگر داد است — ببر زبان ملامت گر زلیخا را

**آرزو:**

درید جامهٔ یوسف کشیدن دامن — گنه ز جانب سرپنجهٔ زلیخا نیست

**وله**

آید به حال ذایقه خویش گریه‌ام — یک آشنای بامزه در روزگار نیست

**وحدت:**

سینه از دفتر غم یک ورق است — نقش خطّ تو دران یک سبق است

**عرفی:**

عشق می‌گویم و می‌گریم زار — طفل نادانم و اول سبق است

**وحدت:**

ز خط فسردگی عشق تهمت و غلط است — غبار قافله حسن تازه گِرد خط است

---

۱ - ل = با

۲ - ل، از ما به اسیران چمن باد اشارت

۳ - ل، پ = رسیدم

**آرزو:**

ز آمد آمد خط غارت هوش است می‌دانم / خرابی یک دو منزل بیش باشد فوج شاهان را

**وحدت:**

شوق ز اندازه برون رفت چه قاصد چه خبر / نامه را خود به عزیزان وطن می‌خوانیم[1]

**جلال اسیر:**

فراق را دل سنگین به رحم می‌آید / به عاشقی که نه نامه نه نامه بر دارد

**صائب:**

به حوالی دو چشمت چشم بلا نشسته / چو قبیله گرد لیلی همه جا بجا نشسته

**وحدت:**

به دلم چنانکه داغت همه جابجا نشسته / به حوالی دو چشمت چشم بلا نشسته[2]

**وله**

همه عهد بسته با هم به شکست ما نشسته / به حوالی دو چشمت چشم بلا نشسته

**نثار:**

کشتی دولت هنوز سنگ است / بر لوح مزار می‌نویسم

**وحدت:**

شاید که بخوانندش نوشتم / بر لوح مزار خویش پندی

**آرزو:**

من مرثیه شهادت خویش / بر لوح مزار می‌نویسم

**سالک یزدی:**

چمن گردی رها کردم که گردم صید صیادی / مرا دام و قفس پیدا نگشت و آشیان گم شد

**آرزو:**

ز فرط جلوه معشوق عاشق را نشان گم شد / گل از بس جوش زد مرغ چمن را آشیان گم شد

**سالک یزدی:**

خسرو اگر زشیوهٔ بیداد بگذرد / مشکل که تیشه از سر فرهاد بگذرد

**آرزو:**

از زبان تیشه می‌باید شنید / آنچه این جا بر سر فرهاد رفت،

**آصفی:**

چون وصل و هجر بود زشیرین بلای جان / خسرو جدا هلاک شد و کوهکن جدا

**فرقتی:**

سر پرویز بر بالین شیرین کی خبر دارد / که جایی می‌کند فرهاد کوه بیستون بر سر

---

۱ - ل = می‌خواستم ، پ = می‌خواهم

۲ - ل، پ = به حوالی دو چشمت همه جا بجا نشسته

**سالک یزدی:**

شعله را پیرهن از خس نتوان پوشیدن — خنده‌ها عشق به نی بست زلیخا دارد[۱]

**آرزو:**

پنبه درگوش از تغافل مانده ماهِ مصرِ حسن — ورنه نی بست زلیخا شور موسیقار داشت

**باقر خرده:**

پیرهن داد گریبان دری عشق نداد — مگر از سینه بدوزیم گریبانی چند

**سالک یزدی:**

صبر کو تا راست آید جامه‌ای برقامتم — می‌درم صد پوست برتن تا گریبان می‌رسد[۲]

**اسلم سالم:**

امشب عجب شبی‌ست هوا مست ناز باد — ساقی پیاله پرور و مینا نواز باد

**سالک یزدی:**

امشب عجب شبی‌ست که عمرش دراز باد — گر صبح دم زند نفسش در گُداز باد

**اسلم سالم:**

بی عمر خضر تشنهٔ این فیض بوده‌ایم[۳] — ای شب تو زنده باشی و عمرت دراز باد

**سالک یزدی:**

دوش بلبل درگلستان همدمان را یاد کرد — ناله‌ای از دل کشید و روح ما را شاد کرد

**آرزو:**

خدمت دیوانگان اکنون غزالان می‌کنند — کرده خوش رسمی مقرر روح مجنون شادباد

**لا ادری:**

نغمه سنجان قُدر[۴] هم دانند زان رو عندلیب — چون بمیرم روغن گل در چراغم می‌کند

**آرزو:**

بی تکلف قصد خون نا حق بلبل کند — عشق چون خواهد که روغن در چراغ گل کند

**رضی دانش:**

ما همه حسرت نصیبان وارث یک دیگریم — با فلک دعوی خون کوهکن خواهیم کرد

**سالک یزدی:**

وارث دیگر ندارم[۵] ای محبت پیشگان — چون بمیرم پرسش پروانه و بلبل کنند

**میرزا صایب:**

هلاک حسن خداداد او شوم که سراپا — چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد

---

۱ - ل، پ = می‌کرد

۲ - ل، پ = می‌درم صد پیرهن پوست گریبان می‌رسد

۳ - ل، پ، ن: یک عمر خضر بستهٔ این فیض بوده‌ایم

۴ - ل = درد

۵ - ل، پ = ندارند این

**سالک یزدی:**

کتاب حسن ترا دیده‌ام تمام کمال ست | چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد

**دانش:**

نوبهار است و هوا مایه عشرت دارد | مفت رندی‌ست که می‌دارد و فرصت دارد

**آرزو:**

خون مرا که به ز شراب است فصل گل | فرصت غنیمت است بتان نوش جان کنید

**سالک یزدی:**

دارم امید که صیاد نگردد آزاد | قفسی چند اگر نذر گلستان نکنند[1]

**آرزو:**

نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند[2] آزاد | اگر چه چشم بتان را مدام بیماری ست

**سالک یزدی:**

تا دور ازو گشته‌ام از تیغ جدائی | هر عضو من از عضو دگر فاصله دارد

**آرزو:**

ابرویش از ابروی دگر فاصله دارد | بیجاست گر[3] از نفرت او کس گله دارد

**حکیم فغفور:**

صد کعبه خلیل گو بنا کن | کفارهٔ بت شکستنی نیست

**سالک یزدی:**

ما صنم خانهٔ عشقیم خلیلی باید | که ز بت خانهٔ ما طرح حرم بردارد

**آرزو:**

شیخ ز تاریخ جهان آگهم | کعبه تو کهنه صنم خانه ایست

این بیت که مرا[4] مد قابل آن معلوم نیست و شیخ ابوالفضل در کنایه بتخانه نوشته، چنانکه سابق نیز نوشته آمد:

ببین کرامت بتخانه مرا ای شیخ | که چون[5] خراب شود خانه خدا گردد

**کلیم:**

نه بمن سرو سری دارد و نی گل نظری | این ثمر داد هواداری بستان توام

**سالک یزدی:**

نه گل با من سری دارد نه بلبل گوشهٔ چشمی | غریبی[6] در گلستان خواری صیاد ازان خوشتر

**فضولی بغدادی، در نعت:**

ازان دو پاره به انگشت معجزت[7] شد[8] ماه | که باشد از پی اثبات دعویت دوگواه

---

۱ - ل، پ، ن = کند　۲ - ل، پ = کند　۳ - ل = که
۴ - ن - پ = می‌آید　۵ - پ = اگر　۶ - پ = ل = غریم
۷ - پ = معجزی　۸ - ل = شده

**نظیری نیشاپوری:**

نبی که معجزه ماهِ دو پیکر آورده — مثال نور خود و نور حیدر آورده

**عبدالرزاق فیاض:**

من چه دانم راه و رسم نامه و پیغام را — شعله‌ای در بال مرغ نامه بر پیچیده‌ام

**واضح:**

به کاغذ اخگری پیچیده‌ام یعنی دل خود را — مبادا گریه بر حالم کنی ای نامه بر رحمی

**میر تشبیهی:**

در بزم تو محرومیئم از وصل عجب نیست — پروانهٔ پر سوختهٔ پای چراغم

**امیر خسرو:**

خسرو از داغ دلت پنبه مکش — مگشا روزن آتش کده را

**سالک یزدی:**

خواهی که ببینی چمن دوزخ[1] هجران — یک پنبه ز داغِ جگرِ سوخته برگیر

**ناصر علی:**

خیال بی کسی من[2] وفا به یادش داد — بجای شمع دل آورد و بر مزارم سوخت

**سالک یزدی:**

از بسکه بیکسم به جهان چون روم ز دهر — سوزد بجای شمع مرا بر مزار دل

**نسبتی[3]:**

بلبلان هم مزاج دان نشدند — کس چه داند که گل چه خُو دارد

**سالک یزدی:**

گه گلم، گاه آتش سوزان — کس چه داند که من چه خُو دارم

**دیری:**

داغی به دل شکفته به طرحی که باغبان — بهر نمونه می‌بردم سوی باغ ها

**لا ادری، فی الهجو:**

ای نصف جز ولا یتجزی وجود تو — عشر عشیر نصف وجود تو جود تو

**اوجی همدانی:**

از سبزهٔ خط تو دمد بوی جان هنوز — بلبل برون نرفته ازین گلستان هنوز

**مرشد یزدجردی:**

کوه دردم دامنم از سنگ نومیدی پُر است — چرخ راخواهم‌شکست‌آخر سبوی بیش‌نیست

**قاضی نوری:**

روی زمین زتیرگیِ منکرانِ عشق — محتاج شست و شوی دگر شد کجاست نوح

---

۱ - ل، پ = دولت

۲ - ل، پ = ما

۳ - ل، پ = تشبیهی

**ذهنی:**

خطی گرفته‌ام از دلبری که هر[1] سرِ ماهی — زکوٰة لب دو سه حرفی زکوٰة چشم نگاهی

**ملاملک مشرقی:**

جهان تنگ است و من از تنگی جا — گل نشکفته می‌آرم به بازار

**وله**

دلا هر چند صاحب قدرتی انصاف پیش آور — غمش را جمله خود صاحب مشو قسمت بر اعضا کن

**سیفای[2] یزدی :**

پنبهٔ از داغ دل، در گلستان انداختم — طرفه شوری در میانِ بلبلان انداختم

**قاضی حسن بای سرکانی:**

قاضی صبوری تا بکی در عشق رسوائی طلب — یا شور در عالم فگن یا عشق را رسوا مکن

**امیر خسرو**

حسرت آن بی مروت سوزدم هر جا بهم — یک دو کس را گرم سودای محبت بنگرم

**حامدی بهبهانی:**

بعد عمری که بافسانهٔ ما گوش انداخت — بخت بدبین که بجز حرف شکایت نشنید[3]

**نظیری :**

یک تن به در صومعه مقبول نظر نیست[4] — نازم به خرابات که مردود ندارد

**خیری [5]:**

خلقی همه جانها به تمنای تو دادند — بر خضر ستم رفت که مردن نتوانست

**مغفری :**

من و تو پنبهٔ یک پنبه زاریم این قدر فرق است — که تو در گوش می‌باشی و من بر داغ[6] می‌باشم

**سوزی :**

سوزی که[7] مرگ می‌طلبی از خدا که نیست — ..ردگی نصیب تو در زیر خاک هم

**محمد امین گیلانی:**

زما تا آسمان راهست [8]بس دور — ...ر نشناخت ما را هست معذور

**عماد فقیه:**

مرغ هر[9] دل که ز دام غمت آزاد شود — سالها یاد کند روز گرفتاری را

**شیخ اوحدی :**

گر زخم تیر غمزهٔ خوبان ندیده‌ای — از اوحدی شنو که درین درد پیر شد

---

۱ - ل، پ = بر — ۲ - ل = شمائی — ۳ - ن = نزنند

۴ - ل، پ = مقبول ندیدم — ۵ - ل، پ = حیرتی — ۶ - ل، پ = در ریش

۷ - ل، پ = چه — ۸ - پ - ن = راهیست — ۹ - ل = پر

**شکوهی:**

خانهٔ ما بسکه از خوناب زخم دل پر است همچو زخم دل نماید رخنهٔ دیوار ما[۱]

**اهلی:**

دلم شگاف پس از مرگ و داغ‌ها بنگر ببین که قطرهٔ خونی چها کشیده زتو[۲]

**ولی دشت بیاضی:**

نمی‌کنی شبم از ناله منع تا ندهم[۳] بخود قرار که گوش تو بر فغانِ من است

**میر شوقی:**

بدیده خون ز دل خود چسان کنم خالی به کاسه کم نتوان کرد آب دریا را

**ایضاً**

ماازین‌خوش‌دل‌که‌آخرصبرکرد این عقده‌باز[۴] نیستم آگه که می‌خندد گره بر کار ما

**شاپور:**

به بادم می‌دهد هردم هوا دار این چنین باید به هیچم بر نمی‌گیرد خریدار این چنین باید

**ظهوری:**

سوگند گر خورم به سر خویش دور[۵] نیست صد ره سرم به سنگ سرکوی او شکست

**رشکی همدانی:**

به رهِ تو هر که بینم کشد این غمم که مسکین چه فریب خورده باشد به چه دل نهاده باشد

**قاضی یحییٰ:**

زدورم یار دید و گفت[۶] کین یحییٰ ست پنداری که سخت افتان و خیزان سست و بیمارانه می‌آید

**اهلی شیرازی:**

نبود کسی که نبود به لب تو اشتیاقش مگر آدمی نباشد که نباشد این مذاقش

**ابوالحسن فراهانی:**

وصل بیش از هجر جان سوزد نبینی[۷] عندلیب در[۸] خزان خاموش باشد در بهار افغان کند

**خضری قزوینی:**[۹]

دست بیداد از گریبان اسیران برنداشت آسمان تا سخت جانی همچو من پیدا نکرد

**شمس الدین کافی:**

رقص پروانه در دل آتش به هوس مردن است، بازی نیست

**وحشی:**

باور مکن که از تو دل آزرده می‌شوم جنگ مرا چو صلح تو هیچ اعتبار نیست

---

۱ - ل، پ = ها
۲ - ل، پ = کشید از تو
۳ - ل، پ = ندهی
۴ - ل، پ = ما ازین خوشدل که آخر کرده‌اند این حقیده باز
۵ - ل، پ = عیب
۶ - ل = ز دورم یار دیدم گفت
۷ - ل = بینی
۸ - ل، پ = از
۹ - ل = فردوسی

**عماد الدین محمود:**

نخستین ساعتی کایجاد هر موجود می‌کردند صلاحی[1] در صلاح ما اگر می‌بود می‌کردند

**خضری لاری:**

بگاه[2] گریه دلم زان شگفته‌تر باشد که ماتم دگران شور[3] نوحه‌گر باشد

**میر باقر داماد:**

پیر عقلم به جوانی چه نصیحت که نکرد دل ز عشق تو جوان بود سر پند نداشت

**ادهم:**

چه تند و تیز به دل بردن من آمده‌ای شتاب چیست به آتش گرفتن آمده‌ای

**ساحری گونا بادی:**

کی به افشاندن رود گردم ز دامانت که هست خاک من از خون ناحق گشته دامن گیر تو[4]

**مولانا جامی:**

رنجوریم نخواهم ظاهر به یار گردد تا واقف از هلاکم بی انتظار گردد

**قباد بیگ کوکبی:**

چنان کز[5] شمع افروزند مردم شمع در محفل به بزم عاشقان پروانه از پروانه می‌سوزد

**صیقلی یزدجردی:**

روز وصال مدعی هیچ به شب نمی‌رسد سیر ستاره را چه شد گردش روزگار کو

**تسلی:**

بر مراد خود نرفتم نیم گام از دست دل همچو بینایی که عمری دست نابینا کشد

**امیر خسرو:**

آفتاب ارگم شود در سایهٔ گیسوی تو تا چراغی نبود از روی تو نتوان یافتن*

**سید محمد نجفی:**

وفای عهد نگر دوستی تماشا کن که کُشت و بهر تماشای دشمنانم سوخت

**فغفور:**

روز محشر چون برارم ناله کاینک قاتلم شور برخیزد که تهمت بر مسیحا بسته‌ای

**حسن بیگ یزدجردی:**

تا بود جنگ، محال‌ست درِ صلح زند آنکه با سایه مژگان نگهش در جنگ است

**خاتمی:**

بسکه ضعف و بیخودی در جانِ بیمار من است نالهٔ من موجب تسکین غم خوارِ من است

---

۱ - ل = صلاح
۲ - ل = نگاه
۳ - ل = سوز و
۴ - ل، ن، پ = تر
۵ - ل = که

* - تا چراغی نبود روی تو نتوان یافتن (مصحح)

**روزبهان صبری:**

نمی‌گویم[1] کجایی هرکجاباشی تو خوش باشی | بحق آشنائی گاه گاهی یاد کن ما را[2]

**ملکی سرکانی:**

عشق صد ره ریخت خونم را به تیغ امتحان | عشق را آغاز مردن بود تا انجام چیست

**نجیب جرباد قانی:**

چشم نیکی ز چه داریم به[3] عهدی که درو | گر کسی بد نکند غایت احسان باشد

**شیخ سعدی:**

صد شکایت ز تو در خاطر و از بس خوبی | چون نظر بر تو فتد غیر دعا نتوان کرد

**جدائی[4] ساوجی:**

من از کجا و دیدن روی نکوی تو | بگذار تا مرا بکشد آرزوی تو

**قاضی احمد فگاری:**

او ز من از بیم بدنامی گریزان و کسی | زو[5] نمی‌پرسد که این بیچاره بدنام از چه شد

**شهاب الدین علی:**

اگر صد تیر غم هر لحظه آید بر دل ریشم | غم دیگر رسد کانها نماید عیش[6] در پیشم

**شیخ فیضی:**

مشاطگان ما به گلو سرمه می‌کنند | در شهر ما زبان نشناسند گوش باش

**شریفای فارغ:**

تا آگه از[7] موافقت دوستان شدیم | جانها فدای دشمنی آسمان کنیم

**عماد فقیه:**

اگرم دهی مرادی که نکرده‌ام تمنا | گرمت خلاص بخشد[8] زمذلت سوالم

**حکیم شفائی:**

دلی دارم که مرهم بهر زخمش نیش می‌گردد | اگر نام دل من می‌بری لب ریش می‌گردد

**محوی اردبیلی:**

نه گرم صفیری نه مست نوایی | به این بی غمی عندلیب کجایی

**شیخ زاده لاهجی:**

گوارا باد آب و دانهٔ جنت ترا زاهد | که دوزخ آشیان مرغ آتش خواره می‌باید[9]

**فهمی کاشی:**

کسان که عهد شکستن نبود مذهب شان | به بخت من همه عهد نبسته بشکستند

---

۱ - ل، پ = نمی‌گویی
۲ - ل ، پ = بحق کز آشنایی گاه گاهی یاد ما میکن
۳ - ل، پ = ز
۴ - ل = صدائی
۵ - ل = او
۶ - ل، پ = عشق
۷ - ل = در
۸ - ل = بخشند
۹ - ل، ن، پ = می‌باشد

**حکیم رکنا:**[۱]

چون عکس خود از چهرهٔ آئینه بدیدم[۲] گفتیم که از بی‌کسی ما عجب است این

**حیاتی:**

سر رشته تدبیر که این عقل بهم تافت چون نیک بدیدم[۳] همه درکار رفو شد

**شگونی:**

شراب کوکه زمانی ز خویش بی خبر افتم زعالمی بدر آیم به عالمی دگر افتم

**شریف کاشی:**

آفاق فروگرفت دودم[۴] همسایه ندید آتشم را

**مسعود سلمان:**

اگر مواجهه آید عدوت[۵] نشناسی که هیچ وقت ندیدی ازو مگر که قفا

**شیخ سعدی :**

پاکبازان را ز روی خوب منع سجده نیست سجده کایزد را بود کو سجده که بتخانه باش

**فتوی قزوینی:**

باز نازش تکیه بر دوش تبسم کرده است خنده‌اش گل درگریبان تکلم[۶] کرده است

**ایضاً**

اگر امیدوار از بزم وصلش زود برخیزم ازان بهتر که مانم دیر و ناخوشنود برخیزم

**رباعی عربی**

عشاقٌ فی هواک کُلٌّ هَلَکُوا من اَجَلِ رِضاکَ اَنفَقُوا

هلکوا لما نظروا الیک قالواعجبا ما ذا بَشَرٌ لیس اِلّا ملک

**حکیم صادق:**

هزار ساله ره از خویشتن فتادم دور کسی کجاست که پیغام من بمن گوید

**لا اعلم:**

ازگریبان زلیخا یافت این فرمان مگر چاک پیراهن که یوسف را به دنبال اوفتاد

**ولی دشت بیاضی:**

یا فراقت زار خواهد کُشت یا ذوق وصال کشته عشق توام خواه آنچنان خواه اینچنین

**فضولی:**

چه جویم التفات ازگل رخی کز غایت شوخی زاسباب کمال حسن می‌داند تغافل را

**ملا مرشد:**

درد داغم شوری[۷] از کس بر نخاست گوئی از شهر خموشان می‌روم

---

۱ - ل = ایضاً (فهمی کاشی)

۲ - ل، ن، پ = ندیدیم

۳ - ل = ندیدم

۴ - ل =گرفت و دیدم

۵ - ل = عدود، پ = عدوی

۶ - ل، پ = تامل

۷ - ل، درد و غم سوزی

**لاادری:**

آزار چنان کن که اگر رحم نمایی — بسیار پشیمان نشوی از ستم خویش

**روز بهان صبری:**

خواهم که از دمیدن خطش خبر کنم — جوری که دیده‌ام به همین سر به سر کنم

**حسن بیگ کرامی:**

دلی دارم از دوری هم نفس — گلی در بغل بلبلی در قفس

**حاجی اسمعیل یحییٰ:**

برغم من کند با هرکسی گرمی[۱] و من خود را — تسلی داده می‌گویم که استغنا نمی‌داند

**ذوقی اردستانی:**

لرزان و ناتوان همه شب در[۲] دعای تو — ما را کف نیاز چو برگ خزان بماند

**میر غروری:**

راز پنهان نمی‌توانم داشت — چه کنم یک دل‌ست و چندین چاک

**رفیعی گیلانی:**

زخم شمشیر جفای تو به مرهم بستم — تا ز دل چاشنی درد تو بیرون نرود

**شانی:**

رتبهٔ فیض شهادت بین که جبریل امین — رشک بر پروانهٔ شمعِ مزارم می‌برد

**سلطان ابراهیم مرزا جاهی:**

هرزه گردی بود مجنون، سخت جانی کوهکن — رسم و آئین محبت در جهان جاهی نهاد

**حکیم رکنا:**

درد دلم سر بسر محرم یک راز کو — در بدری گشته‌ام لیک درِ باز کو

**امینی بیگ افشار:**

بدبخت وجود و رو سیاه عدمم — بدعهد حدوث و بی وفای قدمم

هرکس سوی مقصد شد و افسوس که من — چون گاوِ خراس در نخستین قدمم

**محمد رضای فکری:**

مضطرب دیدم دو عالم را ز هول رستخیز — اندکی از تندی[۳] خوی توام آمد[۴] به یاد

**امیر خسرو:**

غیر کی لذتِ درد من محزون داند — ذوق این باده کسی تا نچشد[۵] چون داند

**میر تشبیهی:**

چه واقع شد کز آن ابروی پُر چین — تغافل باز بر طاق بلند است

---

۱ - ل، پ = یاری ۲ - ل، پ = از ۳ - ل، بندگی

۴ - ل = آید ۵ - ل، پ = بکشد

**محتنای شیرازی:**

در قفس دل را به نومیدی تسلی کرده‌ام ‌ بوی گل گر بر مشامم می‌خورد جان می‌دهم

**صبری:**

بتی دیدم که در مکتب سبق می‌داد استادش ‌ نظربر صورتش می‌کرد و معنی رفت[۱] از یادش

**شیخ روزبهان:**

خونم چو جوهر از دم تیغت نمی‌رود ‌ شادم که تا به حشر دم از خون من زند

**بدیع سبزواری:**

نگاهش آن چنان بیخود ز باده ‌ که تا مژگان به صد جا ایستاده

**اوحی نظری:**

دل عادت طفل اشک دارد ‌ تا چشم گشاده‌ام زمن نیست

**ناصرای تبریزی:**

گریه‌ام هرگز غبار کلفت خاطر نبرد ‌ دست خالی می‌رود سیلاب از ویرانه‌ام

**میرزا جانی غرقی:**

ذوق تیغ تو مرا داشت چنین رقص کنان ‌ این طپیدن نه مرا از جهت بسمل بود

**ابوالقاسم:**

بیتابی من کرد به او عرض تمنا ‌ خاموشی او داد جوابی که چه گویم

**لاادری:**

یک گام بود از در دل تا حریم دوست ‌ ما را به کوچهٔ غلط انداخت روزگار

**رباعی - ایضاً**

من خنده نیم به طبعِ عاشق ناساز ‌ نی گریه که بر روی دوم چون غمّاز

نی ناله که سر بگوشِ بیگانه نهم ‌ من درد دلم خلوتیِ پردهٔ[۲] راز

**رباعی - ایضاً**

نی باد قبولی از هنر[۳] می‌جهدم ‌ نی چرخ اساس دولتی می‌نهدم

از عمر[۴] بشکرم که بهرگونه که هست ‌ آخر بگذشتنی مدد[۵] می‌دهدم

**اقدسی[۶]**

یک دل داریم غمزه را کو ‌ تا نرخ ستم گران نبندد

**میر حسین کفری:**

رموز عشق به گفت و شنو نیاید راست ‌ درین مقام زبان بی نواتر از گوش است

---

۱ - ن = می‌شد ‌ ۲ - ل = من در دلی خلوتی محرم ‌ ۳ - ل = هنری

۴ - ل، پ = ای عمر ‌ ۵ - ل = بدو ‌ ۶ - ل = قدسی

**راغب اردبیلی:**

می‌در قدح کشید[۱] حریفان وگل به حبیب | رسم عزای ما نه گریبان دریدن است

**باقر خُرده:**

چندان که بهار آمد و چندان که خزان رفت | صیاد نزد شاخ گلی بر قفس ما

**آصف خان جعفر:**

این چه صحرا بود و این صیاد صیدافگن‌که‌بود | هیچ نخچیری نشد پیدا کزو تیری نداشت

**نظیری:**

نوک‌خاری نیست‌کز خون شکاری[۲] سرخ نیست | آفتی[۳] بود آن شکار افگن کزین صحرا گذشت

**آصف خان جعفر:**

خاک قزوین ز تو شیراز شد آخر جعفر | که گمان داشت کزین خاک کسی برخیزد

**قاسم بیگ حالتی:**

چه مشکل بود حال بر دردمندی | که افتاد[۴] کارش به مشکل پسندی

**حیرانی همدانی:**

چنان می‌سوزم از داغ جدائی در شبِ هجران | که شمع از بهر من می‌گرید و پروانه می‌سوزد

**حسن دهلوی:**

به خلوت نشینان خبر ده که هست[۵] | در میکده چون در توبه باز

**احولی سیستانی:**

می‌رفتی و می‌زد نفسم دست به زانو | کافشاندن جان حیف که در[۶] دست‌کسی نیست

**ملک مشرقی:**

هلاک دوستی وصل دشمنی کردم | که با تو در ته یک پیرهن جدا خفته است

**نوری:**

بما بی چارگان مپسند این ظلم و مکش ما را | به شمشیری که از وی بوی خون دیگری آید

**علی اصغر سبزواری:**[۷]

به رنجه ساختن یک قدم نیرزیدیم | مگر به خاک برابر نبود پستی ما

**حُزنی:**

دل که لب تشنگی از چشمه حیوان تو داشت | آب می‌گفت و نگاهی به زنخدان تو داشت

**هوسی همدانی:**

گفتم روم که چشمت مایل به خواب ناز است | بگشوده زلف وگفتا بنشین که شب دراز است

---

۱ - پ، ن، ل = کنند
۲ - پ، شکارت
۳ - پ، آفتابی
۴ - پ، ن = افتاده
۵ - پ، ل = باز
۶ - ل، پ = از
۷ - پ = سرفرازی

**جانی غرقی[۱]:**

چشم عاشق هوس دیدن گلشن نکند گل اگر پارهٔ گل نیست به دامن نکند

**میرزا اشرف:**

بشتاب که داری[۲] هوس کشتن اشرف ترسم، که خبر یابد و از ذوق بمیرد

**میرزا ابوطالب:**

با صد غم آشناست دلم دست ازو بدار ترسم غمی[۳] عنان تو گیرد به بوی دل

**عرفی شیرازی:**

دوای درد آسان است عرفی[۴] علاج بی غمی مشکل توان کرد*

**گلخنی:**

شب به تنگ از ناله من خلق کین فریادِ کیست زان میان یک کس نمی‌پرسد که از بیدادِ[۵] کیست

**هلاکی[۶] همدانی:**

دهان پُرگفت وگوی شوق و نتوان دم زدن با او مرا یا رب چه شد من خود زبانی داشتم روزی

**ملا جاوید:**

مکش[۷] به کشتن عشاق تیغ کین که مباد یکی ز اهل هوس هم دران میان منیرد

**طالب آملی:**

از بسکه چاکم بر جگر آن غمزه بی رحمانه زد یک نیمه زخمم کهنه شد یک نیمه را تا دوختم

**تسلی[۸]:**

یک نظر دیده لبش دید[۹] و همه عمر گریست دیدن رنگ شراب این همه کفاره نداشت

**اوحد مستوفی:**

اوحد از داغ نهان سوزد و شمع از غم جان عشق هر سوخته را کار دگر فرماید

**عالم بیگ سروری:**

شهید دوست چو ماهی شنائی دارد که زندگانی او بعد بسمل افتاده است

**انیسی شاملو:**

چند پُرسی حال ما از غیر و بدگوئی کند ماهم اینجاییم[۱۰] پرسیدن ز ما هم می‌توان

**شیدا:**

دست بُردم به دل خسته که تیرش بکشم تیر دیگر زد و بردوخت دل و دست بهم

**طاهر مشهدی:**

ناله می‌شنوم کز اثرش می‌سوزم مگر این ناله ز کنج قفسی می‌آید

---

۱ - پ، ل = حرفی
۲ - ل = داری که
۳ - پ، ل = ترسم که غم
۴ - ل = وداع درد آسان بود حرفی
* - ن = این شعر در مسوده بنام عزمی دیده شد
۵ - پ = بیمار، ل = آواز
۶ - ل = هلکی
۷ - ل = بکش
۸ - ل، پ = ایضاً
۹ - ل، پ = دیده همه
۱۰ - ل = آنجاییم

**دیری:**

منم که بی ثمری همچو بید بار[1] من است بهار و آب مربی شرمسار من است

**میر سنجر:**

این محکمهٔ عاشق و آن خلوت یار است همسایه فانوس مسازید قفس را

**بیانی[2]:**

ز درد هجر او ای همنشین حالم چه می‌پرسی چه باشد حال بیماری که داند مردن خود را

**نزاری قهستانی:**

من آن نیاز کنم نیم شب به می‌خوردن که در نماز به عمر دراز نتوان کرد

**اوحی نظری:**

العطش العطش اوحی چه کند در ره عشق دل قوی دار هنوز آبلهٔ پا باقی ست

**امیر خسرو:**

سینه من کوهِ دردست و به ناخن می‌کَنَم اینکه نامم بود خسرو بعد ازان[3] فرهاد کن

**ابراهیم یزدی:**

پرده از آئینه عارض خود بگشودی[4] گشتی[5] آگاه هنوزم نفسی می‌آید

**عارف:**

طبعی دارم شگفته چون باد بهار[6] بختی دارم شکسته چون زلف کفار[7]

**روشی:**

چون باد بهار سازگار همه چیز چون زلف نگار در شکست همه کار

**محتشم:**

زاهد مگو که مست می خون دل مشو خونابهٔ کباب بر آتش حرام نیست

**عرفی:**

زان نگه قافلهٔ صبر گریزان و ز پی مژه‌ها تیغ دران قافله خوابانیده

**زمانی یزدی:**

دیری‌ست کز زیارت ما بهره‌مند نیست بتخانهٔ عداوت و بیت الحرام صلح

**ایضاً:**

نوح را معجزه آن[8] وقت مسلّم دارند که ز دریای محبت به کران می‌آید

**شریف کاشی:**

نمی‌آیی برون ای غم زمانی از دل تنگم چه می‌کردی گر این غم خانه را پیدا نمی‌کردی

---

۱ - ل = یار
۲ - پ، ل: بنائی
۳ - ل، ن، پ = ازین
۴ - ل، پ = نگشودی
۵ - ل، پ = کسی
۶ - ل، پ = ابر
۷ - ل، پ = شکفته چون روی نگار
۸ - پ، ل = آن رو؛

**میر هاشم قصه خوان :** در مرثیه شیخ ابوالفضل:

رفت آنکه ترجمان قضا را چو خامه بود آن سر به باد رفت که سوگند نامه بود

**شانی[۱]:**

زاد هستی مسافران عدم در نخستین قدم تمام کنند

**میر تشبیهی:**

یا رب چه دیده بود در آغاز کار ما آن کو به دست ما نسپرد اختیار ما

**فیضی[۲] قصای یزدی :**

گو[۳] نباشد بامنت مهر و وفا،کین‌هم‌خوش است من به آنها پُر مقید نیستم این هم خوش است

**همای سمرقندی :**

بر لب بام ازفغان من به ناکام آمدی بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی

**شرطی قزوینی:**

در پیش او رقیب به کین می‌کُشد مرا آن می‌کند تغافل و این می‌کُشد مرا

**سجودی :**

ای که گفتی به ره آن سرو روان را دیدم سوختی جان و دلم را ز تو کی پرسیدم

**بابا ضیائی قلندر:**

دوش ای دل دیوانه به آن مست رسیدی او مست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی

**امیر خسرو:**

خیالش در دلم می‌گشت پرسیدم چه می‌جویی گیاه دوستی گفتا ازین ویرانه می‌خیزد

**نزاری قهستانی:**

برای بردن جان گفته‌ای که آیمت از در ز[۴] هر دری که در آیی خوش است کاش در آیی

**نورالدین قراری :**

کي ترا خواهد قراری کشتن آن قاتل چو تو قتل خود را بهر آسایش تمنا کرده‌ای

**عهدی :**

شبم را نیست امید سحر در فرقت ماهی نسیم آه سردم در غلط می‌افگند گاهی

**شرف بافقی:**

جفایی‌گرکنی بر من کن و فرصت[۵] غنیمت دان که همچون من زبون بی زبانی گاه گاه افتد

**تاج الدین حسین مصاعدی[۶]:**

بد خو مکن به لطف دلی را که عمرها خون خورده خو به جور و جفای تو کرده است

---

۱ - ل = ساقی ۲ - ل = بداری ۳ - ل، پ = گر

۴ - ل، پ = به هر ۵ - ل، پ = بکن فرصت ۶ - ن = ساعدی

**فزونی سبزواری :**

من از جفای تو بیگانه خو بدان[۱] شادم | که جور بی سبب اندک به امتحان ماند

**صوفی:**

روشن است[۲] اینکه گرفت آتش گل در بلبل | حیرتم سوخت[۳] که در خرمن گل آتشِ کیست

**هلاکی:**

به‌چرخم سرنمی‌آید[۴] فرولیک این هوس دارم | که در کوی تو یک شب سرنهم بر پای دیواری

**نثاری تونی:**

حالت مشکل خود پیش که گویم که رقیب | آشنا شد به منِ زار و تو بیگانه هنوز

**محتشم کاشی:**

هیچ می‌گونی اسیری داشتم حالش چه شد | خستهٔ من نیم جانی داشت احوالش چه شد

**اهلی شیرازی :**

تابوت من آهسته زکویش گذارنید | چون نیست امیدم که بیایم دگر آنجا

**باقر خرده:**

خراب مجلس دارالقضای میکده‌ام[۵] | که صد معامله از هم به یک پیاله گذشت

**عصمت بخاری :**

مُردم درین خیال که قاصد چرا به من | هرگه که برد[۶] نام تو در اضطراب شد

**نعیمای خیاط:**

پشت بر راه روم از سر کوی تو برون | زانکه در هر قدمی[۷] رو به قفا نتوان کرد

**میر سند[۸]:**

هلاک مشرب آئینه[۹] می‌توان گردید | که با سیاه سیاهست با سفید سفید

**سید محمد ملتانی :**

دگر افکنده‌ام خود را به دام بی محابائی | جفا را بدعت آموزی ستم را کار فرمائی

**زمانای قزوینی:**

به جرم باده گیرد محتسب هر روز مستی را | اگر اهلیتی دارد چرا ساغر نمی‌گیرد

**طبعی قزوینی:**

اگر نبود خلل خواهش زلیخا را | نسیم نکهت یوسف چرا به کنعان بود[۱۰]

**آصف خان جعفر:**

به لوح دامن[۱۱] خود دوش مشق چاک می‌کردم | جنونم گفت کین نو مشق دست قابلی دارد

---

۱ - ل ،پ = ازان
۲ - ل = ز دست اینکه
۳ - ل ،پ = کشت
۴ - ل = آرد
۵ - ل ، پ = ایم
۶ - ل، پ = گفت
۷ - ل = قدم
۸ - ل، پ = سید
۹ - ل ، پ = امید
۱۰ - ن، ل، پ = برد
۱۱ - ن = سینه

**مسلم:**

شب وصال اگر روز کرده‌ای دانی — که آفتاب قیامت ستارهٔ صبح است

**محمد حسین معلوم:**

می‌ستاند صد دل و یک دل نمی‌دارد نگاه — زلف را این باد دستی‌ها پریشان می‌کند

**احولی:**

پر سوخته مرغ نگهم باز پس آمد — از بسکه تماشای گلستان تو گرم است

**جعفر:**

به بستان محبت رو که تا بینی دو موزونی — چو لیلی سرو آزادی چو مجنون بید مجنونی

**میرزا شهریار:**

گریه را هر چند سردادیم از سر وا نشد — جوش خون در چشم ما ننشست تا دریا نشد

**میرزا باقر:**

ای صبا صبری که گل خود چاک بر دل می‌زند — خاطر آزرده را آزردنی درکار نیست

**لادری:**

بر سر کوی تو غوغای قیامت می‌بود — کز شکست دل عشاق صدایی می‌داشت

**لادری[1]:**

روزی که زفقر و سلطنت دلق و کلاه — بر دوش گدا نهاد و بر تارک شاه
قسام ازل به دست ما هیچ نداد — جز آرزوی رسا و دست کوتاه

**لا اعلم[2]:**

ای دیده مارا در خون نشاندی — دیگر چه مقصد دیگر چه مطلب

**قایله:**

چرا چون زاهد خلوت نشین بیکار بنشینم — مرا چون عاشقی کاری و چون دل کار فرمائی

**ایضاً**

از آتش رشک در گرفتم — تا نامه ز نامه برگرفتم

***

وعده گر یک نفس بود عمریست — بلکه عمر این قدر وفا نکند

**آصف خان جعفر:**

خانه‌ام بسکه به دیوار چمن نزدیک است — بلبل ار ناله کند می‌رسد آواز به من

**حسامی والد فقیر آرزو:**

ندارد شرم چشمش طاقت بی تابی عاشق — به محشرکاش بگذارند زیر خاک مدهوشم

**فقیر آرزو:**

یوسف من چه بلا خانه برانداز شدی — مصر چندی‌ست خراب تو و کنعانی چند

---

۱ - ل، = لا یعلم، پ = وله

۲ - ل = قصر

**ابوطالب کلیم:**

مائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم — سر چون جرس کشیده در حبیب(۱) پاره پاره

**میرزا ابو تراب تراب:**

ناله با مرغ قفس پیغام ما شاید نگفت — سینهٔ چاک و دل ناشاد می‌خواهیم ما

**میرزا بیدل:**

درین ادبکده جز سر به هیچ جا مگذار — تمام خاک دل افتاده است پا مگذار

**لا ادری:**

چشم داغی(۲) سرمه کش گیسوی آهی شانه کن(۳) — بی تکلف عاشقی یک چند معشوقانه کن

**ایضاً**

چو باقی ماندهٔ شمعی که حاجی از حرم آرد — دلی دارم زیارت کردنی از داغ خود کامی

**ملا حسین رازی:**

کی نسبت قد تو به شمشاد توان کرد — صد سرو به بالای تو آزاد توان کرد

**حفائی:**

طلب عمر من ای سرو قدان بهر شماست — عمر اگر(۴) می‌طلبم بهر شما می‌طلبم

**امیر علی شیر:**

دلم به دست تو مرغی‌ست در کف طفلی — که نی کشد، نه گذارد، نه سازدش قفسی

**یعقوب استجلو:**

سرم ز خاک ره آن سرو ناز بر نگرفت — مگر نیاز من خاکسار در نگرفت

**میر مقبول قمی:**

پُر از خوناب حسرت شد دو چشم اشکبار من — یکی بر روز من گرید دگر(۵) بر روزگارِ من

**سام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی:**

حاصل عمر نثارِ رهِ یاری کردم — شادم از زندگی(۶) خویش که کاری کردم

**باقر خرده:**

از دل افگندمش آن روز که شد همدم غیر — گل چو پژمرده شود بر سر راه اندازند

**طغرا:**

توبه چگونه نشکنم(۷) در شب وصل کان صنم — چون به کرشمه تن دهد دختر رز پسر شود

**میرزا مومن:**

چنان بهانه طلب گشته در جفا که اگر — بخاطرش رسم آن هم گناه من باشد

---

۱ - ل، پ = دلق　　۲ - ل = داغ　　۳ - پ = کش

۴ - ل، پ، ن = گر　　۵ - ل، پ = یکی　　۶ - ل، پ = بندگی

۷ - ل = بشکنم

**قبولی یزدی:**

نـام رقـیب بـر لب جـانان مـن گـذشت — واقف کسی نگشت چه[1] بر جان من گذشت

**وهمی سمرقندی:**

دلا[2] یک دم اگر با یار بنشینی و برخیزی — میانِ خون چو من بسیار بنشینی و برخیزی

**شمسی بغدادی:**

زان دهان و زان میان بوس و کنارم آرزوست — نیست چیزی درمیان و صد هزارم آرزوست

**خواجه غیاث الدین:**

از یک نگـاه بـوالهوس از جـای می‌روی — هـرگز نـدیده‌ام ز تـو عـاشق نـدیدتر[3]

**بیکسی سبزواری:**

این مطلع هم با این بیت در مسوده دیده شد:

زنـهار مـحتسب مـی نـاب مـرا مـریز — خـونِ مـرا بـریز شراب مـرا مـریز

از عـقل نـیست ریـختن آب زنـدگی — دیـوانگـی مکـن مـی نـاب مـرا مـریز

**فروغی کشمیری:**

ای[4] که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو — چون کمان بهر که[5] می‌سازی منقش خانه را

**بدیع الزمان میرزا پسر سلطان بایقرا:**

بسکـه دیـدم بـه حـیا جـانب او — شـد حـیا بـاعث رسـوائی مـن

**میرزا شریف:**

چشم یعقوب به ره[6] چشم زلیخا از پی — نکـهت مـصر دریـن بـادیه سرگردان است

**قاسم بیگ افشار قمی تخلص:**

قمی این صبر و شکیبی که بدان می‌نازی — بنمایم به تو چون یک دو سه منزل برود

**حرفی قمی:**

عارضت خوب و خطت جانب او می‌گیرد — هـر کـه بـینی طـرف روی نکـو مـی‌گیرد

**طبعی[7] قزوینی:**

شمع ما را تاب بال[8] افشانی پروانه نیست — جان فشانی از برون انجمن خواهیم کرد

**زمانای نقاش:**

یک خـندهٔ گـل نـامزدم سـاخته بـودند — چـیدند مـرا غـنچه و آن هـم ز مـیان رفت

**همام تبریزی:**

بـلبلان را بـاد نـوروزی بشـارت[9] مـی‌دهد — کز رهِ یک ساله گلِ سوی گلستان می‌رسد

---

۱ - ل = که
۲ - ل = الا
۳ - ل، پ، ن = ندیده تر
۴ - ل، پ = آنکه
۵ - ل، پ = چه
۶ - ل، پ = برو
۷ - ل = طبقی
۸ - ل، پ = پر
۹ - پ = بشادی

**لا ادری:**

اگر چه نیست به وصل تو دسترس ما را — همین که طالب وصل توایم بس ما را

**ضیای اردو بادی:**

خوش آن ساعت که آید ترک من شمشیر کین با او — رقیبان جمله بگریزند و من[1] باشم همین با او

**میر حسین:**

دلم‌در ساده روئی بُرد و شد در نو خطی مارم[2] — به من مهری که یار امسال دارد پار بایستی

**میرک قزوینی:**

به کسم ازان نباشد سر و برگ آشنائی — که نیرزد آشنائی به مشقت جدائی

**میر علی شیر:**

ای مه منما آئینهٔ رو همه کس را — بشنو سخن من که اثرهاست نفس را

**شریف تبریزی:**

روزی که دهم جان و فغانی نکند کس — معلوم شود بیکسی من[3] همه کس را

**مشفقی مروزی:**

با چین دو ابرو مفریب اهل هوس را — باشد حذر از طاق شکسته همه کس را

**قاضی سلام الله:**

کشته گشتن زیر تیغ چون تو دلداری خوش است — زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوش است

**ملا مهدی[4]:**

کار من در غم عشق تو بجز ماتم نیست — چند گویم[5] غم خود با تو وگویی غم نیست

**افضل طهرانی:**

همیشه داغ غمم بر دل حزین بوده ست — گلی که چیده‌ام از عاشقی همین بوده ست

**مجد حیرانی[6]:**

شیرین سرافسانهٔ فرهاد ندارد — شیرین‌تر ازین قصه کسی یاد ندارد

**انصاری:**

گفتی به داغ هجر بسوزانمت جگر — صد داغ بر دلست مرا این یک دگر

**حرزی قمی:**

عاشق و بد نام اگرگشتم‌دلم‌باری[7]خوش است — عاشقی بد نامي دارد ولی کاری[8] خوش است

**عشقی:**

چون بگذرد به خاک من زار دلبرم — گر سر زخاک بر نکنم خاک بر سرم

---

۱ - پ = منم
۲ - ل، ن = یارم
۳ - ل = ما
۴ - ل، پ = مشهدی
۵ - ل = گویی
۶ - ل، پ = حیران
۷ - ل، پ = یار
۸ - ل = کار

**آهی اصفهانی:**

میان ما و سگ یار فرق بسیار است چرا که ما سگ اوئیم و او سگ یار است

**نازکی تبریزی:**

داغ بر دست خود آن سیم بدن می‌سوزد داغ او می‌نهد اما دل من می‌سوزد

**طبیعی تبریزی:**

تنم پیش خدنگ دل‌گشایش چون نشان مانده وجودم گشته خاک و استخوانی در میان مانده

**زلالی تبریزی:**

بشنو این نکتهٔ سنجیده زغم خوردهٔ عشق که به از زندهٔ بی عشق[۱] بود مردهٔ عشق

**مشفقی شیرازی:**

در سجده گر بکشتن من آزمود ما را می‌ماند تا قیامت سر در سجود ما را

**مقصود کاشی:**

چون شد سرم به تیغ جدائی ز تن جدا سربی‌توخون‌گریست‌جدا وبدن جدا[۲]

**حالی**

من که حیرانِ رخت با چشم گریان مانده‌ام چشم چون بردارم از روی تو حیران مانده‌ام

**حاضری سمنانی:**

مرا چو مست ببینی مگوکه[۳] بی خبر است این که مست عالم عشقیم و عالم دگر است این

**فتحی تبریزی:**

در شب هجران چراغم غیر شمع ماه نیست آن هم از بخت سیاهم گاه هست وگاه نیست

**بزمی لاهجانی:**

پیشه‌ام عشق است و روز و شب درین اندیشه‌ام بر نمی‌گردم ازین اندیشه عاشق پیشه‌ام

**قاسمی قزوینی:**

سرم زبادهٔ عشق بتی دگر گرم است مرا خبرنه و در شهر این چنین[۴] گرم است

**مدامی اصفاهانی:**

از جلوهٔ آن قامت رعنا خبرت نیست ای بی خبر از عالم بالا خبرت نیست

**عهدی قزوینی:**

عهدی اگر آن شوخ کُشد بی گنهان را المنته لله که نداریم گناهی

**حسینی نیشاپوری:**

زان کمان ابرو مرا تیری که آید بر جگر زخم او چشمی[۵] است پُر خون از پی تیرِ دگر

**فتحی قزوینی:**

دران زمین که چکید آب چشم گریانم دمید خار ملامت گرفت دامانم

---

۱ - ل، پ = زندگی عشق

۲ - ل، پ = سر خون گریست بی تو جدا و بدن جدا

۳ - ل، پ = چه

۴ - ل، پ = این خبر

۵ - ل، پ = چشم

**عاشقی[۱] کاشی:**

شادم که دامنم سگ کوی تو می‌کشد — وین شادی دگر که به سوی تو می‌کشد

**بیاتی[۲] سبزواری:**

رفت در خرگه مه من مرغ دل حیران بماند — شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند

**حلیمی[۳] طهرانی:**

راز دل باغنچه بلبل در میان آورده است — آنچه در دل داشت گویا بر زبان آورده است

**طالب گیلانی:**

ای ترا سرو ازگرفتاران پا درگل یکی — غنچه را در دعوی عشقت زبان و دل یکی

**سلیمی سمرقندی:**

عشق در هنگام پیری با جوانان باختن — بر در دروازهٔ مرگ است ایمان باختن

**ملا نظام:**

هرگاه ازین دیده بآن دیده نشینی — دل بدرقهٔ تست سیاهی به سیاهی

**لا ادری:**

آزرده ساختی شب وصل این غریب را — بر شاخ گل به تیر زدی عندلیب را

**عبدی:**

خبر پرسم ازو هرگه که بینم محرمانش را — ولی میرم زغیرت گر کسی گوید نشانش را

**رومی سمرقندی:**

زقتل کوهکن خسرو چرا وارسته می‌گردد — به قصدش کبک را دیدم که ترکش بسته می‌گردد

**هلالی:**

خسته بودم لطف کردی اینکه پرسیدی مرا — گر نمی‌دیدم ترا هرگز نمی‌دیدی مرا

***

الحمدلله و المنته بتاریخ هفتم شهر جمادی الثانی سنة ۱۱۸۵ هجری به روز سه شنبه نقل این کتاب از نسخه اصیل دستخطی سراج الدین علی خان آرزو رحمة الله علیه به اتمام رسید.

[نسخهٔ کراچی «ک»]

----*----*----*----

۱- ل، پ = عشقی　　۲- ل = جامی.　　۳- ل. پ فیضی

هفدهم شهر صفر المظفر ۱۱۹۱ ه مطابق ۱۸ جلوس شاه عالم بادشاه غازی من مقام سرکار لکهنؤ در صوبه اوده بوقت سه پهر روز دوشنبه به موجب حکم نواب صاحب و قبله معلی القاب نواب شاه میرخان به خطاب نواب صاحب نواب مرید خان بهادر طباطبا مدظله الله تعالی این نحیف هیچ مدان از کمترین ملازمان آنجناب، محمد امین لاهوری، به عون الهی به اتمام رسانید و عدم فرصت خود اتفاق نظرثانی نیفتاد و اگر سهوی و خطایی در تحریری دیده شود معاف دارند.تم تمام شد.
(نسخهٔ لاهور «ل»).

***

الحمد لله والمنة

رحمه الله

بعون الهی بتاریخ هفتم ماه ذوالحجه ۱۱۹۶ ه قمری و ۲۳ جلوش شاه عالم بادشاه غازی بموجب فرمایش نواب مستطاب معلی القاب نواب شاهمیر خان بهادر به خطاب نواب مریدخان بهادر دام اقباله این نحیف کمترین ملازم محمد امین در بلده لکهنو بروز پنجشنبه بوقت دوپهر باتمام رسانید و نظر بکثرت ابیات این کتاب و عدم فرصت خود اتفاق نظرثانی نیفتاد. اگر سهو و خطایی در تحریر دیده شود، معاف دارند (نسخه پتنه « پ» )

----*----*----*----

# فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

## الف: کتاب‌های نایاب

| شماره ردیف | نام کتاب | مولف، مصحح ،مترجم شاعر | تاریخ چاپ | زبان |
|---|---|---|---|---|
| ۱ | فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج ۱) | دکتر محمد حسین تسبیحی | ۱۳۵۰هش | فارسی |
| ۲ | احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریاملتانی و خلاصة العارفین | دکتر شمیم محمود زیدی | ۱۳۵۳ هش | فارسی |
| ۳ | فهرست نسخه های خطی خواجه سناء الله خراباتی | دکتر محمد حسین تسبیحی | ۱۳۵۱هش | فارسی |
| ۴ | چهار تقویم از دو سال و در یک شهر | دکتر علی اکبر جعفری | ۱۳۵۱هش | فارسی |
| ۵ | مثنوی مهر و ماه | جمالی دهلوی / پیر حسام الدین راشدی | ۱۳۵۳هش | فارسی |
| ۷ | داد سخن | سراج الدین علی آرزو / دکتر اکرم شاه | ۱۳۵۲هش | فارسی |
| ۸ | فارسی گویان پاکستان (از گرامی تا عرفانی(ج ۱) | دکتر سبط حسن رضوی | ۱۳۵۳ هش | فارسی |
| ۹ | تحقیقات فارسی در پاکستان | دکتر علی اکبر جعفری | ۱۳۵۲ هش | فارسی |
| ۱۲ | شعر فارسی در بلوچستان | دکتر انعام الحق کوثر | ۱۳۵۳ هش | فارسی |
| ۱۳ | راج ترنگینی (تاریخ کشمیر) | دکتر صابرآفاقی | ۱۳۵۳ هش | فارسی |
| ۱۶ | جواهر الاولیاء(متن) | باقر بن عثمان بخاری / دکتر غلام سرور | ۱۳۵۵ هش | فارسی |
| ۲۵ | اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی | دکتر محمد ریاض خان | ۱۳۵۶هش | فارسی |
| ۲۸ | گلدستهٔ قلات(اشعار) دیوان شعر | میر محمد حسن خان بنگلزئی | | فارسی |
| ۲۹ | کشف المحجوب(چاپ عکسی) | علی هجویری جلابی / علی قویم | ۱۳۵۶هش | فارسی |
| ۳۰ | الاوراد(عربی و فارسی) | بهاء الدین زکریا ملتانی | ۱۳۵۶هش | ف.عر |
| ۳۱ | کلیات میرزا عبد القادر بیدل (چاپ عسکی) | میرزا عبد القادر بیدل / دکتر غروی | ۱۳۵۶هش | فارسی |
| ۳۲ | سیر الاولیاء(احوال و ملفوظات چشتیه | محمد بن مبارک علوی کرمانی | ۱۳۵۶هش | فارسی |
| ۳۳ | گلشن راز(منثوی عرفانی) انگلیسی و فارسی | شیخ محمود شبستری / وینفلد | ۱۳۵۶هش | ف.انگ |
| ۳۵ | مثنوی مولوی(دفتر اول) (فارسی و اردو) | مولوی جلال الدین بلخی / سجاد حسین | ۱۳۵۷هش | ف.ار |
| ۳۶ | مثنوی مولوی(دفتر دوم)(فارسی و اردو) | مولوی جلال الدین بلخی / سجاد حسین | ۱۳۵۷هش | ف.ار |
| ۳۷ | مثنوی مولوی(دفتر سوم)(فارسی و اردو) | مولوی جلال الدین بلخی / سجاد حسین | ۱۳۵۷هش | ف.ار |
| ۳۸ | مثنوی مولوی(دفتر چهارم)(فارسی و اردو) | مولوی جلال الدین بلخی / سجاد حسین | ۱۳۵۷هش | ف.ار |
| ۳۹ | مثنوی مولوی(دفتر پنجم)(فارسی و اردو) | مولوی جلال الدین بلخی / سجاد حسین | ۱۳۵۷هش | ف.ار |

| شماره ردیف | نام کتاب | مولف، مصحح ،مترجم شاعر | تاریخ چاپ | زبان |
|---|---|---|---|---|
| ۴۲ | فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش (ج ۱) | احمد منزوی | ۱۹۸۰م | فارسی |
| ۴۳ | اسلامی جمهوری ایران کا آئین(اردو) | محسن علی نجفی | ۱۹۸۰م | اردو |
| ۴۴ | بیسوین صدی کی اسلامی تحریکین(اردو) | مرتضی مطهری /دکتر ناصر حسین نقوی | ۱۹۸۰م | اردو |
| ۴۶ | لوایح جامی(عرفان و تصوف) | نور الدین عبد الرحمن جامی | ۱۹۷۲م | فارسی |
| ۴۷ | فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج ۲) | احمد منزوی | ۱۳۵۷هش | فارسی |
| ۴۸ | فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج ۳) | احمد منزوی | ۱۹۸۰م | فارسی |
| ۴۹ | علامه اقبال(احوال و آثار) | سید مرتضی موسوی / احمد ندیم قاسمی | ۱۹۷۷م | ف.ار |
| ۵۰ | علامه اقبال،اسلامی فکر کی عظیم معمار(اردو) | دکتر علی شریعتی / محمد ریاض خان | ۱۹۸۲م | اردو |
| ۵۱ | میاسه و مقداد (فارسی،داستان) | معز الدین محمد حسین/ بهاء الدین وکیلی | ۱۳۶۴هش | فارسی |
| ۵۲ | دیوان حافظ شیرازی (فارسی و اردو) | حافظ شیرازی / عباد الله اختر | ۱۳۹۹هش | فارسی |
| ۵۳ | انقلاب ایران (سندی) | محمد عثمان دیپلائی | ۱۹۸۱م | سندی |
| ۵۷ | مثنوی مولوی (دفتر ششم)(اردو و فارسی ) | جلال الدین محمد بلخی / سجاد حسین | ۱۳۵۸هش | فارسی |
| ۶۲ | فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج ۴) | احمد منزوی | ۱۴۰۲هق | فارسی |
| ۶۳ | دو اثر در علوم قرآنی (المستخلص) | حافظ الدین محمد بخاری | ۱۳۶۱هش | فارسی |
| ۶۵ | اخلاق عالم آرا(اخلاق محسنی) | محسن فانی کشمیری/خ. جاویدی | ۱۳۶۱هش | فارسی |
| ۶۶ | جامی(احوال و آثار جامی) (اردو) | علی اصغر حکمت / عارف نوشاهی | ۱۹۸۳هش | اردو |
| ۱/۶۷ | نسائم گلشن یا شرح گلشن راز | داعی شیرازی | | |
| ۶۸ | فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان(ج ۱) | احمد منزوی | ۱۹۸۲م | فارسی |
| ۶۹ | رسالهٔ انسیه (فارسی و اردو) | یعقوب چرخی / محمد نذیر رانجها | ۱۳۶۲هش | فارسی |
| ۷۰ | بررسی لغات اروپایی در فارسی | دکتر مهر نور محمد خان | ۱۳۶۲هش | ف.انگ |
| ۷۱ | فهرست نسخه های خطی نارسی موزهٔ ملی پاکستان | سید عارف نوشاهی | ۱۳۶۲هش | فارسی |
| ۷۲ | به یاد شرافت نوشاهی | سید عارف نوشاهی | ۱۳۶۲هش | فارسی |
| ۷۴ | تذکرهٔ علمای امامیه پاکستان | سیدحسین عارف نقوی | ۱۳۶۳هش | اردو |
| ۷۶ | گلستان سعدی (انگلیسی و فارسی) | میجر آر پی آندرسون(مترجم) | ۱۳۶۳هش | ف.انگ |
| ۷۷ | خزاین الاسرار(اردو)به ضمیمهٔ چهار بهار | محمد هاشم تهرپالوی / شرافت نوشاهی | ۱۳۶۳هش | اردو |
| ۷۸ | دیوان حافظ شیرازی (فارسی و اردو)(چاپ عکسی) | حافظ شیرازی / سجاد حسین قاضی | ۱۳۶۳هش | ف.ار |
| ۷۹ | صیدیه و بخش صید وذباحه واطعمه و اشربه ... | سعد الدین هروی محقق حلی / سرفراز ظفر | ۱۳۶۳هش | فارسی |
| ۸۰ | جهاد نامه (مولف ناشناخته) | غزالی (امام محمد) / | ۱۳۶۳هش | فارسی |
| | ظلم نامه | عارف نوشاهی | | |

| شماره ردیف | نام کتاب | مولف، مصحح ،مترجم شاعر | تاریخ چاپ | زبان |
|---|---|---|---|---|
| ۸۱ | منشور فریدون بیگ گرجی | دکتر سید مهدی غروی | ۱۳۶۳هش | فارسی |
| ۸۲ | لمحات من نفحات القدس | محمد عالم صدیقی / رانجها | ۱۳۶۵هش | فارسی |
| ۸۳ | فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج ۲) | احمد منزوی | ۱۴۰۵هق | فارسی |
| ۸۴ | فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج ۳) | احمد منزوی | ۱۴۰۵هق | فارسی |
| ۸۵ | فهرست چاپهای آثارسعدی در شبه قاره و... | سید عارف نوشاهی | ۱۳۶۳هق | فارسی |
| ۸۶ | شرح مثنوی (جلد اول) | شاه داعی شیرازی / رانجها | ۱۳۶۴هش | فارسی |
| ۸۷ | شرح مثنوی (جلد دوم) | شاه داعی شیرازی / رانجها | ۱۳۶۴هش | فارسی |
| ۸۸ | تکملة الاصناف (فرهنگ عربی به فارسی | علی بن محمد الادیب‌الکرمینی | ۱۳۶۴هش | عر.ف |
| ۸۹ | سعدی بر مبنای نسخه های خطی پاکستان | احمد منزوی | ۱۳۶۳هش | فارسی |
| ۹۰ | رساله نوریه سلطانیه | عبد الحق محدث دهلوی / سلیم اختر | ۱۳۶۳هش | ف .ا |
| ۹۱ | خلاصة جواهر القرآن فی بیان معانی لغات القرآن | ابو بکر اسحاق ملتانی / ظهورالدین احمد | ۱۳۶۴هش | ف.عر |
| ۹۲ | تاریخ عباسی (اردو) (نصف آخر) | شریف احمد شرافت نوشاهی (سید) | ۱۳۶۴هش | اردو |
| ۹۳ | فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج ۴) | احمد منزوی | ۱۳۶۴هش | فارسی |
| ۹۴ | گلستان سعدی، کریما (ضمیمه گلستان سعدی) | سید غلام مصطفی نوشاهی / سرفراز ظفر | ۱۴۰۵ هق | ف. پ |
| ۹۵ | شرح احوال و آثار میر سید علی همدانی | دکتر محمد ریاض خان | ۱۳۶۴هش | فارسی |
| ۹۶ | تاریخ پیشرفت اسلام | دکتر شهین دخت کامران مقدم صفیاری | ۱۳۶۴هش | فارسی |
| ۹۷ | گلستان سعدی (فارسی و انگلیسی) | سعدی شیرازی،آندرسون | ۱۳۶۴هش | ف.انگ |
| ۹۸ | از گلستان عجم (ترجمه با کاروان حلّه) | زرین کوب، کلثوم سید / مهر نور محمد | ۱۳۶۴هش | اردو |
| ۹۹ | کتاب شناسی اقبال | دکتر محمد ریاض خان | ۱۳۶۴هش | فارسی |
| ۱۰۰ | اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی | دکتر محمد ریاض خان | ۱۳۶۴هش | فارسی |
| ۱۰۲ | جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل) | دکتر الله دتا مضطر | ۱۳۶۴هش | فارسی |
| ۱۰۲ | فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج ۵) | احمد منزوی | ۱۳۶۵هش | فارسی |
| ۱۰۵ | فهرست نسخه های خطی فارسی بمبئی | دکتر سید مهدی غروی | ۱۳۶۵هش | فارسی |
| | کتابخانهٔ کاما، گنجینه مانکجی | | | |
| ۱۰۷ | مجموعهٔ قانون جزایی اسلامی ایران (ترجمهٔ انگلیسی) | دکتر سید علی رضانقوی (مترجم) | ۱۳۶۵هش | انگلیسی |
| ۱۰۹ | فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج ۶) | احمد منزوی | ۱۳۶۶هش | فارسی |
| ۱۱۰ | فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج ۸) | احمد منزوی | ۱۳۶۶هش | فارسی |
| ۱۱۳ | یادداشتهای پراکندهٔ علامه اقبال | علامه اقبال / محمد ریاض | ۱۳۶۷هش | فارسی |
| ۱۱۵ | مثنوی شمس و قمر | خواجه مسعود قمی / آل داود | ۱۳۶۷هش | فارسی |

| شماره ردیف | نام کتاب | مولف، مصحح ،مترجم شاعر | تاریخ چاپ | زبان |
|---|---|---|---|---|
| ۱۳۵ | فرهنگ اردو-فارسی(چاپ دوم) | دکتر سید با حیدر شهریار نقوی | ۱۳۷۲ | فارسی |
| ۱۳۸ | فهرست نسخه های خطی قرآن مجید | محمد نذیر رانجها | ۱۳۷۲ | فارسی |
| | در کتابخانهٔ گنج بخش | | | |
| ۱۳۹ | دستور نویسی فارسی در شبه قاره | سیدحسن صدر الدین / حاج سید جوادی | ۱۳۷۲ | فارسی |
| ۱۴۰ | شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری | دکتر مطیع الامام | ۱۳۷۲ | فارسی |
| ۱۴۱ | مقام شیخ فخر الدین ابراهیم عراقی در تصوف اسلامی | محمد اختر چیمه | ۱۳۷۲ | فارسی |
| ۱۴۲ | مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین سمینار پیوستگیهای | دکتر شعبانی | ۱۳۷۲ | فارسی |
| | فرهنگی ایران و شبه قاره(ج ۱) | | | |
| ۱۴۴ | شعرای اصفهانی شبه قاره | دکتر ساجد الله تفهیمی | ۱۳۷۲ | فارسی |
| ۱۴۵ | دوبیتی های تاجیکی | دکتر عنایت الله شهرانی | ۱۳۷۳ | فارسی |
| ۱۴۶ | شاه همدان، میر سید علی همدانی | دکتر آغا حسین همدانی / محمد ریاض | ۱۳۷۴ | فارسی |
| ۱۴۷ | مفتاح الاشراف لتکملة الاصناف(فرهنگ فارسی-عربی) | محمد حسین تسبیحی | ۱۳۷۲ | عر.ف |
| ۱۵۶ | اصول سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و | | ۱۳۷۵ | ف./ار |
| | جمهوری اسلامی پاکستان | | | انگ |
| ۱۶۲ | راهنمای فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان | انجم حمید | ۱۳۷۷ | فارسی |
| ۱۶۴ | داستان سرایی فارسی در شبه قاره | دکتر طاهره صدیقی | ۱۳۷۷ | فارسی |
| ۱۶۵ | آغاز و ارتقای زبان فارسی در شبه قاره | دکتر ظهورالدین احمد | ۱۳۷۸ | فارسی |
| ۱۶۶ | عنصری و مقام او در ادبیات فارسی | دکتر زاهده افتخار | ۱۳۷۸ | فارسی |
| ۱۶۷ | فهرست الفبایی نسخه های خطی گنج بخش | دکتر محمد حسین تسبیحی | ۱۳۷۸ | فارسی |
| ۱۶۸ | شکوفه های عرفان | امام خمینی(ره) /دکترسرفراز | ۱۳۷۸ | ف/ار |
| ۱۶۹ | معراج (صفت شب معراج) | بکوشش دکتر تسبیحی | ۱۳۷۸ | فارسی |
| ۱۷۱ | راحت الطالبین | قاری کشمیری / دکتر توسلی | ۱۳۷۹ | فارسی |
| ۱۷۲ | احوال مشایخ کبار | شیخ سعدالله /اقبال مجددی | ۱۳۷۹ | فارسی |
| ۱۷۳ | مرآت الاولیاء | محمد شعیب / ناصرمروت | ۱۳۷۹ | فارسی |
| ۱۷۵ | احوال و مقامات نوشه گنج بخش | میرزا بیگ / عارف نوشاهی | ۱۳۸۰ | فارسی |
| ۱۷۶ | گرجی نامه | قلیج بیگ / فائزه زهرامیرزا | ۱۳۸۰ | فارسی |
| ۱۸۲ | گنجینهٔ خطی وهنری تالپوران | دکتر قاسم صافی | ۱۳۸۳ | فارسی |

# فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

## ب: کتاب‌های موجود

| شماره ردیف | نام کتاب | مولف، مصحح ،مترجم شاعر | تاریخ چاپ | زبان |
|---|---|---|---|---|
| ۶ | شش جهت | روپ نراین / دکتر علی اکبر جعفری | ۱۳۵۲هش | فارسی |
| ۱۰ | تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان | حکیم نیر واسطی | ۱۳۵۳ هش | فارسی |
| ۱۱ | فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش(ج ۲) | دکتر محمد حسین تسبیحی | ۱۳۵۳ هش | فارسی |
| ۱۴ | رسالهٔ قدسیه | خواجه محمدپارسابخاری /ملک محمداقبال | ۱۳۵۴ هش | فارسی |
| ۱۵ | جواهر الاولیاء(مقدمه) | دکتر غلام سرور | ۱۳۵۵ هش | فارسی |
| ۱۷ | پیوندهای فرهنگی (مجموعه ۲۶ مقاله) | بشیر احمد دار | | ف.ا.ا |
| ۱۸ | تذکرهٔ ریاض العارفین(جلد اول) | آفتاب‌رای‌لکهنوی / پیر حسام الدین راشدی | ۱۳۵۵هش | فارسی |
| ۱۹ | گرایش های تاره درزبان فارسی | دکتر عبد الشکور احسن | ۱۳۵۵هش | ف.انگ |
| ۲۰ | فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش(ج ۳) | دکتر محمد حسین تسبیحی | ۱۳۵۶هش | فارسی |
| ۲۱ | قران السعدین(چاپ عکسی) | امیر خسرو دهلوی / دکتر احمد حسن دانی | ۱۳۵۵هش | فارسی |
| ۲۲ | کلیات فارسی شبلی نعمانی | دکتر محمد ریاض خان | ۱۳۵۶هش | فارسی |
| ۲۳ | کتابخانه های پاکستان (جلد اول) | دکتر محمد حسین تسبیحی | ۱۳۵۵هش | فارسی |
| ۲۴ | احوال و آثار میرزا اسد الله خان غالب | محمد علی فرجاد | ۱۳۵۶هش | فارسی |
| ۲۶ | کارنامه و سراج منیر | منیرلاهوری،آرزو / دکتر اکرم شاه | ۱۳۵۶هش | فارسی |
| ۲۷ | کشف الابیات اقبال | دکتر محمد ریاض خان | ۱۳۵۶هش | فارسی |
| ۳۴ | رسالهٔ ابدالیه (اردو و فارسی) | یعقوب چرخی / محمد نذیر رانجها | ۱۳۹۸هش | ف.ار |
| ۴۰ | مثنوی خموش خاتون(داستان منظوم) | دکتر سید مهدی غروی | ۱۳۷۵هش | فارسی |
| ۴۳/۴۱ | تذکرهٔ ریاض العارفین(ج ۲) | آفتاب رای /پیر حسام الدین راشدی | ۱۳۵۵هش | فارسی |
| ۴۵ | نخستین کارنامه | دکتر مهدی غروی | ۱۳۵۷هش | فارسی |
| ۶۱ | ایران اور مصر مین کتب سوزی (مسلمانون پر عائد | مرتضی مطهری (شهید)/ | ۱۴۰۱هق | اردو |
| | الزام‌کا تاریخی تجزیه) | عارف نوشاهی (مترجم) | | |
| ۲/۶۷ | کلمات الصادقین (تذکرهٔ صوفیان دهلی) | محمد صادق دهلوی / محمد سلیم اختر | ۱۴۰۲هق | ف.انگ |
| ۷۳ | فهرست‌نسخه‌های‌خطی‌فارسی‌انجمن‌ترقی‌اردو(کراچی) | سید عارف نوشاهی | ۱۳۶۳هش | فارسی |
| ۷۵ | سه رساله شیخ اشراق (فارسی و عربی) | شهاب الدین یحیی سهروردی | ۱۳۶۳هش | ف.عر |

| شماره ردیف | نام کتاب | مولف، مصحح ،مترجم شاعر | تاریخ چاپ | زبان |
|---|---|---|---|---|
| ۱۰۱ | جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل) | دکتر الله دتا مضطر | ۱۳۶۴هش | فارسی |
| ۱۰۳ | فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج ۷) | احمد منزوی | ۱۳۶۵هش | فارسی |
| ۱۰۴ | ترجمه های متون فارسی به زبان‌های پاکستان | اختر راهی | ۱۳۶۵هش | فارسی |
| ۱۰۶ | فهرست نسخه های خطی آذر، لاهور | سید خضر عباسی نوشاهی | ۱۳۶۵هش | فارسی |
| ۱۰۸ | فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ | سید عارف نوشاهی | ۱۳۶۵هش | فارسی |
| | گنج بخش(ج ۱) | | | |
| ۱۱۱ | فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج ۹) | احمد منزوی | ۱۳۶۶هش | فارسی |
| ۱۱۲ | فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج ۱۰) | احمد منزوی | ۱۳۶۶هش | فارسی |
| ۱۱۴ | فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانهٔ همدرد(کراچی) | سید خضر عباسی نوشاهی | ۱۴۰۹هق | فارسی |
| ۱۱۶ | فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج ۱۱) | احمد منزوی | ۱۳۶۹هش | فارسی |
| ۱۱۷ | ثلاثهٔ غسّاله(کتاب شناسی) | حبیب‌الرحمن / عارف نوشاهی | ۱۳۶۸هش | فارسی |
| ۱۱۸ | فهرست کتاب های فارسی چاپ سنگی و کمیاب | سید عارف نوشاهی | ۱۳۶۹هش | فارسی |
| | کتابخانهٔ گنج بخش(ج ۲) | | | |
| ۱۱۹ | فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج ۱۲) | احمد منزوی | ۱۳۷۰هش | فارسی |
| ۱۲۰ | فهرست آثار چاپی شیعه در شبه قاره (بخش اول) | سید حسین عارف نقوی | ۱۴۱۱هق | ار.ف |
| ۱۲۱ | شرح احوال و آثار میر سید علی همدانی(چاپ دوم) | دکتر محمد ریاض خان | ۱۳۷۰هش | فارسی |
| ۱۲۲ | فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان | دکتر محمد حسین تسبیحی | ۱۳۷۰هش | فارسی |
| ۱۲۳ | فرهنگ فارسی - اردو | دکتر سیدباحیدر شهریارنقوی | ۱۳۷۰هش | ف.ار |
| ۱۲۴ | مونس العشاق(منظومه) | عربشاه یزدی / دکتر محموده هاشمی | ۱۳۷۰هش | فارسی |
| ۱۲۵ | تسهیل پیام مشرق | احمد جاوید | | ف.ار |
| ۱۲۶ | فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج ۱۳) | احمد منزوی | ۱۳۷۰ | فارسی |
| ۱۲۷ | خلاصة الالفاظ جامع العلوم | جهانیان جهانگشت / دکتر غلام سرور | ۱۳۷۱ | فارسی |
| ۱۲۸ | شرح احوال و آثار عبد الرحیم خانخانان | دکتر سید جعفر حلیم | ۱۳۷۱ | فارسی |
| ۱۲۹ | تأثیر زبان فارسی بر زبان اردو | دکتر محمد صدیق خان شبلی | ۱۳۷۱ | فارسی |
| ۱۳۰ | مخزن الغرائب (ج ۳) | دکتر محمد باقر | ۱۳۷۱ | فارسی |
| ۱۳۱ | مقدمه خلاصة الالفاظ جامع العلوم | دکتر غلام سرور | ۱۳۷۱ | فارسی |
| ۱۳۲ | فلسفهٔ اخلاقی ناصر خسرو و ریشه های آن | شیر زمان فیروز | ۱۳۷۱ | فارسی |
| ۱۳۳ | مخزن الغرائب (ج ۴) | احمد علی سندیلوی / دکتر محمد باقر | ۱۳۷۱ | فارسی |
| ۱۳۴ | مخزن الغرائب(ج ۵) | احمد علی سندیلوی / دکتر محمد باقر | ۱۳۷۲ | فارسی |

| شماره ردیف | نام کتاب | مولف، مصحح، مترجم شاعر | تاریخ چاپ | زبان |
|---|---|---|---|---|
| ۱۳۶ | اسئله و اجوبهٔ رشیدی(ج اول) | رشید الدین فضل الله همدانی | ۱۳۷۱ | فارسی |
| ۱۳۷ | اسئله و اجوبهٔ رشیدی(ج دوم) | رشید الدین فضل الله همدانی | ۱۳۷۱ | فارسی |
| ۱۴۳ | مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین سمینار پیوستگیهای | دکتر شعبانی | ۱۳۷۲ | فارسی |
| | فرهنگی‌ایران و شبه قاره(ج ۲) | | | |
| ۱۴۸ | نقد شعر فارسی در شبه قاره | دکتر ظهور الدین احمد | ۱۳۷۴ | فارسی |
| ۱۴۹ | خلاصة المناقب | نورالدین‌بدخشی / سیده‌اشرف ظفر | ۱۳۷۴ | فارسی |
| ۱۵۰ | کشف المحجوب | هجویری‌جلابی / دکتر محمد حسین‌تسبیحی | ۱۳۷۵ | فارسی |
| ۱۵۱ | فرهنگ اصطلاحات علوم ادبی | دکتر ساجد الله تفهیمی | ۱۳۷۵ | فارسی |
| ۱۵۲ | تحول نثر فارسی در شبه قاره | دکتر محموده هاشمی | ۱۳۷۵ | فارسی |
| ۱۵۳ | ایرانی ادب | دکتر ظهور الدین احمد | ۱۳۷۵ | اردو |
| ۱۵۴ | خیابان گلستان | آرزو/به تصحیح دکترمهر نور محمد خان | ۱۳۷۵ | فارسی |
| ۱۵۵ | دیوان رایج سیالکوتی | رایج / محمد سرفراز ظفر | ۱۳۷۵ | فارسی |
| ۱۵۷ | فهرست‌مشترک‌نسخه های‌خطی‌فارسی‌پاکستان(ج ۱۴) | احمد منزوی / عارف نوشاهی | ۱۳۷۵ | فارسی |
| ۱۵۸ | برصغیر کے امامیه مصنفین کی مطبوعه تصانیف اور | سید حسین عارف نقوی | ۱۳۷۶ | اردو |
| | تراجم، جلد ۱ | | | |
| ۱۵۹ | برصغیر کے امامیه مصنفین کی مطبوعه تصانیف اور | سید حسین عارف نقوی | ۱۳۷۶ | اردو |
| | تراجم، جلد ۲ | | | |
| ۱۶۰ | سراج الصالحین | بدری کشمیری / سید سراج الدین | ۱۳۷۶ | فارسی |
| ۱۶۱ | تذکره بغراخانی | ناشناس /محمد منیر عالم | ۱۳۷۷ | فارسی |
| ۱۶۳ | تاریخ آصفجاهیان (گلزار آصفیه) | خانزمان خان / دکترتوسلی | ۱۳۷۷ | فارسی |
| ۱۷۰ | مرآت غفوریه | امام بخش /معین نظامی | ۱۳۷۹ | فارسی |
| ۱۷۴ | معیار سالکان طریقت | قانع تتوی / خضرنوشاهی | ۱۳۷۹ | فارسی |
| ۱۷۷ | احوال و آثار فارسی حضرت سلطان باهو | دکتر سلطان الطاف علی | ۱۳۸۱ | فارسی |
| ۱۷۸ | تحقیق در الهی نامهٔ عطار | دکتر فاطمه کلثوم سید | ۱۳۸۲ | فارسی |
| ۱۷۹ | طنز ومزاح در شعر فارسی | دکتر خواجه حمید یزدانی | ۱۳۸۲ | فارسی |
| ۱۸۰ | فکر آزادی در ادبیات مشروطیت ایران | دکتر مهر نور محمد خان | ۱۳۸۳ | فارسی |
| ۱۸۱ | تذکرهٔ مجمع النفایس | دکتر زیب النساء علی خان | ۱۳۸۳ | فارسی |
| ۱۸۳ | فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه گنج‌بخش | احمد منزوی / عارف نوشاهی | ۱۳۸۴ | فارسی |
| | (جلد پنجم) | | | |

| شماره ردیف | نام کتاب | مولف، مصحح ،مترجم شاعر | تاریخ چاپ | زبان |
|---|---|---|---|---|
| ۱۸ | دیوان ناصر علی سرهندی | دکتر رشیده حسن هاشمی | ۱۳۸۴ | فارسی |
| ۱۸ | فهرست‌الفبایی‌نسخه‌های‌خطی‌گنج‌بخش (ویرایش دوم) | دکتر محمد حسین تسبیحی | ۱۳۸۴ | فارسی |
| ۱۸ | تاریخ دلگشای شمشیر خانی | دکتر طاهره پروین اکرم | ۱۳۸۴ | فارسی |
| ۱۸ | فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مسعود جهندیر | دکتر نکهت فردوس کاظمی | ۱۳۸۴ | فارسی |
| ۱۸ | علامه اقبال در ادب فارسی و فرهنگ افغانستان | دکتر اسد الله محقق | ۱۳۸۴ | فارسی |
| ۱۸ | قائد اعظم محمد علی جناح نابغهٔ عصر | دکتر شمشیر محمود زیدی | ۱۳۸۴ | فارسی |
| ۱۹ | خلاصة الحیات | دکتر عصمت نسرین | ۱۳۸۴ | فارسی |
| ۱۹ | پاکستان مین فارسی ادب جلد ششم | دکتر ظهور الدین احمد | ۱۳۸۴ | اردو |
| ۱۹ | حافظ‌شناسی در شبه قاره | دکتر چاند بی بی | ۱۳۸۵ | فارسی |
| ۱۹ | مقام شیخ فخر الدین ابراهیم عراقی در تصوف اسلامی | دکتر محمد اختر چیمه | ۱۳۸۵ | فارسی |
| | (ویرایش دوم ) | | | |
| ۱۹ | مجمع النفایس جلد دوم | دکتر مهر نور محمد خان | ۱۳۸۵ | فارسی |
| ۱۹ | مجمع النفایس جلد سوم | دکتر محمد سرفراز ظفر | ۱۳۸۵ | فارسی |

# TAZKIRA-E MAJMA-UN-NAFAIS

by

SERAJ-UD-DIN ALI KHAN (ARZU)

*Volume III*

Edited by

DR. MOHAMMAD SAFRAZ ZAFAR



IRAN- PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES, ISLAMABAD

*2006*

*In The Name of*

# Allah

*The Most Beneficent the Merciful*

